{ ادبی ماهانه }

سال بیست و یکم

شماره ۱

فروردین ماه

۱۳۱۹ هجری

مجله ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر و مؤسس وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بهای دو ماه بهمن و اسپند یك كتاب نفیس بمشتریانی كه وجه اشتراك خود را پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه

ایران	۵۰ ریال
کشورهای دیگر	یك پوند

عنوان کتبی و تلگرافی — تهران — ارمغان

شماره تلفن ۵۹۴۷

جایگاه اداره خیابان ایران (عین الدوله)

چاپخانه ارمغان

فهرست شماره اول از سال بیست و یکم ارمغان

صفحه	عنوان	نگارنده
۱	مقدمه آغاز سال	
۲	تمثال مقدس شاهنشاه ایران‌پناه پهلوی	
۳	تمثال بیمثال والاحضرت اقدس ولیعهد پهلوی	
٤	بیست و یکمین سال ارمغان	وحید
٦	استاد جمال الدین اصفهانی - ترکیب بند	
۱۷	آثار اساتید	
۲۲	آثار انجمن نظامی	
۲٦	اخبار علمی -	اقتباس از المجلة الجدیده
۳۲	اشعار متوسطان	سفینه صائب
۳٥	نگاهی بتاریخ زندگانی شریف رضی	مرتضی مدرسی
٤۱	صدکلمه علی‌بن ابیطالب (ع)	ترجمه رشید وطواط
٥۱	زندگانی در اجتماع	ترجمه جواد فاضل
٦٦	ماده تاریخهائی چند	

فصاحت آمد و نابود شد فصاحت کیش بلاغت آمد و شد لغو گو عدم انباز

فرو نماندیم از راه بیست ساله که بود سمند عشق ره انجام ما نه اشتر آز

بهیچ سوی نبردیم دست بهر امید بهیچ کوی نکردیم روی بهر نیاز

بما عنایت شاهنشهست یار از آن بکشور سخن از نو شدیم دست انداز

مهین شهنشه دانای پهلوی که سپهر بر آستانش خم کرده پشت بهر نماز

پناه ملک عجم افتخار دوده جم سپهر شوکت وفر شهریار عدل نواز

ازوست رشته زنجیر عدل ظالم بند ازوست خامه فرهنك و علم جهل گداز

بتیغ اوست ازین مرزوبوم کوته دست عدوی ملك که در فتنه داشت دست دراز

هم ازثنای ولیعهد آسمان مهداست بگلستان ادب ارمغان بلند آواز

وطن فروز شهنشاه زادهٔ که بدوست ترانه هنر و ساز علم و صنعت ساز

فروغ علمش چون افتاب عالم گیر سمند بختش خورشید وار گیتی تاز

جوان و پیر همه با ثنای وی خرم بزرك وخرد همه در رکاب وی سرباز

بدستیاری وی باقضا قدر همدست بکام بخشی وی با زمین فلك همراز

هر آنچه سختی درپیش عزم وی آسان هر آنچه اطناب اندر مدایح وی ایجاز



همی بگردد تا آفتاب گرد زمین همیشه باشد تا بامداد شب پرداز

سپهر جاه **شهنشاه پهلوی** بادا قرین دولت جاوید وشوکت واعزاز

همارہ باد **ولیعهد** راد گردون مهد ادب فروز وهنرآفرین و دانش ساز



نموداری از

دیوان کامل

استاد جمال الدین

محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

که اکنون زیر چاپست

(«ترکیب بند»)

در نعت رسول اکرم ص (۱)

ای از بر سدره شاهراهت	وی قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت ۲	هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی ۳	در گردن پیر خانقاهت

---

(۱) ترکیب بندی بدین رشاقت وسلاست در دیوان هیچیك از اساتید باستان جز دیوان شیخ سعدی دیده نمیشود ومسلم شیخ هم در ترجیع معروف خود بدین ترکیب بند نظر داشته . پس از شیخ هیچ شاعر استادی حتی حافظ نتوانسته است در این میدان قدم بگذارد و چون شعر مدیح مشکل تر و سخت تر از غزل ونسیب است هرگاه شیخ هم درمدیح وارد شده بود کمتر احتمال میرفت که بهتر ازین از عهده برآید . اینك دیوان استاد بدین ترکیب بند معجزه مانند برای تیمن و تبرك افتتاح و پس از آن بترتیب حروف تهجی قصاید آغاز خواهد شد .

(۲) هم و هم خزیده ـ نسخه (۳) این چرخ کبود کهنه دلقی ـ نسخه

مه طاسك گردن سمندت ۱ شب طره پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع خاك پایت عقل ارچه بزرك طفل راهت
خورداست خدا زروی تعظیم ۲ سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد (۳)
نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم ۴ وی خلق تو پایمرد عالم
فراش درت کلیم عمران چاوش رهت مسیح مریم
از نام محمدیت ص میمی ۵ حلقه شده این بلند طارم
تو درعدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم

(۱) طاس ـ نوعی از طشت وکاسه و معرب تاس است و طاسك باکاف تصغیر طاس کوچکی است که از زر یاسیم ساخته برای زینت بگردن اسب یامنجوق علم می‌بسته اند . نظامی فرماید :

ز موج خون که میزد سر بعیوق پر ازخون گشت طاسك‌های منجوق

طره پرچم ـ یکدسته موی سیاهست ازدم اسب که زلف وطره مانند برپرچم می‌بسته‌اند . سیاهت ـ صفت طره است . یعنی شب طره سیاه پرچم تست . شب پرچم طره سیاهت ـ نسخه

(۲) اشارتست بآیه **لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون** . درسوره حجر .
خورداست قدرزروی تعظیم ـ نسخه

(۳) رقیب ـ پاسبان و حفظ کننده . در بسیاری ازجاهای قرآن نام پیغمبر درردیف نام خداست . مانند اطیعوالله واطیعوالرسول درسوره نساء .

(٤) یعنی نام تو آدم را بقبول توبه دستگیری کرد و خلقت تو باعث ایجاد عالم گردید (لولاك لما خلقت الافلاك) پایمرد ـ مددکار ومعین

(٥) ازنام محمدیست میمی ـ نسخه

در خدمتت انبیا مشرف وز حرمتت آدمی مکرم

از امر مبارک تو رفته ۱ هم برسر حرفت خود آدم

نا بوده بوقت خلوت تو ۲ نه‌عرش و نه جبرئیل‌محرم

نا یافته عز التفاتی ۳ پیش تو زمین و آسمان‌هم

کونین نوالهٔ ز جودت

افلاك طفیلی وجودت (٤)

روح الله با تو خرسواری روح القدست رکاب داری

از مطبخ تو سپهر دودی ٥ وز موکب تو زمین‌غباری

در شرح رموز غیب‌گویت ٦ بر ساخته عقل‌کار و باری

عفوت ز گناه عذرخواهی ۷ جودت ز سؤال شرمساری

این کیسه هر نیازمندی وان عدت هرگناهکاری

بربوی شفاعت تو ماندست ابلیس چنان امیدواری

آری چه شود اگر بشوید ۸ لطف تو گلیم خاکساری

---

(۱) از سعی مبارك تورفته - نسخه

(۲) اشارتست بخلوت شب معراج‌که بالای عرش بود وجبرئیل درآن راه نداشت.

(۳) یعنی تو بهستی پشت پا زده و التفاتی بزمین و آسمان نداشته همیشه مشغول بخدا بودی. (٤) افلاك طفیلی از وجودت ـ نسخه (٥) درموکب توزمین ـ نسخه

(٦) یعنی غیب گوئیها و رموز غیب‌گوئی تو بر عقل کار و باری ساخته و همیشه عقل بشرح آن رموز مشغولست. درشرح رموز غیب تو هست ـ نسخه

(۷) در در بیت لف ونشر مشوش‌است. یعنی جود توکیسه هرنیازمند وعفو تو عدت هرگناهکاری‌است. عدت ـ بروزن مدت کارسازی و رفع‌حاجات.

(۸) باری چه شود اگر شوید ـ نسخه. کاری چه شود اگر بشوید ـ نسخه

بی خردگیست نا امیدی ۱ در عهد چوتو بزرگواری

آنجا که ز تو نواله پیچند

هفت وشش وپنج وچار هیچند (۲)

ای مسند تو ورای افلاك — صدر تو و خاك توده حاشاك

هرچ آن سمت حدوث دارد — در دیده همت تو خاشاک

طغرای جلال تو لعمرک ۳ — منشور ولایت تو اولاک

نه حقه و هفت مهره پیشت ٤ — دست تو و دامن تو زان پاك

در راه تو زخم محض مرهم — بر یاد تو زهر عین تریاك

در عهد نبوت تو آدم — پوشیده هنوز خرقه خاک

تو کرده اشارت ازسرانگشت ٥ — مه قرطه پرنیان زده چاك

نقش صفحات رایت تو — لولاك لما خلقت الافلاک

---

(۱) بی‌خردگی ـ نادانی و عاقبت نیندیشی چنانکه خرده دان عاقل ودانا وباریك بین درکارهاست وممکن است بمعنی گرسنگی و بی غذائی باشد واین معنی بانواله پیچی در بیت بعد تناسب کامل دارد . از بی‌خردیست ناامیدی ـ نسخه .

(۲) یعنی درجائی که موجودات ازوجود تونواله پیچی وکسب فیض کنند هفت آسمان و شش جهت و چار حد وپنج حس که اساس عالم جسمانی هستند هیچند .

(۳) لعمرك ـــ اشارتست بآیه **لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون** . درسوره حجر چنانکه گذشت واولاك اشارتست بحدیث ـ اولاك لما خلقت الافلاك .

(٤) نه حقه نه آسمان وهفت مهره هفت سیار و مهره وحقه اسباب شعبده است . یعنی باوجود آنکه هفت مهره ونه حقه درپیش روی تو ومطیع تو هستند دست ودامن تو از شعبده بازی واستعانه ازآنان پاکست و جز یزدان دیگری را یار نداری .

(٥) قرطه ـ معرب کرته است که نوعی ازجامه باشد . یعنی باشارت انگشت تو ماه جامه حریر خودرا چاك زد وشق القمر برهمه‌کس آشکارا شد . مه قرطه پرنیان ـ نسخه

خواب تو و لاینام قلبی

خوان تو ابیت عند ربی (۱)

ای آرزوی قدر لقایت وی قبله آسمان سرایت

درعالم نطق هیچ ناطق ناگفته سزای تو ثنایت

هرجای که خواجهٔ غلامت هرجای که خسروی گدایت

هم تابش اختران زرویت هم جنبش آسمان برایت

جانداروی عاشقان حدیثت ۲ قفل دل گمرهان دعایت

اندوخته سپهر و انجم بر نامده ده یك عطایت

برشهپر جبرئیل نه زین تا لاف زند ز کبریایت

بر دیده آسمان قدم نه تا سرمه کشد ز خاکپایت

ای کرده بزیر پای کونین

بگذشته ز حد قاب قوسین

ای ازنفس تو صبح زاده ۳ آهت در آسمان گشاده

علم توفضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده

---

(۱) مصراع اول اشارتست بحدیث ینام عینی ولاینام قلبی ومصراع ثانی اشارتست بحدیث ابیت عند ربی . الخ .

(۲) دعاء ـ دراین بیت بمعنی نفریناست . یعنی حدیث و ذکرتو جانداروی عاشقان ونفرین تو درحق گمرهان مانند ابوجهل و ابولهب قفل در دل وباعث بستگیاست و هرگز نور معرفت وهدایت درآن راه ندارد . فمن یضلل‌الله فما له من هاد .

(۳) یعنی صبح روشن ازنفس ودعای تو زاده وآه وزاری تو هنگام صبح در آسمان را برای اجابت دعا گشادهاست .

درحضرت قدس مسند تو	۱	بر ذروه لامکان نهاده
آدم ز مشیمه عدم نام	۲	در حجر نبوت تو زاده
تو کرده چوجان‌فلک‌سواری		در گرد تو انبیا پیاده
خورشیدفلك چوسایه‌درآب	۳	درپیش تو برسر ایستاده
ازلطف وزعنفت آب وآتش	٤	اندر عرق و تب اوفتاده
آن‌در برساوه غوطه خورده		وین‌دردل فارس‌جان‌بداده

خاك قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور		وی عالم جان زتو معطر
ای شخص توعصمت مجسم		وی ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکرها مزور	۵	بی نام تو وردها مبتر

---

(۱) یعنی هنگام معراج مسند تو در آسمان قدس الهی برفراز ذروه لامکان جای‌گرفته . ذروه ـ بکسر وضم اول سر و فراز هرچیزاست .

(۲) اشارتست بحدیث کنت نبیا و آدم بین‌الماء والطین . یعنی آدم اززهدان عدم در دامن نبوت تو زاده و تو پیش از پیدایش‌آدم پیغمبر بودی .

(۳) سایه هرچیز چون از خشکی در آب بیفتد برسر میایستد وپایش درخشکی‌است یعنی‌هنگام‌فلك سواری ومعراج چندان بالا رفتی‌که خورشید مانند سایه درآب افتاده زیرپای تو برسرایستاده بود درصورتیکه عیسی خرسوار از فلك خورشید بالاترنرفت .

(٤) دو بیت یعنی ـ ازلطف بی‌نهایت توآب درعرق خجلت وازشدت عنف وقهر تو آتش درتاب وتب وسوزش افتاده وآب ازخجلت الطاف تو دربر وآغوش ساوه غوطه خورده و بزمین فرو رفته و آتش دردل فارس جان داده و هلاك شده . اشارت است باین دومعجز که‌هنگام ولادت پیغمبررود ساوه خشکیدوآتشکده فارس‌خاموش شد .

(۵) مبتر ــ بصیغه مفعول وتقدیم باء بر تاء ـ دم بریده و ناقص .

خاك تو نهال شاخ طوبی ۱ دست تو زهاب آب کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه گوی فلك چو گوی عنبر
از یعصمك الله اینت جوشن ۲ وز یغفرك الله آنت مغفر
تو ایمنی از حدوث گوباش عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود گوشو بطحا همه سنك یاهمه زر

طاوس ملائکه بریدت(۳)
سرخیل مقربان مریدت

ای دستکش تو این مقرنس ٤ وی دستخوش تو این مقوس
ای خاشکدانت سقف ازرق ٥ وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیب ها منزه چون عقل زنقص ها مقدس

---

(۱) خاك — دراینجا بمعنی پست و افتاده است چنانکه نظامی فرماید - نه من خاك توام آبم چه ریزی . وزهاب ماوکن وسرچشمه وقنات . یعنی درخت طوبی پیش اعتدال قامت تو خاك پست است ودست تو زهاب وقنات وسرچشمه آب کوثراست .

خاك تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر - نسخه

(۲) اشارتست بآیه والله یعصمك من الناس در سوره مائده وآیه لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك درسوره فتح . و ز ینصرك الله انت مغفر - نسخه

(۳) طاوس ملائکه - کنایت است ازجبرئیل که بموجب خبر زیباترین تمام ملائکه است .

(٤) دستکش — دراینجا بمعنی گدا و نیازمند و دستخوش بمعنی اسیر و صید است - یعنی چرخ مقرنس برای کسب فیض دستکش تو و آسمان کمان پشت اسیر وصید کمند قدرت تست .

(٥) خاشکدان — جائی که خاشاك و فضولات خانه ریخته میشود و درعربی کنیسه گویند - شادروان بفتح دال وبضمهم ضبط شده - فرش وپرده منقش .

از بنگه تو کمینه شش طاق ۱ این چرخ معلق مسدس

شد شهر روان بفر نامت ۲ این فلس مکلس مطلس

درمدح تو هر جماد ناطق ۳ در وصف توهر فصیح اخرس

از عهد تو تا بدور آدم ٤ درخیل تو هرچه زانبیا کس

هم کوس نبوت تو درپیش ٥ هم چتر رسالت تو از پس

فلج ندب بقیت و حدی (٦)

قفل در لا نبی بعدی

---

(۱) شش طاق نوعی ازسراپرده های ملوکانه واینجا کنایه ازجرم معلق فلك‌الافلاك ومسدس بودنش بمناسبت شش جهت است . نظامی فرماید :

فلان شش طاق دیبارا برون بر بزن باطاق این ایوان برابر

(۲) شهر روان ــ نقود غیر ازسیم و زرکه بفر سکه ونام شاهان درشهرها رواج وقیمت زر وسیم پیدا میکرده وخود قیمتی نداشته وشهررروا و شهروا مخفف‌آنست . مکلس - بمعنی رونده‌است وزرآب شده دربوته‌را بمناسبت روندگی مکلس‌خوانند . مطلس - دراینجا بی‌نقش ونگار ومقصود ازفلس مکلس مطلس شهرروان ، خورشیداست که درشهرها رونده ورواناست وبی‌نقش . شد شهرروا ـ نسخه

(۳) سعدی بدین بیت نظر داشته و میفرماید :

من درهمه قولها فصیحم دروصف شمایل تو اخرس

(٤) یعنی‌ازعهد تو تازمان آدم همه‌کس ازانبیا وپیغمبران خیل وسپاه تواند وتو سر خیل همه هستی .

(٥) هم خیل رسالت تو ازپیش ـ نسخه .

(٦) اشارتست بغزوه احد که هرگاه پیغمبر تنها میشد و کفار بسوی او هجوم میکردند بنابرمسموع باکلمه (بقیت وحدی) پسرعم خود علی‌را بکمك خواسته و او کفاررا متفرق میساخت . فلج - بضم‌اسم مصدراست بمعنی فیروزی ورستگاری . ندب بتحریك ـ انداختن تیرهاست بیك جانب . یعنی رستگار بسبب انداختن تیرهای بقیت وحدی . فاضل قزوینی در حاشیه کتاب المعجم فلج را بمعنی زنجیر وکلیدان درترجمه کرده است . فتح ندب بقیت وحدی ـ نسخه

ای شرع تو چیره چون بشب روز ١ وی خیل تو برستاره پیروز

ای عقل گره گشای معنی در حلقه درس تو نو آموز

ای تیغ تو کفر را کفن باف نعلین تو عرش را کله دوز

ای مذهب ها ز بعثت تو ٢ چون مکتب ها بعید نوروز

از موی تو رنك کسوت شب ٣ وز روی تو نور چهره روز

حلم تو شگرف دوزخ آشام ٤ خشم تو عظیم آسمان سوز

ماه سر خیمه جلالت ٥ در عالم علو مجلس افروز

بنموده نشان روی فردا ٦ آیینه معجز تو امروز

ای گفته صحیح و کرده تصریح (٧)

در دست تو سنك ریزه تسبیح

---

(١) یعنی شرع تو بر تمام شرایع چیره وناسخ همه شد چنانکه روز بشب چیره میشود وخیل وسپاه تو بر ستاره هم فیروزی یافت و گردش اختر مطیع تو شد .

(٢) یعنی از بعثت تو تمام مذاهب و ادیان تعطیل شد همانگونه که مکتبها در نوروز تعطیل میشود . ای ملت هاز مبعث(بعثت) تو - نسخه

(٣) ای موی تو رنك کسوت شب - ای روی تو نورچهره روز . نسخه

(٤) یعنی حلم شگرف تو قهر دوزخ را آشامنده و فرو برنده است وخشم عظیم تو در زمین شعله کش بآسمان و سوزنده است .

(٥) درسابق بر سرعمود خرگاه پادشاهان شکل ماه ازآهن یاآیینه نصب میکرده اند . یعنی ماه منصوب برسرخیمه جلال تو ازبلندی ورفعت درعالم علوی مجلس افروز وتابنده است .

(٦) یعنی آیینه معجزه تو امروز رخساره پیش آمد فردا را نمودار میسازد و از مغیبات وآینده خبر میدهد . (٧) یعنی یکی ازمعجزات تو اینست که سنگریزه دردست تو باادای صحیح تصریح بتسبیح خداوند کرده .

ای سایه ز خاك برگرفته ۱ وز روی تو نور خور گرفته

ای بال گشاده باز چترت ۲ عالم همه زیر پر گرفته

طوطی شکر نثار نطقت جانها همه در شکر گرفته

افکنده وجودرا پس پشت ۳ پس فقر فکنده بر گرفته

از بهر قبول توبه خویش ٤ آدم سخن تو در گرفته

آنجا که جنیبت تو رفرف ٥ عیسی دم لاشه خر گرفته

آنجا که نشیمن تو طوبی موسی ره طور برگرفته

درمکتب جان زشوق نامت ٦ لوح ارنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

اوهن نه که احصن البیوتست(۷)

---

(۱) یعنی پیکر وجسم تومانند روح مجرد سایه نداشت و سایه ازخاك برگرفته بود و خورشید ازروی توکسب نورکرده همچنانکه ماه ازخورشیدکسب نور میکند .

(۲) یعنی باز چتر بال گشاده تو عالم را زیر پر جای داده وسایه برسر عالم انداخته . بال گشاده ، صفت باز چتر و برموصوف مقدم شده‌است .

(۳) یعنی تمام عالم هستی ووجودرا پس پشت انداخته وبترك هستی گفته وفقری را که دیگران بدور افکنده اند برگرفته و بدان مباهات کردهٔ — **الفقرفخری)**

(٤) یعنی آدم برای قبول توبه خود بنام تو متوسل شده .

(٥) دو بیت یعنی مقام تو بسی از عیسی و موسی بالاتر است زیرا جنیبت تو رفرف است درصورتیکه عیسی بدم لاشه خر دست‌زده و نشیمن‌گاه تو طوبی‌است ولی موسی درکوه طور راه می‌پیماید و البته میان رفرف و لاشه خر وطوبی و طور تفاوت بسیار است . آنجا که جنیبت تو رفته ـ نسخه

(٦) یعنی موسی درمکتب جان برای تعلیم ازشوق نام تو لوح (ارنی) را خطاب بتو از سرگرفته و ازنو آغاز کرده

(۷) او هن چه‌که احصن‌البیوتست ـ نسخه

هر آدمیئی کـه او ثنا گفت هرچ آن نه‌ثنای تو خطا گفت

خود خاطر شاعری چه‌سنجد نعت تو سزای تو خدا گفت

گرچه نه سزای حضرت تست بپذیر هرآنچه این گدا گفت

هرچند فضول گوی مردیست آخر نه ثنـای مصطفی‌ص گفت؟

در عمر هرآنچه گفت یاکرد ۱ نادانی کرد و ناسزا گفت

زان گفته و کرده گر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا گفت

این خواهد بود عدة او ۲ کفاره هرچه کرد یا گفت

تو محو کن از جریده او هرهرزه‌که از سر هوا گفت

چون نیست بضاعتی زطاعت

از ما گنه و ز تو شفاعت

---

(۱) نادانی کرد و ماجرا گفت ـ نسخه

(۲) عدة ـ بضم‌آنچه برای رفع حوادث دهرذخیره شود . یعنی درروز شمار وباز پرس همین چکـامه وترکیب بند ذخیره عذر وکفاره گناهان کرده وگفته اوست .

آثار اساتید

سفینه صائب

عبد الواسع جبلی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا

ای که دعوی چو دریا گاه معنی چون سراب
چند ازین گفتار آبادان و کردار خراب
هر که باشد عاشق جانان نپردازد بجان
هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب
چار چیزت چار گوهر چار گوهر را دهند
گر جهان را باشد از نقصان ارکان اضطراب
نار را عزمت ذکا و آب را لطفت صفا
خاك را حلمت درنك و باد را جودت شتاب
بر سبیل رشوت آرد پیش تو گاه طعان
بر طریق خدمت آرد نزد تو وقت ضراب
رنك چشم و گور سم و مرغ بال و مار پوست
گرك شاخ و پیل نشك و ببر چنك و شیر ناب

ای آنکه خطاب تو خداوند جهانست درگاه همایون تو محراب شهانست
سر تافته و کوفته و کوژ و دهن باز خصم توچو پیکان و زه تیر و کمانست

چیست آن مرغی که نا ساید زمانی از صفیر
شخصش اندوده بزر و فرقش آلوده بقیر

صورت او بر مثال ماهئی کو را بود
از شبه فرق و ز زر اندام و از سیم آبگیر
با تن باریک از افغان او دولت سمین
با رخ تاریک از آثار او ملت منیر
چون ببالد جسم او جسم هنر گردد قوی
چون بگرید چشم او چشم کدر گردد قریر
گرچه بی گوش است باشد درهمه جائی سمیع
ور چه بیهوش است باشد از همه سری خبیر
گه معانی را خزانه گه امانی را دلیل
گه مصالح را وساطه گه نتایج را سفیر
سعی او بگشاید و تأثیر او بر هم زند
کشوری گاه تحرک لشکری گاه صفیر
گه ببارد همچو دست مهتر عالم گهر
گه بر آرد همچو خصم مجلس عالی نفیر
هست چون برهان غیبی با نکو خواهان شاه
هست چون ثعبان موسی با بد اندیشان میر

بروشد پادشاهی چون نبوت ختم بر احمد   بروشد نیکخواهی چون فتوت وقف بر حیدر

ای قلم گرچه نهٔ ازباد و خاک و آب و نار   خاک اصلی باد سرعت نارسیما آب بار
درتو گاه صلح وجنگ ومهر و کین بینند خلق   حلم خاک وخرق باد و لطف آب وعنف نار
روی اسلام ازتو سرخ و پشت دین ازتو قویست   ورچه داری بر کمر زنار وبر گردن غبار
گه بود با عاج ساج ازصنعت تو درفرق   گه بود با شیرقیر ازحرمت تو درقطار

مار شکل و مور چشمی وز تو دل دار اندو عیش — مفسدان چون چشم مور و مشرکان چون زهر مار
فرق تو از جامه عباسیان دارد کلاه — شخص تو از قبله زردشتیان دارد شعار
گاه رقاصی کنی بی پای بر صحرای دل — گاه غواصی کنی بیدست در دریای قار
بس شکسته کز تو شد در باره حکمت درست — بس پیاده کز تو شد بر باره دولت سوار
گه چو روی عاشق ناشاد باشی زرد فام — گه چو زلف دلبر نوشاد باشی مشکبار
گرچه از اجناس مرغان نیستی گاه صفت — چون همائی فرخجسته چون تذروی پرنگار
صورت تو چون عروسی از حریر او را بساط — وز عبیر او را نقاب و از زرست او را دثار
جسمت از زر سیاه و جوفت از سیم سپید — لفظت از در یتیم و قوتت از مشك تتار
روی تو تاریك همچون روی مه اندر کسوف — شخص تو باریك همچون ماه نو اندر نزار
دوستان را در مسیر تو صهیل سلسبیل — دشمنان را در صریر تو صلیل ذوالفقار
تیره رخسار و بریده گردن و لاغر تنی — زرد سیما و شکافیده زبان و اشکبار
شش صفت داری بدینسان کو ندارد هیچکس — در جهان جز بدسگال کدخدای هر دیار
گر رسیدی دست او آنجا که پای قدر اوست — اختران را چون درم بر سائلان کردی نثار
ماه هر ماهی پذیرد چار صورت تا مگر — یابد از الات بزم او نشان این چهار
گه شود چون جام سیم و گه شود چون طشت زر — گه شود چون پشت چنك و گه شود چون نردی
بر زبان طفل بدخواهت چو لب شوید ز شیر — از نهیبت نگذرد اول سخن جز زینهار
زاروزی خدمت تو نطفه نابسته نقش — در رحم چون نطفه سیماب گردد بیقرار

من کیم کاندیشه تو همنفس باشد مرا — یا تمنای وصال چون تو کس باشد مرا
گر بود شایسته غم خوردن تو جان من — این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا
هر نفس کانرا بیاد روزگار تو زنم — جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا
بر گشتم از آن بت که چو جان داشتم او را — زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را
آنگه که مرا دوست همی داشت شب و روز — چون جان و دل و دیده همی داشتم او را

امروز چو شد دوستیم در دل او کم بر رغم دل خویش کم انگاشتم او را

ایزد آن ماه را ثواب دهد که سلام مرا جواب دهد
هر شبی چشم پر خمارش را لب نوشین او شراب دهد

ما توبه و پرهیز شکستیم دگربار از بند بد و نیك بجستیم دگربار
در میکده رفتیم و دل و دیده و سو گند دادیم و نهادیم و شکستیم دگربار

ما جز بت قلاش بصحبت نگزینیم جز در صف اوباش بعشرت ننشینیم
آنرا که چو جان پاك نباشد نپرستیم وانرا که چو تن خاك نباشد نگزینیم

تا من بزیم جز تو دگر یار نگیرم ازخلق بجز با تو سر و کار نگیرم
هر بار اگر از تو همی خشم گرفتم چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم

گر هست آفتاب خجل با جمال تو ور عاجزند خلق جهان در کمال تو
غره مشو بخوبی دیدار خویشتن از بهر آنکه نیك در آید زوال تو
آگه شوی ز حال من آخر تو آنگهی کز خط تو شود همه شوریده حال تو

دوست داریم می پرستان را دشمن خویشتن پرستان را

دیدار تو از می طرب انگیزترست طبع تو ز آتش بجفا تیزترست
چشم تو ز روزگار خونریزترست خال تو ز شعر من دلاویزترست

نقاش رخت ز طعنها آسودست کز صنعت حسن آنچه توان بنمودست
سر تا پایت چنانکه باید بودست گویا که کسی بآرزو فرمودست

گاه تحریر صفات حربهای تو مداد خون شود بر نوك اقلام کرام الکاتبین
شیر صورت کردهٔ زایوان او بیگاه و گاه چونشکاری گاو گردونرا گرفته در دهان
گشته ازمیخ نعال مرکبان تحت الثری گاورا چون خانه زنبور درتن استخوان

هدف گشت آسمان گوئی خدنگش را که اندر شب

نماید روی او یکسر هدف کردار پر روزن

دلیرانی که از گردون بنوك نیزه سیاره

ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن

گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان گه گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

در بیابانی که تو با دشمنان سازی نبرد تا بنفخ صور از آن شنگرف گون خیزد سحاب

ز شوق روی او آید ز گل هر سال پیدا گل

چو بیند روی او از شرم آن بار سفر بندد

از سر تیغ زمرد رنك مار آسیب تو بتر که سندان چو از عکس زمرد چشم مار

سروی گاو زمین را چو خانه زنبور که درنك مشبك کند بمیخ نعال

گوهری روشن چو دانش پیکری روشن چو جان

عکس او اختر نمای و فرق او عنبر فشان

باز گردش پیل هیبت برق سیما بحر جوش

صاعقه رخ ابر دم باران شرر تندر فغان

از شرار او شود پر بشه زرین فلك

وز شعاع او شود پر ذره سیمین جهان

گاه جنبیدن چو بحر و وقت گردیدن چو ابر

بحر بیجاده بخار و ابر سیاره فشان

روی او داده زمین را از شقایق پیرهن

فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

گاه چون ژاله بگرید دیده او بیدماغ
گاه چون لاله بخندد چهره او بیدهان
عکس او دریا درخشنده چو از گردون قمر
نور او در خاك تابنده چو اندر تن روان
گه چو تابنده شهابی جرم او چون کهربا
گه چوبارنده سحابی اشك او چون ارغوان
در دم مشکین او پیدا رخ رنگین او
چون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان
چهره اوچون مهست و خاك ازو چون ماهتاب
گونه او چون گلست و باد ازو چون گلستان
گه چودریای محیط و گه چو گردون بسیط
پر جواهر موج این و پر کواکب اوج آن
شخص او سیماب لرزه جرم او زرنیخ رنگ
ساق او زنگار سیما روی او شنگرف سان
روشن و پاك و فروزان و بلند است ایعجب!
چون ضمیر و رای و نفس و همت فخرزمان

بتی که از دل من تنگتر دهن دارد ز زندگانی من تلختر سخن دارد

(آثار انجمن نظامی)

غزل

چندیست که ازحال دل ما خبرت نیست از عاشق شوریده شیدا خبرت نیست

ما بیخبر از حال تو یکلحظه نباشیم هرچند که عمریست که ازما خبرت نیست
امروز که هستی گل بیخار بعشاق مینازی و از خواری فردا خبرت نیست
ای جام لبت برلب یار است و زشادی میخندی و از گریه مینا خبرت نیست
گوئی که دل ازعشوه خوبان مده ازدست از عشوه خوبان دلارا خبرت نیست
نه اهل دلی نه بصرت هست ازانروی از دلبری صورت زیبا خبرت نیست
از جلوه آن قامت و آن نازو کرشمه وز فتنه آن نرگس شهلا خبرت نیست
چون ما نشوی بیسر و پا تابره عشق زانان که ندانند سر ازپا خبرت نیست
از رتبه مردان خدا کی شوی آگاه تو پستی و از عالم بالا خبرت نیست
ای گشته دل اهل نظر ازستمت خون از روز جزا باخبری یا خبرت نیست
عبرت شده ازعشق تو رسوای جهانی تو هیچ ازان بیدل رسوا خبرت نیست
از حالت دلباختگان نیستی آگاه یا از من دلباخته تنها خبرت نیست

(عبرت)

غزل

ز گریه دوش نیاسود چشم تر بی‌تو چوشمع سوختم از شام تاسحر بیتو
شبی بدیده من پای نه که ازغم‌عشق بود ز موی تو روزم سیاه تر بیتو
ترحمی که زطوفان‌اشك وآه چوشمع در آب و آتشم از پای تابسر بیتو
ترا چوغنچه بود خنده بردهان بی‌من مرا چو لاله بود داغ برجگر بیتو
چه گوئیم که‌زهجران‌منال‌ودل‌خوشدار میسر است مرا خوشدلی مگر بیتو
اساس ملك‌جهان اشك‌من برآب افکند بیا ببین که چها کرد چشم تر بیتو
بکش بتیغم اگر طالع وصالم نیست که نیست تاب شکیبائیم دگر بیتو

نصیب چشم رهی جز سرشك درد مباد
دمی ز گریه بر آسوده است اگر بی‌تو

رهی (ب — معیری)

غزل

کی نوا سنجی فلک در این چمن می پرورد
بلبلان را میکشد زاغ و زغن می پرورد

با بدان سر کن بپاس صحبت نیکان که چرخ
خار و گل‌را با هم اندر یك چمن می‌پرورد

زابر نیسان نیستم کمتر که در گلزار دهر
نو نهالان را باشك خویشتن می پرورد

کی دل گمگشته دور از سینه میگیرد قرار
جان غربت دیده را خاك وطن می پرورد

هر که چون سرو اندرین بستانسرا آزادزیست
سال و ماهش چرخ یکتا پیرهن می پرورد

نوجوان را تجربت چون پیر کی حاصل شود
میوه بسیار را شاخ کهن می پرورد

این جواب آن غزل گلچین که صائب گفته‌است
غیر را در بزم خاص آن سیمتن می پرورد

احمد — گلچین

غزل

تا که ازخواب‌خوش آن نرگس‌فتان خیزد ای بسا فتنه خوابیده بدوران خیزد
ای نسیم از بر آن لاله عذار آمده ای کز شمیم نفست رایحه جان خیزد
یار بنشیند و پیمانه کشد با رندان نوبت ما چورسد از سر پیمان خیزد
رخ تو آتش سوزان و بسی درعجبم زانهمه لاله کزاین آتش سوزان خیزد

نما قبلـه رخسار چو آتشکده را کاختلاف نظر گبر و مسلمان خیزد

بدهان رشته مرجان تو بس طعنه زند بدر و لعلی کز ملك بدخشان خیزد

روح بخشد خط سبز تو و اینش اثر است سبزهٔ کز مدد چشمه حیوان خیزد

نجمن گلشن و ما بلبل جان سوخته‌ایم آری از بلبل جانسوخته دستان خیزد

عرمطبوع خوش ازطبع وحیداست فرات که بعالم سخن خوش زسخندان خیزد

عباس — فرات

غزل

ا یار دلربا ره جور و ستم گرفت یکسر صفای خاطر ما زنك غم گرفت

ندل که شیخ راند زمسجد بجرم عشق پیر مغـان بمیکده اش محترم گرفت

زم بچشم مست تو کز دست عاشقان بایك نگاه عقل ددل ودین بهم گرفت

اوشراب وشاهد وشیخ و بهشت وحور هر کس بقدر همت خود بیش وکم گرفت

بنجا ارادتی ننما زانکه ملك فقر نتوان بزور بازو وخیل وحشم گرفت

افل مشو زآه سحرگه که میتوان ملك جهان جان همه بااین علم گرفت

ادرحریم عشق (جلیلی) زوصل خوش صوفی کران وادی و راه حرم گرفت

جلیلی — کرمانشاهی



اخبار علمی

آگهی مشروبات الکلی

کنگره مبارزه بانوشابه‌های الکلی که درسال ۱۹۳۸ درهلسینگی پایتخت فنلاند تشکیل شده دربیانیه‌ای که پس از اختتام کنگره انتشار داد چنین نوشت .. آگهی‌هائی که برای تبلیغ از مشروبات الکلی در مطبوعات منتشر میشود تاثیر بسیار بدی در روح و فکر مردم میگذارد و جوانان را بنوشیدن آن تهییج میکنند بنابراین مناسب است که مقامات مربوط انتشار این قبیل اعلانات را یا مطلقاً ممنوع کنند و یا لااقل شرایطی برای انتشار آن مقرر سازند و آگهی‌هائی را که دارای عبارات و تصاویر مهیج است اجازه انتشار ندهند مخصوصاً آگهی‌هائی که در آنها فوائد صحی وبهداشتی برای نوشابه های الکلی ذکر شده قطعاً ممنوع گردد کنگره معتقد است که با اینطریقه میتوان بنسبت زیادی از رواج نوشابه‌های الکلی کاست

بودجه تعلیمات در زمان جنك

درزمان جنك جهانگیر بسیاری از دولتها بودجه تعلیمات خودرا برای مدت جنك بمیزان ناچیزی تنزل دادند ، ولی درجنك کنونی با آنکه مخارج جنك بسیار سنگین است دولتهای داخل جنگ بودجه تعلیمات خودرا همچنان بحال خود باقی گذاشته‌اند مثلا دولت انگلستان با آنکه تمام صنایع ثروت خود را برای تجهیزات جنگی تخصص داده‌است درسال جاری ۱۹۴۰ یکصدوده ملیون لیره برای تعلیمات عمومی درانگلستان وایالات دیگر اختصاص داده‌است

اینموضوع نشان میدهد که اهمیت تعلیمات در دنیای کنونی کمتر از

تجهیزات جنگی نیست وزمامداران اینعصر میدانند که بسیج تعلیماتی بقدر بسیج جنگی برای فیروزی یك ملت اهمیت دارد

جنایت و غده‌ها

دریکی اززندانهای کالیفورنی جنایتکاری محبوس بود که دائماً شوروغوغا راه میانداخت ویك لحظه درزندان آرام نمیگرفت تصادفاً یکی ازاطبای زندان اورا دید وگفت بمریضخانه ببرند ، درمریضخانه جنایتکار مذکور را عمل کردند بدینطریق که یکی ازغده‌های گردن اورا درآوردند ، بعداز آن دیده شد که اینشخص بسیار آرام وملایم شده است ومطلقاً سر وصدائی از او بر نمیخیزد بعدازچند هفته‌اورا اززندان مرخص کردند و بعدازآن تامدت چند ماه که تحت مراقبت مامورین بود رفتار اوبسیار رضایت بخش بنظر میرسید

اطبائی که در رشته امراض جنائی تخصص دارند میگویند که قسمت اعظم جنایتکاران مبتلا باختلالات غددی هستند وبایك عمل جراحی ساده میتوان آنهارا بطور قطع معالجه کرد و این اشخاص راکه مایه وحشت و بیم مردم هستند بموجوداتی خوب وملایم ونیکوکار مبدل ساخت

با این ترتیب شاید روزی بیاید که بجای زندان بیمارستانی بوجود آید که درآنجا جنایتکاران را بایك عمل مختصر جراحی اصلاح کنند .

ضخامت مغز و نیروی هوش

سابقاً تصور میشد ضخامت مغز بانیروی هوش رابطه مستقیم‌داردیعنی هراندازه مغز بزرگتر باشد نیروی هوش بیشتر است . بعدها تجربیاتی بعمل آمد و در نتیجه آن معلوم شد که این قضیه صحت ندارد بلکه نیروی هوش مربوط بشیارها وپیچیدگیهائیست که درمغز وجود دارد وهرقدر این شیارها و پیچیدگیها بیشتر باشد نیروی هوش بیشتر است

دکتر بودلسکی ـ که در یکی از مریضخانه‌های بزرك لندن بسمت جراح مشغول کار است اخیراً درمجله **کوراترلی** مقاله‌ای نوشته ونتیجه تجربیات خود را که بموجب آن تصورات سابق راجع بشیارهای مغز ، بکلی ازمیان میرود شرح داده است . وی معتقد است که نه‌بزرگی مغز ونه شیارهای آن هیچکدام درنیروی هوش مؤثر نیست ، بلکه بعضی اشخاص ابله وکم هوش مغزی بسیار بزرك دارند وبالعکس ممکن است اشخاص هوشیار مغزهای کوچك داشته باشند همچنین شیارهای مغز زیاد رابطه‌ای با هوشیاری ندارد بلکه هوشیاری نتیجه ساختمان‌مغز وترکیبات آن است که آن‌نیز ازترکیبات خون سرچشمه میگیرد بنابراین بجای اینکه سرچشمه هوش و نیروی عقلی‌را در مغز وشیارهای آن جستجو کنیم بهتر است آنرا درترکیبات خون بجوئیم .

طبق نظریه دکتر بودلسکی اشخاص‌هوشیار ترکیبات خونشان‌بااشخاص دیگرتفاوت دارد ومواد حیاتی آن بیشتراست وهوش‌نیزچیزی جزجلوه حیات‌نیست و هرچه نیروی حیاتی بیشتر باشد نیروی هوش وعقل بیشتر میشود بطوری که مشارالیه میگوید ممکن است اشخاص ابله‌را بواسطه رژیم غذائی تاحدی معالجه کرد ، البته این قضیه مطلق نیست وبسیاری اشخاص ابله‌درنتیجه عوامل ارثی دچار ضعف وخمول‌عقلی هستند ولی رویهمرفته درموارد زیادی‌میتوان ازرژیم غذائی دراشخاص ابله فوائد زیادی بدست آورد .

روزه و بهداشت

بطوریکه یکی از روزنامه‌های انگلیسی نقل میکنند دکتر کوستیه که در یکی از دهات نزدیك لندن بطبابت اشتغال دارد توانسته است چندین روز متوالی مطلقاً غذا نخورد و بدینوسیله مرضی‌را که‌در مدتها پیش گریبانگیر او بوده علاج کرده است دکتر کوستیه در روزهای آخرروزه دچار ضعف مفرط

شده است ولی بعد از اتمام دوره روزه بوسیله شربتهای مقوی ضعف خودرا جبران کرده است .

از مدتهـا باینطرف روزه مانند یك وسیله علاج برای پارهٔ امراض بکار میرود. تن انسان مانند یك ماشین است واین ماشین ، عیناً مانند ماشینهای معمولی ، همانطوریکه بعضی موادرا ازخارج میگیرد باید باقیمانده را بیرون بریزد و همین موضوع است که مایه زحمت و ناراحتی بسیاری از اشخاص را فراهم میآورد .

غالباً مواد و فضولاتی که باید بوسایل مختلف از بدن بیرون بریزد بواسطه نبودن حرکت و فعالیت کافی در تن باقی میماند و این قضیه موجب مسمومیت شده بتدریج تن‌را ضعیف وبرای قبول امراض آماده میسازد

روزه برای تصفیه بدن بسیار مفید است و اگر با وضع خاص انجام گیرد میتواند ماشین تن را برای ادامه کار خود مهیا سازد .

ذغال و بنزین

میگویند نفت طلای سیاهست . بنابر این محققاً بنزین طلای سفید وتصفیه شده‌است . اکنون بنزین قسمت مهمی‌ازحرفت‌های دنیارا میگرداندو بهمین جهت کشورهای صنعتی برای بدست آوردن مقدار زیادی بنزین دائماً در کوشش و تلاش هستند دولتهائی که مصرف بنزین آنها خیلی زیاد است غالباً درصددند بوسایل مختلف مصرف بنزین را کم کنند .

از جمله اخیراً در آلمان اتومبیلی بوجود آمده که موتور آن با الکتریك کار میکند وبااین ترتیب مصرف بنزین برای اتومبیلهای سواری تقلیل مییابد .

اتومبیلهـای الکتریکی بوسلیه نیروی یك باتری کار میکند و میتوان

با آن حوائج روزانه را در داخل شهرها مرتفع ساخت . باتری را هم می توان درموقع لزوم بمؤسساتی که برای پر کردن باتری وجود دارد فرستاد تا پر کرده دوباره روی اتومبیل بگذارند .

اینقسم اتومبیل بسیار ساده وسبك است و مکانیك آن بقدری واضح است که همه کس میتواند بسهولت اجزای آنرا سوار و پیاده کند . با این ترتیب انتظار میرود این اتومبیل بزودی در دنیا رواج پیدا کند .

مبارزه با نوشابه های الکلی

دولت سوئد اخیراً مقرراتی برای جلوگیری از شیوع و رواج نوشابه های الکلی وضع کرده است که خلاصه آن بقرار ذیل است .

۱ـ درکافه ها و رستورانهائی که نوشیدن نوشابه های الکلی مجاز است ورود اطفال قطعاً قدغن است . بعلاوه اشخاصیکه سن آنها کمتر از بیست و یکسال است حق ندارند در مکانهای عمومی نوشابه صرف کنند .

۲ـ نوشابه هائی که ساخته میشود باید الکل آن بیش از چهار در صد نباشد و فروش نوشابه هائی که الکل آن بیشتر از این میزان باشد در مکانهای عمومی ممنوع است .

۳ـ فروش نوشابه در مکانهای عمومی و مغازه ها بعد از ساعت ده شب ممنوع است .

٤ـ چاپ آگهی بهرصورتی که باشد برای تحریص مردم باستعمال نوشابه قدغن است .

۵ـ باز کردن مغازه های نوشابه فروشی فقط درنقاط معینی مجاز است و در محله هائی که عمله ها و مردم فقیر سکونت دارند باز کردن مغازه نوشابه فروشی مجاز نیست .

این قسمت برای آنستکه اشخاص فقیر و بیچیز بیشتر ازطبقات دیگر بصرف نوشابه های الکلی رغبت دارند و میخواهند بوسیله این آب آتشین ؛ شراره آلام ورنجهای خودرا خاموش نمایند. بااین ترتیب اگر در محله فقرا مغازهٔ نوشابه فروشی باشد در مصرف آن افراط میکنند اما اگر بخواهند به مغازه هائی که درمحلات دیگر هست مراجعه کنند بواسطه ملاحظات اقتصادی و بواسطه اینکه خودشانرا ازمشتریان معمولی آن مغازه ها پست تر می بینند حتی‌المقدور از مراجعه بدان خودداری میکنند.

بطوریکه معلوم میشود مقررات مذکور برای تقلیل مصرف نوشابه های الکلی بسیار مفید واقع شده است.

ازدواج با مال

بسیاری از جوانها در موقع ازدواج مال زن را بیشتر از اخلاق و شخصیت او مورد توجه قرار میدهند و این اشخاص در حقیقت میخواهند با مال ازدواج کنند.

احصائیهٔ که بنگاه ازدواج و طلاق در نیویورك ترتیب داده نشان می دهد که هشتاد وپنج درصد اینقبیل ازدواجها که بطمع مال انجام گرفته ببدبختی و طلاق منجر میشود.

دکتر فرانك کراین نویسنده امریکائی در مقدمه کتابی که بنام «سعادت زناشوئی» نوشته اظهار میدارد: تجربه نشان داده که حتماً زن وشوهر باید از لحاظ مالی باهم متناسب باشند و اگر از این لحاظ تناسب و تشابهی میان دو همسر نباشد خیلی زود کار آنها بطلاق وجدائی میانجامد.

نشانه و تناسب ازلحاظ مال عیناً مانند تناسب سنی است و بطوری که اگر دو همسر ازلحاظ سن متناسب نباشند سعادت آنها دستخوش اختلال می

شود، اگر از لحاظ مال نیز تناسبی میان آنها نباشد توافق و سازش در میانه پدید نخواهد آمد .

با این ترتیب جوانانی که در کار ازدواج ملاحظات مالی را دخالت میدهند باید بدانند که بدبختی خود کمك میکنند و دیر یا زود سزای این خیره سری را خواهند دید .

اقتباس از « المجلة الجدیده »

اشعار متوسطان

از سفینه صائب

درویش دهکی

درسخن نیست عجب گر بنماید دهنش میشود فاش نهان همه کس از سخنش

زخاك پای تو از دور به نشان دیدن که چون بدیده درآید نمیتوان دیدن

گل مراد مرا غنچه گوئی ازپیکانست که بر گریز حیاتم رسید ولب نگشاد

بغیر ناقه لیلی کـه میکند خاری دگر کراغمی ازرهگذار مجنونست

الهی باشی و بسیار باشی بشرط آنکه باما یار باشی

درنسخهٔ که وصف لبت را بیان کنم جان درمیان نهم که ورق رانشان کنم

تا به بیند روی خود هر کس نهد آئینه پیش
از لطافت در رخت آئینه بیند روی خویش

جرم فرهادست کو بر نقش شیرین تیشه زد
صورت دلدار را در عشق نتوان گل زدن

سیه خالی که بر کرده است سر از لعل میگونش
بخون تا گردنست از بسکه بر گردن بود خونش

دل نگردد خوش مرا از دلستان دیگران
چون تواند زنده بودن کس بجان دیگران

ای شمع چو پروانه پروای تو میرم بر گرد سرت گردم و در پای تو میرم

بقلم صورت آن تنگ دهان نتوان ساخت
ور توان ساخت ز تنگیش زبان نتوان ساخت

این تراشیدن ابروی تو از تندی خوست تا نگویند که بالای دو چشمت ابروست
تیر افکند و نهان کرد کمان ابرویت اینهمه فتنه و تعلیم دو چشم جادوست

ای یوسف من چه شد که از ناز دیدار عزیز کرده ٔ باز
بچشم عکس کند آینه نگاه بدوست که قابل رخ زیبای دوست دیده اوست

بر لبش تبخاله بنگر جای او را چون گرفت
خورد خون بیدلان بسیار و اورا خون گرفت

همی گفتم که خال او بلای جان مردم شد
ز خط شد فتنهٔ پیدا که خالش درمیان گم شد

خاك آن باد شوم کز تو بمن بو آرد باز من گرد بر انگیزد و آنسو آرد

در میان آن مه و یوسف بخوبی ای عزیز
گر تفاوت بنگری باشد ز تن تا پیرهن

میکند هر تیر آن ابرو زچندین دل گذر
از کمان نرم سخت انداختن باختن باشد هنر

گر صفا بایدت از خوان کسان باشی دور
شمع کز خویش خورد هرچه خورد گردد نور

گر چو ریك شیشه ساعت بود غم بیشمار
چون دودل باشد یکی هرگز نیاید زان غبار

به از پیکان رود هر سو خدنك راه پیمایش
چه نیکو میرود با آنکه پیکانست در پایش

خون عاشق ریختن ناحق نخسبد ای رقیب خنجر پرویز کش از تیشه فرهاد بود

چشم تو گناه من بیمار نبخشید باشد عجب از مست که بخشنده نباشد

نافه را مشکن بزلف مشکبار عزت موی سفید او بدار

زلف دور افتاده زآن لب خال نعمت دید و ناز
هست روزی در نصیب آری نه در دست دراز

چون کاکلت اگرچه سر گشتگیست کارم تاهست موئی ازمن سر بر سر تو دارم
از گلشن تو باید باشد مرا نصیبی گر گل بدست ناید در پا خوش است خارم

غم دل را نتوانم بر جانان گفتن آنچنانم ز غم عشق که نتوان گفتن

میان زلطف گشود و دهن بخنده گشود بناز گفت مرا ازتو هیچ پنهان نیست

مصوران همه حیران عارض تو شدند
قلم بدور جمالت ز نقش چین بر خاست

سیم را چون ساعدت گفتند بیرون شد ز دست
اینچنین باشد چو بیش ازحد کس تعریف خاست

درویش آنچه بود ز صافی دل نمود آیینه با بدان بد و بانیکوان نکوست

(نگاهی بتاریخ زندگانی شریف رضی)

یکی از انتشارات نفیس ادبی و تاریخی مجله شریفه ارمغان شرح حال شریف رضی علامه و ادیب بزرك اسلامی است که بقلم آقای سیدعلی اکبر برقعی درصفحات مجله نشر شده و اکنون بشکل کتابی جداگانه در دسترس ارباب معرفت قرار گرفته است .

شریف رضی از اساتید بزرك سخن و دانش قرن چهارم میباشد و دیوان این مرد نامی بارها در غرب و شرق چاپ شده و کسانیکه میخواهند سرمایه ادبی از اشعار عرب بدست آورند ناچارند که دیوان این نابغه ادبی را خوانده و اشعار گرانبها و شاهکارهای اورا بخاطر بسپارند ،

مکتب شریف‌رضی از مکتبهای بزرك دانش و ادب است که هزاران ادیب و شاعر و دانشمند از آن بهره مند شده و در تحت تأثیر آراء ومؤلفات او قرار گرفته اند .

مهیاردیلمی که از بزرگترین شعرای ایرانی نژاد در دیار تازی بشمار میرود وشاهکارهای او چندان دارای سلاست ورقت ومتانت وشیرینی و احساسات نژاد پاك ایرانی است که کمتر در ادبیات تازی نظیر آن میتوان پیدا کرد از پرورش شدگان و شاگردان شریف‌رضی میباشد ،

کتاب بسیار نفیس نهج البلاغه را همه دیده و یا شنیده ایم و نام مؤلف آن را که شریف رضی باشد بخاطر داریم بدینجهت سزاوار بود که اززندگانی اوهم کتابی درزبان فارسی داشته باشیم . این نقص‌ادبی وتاریخی

را دانشمند معظم مؤلف رساله که حتماً در صف ادبا و فضلای معاصر میباشند بخوبی انجام داده و ارمغان نفیسی را تقدیم ادبیات ایرانی نموده اند؛ پیش از آنکه نویسنده این رساله را دیدار کنم بانام وآثارقلمی اوآشنا شدم چه درمجله ارمغان وجاهای دیگرمقالات اورا بدقت خوانده بودم وبراثرآن کم کم درهای نامه های دوستانه باز شد و اشتیاق دیدار زیادتر گردید تاآنکه درسال گذشته و امسال که توفیق رفیق نویسنده این سطور گردید چند روزی را در آستانه مقدس و بارگاه آسمانی قم مشرف شده و بدیدار یکی از کبوتران حرم قدس شریف که مؤلف رساله باشد نایل شدم و براستی می توان گفت که دانشور جوان آقای برقعی را کان دانش و ادب و حکمت دیدم و در هر یك ازعلوم دستی داشته ورنجی کشیده وسرمایه علمی کافی اندوخته اند وکتابها و رساله های نفیسی‌را برشته تألیف و تصنیف آورده که هر کدام درجای‌خود یکتا و زیبا میباشد؛ متأسفانه بیشتر آثار قلمی این دانشور جوان مانند آثار بسیاری ازدانشمندان هنوز درگوشه کتابخانه و دبیرخانه ایشان قرار گرفته و چاپ نشده است!! و تنها کتابی بنام (راهنمای تاریخی قم) از اثر خامه این دانشمندرا وزارت فرهنك درسال گذشته چاپ کرده وامیدواریم که خوانندگان باذوق ارمغان بیشتر آشنا به نوشته های این دانشمند شده و بهتراورا بشناسند.

هرگاه مؤلف رساله منتخبات اشعار شریف‌رضی را که در رساله خود ترجمه به نثر نموده اند باآن قریحه سرشاری که از ایشان سراغ دارم وصاحب دیوان ذواللسانین هستند به شعر فارسی میسرودند یك اثر جاودانی از خود بیادگار گذاشته بودند شاید مؤلف رساله در ترجمه زندگانی شریف این کار

را روا نداشته اند وهرگاه اشعار خلل ناپذیر استاد رضی را که همه دوست داران ادب ودانش فریفته آن هستند بشعر فارسی سروده و درصفحات ارمغان نشر دهند بیشتر مورد توجه دانشمندان قرار خواهد گرفت

یکی از بزرگترین خدمتهای شریف رضی فراهم آوردن نهج البلاغه است که سالهاست که این کتاب بسیار نفیس که میتوان آنرا در کنار قرآن آسمانی قرارداد ؛ جامعه اسلامی وهزاران ملل غربی را درتحت تأثیر تعالیم خود قرار داده وبقول ابن ابی الحدید کلمات حضرت امیرالمؤمنین علی ع دون کلام الخالق وفوق کلام المخلوق است ؛

پیش ازشریف رضی و بعد از اوهم دانشمندانی برای فراهم کردن کلمات مولی المتقیان علی اقدام کرده‌اند **آمدی** که یکی ازدانشمندان جبل عامل است کتابی بنام غررالحکم و دررالکلم از منتخبات کلمات قصار مولی‌الموالی ع تدوین و درسوریا این کتاب چاپ شده . مؤلف این کتاب درتألیف خود رعایت سجع را نموده بدینجهت کلمات را تقطیع نموده است ؛ زحمات مؤلف ناسخ التواریخ در فراهم کردن کلمات و خطب آل محمدص فراموش نشدنی‌است ، و دانشمند بزرك روحانی شیخ هادی کاشف الغطاء نجفی سالهاست که بنام مستدرك نهج‌البلاغه مشغول تتبع و جمع‌آوری کلمات حضرت علی ع بوده و تقریباً سه مجلد تهیه کرده است و در ضمن هم چون برخورد به طرق روایات کرده آنها را هم درکتابی جداگانه نوشته است ،

امین ریحانی نویسنده ودانشمند مشهورعرب که اورا ناشر فلسفه شرق در بلاد غرب میدانند دریکی از نوشته های خود تصریح دارد که بجوانان

مزیکه و سوریا توصیه کرده ام که نهج البلاغه را بیاموزند و از شاهکارهای ادبی و تاریخی آن بهره مند گردند تا بلکه ادبی درآنان تولید شود.

هنگامی که در دیار عرب بودم نهج البلاغه چنان تاثیری درمن نمود که بی اختیار اقتداء بشریف رضی کرده و شاهکار خطب و کلمات پیشوایان آل محمدص را تتبع و فراهم آورده و کتابهای چندی را در اینخصوص تألیف کنم اگرچه اینکار خیلی بزرك و مهم است از روح پر فتوح ائمه اطهار استمداد جسته ودست بکار شدم وبرحسب پیشنهاد استاد بزرگوار علامه بلاغی که از بزرگترین دانشمندان اسلامی قرن اخیر میباشد این رشته تألیف را « میزان الفصاحة » نامیدم.

چون مؤلف دانشمند آثار الشیعه منتخباتی از خطب و کلمات حضرت محمد رسول‌الله ص گرد آورده و بنام « نهج الفصاحة » نامیده اند بنابر این نویسنده این سطور تألیف خودرا از کلمات و خطب حضرت صدیقه کبری حضرت زهراءآغاز وبه کلمات حضرت امام حسن عسکری به پایان رساندم و از این تألیف خدمت بزرگی بتاریخ و ادبیات عرب و اسلام نمودم روی هم رفته اینگونه تألیفات پیروی از شریف رضی است که بقول عرب **الفضل للمتقدم**.

دکتر زکی مبارك که یکی ازنویسندگان نامی مصر میباشد یك سلسله سخنرانی‌های دلکشی بنام «عبقریت شریف‌رضی» دردانش‌سرای عالی بغداد ایراد کرده وبشکل کتابی در دومجله چاپ شده باآنکه یقین دارم که آقای برقعی این کتاب را ندیده و ازروی ذوق و سرمایه علمی و ادبی کافی که اندوخته اند

مطالعاتی درپیرامون شریف‌رضی کرده ونتیجه عقاید خودرا به پیشگاه خوانندگان ارمغان اهداء نموده اند به عقیده من دست کمی از دانشور مصری در این نوشته نداشته و با آن مهارت و استادی که در رساله شریف بکار برده اند توانسته اند بخوبی ازعهده کار بیرون آیند .

آقای برقعی سالهاست که در نشر فرهنگ و اخلاق حمیده کوشیده و صدها نوجوانان شهرقم‌را درتحت تأثیر اخلاقی وآموزش و پرورش خود قرار داده اند و « دبیرستان حیات » ازتأسیسات و بشت کارهای این مرد دانشور بشمار میرود .

مؤلف دانشمند این رساله در هنگام نگارش زندگانی شریف بازهم دست از وظیفه استادی خود برنداشته و با یك رشته از بیانات و نوشته های زیبای خود نکته های باریك اخلاقی را ازاشعار شریف رضی بیرون کشیده و بخوانندگان روشن ساخته که زندگانی این مرد نامی یك زندگانی ادبی و علمی و اسلامی است که میتوان آنرا بهترین نمونه پرورش و آموزش اسلامی دانست .

شریف رضی وبرادر بزرگوارش شریف مرتضی هردو ازبزرگترین نوابغ شرق بشمار رفته وجا دارد که برای هرکدام ازآنان کتابها ورساله‌ها نوشته و زندگانی آنان را بیشتر روشن سازند چنانکه برادران تازی ما هم مقالات فراوانی در اینخصوص نشر داده اند .

هرگاه فراغتی برای مؤلف رساله تهیه شود سزاواراست که شرح حال شریف مرتضی‌را که معلم‌واستاد ابوالعلاء فیلسوف مشهوراست نیزنوشته وبرای

تکمیل زندگانی دو نابغه ادبی و علمی شرقی اسلامی این رنجرا بخود هموار فرمایند؛ دوست دانشمند ما آقای برقعی یك سلسله دوره تاریخ اسلامی را که تقریباً یکی ازمجلدات آن بخواهش نویسنده این سطور تألیف شده بنام «تاریخ آل محمدص» تألیف نموده اند و امیدواریم مجلدات دوازده‌گانه این اثر تاریخی بسیار نفیس را بخوبی بپایان رسانیده و بچاپ آن نایل گردند ودیده دوستداران دانش و حقیقت را روشن سازند:

بارها گفته ام کسانیکه شرح زندگانی مردان نامور تاریخی را مینویسند وقتی بخوبی ازعهده‌آن بیرون میآیند که تماس روحی و اخلاقی با صاحب ترجمه داشته باشند خوشبختانه مؤلف رساله یك تماس اخلاقی وروحی وعلمی باشریف داشته است از اینجهت توانسته است بخوبی شخصیت شریف‌رضی را روشن سازد. چیزی که در این رساله مورد توجه است سبك انشای آن است که استاد برقعی بایك استادی ماهرانه کلمات فارسی را بهم دیگر چنان پیوست کرده که هم جنبه بلاغت آن محفوظ است وهم خوانندگان بخوبی ازنوشته های ایشان بهره مند میگردند وشاید بتوان گفت که سبك انشاء آقای برقعی پیروی ازانشاء فارسی ابوالفتوح رازی صاحب‌تفسیر کبیر فارسی میباشد.

گفتارخودرا درپیرامون رساله زندگانی شریف رضی بپایان رسانده و توفیق مؤلف رساله وناشر آنرا از خداوند خواستارم و خوانندگان ارمغان انتظار دارند که‌آثارقلمی‌آقای برقعی بیشتردرصفحات‌آن مجله شریفه چاپ شده وهمگان ازآن بهره مند گردند. ـ

مرتضی مدرسی چهاردهی

نقل ازیك سفینه کهن سال

صد کلمه

از گفتار حضرت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام که رشیدالدین وطواط هر کلمهٔ را بهنثر ونظم فارسی ترجمه کرده .

کلمه اول – لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً

اگر بردارند پوشش را افزوده نشود بیقین من

ترجمه

حال خلد وجهیم دانستم   بیقین آنچنانکه میباید
گرحجاب ازمیانه بردارند   آن یقین ذرهٔ نیفزاید

کلمه دوم – الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

آدمیان خفتگانند چون بمیرند بیدار شوند

ترجمه

مردمان غافلند از عقبی   همه گوئی بخفتگان مانند
ضرر غفلتی که میورزند   چون بمیرند آنگهی دانند

کلمه سوم – الناس بزمانهم اشبه منهم باباء هم

آدمیان بزمان خود مانندهترند از ایشان بپدران خود

ترجمه

خلق را نیست سیرت پدران   همه بر صورت زمانه درند
دوستند آنکه‌را زمانه نواخت   دشمنند آنکه را زمانه فکند

کلمه چهارم – ماهلك امرء عرف قدره

هلاك نشد مردی که بشناخت اندازه خودرا

ترجمه

که مقدار خویشتن بشناخت از همه حادثات ایمن گشت
مضیق غرور بیرون جست در مقام سرور ساکن گشت

کلمه پنجم – قیمة کل امری ما یحسنه

قیمت هر مردی آنست که نیکو داند آنرا

ترجمه

قیمت تو در آن قدر علم است که تن خود بدان بیارائی
خلق در قیمتت بیفزایند چون تو درعام خود بیفزائی

کلمه ششم – من عرف نفسه فقد عرف ربه

هر که بشناخت نفس خودرا بحقیقت بشناخت خدای خودرا

ترجمه

بر وجود خدای عز وجل هست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی تونفس را دانی کوست مصنوع وایزدش صانع

کلمه هفتم – المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پوشیده است زیر زبان خویش

ترجمه

مرد پنهان بود بزیر زبان چون بگوید سخن بدانندش
خوب گوید، لبیب گویندش زشت گوید، سفیه خوانندش

کلمه هشتم – من عذب لسانه کثر اخوانه

آنکس که خوش باشد زبان او بسیار شوند برادران او

ترجمه

گر زبانت خوش است جمله خلق در مودت برادران تو أند
ور زبانت بد است در خانه خصم جان تو چاکران تو أند

کلمه نهم – بالبر یستعبد الحر

به نیکوئی کردن بنده تو شود آزاد

ترجمه

گرتو خواهی که بندهات باشند سروران جهان سر افکنده

نیکوئی کن که نیکوئی کردن مرد آزاد را کند بنده

کلمه دهم – بشر مال البخیل بحادث او وارث

بشارت ده مال بخیل را ببلائی یا بمیراث‌خواری

ترجمه

کرا مال هست وخوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد

بتاراج حادثات دهد یا بمیراث خوار بگذارد

کلمه یازدهم – لا تنظر الی من قال وانظر الی ماقال

منگر بان که گفت و بنگر بآنچه گفت

ترجمه

شرف قایل وخساست او درسخن کی کند هیچ اثر

توسخن‌رانگر که‌حالش چیست درگذارنده سخن منگر

کلمه دوازدهم – الجزع عند البلاء تمام المحنة

فریاد کردن بنزدیك بلا تمامی محنت است

ترجمه

در بلیت جزع مکن که جزع تمامی ذات کند رنجور

هیچ رنجی تمامتر زان نیست کز ثواب خدای مانی دور

کلمه سیزدهم – لا ظفر مع البغی

هیچ ظفر نیست با ستمکاری

ترجمه

هر که از راه ظلم چیزی جست ظفر از راه او عنان برتافت

ور ظفر یافت منفعت نگرفت پس چنانست آن ظفر که نیافت

کلمه چهاردهم – لا ثناء مع الکبر

هیچ ستایش نیست با وجود تکبر

ترجمه

هر کرا کبر پیشه شد همه خلق در محافل جفای او گویند
وانکه بر منهج تواضع رفت همه عالم ثنای او گویند

کلمه پانزدهم — لا بر مع الشح

هیچ نیکوئی نیست با بخیلی

ترجمه

هر کرا بخل پیشه شد دگران نیست ممکن که طاعتش دارند
حق گذاریست طاعت اورا چون نبود حق چگونه بگذارند

کلمه شانزدهم — لاصحة مع النهم

نیست تندرستی با بسیار خوردن

ترجمه

نشود هیچ جمع مردم را تندرستی ز خوردن بسیار
مذهب خویش ساز کم خوردن گر ترا جان خویش هست بکار

کلمه هفدهم -- لاشرف مع سوء الادب

نیست بزرگی بازشتی ادب

ترجمه

بی ادب مردکی شود مهتر گرچه اورا جلالت نسب است
با ادب باش تا بزرك شوی که بزرگی نتیجه ادبست

کلمه هیجدهم — لا اجتناب من محرم مع حرص

نیست هیچ دوری ازحرام با حریصی

ترجمه

حرص سوی محرمات کشد خنك آنکس که حرص را بگذاشت
گر نخواهی که درحرام افتی دست ازحرص می بباید داشت

کلمه نوزدهم — لا راحة مع الحسد

نیست هیچ آسایشی با حسودی

ترجمه

ازحسد دور باش وشاد بزی / با حسد هیچکس نباشد شاد
گرطرب را نکاح خواهی کرد / حسدت را طلاق باید داد

کلمه بیستم - لا محبة مع المراء

نیست هیچ دوستی با لجاج

ترجمه

ابلهیست آنکه فعل اوست لجاج / ابلهی را کجا علاج بود
تا توانی لجاج پیشه مگیر / کافت دوستی لجاج بود

کلمه بیست ویکم - لا سودد مع الانتقام

نیست هیچ مهتری با کینه کشیدن

ترجمه

سورت انتقام از مردم / دولت مهتری کند باطل
از ره انتقام یکسو شو / تا نمانی ز مهتری عاطل

کلمه بیست و دوم - لا زیارة مع الزعارة

نیست هیچ زیارت کردن با بد خوئی

ترجمه

چون زیارت کنی عزیزی را / روی خوشدار وخوی ازان خوشتر
چه اگر بد خوئی کنی آنجا / آن زیارت شود هبا و هدر

کلمه بیست و سیم - لا صواب مع ترك المشوره

هیچ صوابی نیست با فرو گذاشتن مشورت

ترجمه

مشورت رهبر صواب آمد / در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند / نادری باشد ار صواب آید

کلمه بیست و چهارم - لامروة لکذوب

مروت و مردی نباشد مرد دروغگوی را

ترجمه

هر که باشد دروغ زن بروی از مروت کجا فروغ بود
گر کند عهد آن خداع بود ور دهد وعده آن دروغ بود

کلمه بیست و پنجم — لا وفاء لملول

نیست هیچ وفائی مردم ملول را

ترجمه

مطلب تو وفا ز مرد ملول نشود مجتمع ملال و وفا
گر کند عهد چونملالش خواست بشکند عهد را بدست جفا

کلمه بیست و ششم — لاکرم اعز من التقی

نیست هیچ کرمی بزرگتر از پرهیزکاری

ترجمه

گر کریمی براه تقوی رو زانکه تقوی سرهمه کرماست
ناگرفتن درم زوجه حرام بهتر از بذل کردن درماست

کلمه بیست و هفتم — لاشرف اعلی من الاسلام

نیست هیچ شرفی بلندتر از مسلمانی

ترجمه

ای که در ذل کفر ماندستی عز اسلام دادهٔ از کف
گر شرف بایدت مسلمان شو که چو اسلام نیست هیچ شرف

کلمه بیست و هشتم — لا معقل احرز من الورع

نیست هیچ پناهی محکم تر از پرهیزکاری

ترجمه

ای که در دفع لشکر آفات عاجزی و ترا سپاهی نیست
در پناه ورع گریز از آنك از ورع خوبتر پناهی نیست

کلمه بیست و نهم — لا شفیع انجح من التوبه

نیست هیچ شفاعت کنندهٔ حاجت روا کننده تر از توبه

ترجمه

ایکه بیحد گناه کردستی | می نترسی از آن گناه شنیع
توبه کن تا رضای حق یابی | که به از توبه نیست هیچ شفیع

کلمه سیم — لالباس اجمل من السلامة

نیست هیچ لباس بهتر ازسلامتی

ترجمه

مرد را کو ز عقل با بهراست | هیچ کسوت به از سلامت نیست
بسلامت اگر نباشد مرد | کسوت او بجز ندامت نیست

کلمه سی‌ویکم — لاداء اعیاء من الجهل

نیست هیچ دردی سخت‌تر از نادانی

ترجمه

علم دریست نیك با قیمت | جهل دردیست سخت بیدرمان
نیست ازجهل جزشقاوت نفس | نیست ازعلم جزسعادت جان

کلمه سی و دوم — لامرض اضنی من قلة العقل

نیست هیچ بیماری بدتر از کم عقلی

ترجمه

ای که روز و شب از طریق علاج | در فزونی جسم و جان خودی
پارهٔ در خرد فزای که نیست | هیچ بیماریی چو کم خردی

کلمه سی‌وسیم — لسانك یقتضیك ما عودته

زبان تو اقتضا کند از تو آنچه عادت کردهٔ اورا

ترجمه

برنکو خوی کن زبانت را | کان‌رود برزبان که‌خوی کند
ازبدی‌خویش‌ار کنی‌روزی | پیش خلقت سیاه روی کند

کلمه سی‌وچهارم — المرء عدو ماجهله

مرد دشمن است آنچه نداند اورا

ترجمه

مردمان دشمنند علمی را که زنقصان خود ندانندش
علم اگرچه خلاصه دینست چون ندانند کفر خوانندش

کلمه سی وپنجم — رحم‌الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره

ببخشاد خدا مردی را که بشناخت اندازه خود و درنگذشت ازحدخود

ترجمه

رحمت ایزدی برآنکس باد که عنان در کف جنون ننهد
قدر خودرا بداند و هرگز قدم از حد خود برون ننهد

کلمه سی وششم اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

بازگردانیدن عذر خواستن یاد آوردن است مر گناه را

ترجمه

عذر یکبار خواه از گنهی کز دوباراست نقص جاه ترا
بسر عذر باز رفتن تو تازه کردن بود گناه ترا

کلمه سی وهفتم — النصح بین الملاء تقریع

نصیحت کردن در میان انجمن سرز نشست

ترجمه

گر نصیحت کنی بخلوت کن که جزاین شیوه نصیحت نیست
هر نصیحت که برملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست

کلمه سی وهشتم — اذا تم العقل نقص الکلام

چون تمام شود عقل کم گردد سخن

ترجمه

هر که را اند کست مبلغ عقل بیهده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید در محافل بکاهدش گفتار

کلمه سی ونهم — الشفیع جناح الطالب

شفاعت کننده بال جوینده است

ترجمه

ایکه هستی تو طالب حاجات بیخ نومیدی از دلت بر کن
تا بمطلوب خودرسی زماو ک دست در دامن شفیعی زن

کلمه چهلم - نفاق المرء ذلة

دو روئی کردن مرد خواریست

ترجمه

ایکه داری نفاق اندر دل خار بادت خلیده اندرحلق
هر که سازدنفاق پیشه خود خوار گرددبنزدخالق وخلق

کلمه چهل ویکم – نعمت الجاهل کروضة فی مزبلة

نعمت نادان سبزه زاریست درسر گین دانی

ترجمه

ایکه داری هنر نداری مال مکن از کردگار خود گلهٔ
نعمت جهل را مخواه که هست روضهٔ در میان مزبلهٔ

کلمه چهل ودوم – الجزع اتعب من الصبر

ناشکیبائی دشوار ترست از شکیبائی

ترجمه

در حوادث بصبر کوش که صبر بر رضای خدای مقرونست
ن مده در جزع که رنج جزع صد ره از رنج صبر افزونست

کلمه چهل وسوم – المسئول حرحتی یعد

خواستار شده آزاد است تاآنگاه که وعده دهد

ترجمه

مرد مسئول چون دهد وعده خویشتن درمیان شلک فکند
هست حرگز ره وفا سپرد نیست حرگرخلاف وعده کند

کلمه چهل وچارم – اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة

بزرگترین دشمنان پنهان کننده تر ایشاست

ترجمه

بد ترین دشمن تو آنرا دان که بظاهر ترا نماید بر
هست ممکن حذر زدشمن جهر نیست ممکن حذر زدشمن سر

کلمه چهل وپنجم - اليأس حرو الرجاء عبد

نومیدی آزادی است و امید بندگی .

ترجمه

گر بریدی زمردمان تو امید بتن آزادی و بدل شادی
ور بدیشان امید در بستی دادی از کف عنان آزادی

کلمه چهل و ششم - ظن العاقل كهانة

گمان بردن عاقل اختر گوئی است

ترجمه

ظن عاقل بود بهر کاری دراصابت چوحکم اختر گوی
هر اشارت که مردعاقل کرد بر اشارات او مزید مجوی

کلمه چهل وهفتم - من نظر اعتبر

آنکس که نگریست پند پذیرفت

ترجمه

مرد در کارها چو کرد نظر بهرهٔ اعتبار از او بر داشت
هرچه آن سودمند بود گرفت هرچه نا سودمند بود گذاشت

کلمه چهل وهشتم - العداوة شغل القلب

دشمنی مشغولی دلست .

ترجمه

هر که پیشه کند عداوت خلق از همه خیر ها جدا گردد
گه دلش خسته عنا باشد گه تنش بسته بلا گردد

(بقیه دارد)

زندگی در اجتماع

ترجمه جواد فاضل از مطبوعات مصر

بر سر در آموزشگاهها و بیمارستانها وقطار آهن و اتوبوس وطالار سینما و بالاخره اماکن همگانی عموماً اینجمله باخط درشت وجالب توجه نوشته است (خواهشمنداست ازپاکیزگی ونظافت رعایت فرمائید) معذالك مردم باختلاف طبقات ومقام ازپیر وجوان مرتباً هر کجا که پیش آمد کنند آب دهن ، خاط سینه . پوست میوه وچیزهای دیگر میریزند و این تقاضارا ازمنادی انسانیت نمی‌پذیرند اگر احیاناً کسی ازاین کردار نکوهیده بآنها ایراد کند فوراً از غفلت خود خجالت کشیده میگویند (ببخشید اشتباه کردیم) خیر اینکار سهو و اشتباه نیست بلکه فقط تقلیداست منتهی شخص دراثر پرورش و عادت بدون اراده و اطلاع بآن مبادرت میکند زیرا دیدن یك عمل چه زشت وچه زیبا از دوست یابیگانه نقشی درلوح ضمیر ترسیم مینماید که خواه وناخواه روزی از صفحه ذهن قدم بخارج گذاشته عملا صورت میگیرد .

من عقیده دارم برای تعمیم نظافت وحفظ احترام بهداشت در توده بهترین وسیله توسعه فرهنك ونشر اخلاق و آداب پسندیده است زیرا چنانکه میدانیم علم بهداشت باروان شناسی کاملا مربوط بلکه یك گوشه ازاین فن شریف است .

عموماً هرگاه هوس ودلخواه که سد محکمی درراه پیشرفت اخلاق نیکو وروش زیباست وقتیکه بادست نیرومند اراده وعقل سالم را ویران کرد بدیهی است دیگر مشاهده هزاران حرکت شنیع کوچکترین تأثیر در روح بیننده ندارد ۰

باید اعتراف کرد که امروز آفتاب تمدن درعالیترین طبقات کمال و شکوه درخشان وهزاران اختراع عجیب وشگفت انگیز دردسترس توده گذارده است که هیچ یك ازآنها درتاریخ ادوار گذشته سابقه ندارد آنخانه های کوچك و پست بطالارهای وسیع و مجلل و آنچراغهای سیاه و نفتالود بلامپهای قشنك روشن برق عوض شد ، کوچه ها تمیز وخیابانها اسفالت گردید حتی جاروبی نوظهور دراختیار بشر گذاشته شده که میتواند خاك را اززمین جمع وبدون اینکه غبارآن بلند شده هوارا کثیف نماید ضبط کند ولی بااینهمه وسایل چون طرز پرورش ما مطابق بابرنامه درستی نیست چنانکه شاید وباید ازاین عصر مشعشع نمیتوانیم استفاده کنیم ومیشود گفت که عقل ما آن اندازه قوی نیست که در مقابل تقالید غلط و هوس های بیجا مبارزه کند ما بسیار بظاهرآراسته و نمای زیبا گول میخوریم و دردنیا فقط میخواهیم وضعیت خارجی ما دلربا وفریبنده باشد ولی در باطن هیچ ۰

آن بانوان قشنك و طناز که مانند آفتاب کوچه و خیابان را روشن میکنند وقتی از پیراهن حریر و پرنیان بیرون آیند و آن زرق و برقهای ظاهری را از خود دور سازند شاید بحدی بد منظر ونفرت انگیز باشند که انسان رغبت نکند یکلحظه در آنها چشم بیندازد ۰ لبهای گلگون و نازك خود ماتیك میمالند ولی دهان و دندان را نمیشویند موی سررا با فر ششماهه پیچ وشکن میدهند و باروغن وعطر آنرا براق و خوشبو میکنند

درصورتیکه بیخ مو وپوست سر ازچندین غشاء پشت هم چرك و چربی پوشیده است . ازمن باور کنید که این دوشیزگان ماه منظر وسرو قامت که هوش از سر و روح از بدن بغارت میبرند و دراولین نگاه دل بیننده را اسیر مینمایند نود درصد بیخ دندانهایشان چرکین و دهان غنچه وش آنها ماه بماه رنگ شست و شو را نمی بیند . چرا که ازهمه حیث تمیز نیستند ؟ میگویند ازباطن که خبردارد صورت ظاهرچون قشنك ودلاویزاست باقی را باید رها کرد .

آیا مردها چطورند ؟ اینهاهم در درویشی ولاقیدی بمراتب ازخانمها بالاترند آقا بذکام مبتلا است بدون هیچ ملاحظه می بینید در وقت سخن گفتن طوری آب دهانش ترشح میکند که سر وصورت مردم را آلوده مینماید مخصوصاً یکنفر شخص محترم که مدتی ازعمر خودرا درپاریس وشهرهای مهم اروپا گذرانده بود درسرمیز غذا خوری دستمالی را که عادتاً برای پاك کردن لب میگذارند برمیداشت وبی اختیار عرق وچرك گوششرا باآن خشك میکرد و دو باره سر جایش میگذاشت .

ازاینها گذشته در خوراك و پوشاك بهیچ وجه مراعات نظافت نمیشود آن دستمال تمیز که برای تمیز کردن لب وچشم استعمال میشود آیا میدانید در جیبی میگذارید که ازروز خریداری لباس تاموقع تقدیم کردن بکهنه فروش بیچاره یك مرتبه هم درآب نمیرود ؟ آیا هیچ فکرمیکنید که این دستمال چه میکروبهای خطرناکی را ازجیب بدهان انتقال میدهد .

پلوتارك ـ در کتاب اصلاح جوانان که درآموزشگاه سالرن تدریس میشد پارهٔ ازتعالیم اجتماعی (اورا سم) فیلسوف معروف هلندی‌را که ملقب به ولترلاتین بوده ودر اواسط سده شانزده میزیسته یادداشت کرد ومن حالا متن

دستورات آن دانشمند را بشما نشان میدهم .

این کتاب که بغالب زبانها ترجمه شده وحقیقتا مولود فکر تابناك و جوانی‌است که در آن عصر کمتر نظیر داشت و درحد خود ماجتماع خدمت بزرگی کرد میگوید :

وقتیکه سیر یاپیاز خوردید بمجامع همگانی نروید وکسی‌را نبوسید .

درموقع سخن گفتن آب دهان خودرا جمع کنید و نگذارید ترشح لب شما بصورت رفیقتان بنشیند .

درسر سفره نانرا بادندان قطع نکنید و لقمهٔ را که بدهان بردید دوباره بکاسه نزنید زیرا آن غذا باآب دهان شما آغشته است .

اگرظرف خوراك را میزبان درمهمانی بشما تعارف کرد درصدد نباشید که بهترین نصیب را ازآن بردارید زیرا درانجمن بپست فطرتی و دنائت طبع معرفی میشوید .

در حضور مردم انگشت بدهان یادماغ نبرید چون مخالف با آداب اجتماع است .

اگر عطسه دارید صورت خودرا برگردانید و حتی‌المقدور بی‌صدا عطسه کنید .

درمجلس ازسینه خرخر نکنید برای اینکه مردم نفرت میکنند .

موقع سرفه کردن بادستمال دهان خودرا بگیرید تامبادا خلط سینه شما ازگوشه لب پیدا شود .

طوری دهان باز نکنید که بن دندان وبیخ حلق آشکار گردد و بسیاری ازاین چیزها .

اکنون چهار صد سال از آن تاریخ میگذرد ولی مشاهده میکنیم که هنوز این عادات ناپسند درمیان ما باقی و کوچکترین قدم بطرف انحطاط نرفته است اشتباه نکنید آنروز نسبت بعصر حاضر دوران بربریت و قرن جاهلیت محسوب میبود. درآنوقت آدم خوشگل ونظیف جز درمخیله شاعر وفکرصورتگر وجود نداشت ولی امروز بااین همه وسائل که می بینید یکقدم از راه معنی بطرف تمدن برداشته نشده. اوراسم ـ کو تا ببیند هنوزهم دستورات او بمرحله عمل پا نگذاشته است.

آیا میدانید علت این گرفتاریهای ما چیست؟ تااخلاق وآداب تصفیه نشود تانظافت وبهداشت در ردیف عادات قرارنگیرد تامانند غذا خوردن وخوابیدن خندیدن وصحبت کردن آیین ادب واجتماع را جزء غریزه فطری خود قرار ندهیم، ممکن نیست که ازحقیقت زندگی بهره مند شویم. وقتی شما بچه ها و پیشخدمت های خودرا بآیین بهداشت ونظافت طوری ممارست دهید که درواقع ملکه وعادت آنها شود دیگر چه درحضور وچه درغیاب تمیز وپاك خواهند بود آنوقت بحقه بازی وتعمیه اگر درکف اطاق آب دهان نریزند در پشت صندلی و زیر تخت خواب موقع غفلت شما نخواهند ریخت.

خلاصه دراین مقاله خواستم قدری درد دل کرده ضمناً یاد آور شوم که نظافت وپاکیزگی در کتاب زندگی ازفصل اخلاق وآداب نیکو محسوب میشود واین یك مسئله ایست که بصرف آموزش یادانستن قواعد حل نمیشود بلکه بایست آنرا در مرحله عمل گذارده آنقدر تمرین کرد تا کاملا فطری و جبلی گردد

نقل ازدفاتر استاد ادیب الممالك

ماده تاریخهای چند

راجع بعصرصفوی

سلطان محمد خدابنده پسرشاه طهماسب اول تولدش در سنه ۹۳۸ درسال هشتم جلوس پدرش ازبطن (سلطانم) صبیه موسی سلطان موصلوی ترکمان ازامرای (زیرك بایندای) تاریخ ولادتش (فرزند شاه طهماسب محمد آمد) چون پسر اول شاه طهماسب بوده ملقب بخدابنده بود ودرزمان رحلت پدرش چهل وشش سال داشت (فهمی) تخلص میکرد و بغزل ومطایبه شعر میگفت



شاه عباس اول – مادرش مهد علیا (**خیرالنسابیگم**) صبیه میرعبدالله خان والی مازندران پسرسلطان محمود خان بن میرعبدالکریم بن میرعبدالله بن میرعبدالکریم بن سیدمحمد بن سیدمرتضی بن سیدعلی بن سید کمال الدین معاصر امیر تیمور کورکان که درقلعه (ماهانه) محصور گشت و وی پسر (میر بزرك) است که نسبت اورا به (امیر سیدعلی المرغشی) میدهند ازنسل امام زین العابدین علیه السلام ومزاروی درمازندران است معروف به (کته میر). ولادت شاه عباس درشب دوشنبه غره شهررمضان یونت ئیل موافق سنه ۹۷۸ و بقولی درسنه ۹۷۹ دردارالسلطنه هرات بطالع سنبله اتفاق افتاد .

ماده تاریخ

نو نهال چمن پادشهی — که بگلزار جهان گشت مقیم
سال مولود وی از کلك قضا — چون رقم کرد همی طبع سلیم
ناگهان ازپی تاریخش گفت — هاتفی (پادشه هفت اقلیم).

تاریخ جلوس شاه عباس اول تنکوزئیل ۹۹۶

برمسند خاقانی زد تکیه شه ایران تاریخ جلوسش شد (عباس بهادرخان)

ایضاً

کرد بر مسند جهانبانی چون جلوس آن شه همایون گاه
بود چون سایه خدای جهان سایه انداخت بر عباد الله
سال تاریخ دل طلب میکرد هاتفی بانك زد که (ظل الله)
۹۹۶

☆☆☆

تاریخ بنا وتاسیس چهار باغ دراصفهان بفرموده شاه عباس اول در سنه سیچقان ئیل ۱۰۰۶

عجب چار باغی که بهجت فزاید گرش خلد ثانی بگویند شاید
چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم (نهالش بکام دل شه برآید)
۱۰۰۶

☆☆☆

تاریخ پیاده رفتن شاه عباس اول بمشهد مقدس ازاصفهان درظرف بیست وهشت روز که درسنه اودئیل سنه ۱۰۱۰ واقع شد.

ماده تاریخ

غلام شاه مردان شاه عباس شه والا گهر خاقان امجد
بطوف مرقد شاه خراسان پیاده رفت با اخلاص بیحد
چو صدقش بود رهبر یافت توفیق که فایز شد بدان فرخنده مقصد
دبیر عقل بهر نیکنامی نوشت این نکته برطاق زرجد
پیاده رفت وی تاریخ رفتن (از اصفاهان پیاده تابمشهد)
۱۰۱۰

☆☆☆

در ۲۲ محرم سنه ۱۰۱۴ ئیلان ئیل سال نوزدهم جلوس شاه عباس اول وارد تبریز شد و دربیست روز قلعهٔ محکم بدور تبریز ساخت و خندقی ژرف گردان برآورد حاتم بیك اعتمادالدوله وزیر این دوبیت را ماده تاریخ گفت

ماده تاریخ

قلعه تبریز چون اتمام یافت دیده اعدای دین را میخ شد
باعث امنیت تبریز شد (امن شد تبریز) ازان تاریخ شد
۱۰۱٤ ✩✩✩

فتح گنجه در عهد شاه عباس اول در سنه هزار و پانزده یونت ئیل درسال بیستم جلوس وی میباشد ضیاء نوراللهی نواده میرزا احمد کفرانی اصفهانی این قطعه را گفته‌است : **ماده تاریخ**

منت خدایرا که باقبال بیزوال ملك شه زمین وزمان درفراخی است
ازبسکه نصرت‌ازپی‌نصرت همی‌رسد تاریخ فتح گنجه(کلید شماخی)است
✩✩✩

(تاریخ فتح دربند از گفته میر جلال‌الدین حسن جلالی صدر) ایضاً درسنه ۱۰۱۵ **ماده تاریخ**

مصحف‌دل چو گشادیم برآمد تاریخ (فتح دربند همیون همیون آمد
۱۰۱۵

تاریخ بنای مسجد شاه اصفهان

درسنهٔ ۱۰۲۰ سال ۲۵ جلوس شاه عباس اتفاق افتاده وهم‌دراین سال معدن سنك مرمردراصفهان پیدا شد . **ماده تاریخ**

تاریخ این خجسته بنا خواستم زدل ازشوق گفت(کعبه ثانی بنا شده)

میر جلال‌الدین گوینده این قطعه یکسال بعداز گفتن این بیت در روز عید اضحی در ایوانی که ازچوب ساخته و سران را به نی پوشانیده و علما و اعیان برای سلام در آن حاضر شده بودند و قبل از تشریف فرمائی شاه طاقش فرود آمد باجمعی در زیر خاك ماند اتفاقاً جماعتی از بیلداران برای باغچه بندی حاضر بودند و بسیاری را اززیر خاك برآوردند و بسیاری تلف شدند من جمله مشارالیه نیز از این گوفت مبتلا بدرد معده و

اسهال گشت بعدازسه ماه درشب جمعه هشتم ربیع‌الثانی ۱۰۱۶ از دنیا رحلت نمود

☆☆☆

در سنه ۱۰۲۰ هزار و بیست هجری تنکوزئیل سال ۲۵ جلوس شاه عباس اول ولیمحمد خان پادشاه ازبك از خانواده وملت خود رنجیده باصفهان آمده ملتجی بپادشاه ایران شد خواجه شعیب جوشقانی ازوزراء و متکفلان مهام دیوان این قطعه را درتاریخ این اتفاق انشاء نمود .

قطعه

چون ز گردشهای چرخ منقلب	گشت پیدا در بخا را انقلاب
شاه ترکستان ولیخان آنکه هست	زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت اورا تانهاد	رو بدرگاه شه مالك رقاب
شاه عباس قدر قدرت که هست	کامران و کام بخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو	گشتم از اندیشه قدسی خطاب
ساخت روشن شمع مجلس راو گفت	(ماه شد مهمان بزم آفتاب)

۱۰۱۹

« مراد ازشمع روشن کردن آوردن الف است زیرا که این مصراع هزار ونوزده میشود وبایك الف مطابق آید »

☆☆☆

دیگر میرزا محمد صالح برادر زاده اسکندر صاحب تاریخ عالم آرا گوید :

عباس شه آن سپهر احسان	کز پرتو اوست زیب ایران
آمد بدرش زروی اخلاص	بر دست گرفته تحفه جان
قاآن زمان ولیمحمد	اورنك نشین ملك توران
جستم زخرد چوسال تاریخ	گفت (آمده پادشاه توران)

درسال سیچقان ئیل ۱۰۲۱ که ۲٦ جلوس شاه عباس بود بمشهد مقدس آمده آب چشمه صلت «گلشت» را بشهر آورده وخیابان ازدوطرف بنا کرده وحوض آب درصحن مطهر بافواره جاری نمود وچون این آب دردامنه کوه جاری است هندسه آنرا چنان مقیاس گرفت که فواره جاری شود وعمارتی بر قبر.زین بن حلم بنا کرد و از آنجا بمازندران رفته شهر «اشرف» را در راهی موسوم به«محمد زار» بنا کرد پس مولانا محمود بهشتی گیلانی این قطعه را درتاریخ بنای اشرف انشا نمود .

قطعه

خسرو آفاق شه کامیاب	آن محك باطن برخوب وزشت
کردچو دراشرف مازندران	طرح بنائی بصفا چون بهشت
از ره اقبال وز فیض قدم	آب گلش با گل غیرت سرشت
دست سعادت پی تاریخ آن	بر دراو(دولت اشرف)نوشت

۱۰۲۱

☆☆☆

میرفانی گرمانی در تاریخ وفات علامةالعلماء فی زمانه میرزا ابراهیم الحسینی الهمدانی این قطعه را گفت :

مرغ روح و روان ابراهیم	کرد پرواز سوی باغ نعیم
آن نبی سیرت وولی فطرت	که عدیلش بدهر بود عدیم
گفتمش سال فوت بادل ریش	(سدره باشد مقام ابراهیم)

بضمیمه دل «ریش» که یاء باشد وعدهٔ آن ده‌است این مصراع میشود ۱۰۲۵

☆☆☆

مولانا عبدالله شوشتری در روز جمعه ۲٤ محرم ۱۰۲۲ مریض شد میر محمد باقرداماد وشیخ لطف‌الله میسی درمباحثات علمی بااو منازعه داشتند به عیادت او رفتند ومولانا هردورا درآغوش کشیده معانقه نمود ودرشب یکشنبه ۲٦ شهر مزبور بعد ازنماز شب رحلت فرمود ـ میر مجتبی تفرشی در تاریخ

رحلت وی گفت : **آه آه ازمقتدای شیعیان ۱۰۲۲**

دیگری گفت : **حیف ازمقتدای ایران حیف ۱۰۲۲**

شیخ محمود عرب حراری گفت : **ماتمجتهدالزمن ۱۰۲۲**

☆☆☆

شهادت میر عماد حسینی خوشنویس قزوینی از سادات سیفی قزوینی دراصفهان درسنه۱۰۲۴توشقان ئیل بدست استاد مقصود مسگر اتفاق‌افتاد وجهت این بود که میرعماد به تسنن مشهور بود واستاد مقصود ازغلات متعصبین شیعه میبود میر عبدالغنی تفرشی درمدح گوید :

تاکلك تو درنوشتن اعجاز نماست برمعنی اگر نغز کند لفظ رواست

هر دایره ترا فلك حلقه بگوش هر مد ترا

☆☆☆

دروقتی که قشون عثمانی ایروان را محاصره کرده بود خواجه علی اکبر اصفهانی که از احفاد مشایخ ذوالنونی و اعیان ارباب قلم همیونی بود شبی درخواب دید که ازیك لشگری پرسید درین مقاتله فتح از کیست گفت « فتح ازپسر علی » اسکندر بیك منیع ترکمان صاحب تاریخ عالم آرا این نکته را بضمیمه « عالی ولی » ماده تاریخ نمود و این قطعه‌را انشا کرد .

قطعه

آمد ز دیار روم از بهر ستیز سر کرده احزاب ز مکر ودغلی

آراست ز بهر دفع او شاه جهان فوجی‌زجنود حق بصد زیب وجلی

برست کمر بکینش از لطف اله بر زد بمیان خویش دامان یلی

میخواست یکی ز بندگان درگاه در واقعه بیند از قضای ازلی

تازین دو گروه فتح ازجانب کیست کاین رازخفی براو شود نیك جلی

بشنید ز هاتفی که میگفت زغیب (فتح از پسر علی عالی ولی)

وین نادره‌تر که این ندای غیبی تاریخ فنای او شد از لطف علی

(خواجه محمد یوسف قزوینی) ازمشاهیر ارباب قلم درین باب گوید :

چون که سردار لشکر رومی وارد ملك ایروان گردید
دو سه ماهی بدور قلعه نشست مهره ها بر بساط عربده چید
دید کز تیغ شیعیان علی نیمه لشکرش بقتل رسید
کمر مکر بر میان بر بست چارهٔ جز فرار خویش ندید
ماه شوال چون ز بیست گذشت دهه آخرین به نیمه رسید
دولت شاه دین مساعد شد لشکر روم منهزم گردید



امیرقلی‌خان جلودار گروسی که بسبب جلو کشی خاصه شاه عباس اورا رتبه سلطانی و ریاست ایل و عشیره گروس داده بود در اصفهان وقتی که شاه به ییلاق رفته بود تیمور نام جلودار گروسی درخانه او بادوسه نفر ورود کرده ومشارالیه ازایشان پذیرائی نمود و در وقت رفتن امیر قلی سلطان بمشایعت ایشان آمد تیمور شمشیر کشیده برسلطان زخم مهلك زد و شمشیرش شکست یکی ازخدام امیر قلی سلطان شمشیر شکسته را بدست آورده و بهمان شمشیر زخمی چنان بر تیمور زد که بیحرکت افتاد .

یکی ازرفقای‌او الوند نام « ات سینئی »خاصه شریفه وپسرش باآنکه فرار کرده بودند گرفتار شده و بحکم شاه پاهای هردورا بریدند وهلاك شدند و قبیله ایشان که معاند امیرقلی سلطان بودند مغضوب دولت شده وایل گروس بپسرش « نفس قلی سلطان » سپرده شد که جد مسلم امیر نظام است .



شیخ بهاءالدین محمد عاملی قدسی سره درچهاردهم شهرشوال سنه۱۰۳۰ هزاروسی‌تخاقوی‌ئیل مریض گشته ودرهشتم شهرمزبور رحلت کرد پس‌جسدش‌را

درمسجد جامع عتیق اصفهان باآب چاه غسل داده وبمشهد مقدس حمل کرده ودرپائین پای مبارك درمنزلی که درایام اقامت مشهد مدرس وی بود حسب‌الوصیه دفن کردند .

اعتماد الدوله ولد میرزا ابوطالب وزیر درتاریخ رحلت وی گوید :

رفت چون شیخ ز دار فانی گشت ایوان جنانش مأوای

دوستی جست زمن تاریخش گفتمش (شیخ بهاء الدین وای) ۱۰۳۰

میرزا محمد صالح برادر زاده صاحب عالم آرا گوید :

افسوس زمقتدای دوران



شاه عباس اول در سنه ۱۰۳۲ تنکوزئیل بزیارت نجف اشرف مشرف گردید ضیاء محمد یوسفای قزوینی این قطعه را بتاریخ انشا نمود .

دیری‌است که عزم نجف شاه ولایت میداشت شهنشاه جهان در دل آگاه

اسباب عزیمت همه چون گشت مهیا گردید زسر کرده قدم عازم آن راه

چون گفت توکلت علی‌اللّه‌وروان‌شد تاریخ همان شد که « توکلت علی‌اللّه»



شیخ لطف‌اللّه میسی جبل عاملی از اجله فقها در مسجدی کـه رو بروی دولتخانه‌است وشاه عباس بنا کرده بود نماز میخواند درسنه ۱۰۳۲ وفات کرد وبسرش شیخ جعفر بجـای او برمسند نشست علم شیخ جعفر از پدرش افزون بود تاریخ وفات وی از گفته اسکندر بیك صاحب عالم آراست .

شیخ لطف‌اللّه رفت از دار دهر رخت بربست ازجهان بی‌مدار

عزم عقبی کرد از دنیای دون شد جنـانش مأمن و دارالقرار

سال تاریخش همی جستم ز عقل گفت با من نکتهٔ آن پیر کار

خلیفه سلطان وسلطان العلماء ولد میرزا رفیع‌الدین صدر ولد میرزا شجاع‌الدین محمود ازاستادان جلیل القدرمشهور بخلفا واحفاد میر زرك والی مازندرانست .

خلیفه سلطان داماد شاه عباس بود و درعلوم عالیه از فروع واصول و منقول ومعقول حاوی و جامع . پدرش میرزا رفیع الدین صدر اعظم بود و خودش بعد ازوفات سلمان خان ولد شاه علی میرزا بمقام وزارت دیوان رسید درتاریخ این منصب دومصراع ذیل‌را گفته‌اند .

زیبنده افسرصدارت

دیگر میرزا محمد صالح برادر زاده صاحب عالم‌آرا گفته‌است .

. وزیر شاه شد داماد سلطان ۱۰۳۳

☆☆☆

تاریخ فتح بغداد بدست شاه عباس اول ۱۰۳۵ از گفته یکی از شعرای تبریز .

بحمدالله که عباس علی شاهنشه غازی	زلطف‌شاه‌دین گردید براعداد گرغالب
چوجستم‌ازخردتاریخ‌فتحش‌هاتفی گفتا	که« رومی‌رافناکرده علی بن ابیطالب»

۱۰ ۵

جلوس شاه صفی پسر شاه عباس اول برتخت « ظل حق » وایضاً از گفته شرمی قزوینی ۱۰۳۸

صفی پا براورنك شاهی نهاد ۱۰۳۸

☆☆☆

تاریخ رحلت شاه عباس‌اول‌از گفته سنجرمیرزا ازنوادهای شاه نعمت‌الله دختر زاده شاه جنت مکان

حشرش بعلی بن ابیطالب باد

۱۰۳۷ قوی ئیل

سال بیست و یکم
اردیبهشت و خرداد ماه ١٣١٩ هجری
مجلهٔ ارمغان
شماره ٣-٢
مهر ماه انتشار یافت
تأسیس بهمن ماه ١٢٩٨ شمسی
{ مدیر — وحید دستگردی }

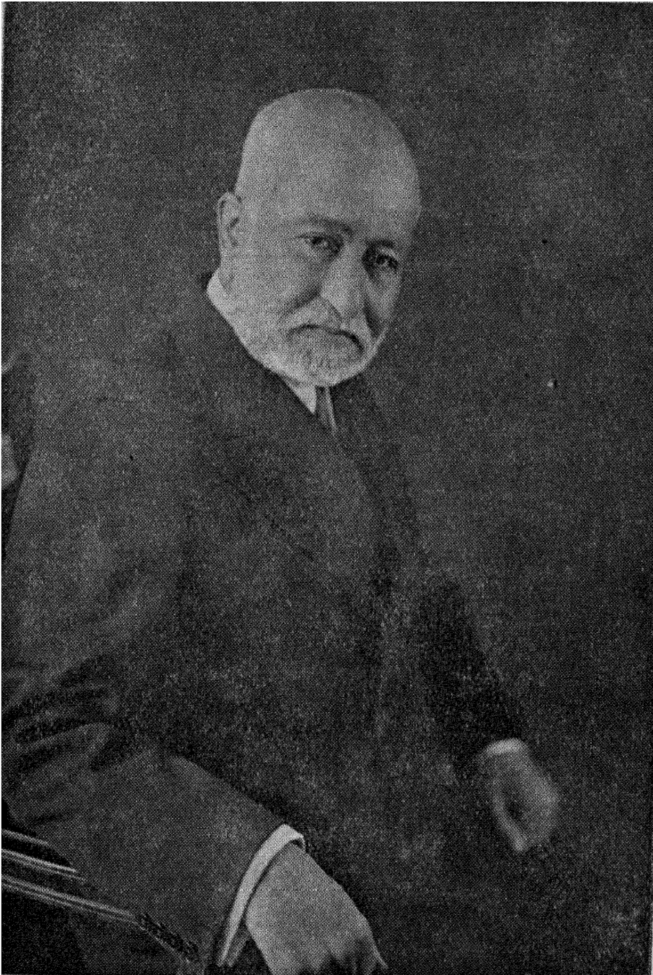
سوگواری ادبی

بقلم آقای پارسای تویسرکانی

بامداد دو شنبه ١٨ شهریور ماه امسال استاد ادب پرور آقای افسر بدرود زندگانی گفت و با درگذشت وی عالم علم و ادب یکی از پشتیبانان خودرا از دست داد .

استاد افسر یکی ازمردان نیکخواه وبرجسته عصرحاضر بشمارمیروند وگذشته از خدمتهای علمی وادبی و اجتماعی که بدین کشور نموده است خود طبعی توانا و ذوقی سرشار داشت و در میان همگنان بسرعت انتقال و قوت حافظه انگشت نشان بود و بااینکه سالهای آخر عمرش ضعف پیری و رنج ناخوشی (١) استاد را پژمرده و شکسته ساخته بود دفتر خاطرش یك گنجینه علمی و ادبی کم نظیری بود که هر پرسشی‌را بیدرنك پاسخ میداد و آنچه آموخته بود در یادداشت و همواره ادبا و دانشمندان از محضرش برخوردار میگردیدند .

(١) از سال ١٣٠٤ شمسی افسر مبتلا بمرض قند و آلبومین گردید و بدستور پزشکان از خوردن بیشتر از اغذیه پرهیز میکرد و عاقبت هم در اثر همین مرض سکته قلبی نموده درگذشت



مرحوم محمد هاشم افسر پسر نورالله جناب متخلص به نوری وجد سومش محمد رضا

میرزای افسر (۱) فرزند فتحعلی شاه قاجار است . مادرش بانو فخر جهان دختر محمد هاشم متخلص به جناب میباشد که از شاگردان مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری ، وازحکمای عصرخویش بشمار میرفته ومحیط خانواده و مهد پرورش استاد مرحوم یك مرکز علمی و ادبی بوده است .

افسر در ۲۱ محرم ۱۲۹۷ قمری در سبزوار متولد گردید و او را بنام جد مادریش نامیدند و چون بسن رشد و تمیز رسید بآموختن فارسی و ریاضیات پرداخت وبخشی ازعلوم را نزد پدرش که مردی مطلع ازعلوم شرقی و دیپلمه دارالفنون و آشنا بزبان فرانسه وفن تلگراف بود آموخت وقسمتی ازعلوم ریاضی و فلسفه را درخدمت مرحوم محمد اسمعیل افتخار الحکماء فرا گرفت ، منطق و کلام را درمحضر حاجی میرزا حسن حکیم داماد وشاگرد حاجی ملا هادی سبزواری تکمیل کرد ، فقه واصول را نیز در خدمت حاجی میرزا حسین مجتهد سبزواری که از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود تحصیل نمود و بنابراین استاد در قسمت علوم معقول بیك واسطه شاگرد حکیم معروف حاجی ملا هادی سبزواری ودرقسمت منقول شاگرد فقیه مشهور حاجی میرزا حسن شیرازی بوده است .

افسر ازسن بیست سالگی بروشن نمودن افکار عمومی وترویج امور فرهنگی پرداخت وغالباً باحکام مستبد و خودسر محل معارضه مینمود وبدینروی

---

(۱) محمد رضا میرزا مخلص بافسر حکومت گیلان را داشته وبواسطه دخول در مسلك تصوف بسیاری ازصوفیان و درویشان گردش جمع آمدند و حاجی زین‌العابدین شیروانی بعضی ازکتابهایش را بنام وی نوشته مانند ریاض‌السیاحة وغیره عاقبت حسودان سعایت نموده و به پدرش گفتند که میخواهد مانند پادشاهان صفوی بوسیله درویشان نهضت وقیام کند پس احضارش کردند و دیگر تاپایان عمر بیکار وتحت نظر بود طبع خوشی داشته صاحب دیوانست از اوست :

حیف بود ببال وپر تیر توگرتوانمش ازپروبال برکنم بردل وجان نشانمش

بی‌پرده ببینی رخ معشوق ازل را آن روز که از پرده پندار برآئی

درسال ١٣٢٠ قمری بحکم دولت استبدادی وی‌را ازسبزوار بمشهد تبعید کردند و پس‌ازچهار ماه به نیشابور فرستادند ، طولی نکشید که والی وقت وی را در عداد فتنه جویان وقانون خواهان معرفی کرد و از طهران حکم شد که اورا از ایران اخراج و بعشق آباد تبعید کنند در این سفر زبانش بدینمقال گویا بود :

مرا بجرم وطن دوستی برند برون چو بلبلی که بدام افکنند ازچمنش
برای آنکه نیفتد چومن بدست رقیب دلم برید ونهان شد بزلف پرشکنش
برند اگر باسیری مرا به عشق‌آباد بدین خوشم که‌دل من بماند دروطنش

غزلهائی که دراین راه گفته همه سوزناك و مؤثراست و حکایت از سوز دل میکنند :

اگر ایدوست بدادمن بیدل نرسی مشکلی اندرره دلدار بمشکل نرسی
یاك جوار فکرمن سوخته خرمن‌نکنی ندروی کشته امید وبحاصل نرسی
هرنفس میکشی از یار کنی دورتر آهنین دل ترن ایکاش بمنزل‌نرسی

چند ماهی درعشق آباد زیست و پس ازاعلان مشروطیت بایران بازگشت و بمشهد اقامت نمود و درتکمیل انجمن‌ها و بیداری مردم کوشش کرد ، در سال ١٣٢٧ ازمشهد بنمایندگی مجلس منتخب شد و تا ١٣٣٠ در طهران بدین سمت باقی بود بعداً بریاست فرهنك و اوقاف و فواید عامه و بازرگانی و کشاورزی خراسان برقرار گردید .

درسال ١٣٣٢ ازمشهد ونیشابور بنمایندگی دورهٔ سوم انتخاب گردید و در دوره چهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم ازمشهد وسبزوار بنمایندگی در مجلس معین شدند و ٩ دوره سمت نمایندگی درمجلس داشت و اغلب نیابت ریاست مجلس باایشان بود .

درآغاز جوانی طبعش بسرودن اشعار راغب بود رفته رفته دراین

فن گوی سبقت ازهمگنان ربود و غزلهای شیرین و قطعات برجسته از طبع لطیفش تراوش نمود وچنانکه استاد محترم آقای بهار (۱) در سخنرانی خویش فرمودند پس ازاین بمین ارباب ذوق قطعه خوب را فقط از افسر میشنیدند و درطرز وبحر اشعارهم تصرفاتی کرده وچندین طرز وبحر تازه بوجود آوردند که در ادبیات فارسی سابقه نداشت (۲) و برای جلوگیری از فسادی که در هرعصر از جانب وزان های بیمایه در ادبیات رخ میدهد قدمهای مهمی برداشت که یکی تاسیس انجمن دانشکده و دیگرنگاهبانی انجمن ادبی ایران است که هفده سال بهمت وپشتکارآنمرحوم وجمعی دیگر ازدانشمندان بخدمات ادبی ادامه داده و بیشتر از ادبا و سخنرانان معاصر پرورده این مجمع ادبی میباشند .

سبك اشعار افسر محکم ودلپذیر و سلیس وبیشتر مورد بحث وی مطالبی است که مربوط بحوائج عمومی ودارای مضامینی است که بیشتر ازمبتکرات خود اوست و درگفته های دیگران سابقه ندارد و بجز قطعات در سرودها وتصنیف ها وغزل ها هم استحکام لفظ و حفظ سبك ونیازمندیهای زندگی را در نظر داشته و آثار وی حاکی از تقویت حس میهن دوستی و خدمت بجامعه ؛ وحدت ملی ، تعمیم آموزش وپرورش درست ، آشنا کردن مردم بزندگانی نوین ، طرفداری ازورزش وبهداشت ، تشکیل خانواده ، اتحاد ملی ، اعتماد بنفس ، نکوهش بیکاری وتشویق ازکار و ثبات عقیده میباشد وخود او

(۱) شب دوشنبه ۲۵ شهریور مجلس یاد بودی دراینخصوص در انجمن ادبی تشکیل گردید و خطابه مفصل وسودمندی آقای بهار ایراد نمودند و درحدود سی منظومه درمرثیه وتاریخ ازطرف ادبا گفته شده بود که پارهٔ ازآنان خواندند .

(۲) شرف‌الدین رامی تصرفاتی در بحر وطرز اشعارنمود و ترانه های مخصوص دارد ولی مرحوم افسر جز آن تصرفاتی کرده و بهترهم ازعهده برآمده .

هم کردارش با گفتار موافق بود .

اینکه گویند ادبیات زنده آنست که مطابق احتیاجات عموم بوده و از علوم وصنایع عصر شاعر مایه بگیرد اشعار افسر نمونه کامل آنست .

اشعار استاد درحدود چهار هزار بیت میشود که بیشتر در روزنامه‌ها ومجلات وتذکره های فارسی بچاپ رسیده وجزوهٔ ازآن نیز مستقلا درشیراز بسعی دانشمند محترم آقای هزار بنام (پند نامه افسر) طبع شده وقسمتی ازاین اشعار بزبانهای خارجی بوسیله خاور شناسان ترجمه و منتشر شده است سرودهای افسر بسیار مطلوب ومشهورتروبهتر ازهمه سرود شاهنشاهی وملی ایرانست غزلها نیز درنهایت شیرینی و روانی ولی اهمیت شعری ونبوغ فکری وی بیشتر در قطعات تجلی کرده وبرای نمونه چند قطعه نگاشته میشود .

درانتخاب دوست

بروزگار جوانی بیازمای کسان — ببین فرشته خصالند یا که دیو و ددند
برای خویش رفیق شفیق گلچین کن — زمردمی که هنر پیشه‌اند وباخردند
ملامتت نکنند ار بدند خویشانت — باختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیك وبد همنشین تومسئولی — بهمنشینی مردم باختیـار خودند
معاشران توگرچند تن ز خوبانند — غمت مباد که ابناء روزگار بدند

در تعلیم وتربیت

سه گونه بوده رواج عقیده در عالم — که مرد ازان سه سری جست وپیروان اندوخت
یکی بزور که تا مردمانش بپذیرند — بکشت مردم وبنیاد کند و خانه بسوخت
دو دیگر آنکه عقیدت بسیم وزر بخرید — بدان کسی که عقیدت بسیم وزر بفروخت
سه دیگر آنکه بتعلیم و تربیت پرداخت — چراغ علم بتعلیم و تربیت افروخت
چورفت زور وزرآن هردو نیز باربست — بماند آنچه بتعلیم و تربیت آموخت

در بهداشت

تاتوانی بحفظ صحت کوش کاندرین کارجای سستی نیست
ناتوانی بود طلایه مرك زندگی جز بتندرستی نیست

عادت

آنچه درزندگی ضروری نیست دل براهش اگر نبازی به
خویشتن‌رابهیچ‌عادت وخوی بهوس مبتلا نسازی به
پیش عادات سرفکنده مباش در همه حال سرفرازی به
آن عبادت که خیزد ازعادت گر بترکش همی بنازی به
چونکه هر عادتی نیاز آرد از همه چیز بی نیازی به

خواندنی

اگر خواستی نامه سودمند هم ازبهرخواندن مهیا کنی
بجوی آنچه بر دانش افزایدت جزاین گر بود به که پروا کنی
چوازعمر کاهی بدانش‌فزای که سودا چومردان‌دانا کنی
فسانه‌مخوان زانکه‌نابخردیست که افسانه باعمر سوداکنی

چنانکه گفته شد مرحوم افسر گذشته ازاینکه شعررا خوب میسرود در سخن شناسی ونقادی بیمانند بود وسخن سرایان معاصرش آثار جدید خود را برای اصلاح وخرده گیری بوی عرضه میداشتند واستاد برخی‌را شخصاً اصلاح وقسمتی‌را درانجمن ادبی درمعرض اصلاح میگذاشت.

مرحوم افسر در احیای نام بزرگان وتجلیل از گویندگان گذشته و حال بسیار اصرار می‌ورزید و حتی شب دوشنبه آخر عمرش جلسه انجمن ادبی‌را بیاد بود مرحوم کمال‌الملك اختصاص داد وسه ساعت پس‌ازتعطیل این جلسه خود نیز بسرای جاودانی شتافت وپیکرش‌را درشهرری (امامزاده عبدالله) بخاك سپردند رحمةالله علیه

در پایان نموداری از اشعار ومراثی که درشب یلد بود وی در انجمن ادبی خوانده شده ازنظر اهل ادب میگذرد .

مرثیت ــ و ماده تاریخ

اثر طبع آقای صابر همدانی

چون گل که بغارت خزان رفت — افسوس کـه افسر از جهان رفت

از انجمن ادب دریغـا — کان مرد شریف نکته دان رفت

آن ممتحن سخن سرایان — آوخ که ز دار امتحان رفت

الحق کـه ز باغ فضل و دانش — باید گفتن کـه باغبان رفت

او رفت و بلاغت از سخن شد — او رفت و فصاحت از بیان رفت

مرآت حقیقت ادب بود — دردا که حقیقت از میان رفت

از جسم ملاطفت رمق شد — وز پیکر عاطفت روان رفت

زین دار که نیستش ثبـاتی — عیسی ادب به آسمان رفت

بشنید نوید وصل جانان — بگذشت زجسم و سوی جان رفت

از قیـد مکان و تن شد آزاد — روحش بفضای لا مکان رفت

جوئیـد ز وی اگر نشانی — در خلوت خاص بی نشان رفت

پرواز کنان بگلشن قدس — آن بلبل قدس آشیان رفت

هر چند کـه آن ستوده استاد — در ساحت گلشن جنـان رفت

لیکن دل دوستـان خود را — افسرد ز غم کـه ناگهان رفت

شب در بر دوستان خود بود — شد صبح و ز نزد دوستـان رفت

ارباب کمال و معرفت را — زین واقعه طاقت و توان رفت

جان است و اجل چه میتوان کرد — با آن تیری که از کمان رفت

جز در کنف رضا و تسلیم — از چنك اجل کجا توان رفت

گر همچو گلی در این گلستان باید که برون ز گلستان رفت
تاریخ وفات آن نکو نام چون سوی جنان دراین زمان رفت

(بنوشت بصفحه کلك (صابر)

(افسر بسرای جاودان رفت) «۱۳۰۹» هجری قمری

مرثیه وماده تاریخ

اثر طبع آقای گلچین

چه ماتم سرائی است گیتی ندانم که کس را در آن نیست عیش تمامی
در این دنیی دون کسی بی مرارت بیك عمر شیرین نکرده است کامی
مشو غافل از کید دهر مشعبد که هر دانه را در قفا هشته دامی
مرنج ازجهان و مکن شکوه ازوی که رنجش پی راحت است انتقامی
پس ازشهد وصلی بود زهر هجری پس از روز رخشندهٔ تیره شامی
مشو رنجه خاطر اگر می نه بینی بدوران عالم کسی را دوامی
چسان ازبدن جان نگیرد جدائی که مرغی است بنشسته برطرف بامی
رود جان افلاکی از جسم خاکی که تا برگزیند نکو تر مقامی
چه خوش ازمیان برد گوی سعادت براه صواب آنکه برداشت گامی
بیاران رفته چه بگذشته یارب کز آن کاروان کس نیارد پیامی
زما باد بر روح افسر درودی ز ما باد بر خاك افسر سلامی
که بودش پی خدمت خلق جهدی که بودش بهر کار خیر اهتمامی
ازآن خون خورد دل زمرك بزرگان که خون خورد تاپخته گردید خامی
بندرت جهان کهن پروراند چو افسر خردمند عالی مقامی

نمرده‌است افسر که مانده است ازوی
نکو نامی و نظم نیك انسجامی

بلی در جهان جاودان زنده ماند
سکندر بآیینهٔ جم به جامی

بنای نکو نامی است آن بنائی
که هرگز نه بیند بدهر انهدامی

نکو نام را بین که شد سال فوتش
برفت افسر و ماند ازو نیك نامی ۱۳۱۹

مرثیه وماده تاریخ

اثرطبع آقای فرات

آه کز جور چرخ کج بنیاد
بست لب ازسخن مهین استاد

باز تیری ز کینه گشت رها
از کمان سپهر کج بنیاد

محفل اهل ذوق شد تاریك
خرمن اهل شوق رفت بباد

او ازین تنگنا رها شدو گشت
بلبل جانش از قفس آزاد

لیك برجان اهل شعر و ادب
از غمش گوئی آتشی افتاد

هادی اهل ذوق بود افسر
آری آری اکمل قوم هاد

انجمن گشت خالی از افسر
رفت و یکدل نماند بی او شاد

سوی پاکان شتافت زانکه دلش
پاك بود از نفاق و کین وعناد

رفت واین بیت‌را سروش آورد
بهر تاریخ آن جهان وداد

اشد ازاین انجمن بمحل انس
افسرازبسکه بود پاك نهاد)

۱۳۱۹

روح پاکش قرین غفران باد
باد در خلد روح پاکش شاد

آنکه شد زنده زو سخن بکجاست — زینت افزای انجمن بکجاست
افسر آن مخزن کمال و ادب — که بود زنده زو سخن بکجاست
آن وطن دوستی که عمرش بود — خوشدل از خدمت وطن بکجاست
آنکه در دوستی و مهر و وفا — بود پا دار و ممتحن بکجاست
آنکه در فکر خلق بود و نبود — هیچ در فکر خویشتن بکجاست
آنکه در نزد خویش و بیگانه — بود خلقش بسی حسن بکجاست
آنکه بودش باین و آن بخشش — گاه در سر و گه علن بکجاست
آنکه بود از طریق لطف و صفا — صحبتش دافع محن بکجاست
چمن شعر را صفائی نیست — خوش نوا مرغ این چمن بکجاست
پی تاریخ فوت با جمعی — گفتم آن یار مؤتمن بکجاست
سر بر آورد بخردی و بگفت — (سرو سردار انجمن بکجاست)

۱۳۰۹

گشت چون زینجهان بسی دلتنگ
سوی باغ جنان نمود آهنگ

باز شد جام فیض حق سرشار — بزم الطاف گشت پر انوار
افسر از این جهان پر اندوه — شد بمینو بشادی بسیار
رفت و دریای مغفرت زد موج — او فتادش بلطف حق سر و کار
رفت آن پاك نیتی که از او — بدل هیچکس نبود غبار
گرچه از محنت و غم دوران — جسم او گشت ناتوان و فکار
رفت خوشحال و خرم از بس بود — بعنایات حقش استظهار

چون‌ازاین خاکدان بباید رفت دیر یا زود آدمی ناچار

خنك آن کس که راه عقبی را کرد با نیکی عمل هموار

رفت با پاکی عقیدت و گشت از نعیم بهشت برخوردار

عمل نیك و نام نیکویش هست در دهر ثابت و سیار

رفت خرسند رفته از هجرت سیصد و نوزده ز بعد هزار

رفت افسر فرات سوی بهشت

نام نیکی بیادگار بهشت

مرثیت

ازاراك ـ آقای ابوتراب جلی

تا بوده کار چرخ جفا بوده است زین شیوه رو نتافته تا بوده است

پیراهن حیات بشر دایم از دست روزگار قبا بوده است

یکدم نشد ز بانك اجل غافل آنرا که گوش جان‌شنوا بوده است

ایخواجه دل مبند بر این خانه کآنرا هزار خانه خدا بوده است

این خانه گاه بارگه سلطان گه کلبه سیاه گدا بوده است

باری هرآنچه بوده و خواهد بود همواره در مسیر فنا بوده است

این خاکدان تیره نه جای تست بنگر که خانه تو کجا بوده است

بگذر ز قید تن که زمام او دایم بدست نفس و هوا بوده است

وین رشته گسستنی جان را پیوند با نسیم صبا بوده است

زین چار طبع کشتی هستی‌را گردش بچار موج بلا بوده است

خاکی که سر بپای تو میساید روی بتی فرشته لقا بوده است

این مشت گل که میگذری بر وی یك روز ساعد وسروپا بوده است

این تار مو که مینگری در خاك — یکروز رشك مشك ختا بوده است
این استخوان که خاك شد ازسستی — غافل مشو که رکن قوا بوده است
این خشت و گل که بردرودیواراست — رخسار خوب و قدرسا بوده است
این افسری کـه خفته بخاك اندر — روزی بتـارك ادبـا بوده است
این شعلـهٔ کـه یافتـه خاموشی — کانون فضل وصدق وصفا بوده است
این هردو کف که جا بکفن دارد — میزان بذل و جود و سخا بوده است

آوخ که تندباد اجل نگذاشت
آنرا که شمع بزم وفا بوده است

هوالباقی

اثر طبع آقای امیرالشعراء نادری

انجمن بی سر و بی افسر شد — یا کـه چون کالبـدی بی سر شد
حضرت شیخ رئیس افسر — چون هما بی‌فر و بال و پر شد
روح پـاکش سوی فردوس برین — همچو فردوسی فرخ فر شد
بی رخ افسر و بی عارض وی — سیه انجم فلك اخضر شد
شد چو این اختر تابان تاریك — تار از فرقت او اختر شد
نیر اعظم مشرق افسر — رفت و بی نور رخش خاور شد
آنکـه از داوریش حق خرسند — داوری را بسوی داور شد
حیف ازین مالك اقلیم وجود — کـه سوی راه عـدم رهبر شد
اول و آخر عمر افسر — همه در کسب فضایل سر شد
ادبی انجمن ایران را — خسته از سوك غمش خـاطر شد
حکمت و فلسفه و علم و ادب — عرضی بود کـه بی جوهر شد

شد بهـار از غم او جفت خزان | لالـه را داغ بدل اندر شد
دجله و قلزم و جیحون و فرات | مبتلا طم ز غمش یك سر شد
رنك رفت ازرخ او رنك از غم | حال دیهیم ازو بد تر شد
تازه شد داغ دل انجمنی | ادبا را غم دل بی مر شد
یك گهر بود بدریای کمال | خالی این بحر از آن گوهر شد
پر زد از سدره بشاخ طوبی | راح روحانیش از کوثر شد
سیصد و نوزده از بعد هزار | روح افسر سوی گردون بر شد
سوی گلزار جنان چون پا هشت | قامتش نخلـه بار آور شد
نـادری از پی فوت افسر | زاشك خونین چودوچشمش تر شد
م و ر بر عدد افزود و سرود | انجمن بی‌سر و بی افسر شد

ماده تاریخ

اثر طبع آقای عبدالحسین آیتی

نقطه غم چون ز کلك خالق اکبر فتاد | در سرای افسر علم وادب یکسر فتاد
آن سرا ازفقد افسرشد سراسرغم‌سرا | آنچنان کزآن سرا بنیاد شادی برفتاد
آتشین باداجل برچشم وسرزدآب وخاك | شاخه دانش‌خزان گشت وزباروبرفتاد
گرچه زنده انجمن‌هست ونمیمیرداد | لیك درفقدان افسر هردو اززیورفتاد
اینچنین تاریخ خورشیدیش بسرود آیتی | آه ایدل کاز سرآداب وعلم افسرفتاد

۱۳۱۹

ماده تاریخ

اثرطبع آقای سرهنك اخگر

کردم از مجمع ادب پرسش | که کجا رفته است سرور آن
یکی ازجمع برون شد وگفت | (گشت افسر بملك‌جان پنهان)

۱۳۱۹ه

افسرعلم وادب رأس ورئیس انجمن کز وجودش پیکرعلم وادب بگرفت جان
رفت وافسوس وفغان وداد شد دمسازما شدازان‌تاریخ‌فوتش (دادوافسوس وفغان)
۱۳۰۹

ایضاً

رئیس انجمن افسر که درعمر پی نشر ادب یکدم نیاسود
چورفت ازدار فانی‌سال‌هجرت هزار وسیصد وپنجاه و نه بود

مرثیت

اثرطبع آقای ملك حجازی قلزم

بمرد افسر و شد شمع انجمن خاموش حقیقتی است که شایسته نیست انکارش
چگونه غم نخورد انجمن زفرقت او که رفت افسر وازسر برفت غمخوارش
چه خوش سروده خدای سخنوران سعدی که نقش بسته بلوح ضمیر گفتارش
میدوار وجودی که ازجهان برود میان خلق بماند به نیکی آثارش
چراغ را که چراغی ازاو فراگیرند فرو نشیند و باقی بماند آثارش
ویژه شمع ادب آن که دست‌حق‌باشد بسر زمین ادب تا ابد نگهدارش

مرثیت

اثرطبع آقای سرمد

خبر داری چه آمد برسر ما که افتاد از سر ما افسر ما
چراغ انجمن خاموش گردید که شمع‌جمع رفت ازمحضر ما
تن افسر بیفسرد از دم مرگ وزان افسرده شد دل دربر ما
بدانسان این‌خبر نشنیدنی بود که نشینند بگوش باور ما
نباشد مرگ یکتن همچو یکتن که ازمرگش بمیرد معشر ما
نه بینی معشر شعر وادب مرد ز مرگ شاعر دانشور ما
جدا از حلقه ما شد نگینی که بی او ضایعست انگشتر ما

گهر نشناخت طفل کودن دهر — صدف بشکست و گمشد گوهر ما
پس از تو جمع ما شادی ندارد — کزین غم شد پریشان خاطر ما
سخن پراست و ما مرغ سخنگوی — شکست از مردن تو شهپر ما
سرایت قبلـه اهل نظـر بود — از آن چون قبلهٔ در منظر ما
دگر کردی سرا تا باز باشی — پـذیرای سرای دیگر مـا
دریغا کاسیای دور گردون — همی گردد بنوبت بر سر ما
زند بر آب و آتشمان و بدهد — بـباد نیستی خاکستر مـا
من و تو خفته دردامان غفلت — قضای آسمان هم بستر ما
تن ما کشتی وعمر است و دریا — فتـد روزی بساحل لنگر ما
به پیکان اجل پیکان بریزیم — وگر از کوه باشد پیکر ما
بر این بیدادنتوان داوری خواست — که این خود هست داد داور ما
بشر خوابست و بیداریش مرگست — چه نیکو گفت پیغام آور ما
کس اینجا جاودان منزل نگیرد — کـه اینجا نیست الا معبر ما
عدم را جزعدم نبود سرانجام — کز اول آشکار است آخر ما
نمیمـاند مگر نام بد و نیك — نه سیم و زر نه زیب وزیور ما
بود کـز ما نماند چون نمانیم — بجز نام نکو در دفتر ما
چنان کایام و عمر سرمدی یافت — بکشتی نـام نیك افسر مـا



بقیه از شماره قبل

نقل از یك سفینه کهن سال

صد کلمه

از گفتار حضرت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام که رشیدالدین وطواط هر کلمه‌را به نثر ونظم فارسی ترجمه کرده .

کلمه چهل‌ونهم – القلب اذا اکره عمی

دل چون باکراه بکاری وادار شود نابینا گردد

ترجمه

بستم دل بسوی علم مبر کزستم آتش دل‌افروزد
تیز خاطر اگر ستیزه کند بستم هیچ علم نیاموزد

کلمه پنجاهم – الادب صورة العقل

فرهنك پیکر عقل‌است

ترجمه

باادب باش در همه احوال که ادب نام نیك را سبب است
عاقل آنست کو ادب دارد نیست عاقل کسی که بی ادبست

کلمه پنجاه ویکم – لاحیاء لحریص

نیست هیچ شرمی خداوند حرص‌را

ترجمه

هر که باشد حریص برچیزی نابد اورا ز جستن آن شرم
برود از نهاد او خجلت برود از سرشت او آزرم

کلمه پنجاه و دوم – من‌لانت اسافله صلبت اعالیه

آنکس که نرم بود زیر دستان او سخت شوند زبردستان او

ترجمه

هر که باشد ضعیف اتباعش در کف اقویا بود مقهور
نشود بی متابعان هرگز هیچکس برمنازعان منصور

کلمه پنجاه وسوم — من اتی فی عجانه قل حیاءه وبدو لسانه

هر که در او همچون خمیر فرو رود کم شود شرم او و نابکار گوید زبان او

ترجمه

هر کرا وقت کودکی بوداست پیشه در زیر مردمان خفتن

شرم او رفته باشد و هرگز ناید از لفظ او نکو گفتن

کلمه پنجاه وچهارم — السعید من وعظ بغیره

نیکبخت آنکس است که پند گیرد از غیر خود

ترجمه

نیکبخت آنکسی بود که دلش آنچه نیکی دروست بپذیرد

دیگرانرا چو پند داده شود او ازان پند بهره برگیرد

کلمه پنجاه وپنجم — الحکمة ضالة المؤمن

حکمت گمشده مؤمن است

ترجمه

هر که چیزی زنفس خود گم کرد بسته دارد بجستنش همت

جان آنکس که مؤمن پاکست هم بدان سان طلب کند حکمت

کلمه پنجاه وششم — الشر جامع لمساوی العیوب

بدی گرد کننده است مرهمه عیبهارا

ترجمه

تا توانی مگرد گرد بدی گر تو راهست طینت طاهر

کز بدی فضل تو شود پنهان وانگهی عیب تو شود ظاهر

کلمه پنجاه وهفتم — من طلب مالا یعنیه فاته مایعنیه

آنکس که جوید آنچه نخواهد آنرا در گذرد از او آنچه خواهد آنرا

ترجمه

آنچه ناید بکار مردم را درطلب کردنش چو بگراید

فوت گردد زدست او بی شك آنچه او را بکار می آید

کلمه پنجاه وهشتم — السامع للغیبة احدالمغتابین

شنونده مرغیبت را یکی است ازغیبت کنندگان

ترجمه

تا توانی مگوی غیبت کس — نه که جد و نه که طیبت
هر که او غیبت کسی شنود — هست همچون کننده غیبت

کلمه پنجاه و نهم – الذل مع الطمع

خواری با طمع است .

ترجمه

هر که دارد طمع بمال کسان — تن و جانش همیشه در حزعست
تا توانی طمع مکن زیراك — هرچه‌خواریست جمله‌درطمعست

کلمه شصتم – الراحة مع اليأس

آسایش با نومیدی است .

ترجمه

تا تو دل در امید میداری — هرچه‌رنجست جمله‌در دل‌تست
چون بریدی امید ازدگران — هرچه‌آن‌راحتست حاصل‌تست

کلمه شصت و یکم - الحرمان مع الحرص

محروم ماندن با حرص همراهست

ترجمه

ای که از حرص ماندهٔ شب و روز — با تن مستمند و با دل ریش
از ره حرص دور شو زیراك — هر کرا حرص بیش حرمان بیش

کلمه شصت و دوم – عبدالشهوة اذل من عبدالرق

بنده شهوت خوار تر است از بنده درم خریده

ترجمه

هر که او بنده گشت شهوت را — هست نفسش خسیس و طبع لئیم
بنده شهوت است در خواری — بتر از بنده خریده بسیم

کلمه شصت و سوم – من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به

آنکس که بسیار مزاح کند خالی نباشد از کینه گرفتن بر او و سبك داشتن او

ترجمه

هر که سازد مزاح پیشه خویش گر امیر است پاسبان گردد
در همه دیدها سبك باشد بر همه سینها گران گردد

کلمه شصت و چهارم – الحاسد مغتاظ علی من لاذنب له

حسد برنده خشم گیرنده است بر کسیکه او را گناهی نیست

ترجمه

هست مرد حسود خشم آلود بر کسی کو نکرده هیچ گناه
نعمت خلق را نخواهد دید رنجه باشد ز اصطناع اله

کلمه شصت و پنجم – کفی بالظفر شفیعاً للمذنب

ظفر بس است برای شفاعت از بهر گنهکار

ترجمه

بر گنه کار چون شدی قادر عفو کن زانکه بی گنه کس نیست
و گر او را شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس نیست ؟

کلمه شصت و ششم – رب ساع فیما یضره

ای بسا سعی کننده در آنچه زیان دارد او را

ترجمه

ای بسا کس که طالب کاریست که در آن کار باشدش خذلان
ناصح او شود از آن غمگین حاسد او شود از آن شادان

کلمه شصت و هفتم – لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی

تکیه مکن بر آرزو ها که آن سرمایه ابلهانست

ترجمه

تکیه بر آرزو مکن که نه هرچ آرزو باشدت برآرد حق
هر که بر آرزو کند تکیه بر عاقلان بود احمق

کلمه شصت وهشتم — اکرم‌الادب حسن‌الخلق

گرامی ترین ادب نیکخوئی است

ترجمه

مرد بدخوی در همه عالم بی‌سبب سال‌وماه درغضب‌است
نیك‌خو باش زانکه نزد خرد نیکخوئی شریفتر ادبست

کلمه شصت و نهم — اکرم النسب حسن الادب

بزرگترین نسب نیکوئی ادبست

ترجمه

ایکه مغرور گشتهٔ شب و روز بزرگی عز و اصل و نسب
روبحسن ادب گرای که نیست نسب و اصل به ز حسن ادب

کلمه هفتادم — افقر الفقر الحمق

درویشترین درویشی حماقت است

ترجمه

گر فقیری و نیستی احمق تا از آن فقر هیچ نندیشی
شکر کن اندر آن‌مقام که نیست بتر از حمق هیچ درویشی

کلمه هفتاد و یکم — اوحش الوحشة العجب

بدترین تنهائی‌ها خود نگری‌است

ترجمه

گر ترا پیشه خویشتن بینی‌است مردمان از تو مهر بردارند
مر تو را در مضایق وحشت بی انیس و جلیس بگذارند

کلمه هفتاد ودوم — اغنی‌الغنی‌العقل

بزرگترین توانگری‌ها عقل‌است

ترجمه

ای که خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی بمهتریشی
از خرد جو توانگری زیراك نیست همچون خرد توانگریشی

کلمه هفتاد و سوم - الطامع فی وثاق الذل

طمع کننده در بند خواریست

ترجمه

تا توانی مگرد گرد طمع اگر ازعقل بهرهٔ داری

زانکه پیوسته مردم طامع بسته باشد برشته خواری

کلمه هفتاد و چهارم — احذروا نفار النعم فماکل شارد بمردود

بپرهیزید از رمیدن نعمتها که نیست هررمیدهٔ بازگردانیده

ترجمه

ای که با نعمتی بسیرت بد نعمت خویش را زخود مرمان

که نه هرکو رمیده شد زکسی باز آوردنش بود آسان

کلمه هفتاد و پنجم - اکثرمصارع العقول تحت بروق الاطماع

بیشترین افتادگیهای عقلها زیر برقهای طمعها است

ترجمه

آفت عقل مردم از طمع است تا توانی سوی طمع مگرای

چون طمع دست برد بنماید عقل مردم در اوفتد از پای

کلمه هفتاد وششم — من ابدی صفحته عن الحق هلك

آنکس که بگرداند روی خود ازحق هلاك شود

ترجمه

هر که برحق رود بهردوجهان حاصل آرد بجملگی اغراض

باز در ورطه هلاك افتد آنکه از راه حق کند اعراض

کلمه هفتاد و هفتم - اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقه

چون درویش شوید پس بازرگانی کنید باخدای تعالی بصدقه

ترجمه

هیچ چیزی مدان به از صدقه هست ازاو مال و جاه را بیشی

کاو رساند تو را باستغنا وا رهاند ز رنج درویشی

کلمه هفتاد و هشتم - من لان عوده کبر اغصانه

آنکس که نرم بود چوب او درشت شود شاخهای او

ترجمه

هر که با کهتران کند نرمی ماند اندر بلیت ایشان
ننهندش براستی گردن نبرندش بواجبی فرمان

کلمه هفتا و نهم - قلب الاحمق فی فمه

دل احمق در دهن اوست

ترجمه

هر که او هست با حماقت جفت جایگاه دلش لسان وی است
هر چه دارد ز نیك و بد در دل آن همه برسر زبان وی است

کلمه هشتادم - کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

بسیاری موافقت منافقی است و بسیاری مخالفت خصومت

ترجمه

در وفاق کسان غلو مکنید که از آن تهمت زبان آید
وز خلاف مدام دور شوید که از آن دشمنی بیفزاید

کلمه هشتاد ویکم - رب آمل خائب

بسا امیدواران که ازآن ناامیدشوند

ترجمه

ایکه بستی امید در چیزی غم مخور گر نیاوریش بدست
بس امیدی که آن نکرد وفا بس شکوفه که بشکفید ونبشت

کلمه هشتاد و دوم رب رجاء یؤدی الی الحرمان

بسا امیدی که برساند به پیروزنشدن

ترجمه

نه هر آنکو امید چیزی کرد کسب آن چیز باشدش آسان
بس امیدی کـه هست عاقبتش محنت یأس و آفت حرمان

کلمه هشتاد وسوم – رب ارباح یودی الی الخسران

بسا سودهائی که برساند بزیان کاری

ترجمه

ای بسا مرد سود جوینده که قدم در ره مخوف نهاد
عاقبت چون بدستش آمدسود او ازآن سود درزیان افتاد

کلمه هشتاد و چهارم – رب طمع کاذب

بسا طمع که بدروغ پدیدآید

ترجمه

در طمع دل نبست باید هیچ که طمع بیشتر دروغ بود
آتشی کز طمع بر افروزی کم زخاکسترش فروغ بود

کلمه هشتاد وپنجم – البغی سایق الی الحین

ستم کردن راننده است بهلاك شدن

ترجمه

بغی شوم است گرد بغی مگرد بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از صف بقا ببرد تا که اندر کف فنا فکند

کلمه هشتاد وششم – فی کل جرعة شرقة ومع کل اکلة غصة

درهرآشامیدنی گلو گرفتنی هست و با هرخوردنی غم واندوهی هست

ترجمه

نیك و بد بیش وکم صلاح و فساد هست آمیخته در این عالم
هیچ راحت نیافت کس بی رنج هیچ شادی ندید کس بی غم

کلمه هشتاد وهفتم – من کثر فکره فی العواقب لم یشجع

آنکه بسیار بود فکر او در عاقبت کارها دلیری نکند

ترجمه

هر که درعاقبت بسی نگرد نرم دل باشد و تنك زهره
نه بیابد ز عز تن حصه نه بگیرد بکام دل بهره

کلمه هشتاد و هشتم - اذا احلت التقادیر ضلت التدابیر

چون فرود آید تقدیر ها گمراه گردد تدبیرها

ترجمه

چون قضای خدای عز و جل بر سر بندهٔ شود نازل
همه تدبیر او شود گمراه همه تقدیر او شود باطل

کلمه هشتاد و نهم - الاحسان یقطع اللسان

نیکو کرداری ببرد زبان را

ترجمه

هر که کردی بجای او احسان مال دادی و بنده بخریدی
هم ضمیرش بمهر پیوستی هم زبانش ز هجو ببریدی

کلمه نودم - الشرف بالفضل و الادب لابالاصل و النسب

بزرگی بافزونی ادب است نه باصل و نسب

ترجمه

فضل جوی وادب که نیست بحق شرف مرد جز بفضل و ادب
مرد بی‌فضل و بی‌ادب خرد است گر چه دارد بزرك اصل و نسب

کلمه نود و یکم - اذا حل القدر بطل الحذر

چون فرود آید قضای خدای تعالی باطل شود پرهیز کردن

ترجمه

چون قضای خدای نازل گشت تو ز تسلیم وصبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او بحذر نتوان بست راه او بسپاه

کلمه نود و دوم - لسان العاقل فی قلبه

زبان عاقل در دل اوست

ترجمه

هر که او هست باکمال خرد هست پنهان زبان او در دل
نشود هیچ سر او پیدا نشود هیچ گفت او باطل

کلمه نود وسوم - من جری فی عنان امله عثر باجله

آنکس که برود در عنان امید خود بسر درآید در اجل خود

ترجمه

هر که بدهد عنان بدست املی در ره کار ها بگفت هوا
بیم باشد که آن امل ناگاه اندر اندازدش بچاه اجلی

کلمه نود و چهارم - اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر

چون دربپوندد بشما طرفهای نعمتها پس مرمانید آنانرا بکمی شکر

ترجمه

گر بیابی تو نعمتی حاصل ور چه باشد چو نقطه موهوم
شکر آن یافته فرو مگذار تا نگردی ز یافته محروم

کلمه نود و پنجم - اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکراً لقدرتك علیه

فرو گذاشتن جرم ازدشمن شکراست مرتوانائی ترا

ترجمه

چون شوی برعدوی خود قادر عفورا شکر قدرت خود ساز
رحم کن رحم کن که هرچه کنی در جهان جزهمان نیابی باز

کلمه نود وششم - ما اضمر احد شیئا الاظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه

در دل نگیرد شخصی چیزی الا آشکارا شود در سخنهای زبان او وصفحات روی او

ترجمه

هر که چیزی نهفت اندر دل تا بدانی که چیست میجویش
گاه اندر میانه گفتن گاه اندر نشانه رویش

کلمه نود و هفتم – لسان العاقل وراء قلبه

زبان عاقل پس دل اوست

ترجمه

مرد عاقل گه سخن گفتن دل خود هادی زبان دارد
تا حدیثی بدل نیندیشد بر زبان آن حدیث نگذارد

کلمه نود و هشتم – قلب الاحمق و راء لسانه

دل احمق پس زبان اوست

ترجمه

مرد احمق گه سخن گفتن دل خود تابع زبان دارد
هرچه باید بگوید و آنگاه دل بر آن گفت خویش بگمارد

کلمه نود ونهم – البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء

بخیل شتابنده است بدرویشی میزید دردنیا زیستن درویشان و حساب کرده میشود در آخرت حساب کردن توانگران

ترجمه

هست مرد بخیل ره داده فقررا سوی خویشتن بشتاب
اینجهان همچومفلسانش معاش وانجهان چونتوانگرانش حساب

کلمه صدم – اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان

ای خدای تعالی بیامرز اشارتهای نگرشها و زشتیهای گفتنها و آرزوهای دل وخطاهای زبان

ترجمه

این گناهان که یاد خواهم کرد یارب ازما بفضل در گذران
دیدن چشم وزشتی گفتار راندن شهوت و خطای زبان

(تمام)

(آثار ریاضی و فلکی شرق)

این مقاله بقلم یکی از دانشمندان شرق (منصور جرداق) استاد ریاضیات عالیه در دانشگاه بیروت است که در سال ۱۹۲۸ میلادی در مجله (الکلیه) چاپ بیروت نشر شده و بیشتر مطبوعات عربی آن را نقل کردند درهمان زمانها که نگارنده دربیرون ایران بودم آن را ترجمه کرده و اکنون ترجمه آنرا بامختصر تحریفی به پیشگاه خوانندگان باذوق ارمغان تقدیم مینمایم .



مقصود از شرق انشعاباتی است که ازآغاز تاریخ در بیابان دجله و فرات و دروادی نیل و مابین آنها که معروف به سوریاست میباشد . تمدن مانند کاخ با شکوهی است که از بروز آدمی در دنیا شروع به بنای آن شده و هنگامی که بشر بدرجه کمال میرسد آن عمارت باشکوه به پایان رسیده وتکمیل میگردد و هریك ازملل و طوایف سهم خود قسمتی از اکتشافات و استنباطات را نموده که به نفع جمع تمام شده و تقدم و ارتقاء را انجام می دهند . تمدن رودخانه بزرگی است که در فضای جاودانی جاری شده ومیشود و شهرهای کوچك و جویهائی از آن درتمام جهات کشیده شده وهر کدام ازآنها نماینده همان قسمت خودشان میباشند و یکی ازانشعابات ویاملل آنرا بپایان میرسانند .

چیزی که درنزد تمام دانشمندان معروف ومسلم شده اینست که تمدن در این قسمت از دنیا طلوع کرده و ثابت شده که جمیع اصول تمدن روحی و ادبی و عقلی و اجتماعی و اقتصادی در اینقسمت نشو و نما نموده و از اینجا به ملل دیگر نقل شده و اضافاتی بر آن کرده اند تا آنکه بحالت کنونی

رسیده است .

مسلم و مشهور همه است که شرقیان خصوصاً عنصر سامی در تجارت و روحیات ممتاز هستند و از این جهت قانون گذاران بزرك و پیامبران گرامی که تاریکی‌های وجود را روشن ساخته و مجرای تمدن را به سوی دیانات های سه‌گانه بزرك « یهودی - مسیحی - اسلام » کشانیده اند همه ازشرق پدیدآمده وبوسیله‌آنان بشر بادیانات خدا شناسی وتوحید آشناشده واین آشنائی در تمام ادوارزندگانی برقرارخواهد بود تا آنگاه که زمین و آسمان ازهم پاشیده شود .

مسلم‌تاریخی‌است که راه های‌تجارت ونقلیات درچین وهند ازاول بازبود واهالی وسط‌آسیا و کشورایران‌عبور بسواحل دریا نموده‌اند وسوریا مرکزوجود تلاقی جنبش‌های ملل درآن وقت بوده و این عبور ومرور در دونقطه اصلی بوده یکی‌ازحدود کنار فرات تاحلب وپس ازآن متوجه جنوب شده تابحدود مصر میرسید ودیگری ازمیان صحراها گذشته و ازوادی موسی« بنام بترا » که باعتقاد بعضی کلمه‌سامی‌محسوب میشود واز کلمه برتیك تحریف شده» عبور مینمود و کشتی‌های‌فنیقی‌ها محصولات وخوار باررا ازآنجا بنقاط شمالی وافریقا وجنوبی اروبا و غربی اروپا حتی جزیره بریتانیای کبیر نقل میکردند و پس ازآن این کشتیها بازگشت نموده و محصولات آن بلاد را بملل اواسط آسیا وچین وهند میرساندند از این جهت است که سوریائیها ازقدیم دربازرگانی ممتاز بوده و جانشینان آنان هم این رشته از کار را ازگذشتگان خود بمیراث برده‌اند چنانکه اکنون‌هم بسیاری ازمهاجرین سوریائی درآمریکا ودیار مهجر (برازیل) همین رشته بازرگانی را در دست گرفته اند .

از این گفتارمقصودی چنین‌ندارم که بگویم نیاکان ما چنین و چنان

بوده اند و تنها به نبوغ آنان مترنم شوم و بگویم دارای چه ثروت و مقام ارجمندی بوده وچه آثار نیکو برای جهان تمدن گذاشته اند و هرگاه مقصودم این بود البته بیشتر از این قلم فرسائی میکردم .

مقصود من بزرگتر و بالاتر از اینهاست و چنین معتقدم که موهبت های اکتسابی به ارث منتقل نمیشود وآنانیکه در اثر کوشش ونشاط قوی و ورزیده میشوند فرزندان آنها آن قوترا بارث نمیبرند و همچنین کسانیکه در اثر استادی و زحمت موسیقی دان بزرك و یانقاش ماهری میشوند فرزندان آنان آن مزایا ونبوغ را دارا نمیشوند وهمین قسم اگر بعضی اشخاص علومی بیاموزند و شاعر و یا فلکی دان و یا ریاضی دان شوند فرزندان آنان از این خصایص محروم هستند مگر آنکه همان قوا و مزایا درنژاد و یا عنصر و یا خاندان آنان ارثی باشد دراینصورت البته درمواقعی که محیط زندگانی مناسب شود آثار آن قوا ظاهر وآشکار میگردد پس بدینجهت دوست دارم که اندکی از نیاکان خود گفتگو کرده و ازنبوغ اخلاقی و عقلی و اجتماعی و اقتصادی آنان سخن بگویم تا برای ما و دیگران برای نخستین بار آشکار شود که همان قوا از گذشتگان مارا بمیراث رسیده است ودرصورتیکه محیط ومقتضیات مناسب باشد آن خصایص روحی آشکار میگردد .

بهتر بگویم ما میتوانیم که ترقی کرده وپیش برویم ودرتهذیب وآموزش وپرورش جایگاه بزرگی را دارا شویم وبالاتر بگویم ما شرقیان استعداد ترقی و تقدم را داریم وبتهذیب و پرورش سربلند میشویم وآنانکه در بارهٔ ما بدون قصد ویاازروی مقصدی قضاوت میکنند ومیگویند که مادارای همت واراده نیستیم مسلم بخطا میروند واگر تهذیب وپرورش درکار آید مدعای ما ثابت و مسلم خواهد گردید .

بیگانگان میگویند و اعتقاد دارند که ما شرقیان صلاحیت تمدن وتقدم و ارتقاء را نداریم و از راه ارث این مراتب را فاقد هستیم و این گمان خطای محض و مخالف باحقیقت است .

گذشتگان مادرامور بازرگانی ممتازومسلم بوده و بشهادت تاریخ آنان نخستین کسانی بودند که اصول حساب بازرگانی را با انواع سند ها وتحویلداری ها و چك های وصولی درآمد و غیره از امور حساب بازرگانی و اوزان و مساحی زمینهارا ازروی روش هندسی تقریبی استنباط و نوعی از ارقام اعداد ونظام عددی که معروف بنظام شصت گانه و متوقف بعدد شصت است وضع کرده‌اند که تا کنون‌هم دربعضی ازنظامات آثار این کارها جاری‌است مانند تقسیم ساعت بشصت دقیقه ودقیقه بشصت ثانیه ونظام قیاس دایره به سیصد و شصت درجه و درجه بشصت دقیقه و دقیقه بشصت ثانیه و وضع اعداد صحیح وبعضی‌از کسور بسیطه وتمام اینها درآجرهائی که بتازگی دربین‌النهرین کشف گردیده وتاریخ‌آن بسه هزارسال قبل از میلاد میرسد نقر ومدون شده‌است !!

چه میگوئید دربنای مدرسهٔ که جمعیت اعزامی فرانسه درهمان سامان درسال ۱۸۹٤ میلادی کشف کرده اند که تاریخ آن بسه هزارسال قبل ازمیلاد است . نتیجهٔ که ازآن‌آجرها گرفته میشود اینست که پیشینیان مادرهمان اوقات مربع اعداد را ازیك تا شصت میدانستند همچنین مکعب و جذر مالی را آگاه بودند بدلیل وجود جدول های آنها وجداول ضرب و تقسیم آنها ونیز آشنا بودند به مقداری از تقسیم وتناسب و سلسله متصله هندسه و ترقی کمیت ثنائی بقوه ثانیه واینها نمونهٔ بود درحساب وجبر .

اما درهندسه باآنکه درمساحت بعضی‌از اشکالات هندسی مانند مربع مستطیل و مثلث و دایره و امثال اینها علم آنان کوتاه بوده بازهم سزاوار

است که نتیجه بگیریم که علم هندسی آنان خیلی بالا بوده است بدلیل وجود ظام آبیاری عجیبی که میتوان آنرا مهارت بزرك وفرهنك هندسی ومیکانیکی کوچکی شمرد .

چنانکه (سروالیم ولکوس) تصریح کرده است درعلم فلك توانسته اند آشنا باعتدال ربیعی شده و هنگام آن را معلوم سازند و آنرا آغاز سال قرار دهند و ماه او را ثور بنامند . (۱) و اینمعنی دلالت میکند که تقویم خود را در وقتی قرار داده اند که اعتدال ربیعی بوده و آفتاب در برج ثور بوده است یعنی در پنج هزار سال قبل از میلاد و دائرة البروج را بدوازده برج تقیسم کرده و آشنا بگردش ستارگان بوده و علم فلك را وضع کرده اند و آن را وسعت داده و تقویم را برای تاریخ وضع نموده اند و بعضی ازقسمتهای آن را اصلاح کرده اند و سال کبیسه‌راهم تعیین نموده‌اند و ساعت آفتابی را برای شناساندن وقت تهیه کرده و فصول سال را محدود و ستارگان را باجتماع و افتراق تقسیم کرده ووضعیت آنها را شناخته و هنگام آن را دانسته اند ونیز هنگام طلوع و غروب هریك از ستارگان را فهمیده و از این استدلال میتوان گفت فن کشتی رانی و دریا نوردی را آموخته اند .

ما بخوبی میدانیم که مصریان تقویمی وضع کرده اند در (۴۲۴) سال قبل از میلاد و سال را ۱۲ ماه قرار داده اند اینها دلالت دارد برنظام عددی وضبط حسابداری و دقت رصدی و اطلاع کامل ازعلوم .

گذشته از اینها ترقیات آنان در هندسه بنائی وفرهنك میکانیکی و علم مساحت عملی بطوریست که توانسته اند خطوط مستقیمه را به مسافات خیلی دور برده وسطوح مستوی‌را تعیین دقیق نموده تاآنکه ارتفاع وانحداررا بدانند و این مراتب‌برای مامسلم‌و ظاهر میشود آنگاه که بدانیم‌آنان درتعیین جوانب

---

(۱) ایرانیان را از فروردین‌گرفته اند ازاینجهت ازسایر برادران مشرقی ممتاز هستند .

هرم بزرك بیش از یك سنتیمتر و نصف سانتیمتر خطا نکرده‌اند و درتعیین زوایاو حدود آن نیزخطای ایشان از ۱۲ ثانیه از قوس و دایره یا ۲۷۰۰۰ر۱ از زاویه قائمه بالا نمیرود .

پس از آن درشرق شد آنچه باید بشود . علوم یونان نقل شد و آنان اصول علمی را استوار و نظریات منطقی برای علوم قرار دادند و مردان بزرگی از فلاسفه ودانشمندان بروز کردند که درجهان قدیم و جدید بیمانند بودند مانند افلاطون و ارسطو وارشمیدس و اقلیدس که مجالی ندادند که دیگران علوم را اضافه نمایند و درمنطق وهندسه بمقام بلند رسیدند .

هنگامیکه اسلام در جنبش مشهور خود در صدر طاوع قیام نمود و بسیاری ازجهان آباد را متصرف گردید و شهریارازرا پایمال نمود مسلمانان همت خود را صرف علوم و فرهنك نمودند وکتب ریاضیات و فلك و علوم طبیعی یونان را ترجمه نموده و از کتابهای هند و ایران اقتباسهای فراوانی نمودند و ازدانشکده های انطاکیه وحمص وسطوریین وسریان دریافت کمك نمودند وحرکت علمی و جنبش فکری را بهروسیلهٔ که بود خلفا تهیه نموده ودانشمندان باآن همه اختلاف مذاهب ومشربهای مختلف بایك نشاطبی نظیر بآغاز ترجمه و تألیف پرداختند

باوجود آنکه تدوینات و تالیفات اولیه غیر مرتب بود همه علوم را در ضمن ترجمه تهذیب و مرتب و در اندك مدتی تمام علوم یونان و هندسه و ارقام هندسی را نقل و آنهائی که مناسب و مفید بود اختیار کردند بطوری که معتقد غربیان شد که مسلمانان نه تنها علوم را نقل کرده بلکه در اثر کوشش اضافاتی قائل شدند ، مباحث تازه خصوصاً نوشته های مستشرقین افاده میدهد که مسلمانان امور جدیدهٔ را استنباط کرده اند که پیشینیان ومؤلفین نمیدانسته اند .

دراینجا اشاره میکنیم بچند آثار مشهور اسلامی درعلوم ریاضی وفلکی . مسلمانان نظریات کمی در شماره علم حساب قائل شدند و ارقام هندسی را

تهذیب کردند وبعضی معتقدند که صفررا زیاد کردند و فرنگیان‌هم آن را بنام عرب یاد کرده اند . آنچه محقق است صفر را برای علامت فاصله کسور اعشاری میدانیم . نیز در علم جبر اصول آن‌را وضع کرده و اعدادی ازقواعد آن را که قبلا نمیدانسته اند آموخته اند .

خوارزمی « ۱ » معادله درجه دوم‌را حل کرده وجذرآن را استخراج کرده همانقسم که اکنون ما انجام میدهیم ،

خوارزمی نخستین کسی است که کلمه جبر را بعلم مذکورنام نهاد وآن را (جبر ومقابله)نامید وفرنگیان آنرا بنام عربی نقل کرده‌اند . نیز مسلمانان بحث در سلسله اعداد و مجموع اعداد کرده و توانسته اند بعضی از معادلات درجه سوم جبروهندسه را حل نمایند و مسلم‌است که مسلمانان معادلات جبری را بطریق تقاطع‌قطوع مخروطی که ازبزرگترین کارهای ریاضی است انجام داده و کشف کردند که مجموع دو عدد مکعب عدد مکعب نمیشود ر این همان‌نظریه (فرما)ی مشهوراست که بعضی‌ازروشهای جبری‌وهندسی‌را برای‌حل بعضی‌ازقضایا وعملیات هندسی نموده است واین مباحث بمباحث مشهور(دیکارت) سبقت دارد .

اشاره کردیم که یونانیان ازهندسه چیزی را ترك نکرده اند که بعدها دیگران زیاد نمایند بدینجهت کارهای مسلمانان مخصوص‌وضع تمارین وبعضی از مسائل سخت است اما در مباحث علم مثلثات و انساب مسلمانان مقام رفیعی‌در این قسمت دارند برای‌آنکه اکثرقضایا وقوانین‌آن‌را مانند قانون تناسب‌جیوب وقوانین وضوابط مثلثات کرویه غیرقائمه زاویه‌را کشف کرده اند ونخستین کسانی هستند که قاطع و نظیره را دانسته ووضع جداول نظیر مماس وقاطع ونظایر آن‌را تهیه کرده اند و اول کسانی هستند که اصول رسم را بسطح کره تهیه کرده اند .

---

۱ — علامه خوارزمی یکی ازبهترین نمونه نژادپاك ایرانی است که درآینده مفصلا شرح زندگانی اورا در مجله شریفه ارمغان نشر میدهیم « م . چ »

نیز مباحث آنان در فلکیات مشهور است که آفتاب وماهتاب وسایر ستارگان سیار را مراقبت نموده و در اثر اضطرار وقت را ضبط کرده وجداول بطلیموس را تهذیب و بعضی از انواع خلل را درحرکت ماه کشف نموده اند .

این موضوعی بود که تا اواخر قرن گذشته اکتشاف آن منسوب به (تیخو براهی) بوده است و نیز مسلمانان اول کسانی بودند که طریقه حسبیه قانونیه را پیدا کرده اند طول درجه ازخط نصف النهار واین را در اثر درخواست مأمون خلیفه عباسی تهیه نموده اند ونیز رصد خانه های متعددی را ایجاد کرده و جداول مخصوص بحرکات ماه را تصحیح نموده و «۱» کرویت زمین را دانسته وبدان عمل نموده ورصدخانه های خودرا بکار انداخته وتجربه های خوبی ازآن گرفته‌اند ونیزقائل شده‌اند که زمین بدورمحورخود گردش می نماید

خلاصه مسلمانان درفلك از یونانیان پیش بوده‌اند برای آنکه از راه استقراء داخل شده و پابند نظریات نشده اند .

نیزچنانکه میبینیم شرق واسلام خدمات بسیارخوبی بدانشهای ریاضی وفلکی نموده بلکه اضافات مهمهٔ برای آن تهیه کرده پس ازین بیانات نتیجه میگیریم که علوم ازآن همه‌است وهمه افراد وملل دراثر کوشش وجدیت میتوانند بآن واصل شده و منحصر بدستهٔ دون دسته دیگر نیست وتمدن کنونی میوهٔ از میوه های فرهنك و دانش است وپیشرفت و تطبیق آن با مقتضیات زندگانی و آبادی کشور است و هرگاه مایل باشیم که از عمران و علوم بهره مند شویم و در ردیف کشورهای متمدن قرار بگیریم لازم است که جوانان روش فکری و بحث علمی را بیاموزند چه آنکه دانش اساس ثروت وهیچ ملت و دولتی بدون علم بثروت نرسیده است و مردانی باید که ثروت را تولید کنند .

مرتضی مدرسی

۱- برای تفصیل در موضوع رصد خانه مراغه که از بزرگترین رصد خانه های دنیا بشمار میرود خوانندگان بسلسله مقالات (**خواجه نصیر الدین طوسی**) در سال ۱۹ مجله ارمغان بقلم نگارنده مراجعه فرمایند . م . چ .

مسابقه انجمن نظامی

(در استقبال غزل صائب)

ای دیده زصاحبنظران فیض نظر گیر
وز خاك ره دیده وران کحل بصر گیر

بااهل نظر شو که به بینی رخ دلدار
یا آنکه زخورشید رخش ترك نظر گیر

خواهی اگر آید بکفت دامن مقصود
یکچند برو دامن فریاد سحر گیر

آدم بره عشق گذشت از سر جنت
فرزند خلف باش و توهم راه پدر گیر

ازعارف سالك بطلب رسم و ره عشق
از عاشق دلداده ز دلدار خبر گیر

دربادیه عشق سفر خواهی اگر کرد
از همت مردان خدا زاد سفر گیر

صد گونه خطر در ره عشقست بهر گام
گر درتو تحمل نبود راه دگر گیر

سر گشته و گمره شدی ایدل که ترا گفت
بی راهنما این ره پرخوف وخطر گیر

دنیاست دلا رهگذر سیل حوادث
از من بشنو دوری ازین راهگذر گیر

زین ره که زدی شور دگر درسرم افتاد
ای مطرب اصحاب دل این راه زسر گیر

تا زد بسرت عبرت اگر خیل حوادث
زافغان شب و آه سحر تیغ و سپر گیر

(عبرت)

عیسی صفت اول دل ازین مرحله بر گیر
وانگاه چو خورشید برافلاك مقر گیر

چون آب ز افسردگی آرام ندارم
ای سوز محبت بمن غمزده در گیر

پرورده آغوش وکنار توأم ای عشق
ازخاك مرا چون گهر گمشده بر گیر

تا حال دل عاشق مهجور بدانی
یك شب چودل خویشتنم تنك ببر گیر

نیك و بد مردم ز دل پاك گهر پرس
زین آینه از چهره اسرار خبر گیر

زنهار بدولت مرسان بدگهرانرا / چون سیل بدین سنگدلان راه گذر گیر

همواری و آسودگی از خلق محالست / خواهی نشوی خوار کسان خوی شرر گیر

این یکشبه ره نعمت بسیار چه خواهی / در راه تن از پاره دل زاد سفر گیر

از فیض جلا سنگ شد آیینه روشن / ای سنگدل آخر توهم ازعشق اثر گیر

آب و گل این غمکده در کار احد کن / چون پیر شدی بازی طفلانه زسر گیر

دنیا همه چون نقش سرابست امیرا
زین راه بمقصد نرسی راه دگر گیر

(امیر فیروزکوهی)

درهرقدمی پندی ازین راهگذر گیر / گر مرد رهی توشهٔ ازبهر سفر گیر

یا بیخبری پیشه خود ساز دراین راه / یا جهد کن از قافله رفته خبر گیر

جوش ثمر تاك بدان قد دو تا بین / وزنخل قدخویش دراین باغ ثمر گیر

اطعام فلك دادن زهر است بدرویش / روخون جگر خور دل ازین مائده بر گیر

تا نشکند ازسنگ جفا گوهر خودرا / دور از نظر مردم نا پاك گهر گیر

زین صید گه عام بدر خواهی اگر جست / عنقا بقناعت شو و بر قاف مقر گیر

تا روشنی بزم حریفان شود افزون / ای شمع بپروانه پر سوخته در گیر

گلچین سر رفعت اگرت هست چو گردون
هر لحظه ز نیرنك بخود رنك دگر گیر

(احمد - گلچین)

ایدل قدمی چند پی اهل هنر گیر / دنبال نکو مردم فرخنده سیر گیر

قومی گرویدند چو آیینه بصورت / چون شاهدمعنی دل ازین طایفه بر گیر

مگذار که دل نقش تعلق بپذیرد / چون آب روان باش ودل از نقش وصور گیر

گر ساغر عیشت تهی از باده نابست / رو لاله صفت داغ دل ازخون جگر گیر

چون کوه گران درجلو خیل حوادث — زی ثابت وخورشید صفت تیغ و سپر گیر
زان پیش که خورشید کشد تیغ جهانگیر — فیض ازدم روح القدس باد سحر گیر
شادی که زدل رفت بود منکر رجعت — ای غم که ترا گفت ره رفته زسر گیر

صابر اگرت لطف خدا شامل حال است
گو روی زمین را سپه فتنه و شر گیر

(صابر همدانی)

دومکتوب تاریخی

نقل ازیك سفینه کهن سال

مکاتبه ملك ناصر با هلاکو

من هلاکو الی ملك الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم فاطر السموات و الارض یعلم الملك الناصر اننا نزلنا بغداد سنه خمس و خمسین و ستمائه واسرنا مالکها و ندم واستوجب منا العدم فظن علینا بالمال فآل الامر الی ما آل و استبدل نفایس نفیسة بدناءة خسیسة وکان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا و قد قال القائل

اذا تم امر دنا نقصه — توقع زوالا اذا قیل تم . ونحن فی الاستزاده

اما بعد یعلم الملك الناصر و یوسف الدین یغمود و علاء الدین القشمری و سائر امراء الشام و الاحبار اننا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر ، و بمن قتلناه مزدجر فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم قبل ان یکشف الغطا و یحل علیکم منا الخطا فنحن لانرحم من بکی ولا نرق لمن شکی قد نزع الله من

قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وها نحن قد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد و اظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب ویلکم فای ارض تحویکم و ای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق و سیوفنا قواطع و سهامنا خوارق و لیوثنا سواحق قلوبنا کالجبال و عددنا کالرمال فمن رامه امامنا سلم و من رام حربنا ندم ملکنا لایرام و جارنا لا یضام فان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم مالنا و علینا و ان خالفتم و ابیتم و علی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم و ذلك بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لا تمنع والعساکر لقتالنا لا ترد ولا تدفع و دعائکم علینا لایستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض غیر الحق وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندنا انکم الفجرة ثبت عندکم اننا الکفرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل و کثیرکم عندنا قلیل فالویل والخوف لمن بین ایدینا طویل والامن و العفو لمن هولنا سبیل فنحن مالکوا الارض شرقا و غربا و اصحاب المال سلبا و نهبا و اخذنا کل سفینه غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب و اسرعوا علینا برد الجواب قبل ان تضرم الکفرة نارها و ترمی شرارها و نحط اوزارها فتذهبون منا باعظم واهیة وما ادریك ماهیة نار حامیة لم یبق لکم حامیا ولا عزا ولا تجدون منا کهفا ولا حرزا و ینادی علیکم منادی الفناء هل نحس منهم من احدا و تسمع لهم رکزا قد انصفنا کم اذراسلنا کم فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب و انتم لا تشعرون فکونوا علی امرکم بالمرصاد و علی حاویکم من اقتصاد واذا قراتم کتابنا هذا فاقراوا اول النحل واخر(ص) والسلم علی اهل السلام

جواب ملك الناصر الى هلاكو

بسم الله الرحمن الرحيم

قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشآء بيدك الخير انك على كل شئى قدير و قفنا و الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد و آله و صحبه اجمعين على كتاب ورد عن فخر الحضرة الا يلخانية و الندة السلطانية بصرها الله تعالى رشدها و صير الصحيح مقبولا عندها انهم خاقوا من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون اشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذالك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا و بما وصفتم انفسكم ناهيا ورادعا · بسم الله الرحمن الرحيم قل ياايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون فى كل كتاب لعنتم و بكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم و انتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على القوم الكافرين قلتم انا اظهرنا البدع و اصفنا الجمع و نكثنا الايمان و استحببنا الفسوق والعصيان الان صار لغرور فرعون مذكر وهو للشريعة منكر امرنا بالاصول لا نبالى بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا يداخلنا عيب ولا يحاضرنا . غيب القران علينا نزل والرب الرحيم بنا لم يزل تحققنا و عرفنا تاويله انما النار لكم اضرمت والجنود لكم خلقت · بسم الله الرحمن الرحيم اذا السمآء انفطرت و اذا الكواكب انتثرت و اذا البحار فجرت و اذا القبور بعثرت علمت نفس ماقدمت واخرت والعجب الاعجب تهديد الليوث باللهوث و السباع بالضباع والكمات بالقراع خيولنا برقيه وسيوفنا يمانية و اكتافنا شديدة المضارب ووضعهما فى المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا لواحق اذا طلبت وسيوفنا قواطع اذا ضربت وجيوشنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لاتصدع قلوبنا الشديد وجمعنا

لایراع بتهدید بقوة العزیز الحمید لایهولنا تخویف ولایزعجنا ترجیف ان عصینا کم فتلك طاعة وان قتلنا کم فنعم البضاعة وان قتلنا فبیننا و بین الجنة ساعة قلتم قلوبنا کالجبال و عددنا کالرمال فالقصاب لا یهوله کثرة الغنم وکثیر الحطب یکفیه قلیل الضرم الاسآء ما تحکمون انفر الدنایا لامن المنایا فهجوم المنیة لدینا غایة الامنیة ان عشنا سعدآء و ان متناشهدآء الا ان حزب الله هم الغالبون . ابعد امیر المؤمنین و خلیفة رسول رب العالمین تطلبون منا الطاعة لاسمعا لکم ولا طاعة تطلبون منا ان نسلم الیکم امرنا من قبل ان یکشف الغطآء ویدخل علینا منکم الخطاء یاهذا کلام فی سلکه تشکیك وفی نظمه ترکیك ولو کشف الغطاء لبان من اخطا اکفر بعد الایمان و نقض بعد البنیان و طاعة الاوثان و اتخاذ رب ثان لقد جئتم شیاء ادا تکاد السموات والارض یتفطرن منه وتخر الجبال هدا . قولوا الکاتبکم هذا الذی رصف مقالته و صنف رسالته ما قصرت بما اقصرت او جزت و بالغت و الله ما کان عندنا کتابك الا کصریر باب او کطنین ذباب لانك استخففت النعمة و استحققت النقمه سنکتب ما قالوا ونمدلهم مدا اتلعب بالمکاتبة والتهدیدات الکاذبة ماکان غرضك الا اظهار فصاحتك واعلان بلاغتك وما انت الا کما قال القائل «احفظت شیئا وغابت عنك اشیاء»

کتبت سیعلم الذین ظلموا ای منقاب ینقلبون الك هذا الخطاب و سباتبك الجواب اتی امر الله فلا تستعجلوه . الملك الناصر وسیف الدین یغمور و علاء ـ الدین القشمری و سایر امراء الشام ینتظرون مهیل الجیاد و السعی الی الجهاد والایصال الی جهنم و بئس المهاد و ضرب اللهم بالصماصم الحداد و ها نحن مؤخر صفر موعدنا انشاء الله تعالی السحر و یعجل الله لمن یشآء الظفر والحمد لله رب العالمین والسلم علی من اتبع الهدی و اطاع العلی الاعلی

کیک وانواع آن

تمام موجودات ذیروح از نباتات و حیوانات تا انسان از خواب و استراحت باید مستفید گردند والبته محل خواب هرقدر که آرام و از دستبرد جانوران و آفات انسانی (کیك ـ ساس ـ پشه) آراسته و محفوظ باشد همان قدر برای انسان مفیدتر است . درمیان صدای طنین انداز پشه وپرشهای متوالی کیك تعمیر وتلافی خستگی بدن غیر مقدور وبنابراین موجب تقلیل قوا که متضمن امراض مهلکه است خواهد شد . لذا قبل از هر چیز لازم است رفع این غایله را کردن وبرای نیل بدینمقصود دروهله اول همانا شناسائی آثار و علائم عمومیه و خصوصی آنهاست که با جزئی توجه و ممارست اثر نیش حشرات و تفاوت هریك را از همدیگر بخوبی بتوان تشخیص داد .

حشرات برای گزیدن مجبورند جلد انسان وجانوران را بکمك نیش خود سوراخ و باآلات مکیدن خود که خرطوم مانند است خون آنانرا بمکند و در همان حین ترشح مخصوصی که طبیعتش برحسب انواع حشرات مختلف ولی مطلقاً اسیدی است درآنجا بنمایند .

نیش حشرات هرکدام دارای سمیت بخصوصی است که با اختلافاتی چند تشخیص داده میشوند . مثلا نیش ساس موجب برجستگی سفیدیست که منطقه قرمزی برآن احاطه دارد و علاوه بر این خارش آن شدید وکم دوام است ولی اگر چند ساعت بعدهم بخارانند مجدداً تحریك شدیدی حاصل شود .

نیش زدن پشه خاکی باعث ورم قرمز مخروطی شکل و پر دوام است و نیز گزش سایر پشه ها موجب ورم وخارش شدید ودرد تحمل ناپذیرست وهرگاه مکرر این عملرا اجرا و بدن انسانرا بگزند باعث بیخوابی و تب نیز شود ولی گزش و نیش کیك که موضوع نگارش ماست موجب ورم بیضی شکل بزرگتر و سرخی زیادتری است و تامدتی هم اثرش باقی میماند پس چنانکه از مطالب مندرجه مفهوم میشود کیکها را باید در عداد حشرات مضر بحال انسان و جانوران مانند سایرحشرات مذکور محسوب نمود لذا مقدمتاً باید ازحال اقسام کیك شناسائی کامل حاصل نمود و انواع مخصوص بهرقسم را ازیکدیگر تفکیك و تشخیص داد و سپس در در دفعشان جدوجهد وافی مبذول داشت .

کیك که چندین نوع دارد حشره ایست کوچك از فامیل پولیسیده قهوهٔ عنابی رنگ ودارای ۲ تا ٤ میلیمتر طول . بدنش بیضی شکل و دارای استحاله کامل ، حشرهٔ مکندهاست وبنا براین ساختمانقطعات دهانش هم نظیرحشرات مکنده است.

بالهایش بمرور تبدیل و کیك فعلی بدون بال و در روی پشتش بجای بال یکجفت پولکهای کوچکی دیده میشود پنجه و پاهایش قوی و مخصوصاً قسمت خلفی آن نموش بیشتر و بنابراین برای جست وخیز چست وچالاك کند .

کیکهامانند سایرها نرومادهشان جفتگیری کرده ومادهٔ کیك موقع تخمگذاری مختصری بزرك شده وتخمهای خودرا که تعدادش ازده تجاوز میکند درشکافهای کف چوبی اطاقها و مبلها و همچنین زیر کاغذ های روپوش دیوار اطاقها و

فرشها و بالاخره هرجای کثیفی را که سراغ و برخورد کنند مأوا ومحل تخم ریزی قرار میدهد

بنابراین برای جلوگیری ازاین آفت وخیم لازم‌است پیشدستی کرده و تمام بناگاهها و امکنهٔ را که نوزاد های این‌حشره درسن اول مأمن گاه خود ممکن است قرار دهند بوضعیت آبرومندی درآورده وحتی‌القوه ازنظافت وغیره دریغ نکرد وهر جائی‌را که گمان میرود این حشره پیدا شود مانند درز مبلهـا و سقف کف چوبی اطاقها باید ازموم ذوب‌کرده و یامخلوطی از موم و جوهر سقز خیلی مایع پوشانید علاوه براین تمام شکافهای دیوارها را از بتونه و یا از رنك وروغن باید پر نمود.

تخمها که طولشان ۷ر۰ میلیمتر است بیضی و سفید و پس از چند روزی ازموقع تخمگذاری باز ونو زادیکه خارج میشود سفید رنك وعاری از پا و قطعات دهانش ساینده و باعانت آن بطفیل حشرات مرده و مدفوعات و پس مانده کیکهای بالغ تغذیه وامرار حیات میکنند. پس چنانکه ملاحظه میکنیم اگر فضولات وکثافات مختلف را ازبین برده و نو زادها را از غذا محروم کنیم وهمه روزه ازجاروب نمودن وگرد گیری کوتاهی نکنیم طولی‌نمیکشد که اثری از اقسام مختلف این حشره وحتی سایر حشرات مضر دیده نمیشود.

مدت تغییر و تبدیل نو زادها و بالاخره نشو ونمای کرمی ٤ تا ٦ هفته طول میکشد وسر انجام اینمدت درتوی پیله تبدیل بشفیره میگردد.

کیکها درموقع گرمای تابستان دراثر گزیدگی های ناگوار و محرك و برشهای شگفت آوری که ازهر سو میکنند مزاحمت و ناراحتی جانوران خون‌گرم وبالاخص انسان را که درراه وگردش وخوابگاه.و در امکنه مختلف

هردم مواجه بااومیشوند فراهم میآورند و درکار خود بقدری سمج ومصرند که رهائی و فرار ازدستشان فوق‌العاده مشکل و تنها راه استخلاص درصورت پیشرفت در ضمن برخورد دستگیری و شکار و بالاخره اضمحلال آنهاست ·

کیکها علاوه براینکه عارضه بیخوابی و کسالت‌را مورثند درردیف وسایل نقل و انتقال طاعون هم محسوبند چنانکه کیك موش بخصوص کیکهای مناطق‌حاره پس‌از گزیدن موش بفوریت مرض‌را درصورت اصابت و برخورد بانسان ازموش بانسان نقل میدهد باینجهت امروزه علماء طب موش و کیك را جزو عاملین و ناقلین مرض طاعون میدانند·

برای دفع این آفت لجوج تداوی بسیاری است که نگارنده محض نمونه و اطلاع قارئین چند دستوری ازآن‌را مینگارد .

درعمل بتجربه رسیده که حشره کشهای کازی‌اثرشان بمراتب زیادترست ازحشره‌کشهای مایع بنا براین استعمال و پاشیدن گردهای جانور کش نظیر فرمل وعاقرقرحای (پی رتر) تازه فوق‌العاده مؤثر و رضایت بخش‌است چه گرد اخیر زهر مجذوب محل گزیدگی را از داخل بخارج دفع گرداند ولی‌نظر بگرانی این گرد اغلب آن را بامواد بی اثر دیگر مانند خاکه اره‌و غیره مخلوط واین است که استعمال اینگونه دواها و دستورات بگمان بعض‌اشخاص بیخود و بیهوده بنظر میرسد .

برای اینکه عملیات سابق را تکمیل و درضمن جلوگیری‌هم ازتوالد و تناسل آنها کرده باشیم لازم است درتابستان هر ۸ روز یکمرتبه کف و سقف چوبی اطاقها و مرغدان و درز وشکاف دیوارهارا باصابون سیاه معمولی و یانفت دبنزین شستشو داد .

بهترین راه علاج دام کاغذی آموده بچسب است باینطور که یکورق

کاغذ سفید اندوده بچسب یا صمغ را همان طوری که در مهمانخانها و منازل اروپائی متداولست در کف اطاق خوابگاه گذارد دراینصورت بمحض اینکه تاریکی سر رسد جملگی کیکها بهوای سفیدی بدانصوب رهسپار و پرش کنند و عمر خود را فدای هوی و هوس و خود را بدام چسبناکی گرفتار سازند.

این نکته‌را مخصوصاً صاحبان مهمانخانه‌ها باید رعایت کنند که همه‌روزه شمد و ملافه های خود را تمیز و درصورت دسترس و امکان آنهارا مدت ۲۰ دقیقه در گرمخانهٔ که ۸۰ درجه حرارت داشته باشد قرار دهند و اقلا هفتهٔ یکمرتبه تخت خوابهای آهنی و چوبی ـ لحاف ـ تشك ـ متکا وغیره‌را ازهمدیگر مجزا و تکان داده آفتابی کنند تا بوسیله حرارت تمام طفیلیها و نوزادها کشته گردند و از شرشان مسافرین تازه‌وارد ایمن باشند.

دیگر ازجمله کیکها کیك سگ و گربه است اینحشرات با وجود شباهت فوق العادهٔ که به کیك انسان دارند بعلائمی چند ازآن تشخیص داده شوند چه کیك انسان را وجه تشخیص دو شانه وش بودن سر و مقدم سینه اش میباشد ولی خود آنها کاملا شبیه بهمدیگرند جزآنکه کیك گربه کوچکتر است.

خرگوشها و طیور هم مبتلا به کیکهای مخصوصند در صورتیکه اسبان و سایر جانوران اهلی بمناسبت رایحهٔ خاص که از خود انتشار میدهند کیکهارا ازخود منزجر و از این آفت بکلی مصونند. گربه ها و سگان مبتلا را باید با مخلوطی از روغن (لوریه) و یا روغن معمولی وگرد تنباکو بر روی بدنشان مالید و پس از ۱۲ ساعت بدنشانرا با آب و صابون شستشو داد یااینکه بیخ وبن مویشان را گرد عاقرقرحا پاشید وبعدازآن درهمان حین لانه های سگان را با آب جوش تمیز شستشو کرد.

برگهای تازه درخت گردو یکی از سهلترین و با صرفه ترین وسائل

دور نمودن کیکها است بنابراین نزدیک بغروب چند برگی تازه از درخت گردو باید کند و در زیر بالش و رختخواب نهاد تا هنگام خواب باآسایش هرچه تمام خواب کرد چون کیك از بویش متنفراست .

گلپر هم یکی از وسائل دور نمودن کیکهاست باینطریق که گلپررا در رختخواب بپاشید تاموقتاً دورشان سازد ،

یکی دیگر از انواع کیکها عبارتست از کیک نافذ این حشره کوچک که طولش ازیک میلیمتر تجاوز نمیکند حشره ایست مخصوص نواحی گرم و بومی امریکای جنوبی و از آنجا بافریقا و ماداگاسکار برده شده است .

ماده کیك اخیر پس از جفت گیری برای تخم گذاری جای آرام و دنجی‌را اختیار میکند و اشخاصی که مبتلا بچنین طفیلی باشند دچار ورم پوست و گاهی عقبه اش کم و بیش مورث اختلالات سخت تر میگردد در صورت ابتلاء بچنین طفیلی لازم است با نوك سنجاق یکان یکان اززیر پوست بیرونشان‌آورد و یابوسیله استعمال روغن‌جیوه‌آنهارا کشت . گرچه نیش‌وگزش‌این حشرات‌بندرت دیده میشود که مورث اختلالات سخت گردد ولی گاهی درصورت تعدد و زیادی سم مجذوب اسباب بروزتب وخستگی بیخوابی و غیره‌را فراهم خواهند ساخت لذا در تمام حالات لازم است که تحریك موضعی تسکین شود و اگرهم علائم عمومیه بروز کرد بوسایل مخصوصه بخود بایدعلاج نمود . قلیائیات نظیر آمونیاك و کربنات دوسود چون اثر سم‌را خنثی میکنند بنا براین باید از خارج استعمال وبروی زخم بمالند

مصطفی شاه علائی

«اثار اساتید»

نقل از یك سفینهٔ کهن سال

ابو الفتح بستی

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن — که از نصیحت سود آنکند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن — که ازمدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری وعـدت بسیار — بگرد صلح درآی و بگرد جنك مگرد
نه هر که دارد یا زهر زهر بایدخورد — نه هر که دارد شمشیر جنك باید کرد

عنقای مغربست دزین دور خرمی — خاص ازبرای محنت و رنجند آدمی
چندانکه گرد عالم صورت برآمدم — غمخوارهٔ آدم آمد و بیچارهٔ آدمی
هر کس قدر خویش گرفتار محنتی است — کس را نداده اند برات مسلمی

شهاب الدین المؤید السمرقندی

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است
خاك آن در باش کاب بندگانش روشن است
زان گریبان هر که سر بر کرد روزی یا شبی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامنست
ازمن و تو کهنه تر بندهٔ است حکمش را سپهر
وانگهش بنگر که طوق ماه نو بر گردن است
در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش
کز جفای او دل اجزا ازان آزردن است
خوش هوا صحنیست لیکن شیر شرزه در قفاست
با نوا گنجی است لیکن اژدها در گلخن است

حله جبت کسی پوشد که امروزش ز سوز
تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست

هر کجا نوریست در عالم عدیل ظلمتست
هر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است

هر کرا شست اجل افتاد در گرداب عمر
خسته گردد گرچو ماهی روزوشب باجوشنست

تیرگی از پیش دیده کم شود اکنون هنوز
چشم عبرت بین مارا سرمه اندر هاون است

بر سر کوی قناعت حجرهٔ خواهم گرفت
جان برشوت میدهم جانی و باقی برتن است

کافرم گر رنج خود بر یك مسلمان افکنم
نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است

مجیر بیلقانی

صبحست و باده حاضرمی ده که نادر افتد وقتی باین لطیفی کاری باین تمامی

سعید بها

می را تو همیشه با خردمندان خور یا باصنمی تازه رخی خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندك خورو گه گاه خور وپنهان خور

(تاج الدین روغنی)

باالتزام مور و موی

نگار مور میان تا ز من گرفت کنار چوموی گشت تنم‌ازغمش زمویه نزار
چنان ضعیف و نزارم که گر بدیدهٔ مور درون شوم نرسد ازمنش بچشم‌آزار
زپای مورنشان هست ونیست از تن من ز موی زار ترم در فراق عارض یار
اگر برابر مورم بدین توانائی بسان موی در افتادمی بپای نگار

وگر چوموی نشانی ز من بجایستی چومور گرد درش میدویدمی هموار
ولیك چون زمن آثار نیست یکسر مو چو مور کی دهدم دست پای دررفتار
زبسکه موی صفت گشته ام زغم باریك نهفته ام ز بصر همچو مور درشب تار
بزیر سایه موئی اگر مقام کنم نیابد از تن من مور جز نفس آثار

مولانا عزالدین کاشی

پادشاهی ز اهل فقر طلب آن سبق بردگان عرصه جود
که نیرزد بنزد همتشان همه نقد وجود قلب وجود

نجیب الدین چرپاد قانی

مردم دیده شد ازعشق رخت سودائی نرگس و لاله و لب چند کند رعنائی
همه شب خدمت سلطان خیال تو کنند این دو لالای سیه در حرم بینائی

زهی بوقت سحر زلفت از پریشانی بدست باد صبا کرده عنبر افشانی
هزار یوسف گم گشته را توانی یافت سر آستین جمال خود ار بیفشانی

بنفشه را طمع خوشدلی کجا باشد درآن ریاض که شادی بزعفران نرسد

بخاك پای تو کاب حیات ازو بچکد اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری

اثیر اومانی

بادهٔ خوردن بررخ جانان که ازجان خوشتراست
خوش بود پیوسته لیکن دربهاران خوشتراست

پیر جمال اردستانی

کی بود که سر زلف تو درچنك زنم صد بوسه بر آن لبان گلرنك زنم
در شیشه کنم مهر و وفای همه را در پیش تو ای نگار بر سنك زنم

شرف الدین شفروه

زهی ببوی توجان زنده تاتن چه رسد هزار جانت فدا تابجان من چه رسد
گل ارچه خسروخوبان خطه چمنست غلام روی توشد تا بیاسمن چه رسد

ترا تنی‌است که گردد زنازکی مجروح ز التفات نظر تا به پیرهن چه رسد
جز آفتاب که داند که روزوشب بعقیق زلعل روح فزای تو دریمن چه رسد

رخسار تو باغی است که بی‌سعی بهار بر رونق او رشك برد صد گلزار
بالای تو سرویست که طوبی کردار هر میوه که آرزو کنی آرد بار

دو کتاب خوب

چندی قبل از این نگارنده مقالهٔ در زیر عنوان (شرط تألیف) در روزنامه اطلاعات نگاشته وبرای نمونه‌کامل تألیف خوب نامی از کتاب ایران در زمان ساسانیان برده بودم و اینك می‌بینم اگر از دو کتاب دیگر که نیز از نخبه مؤلفات این عصر هستند نامی برده نشود شرط انصاف ادا نشده‌است.

یکی ازاین دو کتاب « حقوق مدنی ایران » تألیف آقای دکتر سید علی شایگان استاد و معاون دانشکده حقوق و دیگری کتاب (روانشناسی ازلحاظ تربیت) تألیف آقای دکتر علی اکبر سیاسی استاد دانشسرای عالی و دانشکده های ادبیات وحقوق است . نگارنده درمقاله سابق خود نوشته بود که شرط تألیف خوب این‌است که‌مؤلف قبلا یك فنی‌را تحصیل و بعد مطالعه و تتبع کرده بعد از استقراء کامل و هضم مطالب بتألیف پردازد ،

اگر کتابی واجد این شرایط شد و این شرایط نیز باحسن ذوق وسلیقه مؤلف توأم‌گردید البته‌خوب خواهد بود وهرچه این شروط بهتر وکامل‌تر باشد کتاب بهتر خواهد شد .

اگرخوانندگان محترم اینرا قبول داشته باشند باید یقین کنند که هر یك ازاین دو کتاب خوب‌است زیرا هریك ازاین دومؤلف درفن خودتحصیل کامل کرده و علاوه برتحصیلاتی که در ایران کرده اند برای تکمیل تحصیلات

خویش بفرنك رفته و مدتها درآن دیار بتجربه علمی و عملی اشتغال ورزیده‌اند
آقای دکتر شایگان را بنده قبل ازمسافرت فرنك و حتی در ایام تحصیل شان در دانشکده حقوق نیز میشناختم . ایشان در همان ایام هم شخص فاضلی بودند و پیدا بود که تحصیل‌خارج ازمدرسه شان نیزخوب وعمیق بوده و فقط برای بدست آوردن مدارك رسمی و گذراندن دوره مرتبی وارد دانشکده حقوق شده اند و ازآنجائی که هر کس ازسرچشمه علم بیشتر بچشد تشنـه تر میشود تا دوره تحصیلی خودرا مطابق معمول تکمیل نکرده دنباله آنرا رها نساخته اند .

بعدازمراجعت ازفرنك نیز مدتی در دانشکده حقوق بتدریس اشتغال ورزیده وچون جای یك کتاب مفید درقانون مدنی‌ایران‌را خالی دیده اند بتألیف این کتاب پرداخته اند و بنا براین این کتاب نتیجه تحصیل و مطالعـه و تدریس مدتی ازعمر است و هر چند گمان میکنم برای تعریف یك کتاب همین‌قدر کافی باشد ولی لازم میدانم بعضی ازمزایای این کتاب را نیز ذکر کنم .
مهمترین مزیتی که این کتاب دارد اینست که در بسیاری از مواضع مؤلف مطالب حقوق نو را بامسائل شبیه آن درحقوق اسلامی تطبیق کرده و مخصوصاً کوشیده است که اصطلاحات را بهمان زبانی که درنزد ما معروف‌بوده بکار برد و چون درحقوق اسلامی و فرنگی هردو ماهر بوده خوب ازعهده این کار برآمده اند .

اما آقای دکتر سیاسی مؤلف‌کتاب روانشناسی فقط در ایام تدریس در دارالفنون افتخار آشنائی بایشان دست داد وگاهگاهی که بنده خود فلسفه و روان شناسی را تدریس میکردم ایشان بسمت مفتش فنی سر درس من می آمدند و در کمسیونهائی که در اینخصوص در وزارت فرهنك تشکیل میشد نیز

حاضر میشدند .

بنده درهمان اوقات باندازه دانش و اطلاع ایشان در این فن پی برده بودم و این کتاب خود نمونه کاملی از وسعت دایره اطلاعات ایشان است و چنانکه خودشان درمقدمه آن نوشته اند این کتاب مجموعهٔ از یاد داشتهائیست که درمدت بیست وشش سال تدریس و تحقیق کرده‌اند یعنی خلاصه تجربیات بیست وشش ساله بلکه افزون تراست زیرا باید تجربیات واطلاعات ایام‌تحصیل‌را نیز بدان ضمیمه کرد چه : تا کسی قبلا تحصیل نکرده باشد نمیتواند بتدریس پرداخت .

حسن دیگر این کتاب این است که مطالب علمی و بلند را بزبانی سهل وساده نگاشته بطوریکه اگر کسی اهل این فن‌هم نباشد باداشتن مختصری سواد فارسی میتواند بخوبی ازآن استفاده کند و البته مقصود از تألیف کتاب نیز همین است که بتوان ازآن استفاده کرد نه اینکه مطالب را در عبارات پیچیده و نامفهوم گم کرد و بعد اگر کسی اعتراض‌نمود که چرا کتاب‌شما مفهوم نیست جواب داد که چون شما اهل این فن نیستید البته نمیفهمید .

جای شبهه نیست که بعضی ازعلوم‌را تا کسی قبلا نخوانده باشد بهر عبارتی نوشته شود نمیتواند فهمید ولی اغلب علوم مخصوصاً علوم ادبی این طور نیست، و اگر نویسنده خود آنرا خوب فهمیده باشد میتواند طوری‌آنرا بنویسد که خوانندگان نیز بامقداری دقت بفهمند .

پس اگر دیدید کسی کتابی دریکی ازفنون ادبی یا اجتماعی طوری نوشته که نمیفهمید بدانید که خود او نیزآن فن را خوب نمیفهمیده وفقط شبح غیر معلومی در ذهن او بوده و باهمان صورتیکه در ذهن او بوده روی کاغذ آورده‌است . بهرحال بهترین مؤلف‌آن کسی‌است که میتواند مطالب خودرا بهتر بخوانندگان بفهماند .

درست است که بعضی ازدانشمندان قرون وسطی با اینکه درفن خود متبحر و از حیث تسلط بربیان و سخن نیز مقتدر بوده اند کتب خودرا بزبانی نوشته اند که جزاهل فن نمیفهمیده اند ولی آن رویه فکر دیگر امروز منسوخ شده وزند ارباب فکر و خرد ارزشی ندارد.

عبدالرحمن فرامرزی

(اثار متوسطان)

از سفینه صائب

بابا فغانی شیرازی

ای سرنامه نام تو عقل گرهگشای را   ذکر تو مطلع غزل عشق سخنسرای را

نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود   چون بکرشمه سردهی نرگس سرمه سای را

برون خرام و قدم نه رکاب زرین را   نگار خانه چین ساز خانه زین را

زپای بوس تودست ازحیات خود شستم   نثار جوهر جانست ساق سیمین را

ای که میگوئی چرا جامی بجانی میخری   این سخن باساقی ما گو که ارزان کرده است

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت   چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

اینهمه شکل خوش ودلکش که در گلزار هست
خار درچشمم اگر زانها یکی چون یار هست

میروم صد بار در گلزار و میآیم برون
از پریشانی نمیدانم که گل در بار هست

از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید
ورنه در این سقف زنگاری یکی درکار هست

آنرا که قدم در ره صاحبنظرانست — ازهرچه کند قطع نظر خیر درآنست
صد نقش درست آید و کس را خبری نیست — چون رفت خطائی همه راچشم برآنست
بدگفتن من شد هنر حاسد منکر — صد شکر که عیبم هنر بی‌هنرانست
با کوه بلا دست کند تنگ حمایل — آنرا که نظر درپی جوزا کمرانست

گو می تلخم مباش شربت دیدارهست — مستم اگر باده نیست لعل‌لب یارهست
ساقی مـا بیطلب گر ندهـد جرعـهٔ — تشنه لبانرا کجا قوت گفتـار هست
آنچه مراد منست خارج رنگست و بو — ورنه گل‌زرد وسرخ درهمه بازارهست

گـل خود روی مرا رنگ بنی آدم نیست .
آنچه من میطلبم در چمن عـالم نیست

در دست طبیب است علاج همه دردی — دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاجست

این یکنفس که بوی گلی میتوان‌شنید — بیرون مرو ز باغ که فرصت غنیمتست

خراب آن کمر نازکم که چون مه نو — بشیوهای بلند از میـان زین پیداست

ساقی مدام باده باندازه می دهـد — این بیخودی گناه دل‌روزمست‌ماست

مرد صاحبدل رساند فیض در موت و حیـات
چوب گل چون‌خشك گردد وقت سرما آتشست

می مخور بسیار اگر چه ساقیت باشد خضر
کانچه امشب آب حیوانست فردا آتشست

چشمت زحال ما چو نظر باز میگرفت — این شیوه کاشکی هم از آغاز میگرفت

آتشکده دلی کـه درو منزل تو نیست — بتخانه کعبهٔ کـه درو محمل تو نیست
مردن درآرزوی‌تو خوشتر که عمرخضر — خودزنده نیست آنکه دلش‌مایل‌تو نیست

چون در میان گرمروان سر برآورد پروانهٔ که سوخته محفل تو نیست
خواهی بمهر باش بما خواه کینه ورز خوددانی و خدای کسی در دل تو نیست
بر دوش گلرخانست فغانی جنازه ات این مرتبت سزای تن بسمل تو نیست

باز نقاش خزان طرح دگرگون زده است
رنگها ریخته در هم که دم از خون زده است
صاحبان قلم انگشت گزیدند همه
زین رقمها که سر خامه بیچون زده است
آنکه این نامه سر بسته نوشت است نخست
گوهری سخت سر رشته مضمون زده است
ادب از باده مجوئید که این لعل قبا
سنك بر جام جم و خم فلاطون زده است

آنکه دامن میفشاند از گرد راه میفروش بهر بزمش گل خرید و بر سر بیجاده بست

نیست بیرون و درونم ذرهٔ خالی ز دوست صورتم آیینه معنی و معنی عین اوست
اختلافی هست درصورت ولی معنی یکیست آنچه درهر لالهٔ رنگست درهر نافه بوست

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند
برون خرام که بسیارشیخ و دانشمند خراب آن شکن طره و بنا گوشند
هزار سوزن الماس بردلست مرا ازآن حریر قبایان که دوش بردوشند
هزارجامه جان صرف این بلندقدان که درنهایت حسنندهرچه میپوشند

مقصود صحبتست ز گل ورنه بوی گل انصاف اگر بود ز صبا میتوان شنید

بتان شهر که ترکانه باج میطلبند مراد سر بود ازهر که تاج میطلبند
نماند درجگرم آب و این سیه چشمان هنوز ازین ده ویران خراج میطلبند

منم که روی دلم در شکست کار خود است و گرنه گبر ومسلمان رواج میطلبند
شکر زشیر جدا میکنند یکجهتان نه همچو شیر وشکر امتزاج میطلبند

گلرخان برسر خاکم چمنی ساخته اند چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند
عشق ضایع نکنـد رنج عزیزان بشنو که چها در صفت کوهکنی ساخته اند
درحقیقت نسب عاشق و معشوق یکیست این فضولان صنم و برهمنی ساختهاند
یك چراغست درین خانه و از پرتو آن هـر طرف مینگرم انجمنی ساخته اند

گر دیده ودل پاك نگه داشته باشی هیچ از نظر پاك تو محجوب نباشد

گل آمد ساقیا معشوق گـل رخسار می باید
می بیغش بدست آمد گـل بی خار می باید
نه آسانست کشتن خلق را و ساختن زنده
لب شکـر فشان و غمزه خونخوار می باید

عشق در هر مشربی کیفیتی دارد غریب
یك شرابست این ولیکن نشا دیگر گون دهد

اصل این ذره سر گشتههم از خورشیدست هم بدان اصل محالست که راجع نشود
عاشق از روی نکو در نظری میفهمد آنچـه معلوم بصد شرح مطالع نشود

صدسال اگر وصال بود آرزو بجاست این درد جانستـان بدوا کم نمیشود

آسوده بودم آه که از یك نگاه گرم خونی که مرده بود کنون جوش میزند

نشان دامن پاکست روز افزونی حسنت وگرنه خوبی ده روزه این مقدار کی ماند

گرمیروم نزدیك اوذوق وصالم میکشد ور مینشینم گوشهٔ تنها خیـالم میکشد

یاد تو هیچ از دل پر خون نمیرود وز دیدهام خیال تو بیرون نمیرود

آهم قبول نیست و گر نه کدام شب — کاین شعله ضعیف بگردون نمیرود
نام وفا مبر که دلم از جفا پر است — این درد های کهنه بافسون نمیرود

وقتست ای حریف که می در سبو کنند — دردی کشان بمنزل مقصود رو کنند
ما جوی شیر و قصر زبرجد گذاشتیم — ساقی بگو که میکده را رفت و رو کنند
مشکل حکایتی است که هر ذره عین اوست — اما نمیتوان که اشارت باو کنند
قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت — مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند
آلوده شراب فغانی بخاك رفت — آه از ملایکش کفن پاره بو کنند

معشوقه در کنار دهد روشنی بچشم — زان آتشم چه سود که از دور شد بلند
منکر مشو که در که و دیوار دیده اند — آن روشنی که از شجر طور شد بلند

آمد بهار دل بمی و جام تازه شد — مهرم بساقیان گل اندام تازه شد
هر شاخ گل ز کج کلهی میدهد نشان — یاران رفته را بجهان نام تازه شد

آن رهروان که رو بدر دل نهاده اند — بیرنج راه رخت بمنزل نهاده اند
نامیتوان شکست دل دوستان مخواه — کاین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند
در مانده صلاح و فسادیم الحذر — زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند

دوشم چراغ دیده بصد آب و تاب بود — در سر شراب و در نظرم آفتاب بود
با آه و ناله گرچه سر آمد زمان وصل — از نقد عمرم آن دو نفس در حساب بود
از غایت حیا نتوانست دیدنش — هم شرم روی او برخ او نقاب بود

هرگز این دست تهی بند نقابی نکشید — خم زلفی نگرفت و می نابی نکشید
عاشقت چون گل شبنم زده در بر نگرفت — از گریبان برت بوی گلابی نکشید

چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار — دختر رز طلبیدی هوس حور گذار

بیشتر از می و معشوق بعاشق نرسد سخن روضه دقیقست بجمهور گذار

ای دل بتلخی غم هجران صبور باش آنهم نواله ایست بنوش و شکور باش
ازدیده چون جدا شدی ازدل جداشدی خواهی که خاص شاه شوی درحضور باش
تا کی زهرچراغ توان کرد کسب نور خودرا بسوز در نظر شمع و نور باش

فردا که هر غنیم نماید غنیم خویش دست منست و دامن یار قدیم خویش
نازکتراست از آنکه تو انداد ازو نشان آن گل که تازه ساخت جهان از نسیم خویش
یارب بمذهب که بود سوختن روا آنرا که پرورند بناز و نعیم خویش
یاری کجاست تا بخرابات رو نهیم کزدست داده ایم ره مستقیم خویش

کو مطربی که مست شوم ازترانه اش دامن کشم ز صحبت عقل و بهانه اش
بی برك شو که آنکه جهانرا دهد فروغ شاید که شب چراغ نباشد بخانه اش

با کسان در صلح با خود دائماً در جنك باش
هیچ کار از بیغمی نگشایدت دلتنك باش
خضر اگر همره بود از دوری منزل چه باك
وادی مقصود گو هر گام صد فرسنك باش
چون بدانستی که دراصل از کدام آب و گلی
خواه لعل آتشین خواهی سفال و سنك باش

بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش باین بهانه مگر آرمت بخانه خویش
بسی شبست که در انتظار مقدم تو چراغ دیده نهادم بر آستانه خویش

برای درد و داغست آدمی ور غیر این بودی
نیاوردی قضای ایزد از فردوس بیرونش

دلم صد پاره و نقش تو بر هر پارهٔ دارم
ز چاك سینه بر هر پارهٔ نظارهٔ دارم

هزاران چاره ضایع گشت و یك دردم نشد ساکن
کنون درد دگر از پهلوی هر چارهٔ دارم

نبودم من که میزد عشق درآب و گلم آتش
وگر باور نداری درهمان کارست اکنونهم

چنانم در گرفتاری که گر حالم کسی پرسد
نمیدانم که چونم تا بگویم کز غمش چونم

آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد — چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم

دارم دلی جفای بسی خوبرو درو — یکقطره خون گرم و هزار آرزو درو

ای چشم‌ترا جانب هر ذره نگاهی — وی دردل هرذره زمژگان تو راهی

گلش نشکفته میلرزید جانم چون بود اکنون
که مست و پیرهن چاکش بگلگشت چمن بینم

بیویت صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم
نهادی روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

دل گشت خون و داد بگریه سزای چشم — چشمم بلای دل شد و دل شد بلای چشم

برغم من کشد بر دیگری شمشیر و میترسم — که‌درروزجزاخواهندخون‌صدشهیدازمن

کاکل بتاب رفته ز دام که جستهٔ — دیگر دل کدام پریشان شکستهٔ

صوفی ز کعبه رو بخرابات کردهٔ — خوب آمدی بیا که کرامات کردهٔ

صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا — ساغرطلب چه تکیه بر اوقات کردهٔ

بچشم من زدگرها بسی فزون شدهٔ مبین در آینه خودرا ببین که چون شدهٔ
چنان بگریه من خنده میزنی که مگر نه ارغوانی‌ازین چندقطره خون‌شدهٔ

آب وهوای میکده خون لعل میکند آنجا بباد ده ورق کیمیا گری

بس تازه و تری چمن آرای گیستی نخل امید و شاخ تمنای گیستی
گل این وفاندارد و گلزار این صفا ای لاله غریب زصحرای گیستی

رسید از سفر آن شوخ چهره تاب گرفته
چو برك لاله رخش رنك آفتاب گرفته

شمعی که آورد بزبان فیض نور خود گر آتش خلیل فروزد فسرده به

من گیستم شکسته دلی هیچکارهٔ سر گرم جلوهٔ و خراب نظارهٔ
هر پارهٔ ز دل بجگر گوشهٔ دهم فارغ شوم مگر زغم خویش پارهٔ

ای بسا شبها که باید همچوشمعم زنده داشت
تا چراغ دیده شب زنده دار من شوی

هیچ گل بی‌زخم خار از گلشن حسنت نرفت
زین چمن یوسف برون آورد پرخون دامنی

گر بدانی که چه خوبست خطت بر ورق گل
یك نفس آینه از پیش نظر دور نسازی

باآنکه درد دل بتو بسیار گفته ام نشنیدهٔ هنوز ز بسیار اندکی

غم ناامیدی من مگر آن نفس بدانی که برون روی‌زباغی و گلی‌نچیده باشی

یاد داری که دلم چون بجفا خون کردی
مست بودی چه بجان من محزون کردی

دانشمندان اصفهان

این رشته نگارش‌را به پیشگاه دوست‌ارجمند گرانمایه
و استاد معظم آقای وحید دستگردی تقدیم می نماید

(راغب اصفهانی)

ابو القاسم حسین بن محمد بن مفضل معروف به راغب اصفهانی از دانشمندان وحکما وادبای اسلامی است وبقول علامه شمس‌الدین شهر زوری و بیهقی مؤلف تتمه صوان الحکمة، راغب « جامع معقول و منقول بوده ودرتألیفات خود جمع میان حکمت وشریعت نموده » مصنفاتش دارای ارزش ادبی و علمی بسیار میباشد وهمیشه مورد توجه ارباب معرفت و کمال است.

علامه سیوطی در طبقات النحاة گفته که راغب در اوائل سده پنجم بوده ودر کتاب اتقان پس از ذکر کتابهائیکه درلغت غریب‌قرآن تألیف شده رساله «مفردات» درلغت قرآن راغب‌را ازبهترین کتابهای لغوی درغریب قرآن میداند وچلبی‌هم در کشف‌الظنون اشاره باینمعنی مینماید. امام‌فخر رازی در کتاب تأسیس التقدیس درعلم اصول راغب‌را ازپیشوایان اهل سنت دانسته و او را در ردیف غزالی میداند. علامه کبیر میر حامد حسین هندی نیشابوری در کتاب بسیار نفیس خود « عبقات الانوار » اشاره به شهرت راغب نموده و از کلمات وی استشهاد مینماید.

شهرت راغب بیشتر برای دو کتاب بسیار نفیس اوست که یکی کتاب **محاضرات الادبا** ودیگری رساله **مفردات** درلغت قرآن میباشد.

کتاب محاضرات ازبهترین کتابهای ادبی و اخلاقی در ادبیات عربی بشمار میرود و در مصر و اسلامبول مکرر چاپ شده است.

این کتاب همیشه زینت بخش‌ادبیات عربی خواهد بود زیرا راغب بسیاری از

نوادر ادبی واخلاقی را در آن فراهم ساخته و با بهترین اسلوبی این کتاب را از شاهکارهای ادبی قرارداده است . بگواهی دانشمندان و ادبا این کتاب بهترین کتابی است که تاکنون درباب محاضرات تألیف شده و کسانیکه ذوق وسرمایه ادبی دارند این کتاب نفیس را همیشه انیس و جلیس خود قرارداده و ازحکایات و ادبیات آن بهره مند میشوند .

مسلم دراین اواخر که ادبیات عربی براوج ترقی و کمال رسیده هنوز کتابی که در ردیف محاضرات راغب بتوان قرار داد تألیف نشده و یاما سراغ نداریم .

رساله مفردات غریب قرآن نیز خیلی مهم و در خور ستایش است بعقیده من تاکنون تفسیر بسیار خوبی که حقایق قرآنرا نشان دهد و در جامعه معرفی شود از مفسرین نداریم و بااینهمه تفسیر که هست هنوز فهم حقایق کتاب آسمانی برای مردم دشوار است چه بسیاری از مفسرین لغات قرآنرا بمعانی وتأویلات گوناگون تحویل داده وازربان عربی واصطلاح حجازی دورافتاده اند . با آنکه قرآن برای همه آمده و همه باید ازآن استفاده نمایند متأسفانه تفسیر خوبی دردسترس نداریم واین وضع ازمقام علمی دانشمندان بزرك اسلامی خیلی بعید بنظر میرسد !! وتنها مایه تسلی خاطر تتبعات فردی ومطالعات درقرآنست که هر کس بذوق وفهم ودانش خود بامراجعه باخبارصحیح حقایق را میتواند استنباط نماید .

تنها کتابیکه میتواند باینمقصود کمکهای شایانی نماید مفردات راغب است که به گواهی ارباب لغت وادب ودانشمندان بهترین کتابی است که دراینخصوص تألیف شده و نتیجه مطالعات یك عمر و دقت کاملی با مراجعه باهل فن خود را در اینرساله گنجانیده است . اینرساله بسیار نفیس بارها درمصر چاپ شده در دسترس همگان میباشد ویك نسخه بسیار زیبای خطی هم در کتابخانه مجله ارمغان موجوداست .

راغب مانند بسیاری از ادبا و دانشمندان گاهگاهی اشعاری سروده که در دفتر زمانه ثبت است و شهر زوری در کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح خود این قطعه را از راغب میداند.

یامن تکلف اخفاء الهوی کلفا ان التکلف یاتی دونه الکلف

و للمحب لسان من ضمایره بما تحن من الاهواء یعترف

دانشمند گرانمایه مترجم کتاب نزهة الارواح در حاشیه آن کتاب این قطعه شعر فارسی را از راغب میداند:

زصد هزار محمد که در جهان آید یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود

وگرچه عرصه عالم پر ازعلی گردد یکی بعلم و سخاوت چو مرتضی نشود

جهان اگرچه زموسی وچوب خالی نیست یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

در کتاب درة الاخبار و لمعة الانوار که ترجمه تتمه صوان الحکمة ابو الحسن بیهقی متوفی بسال ۵۶۰ است این کلمات از راغب اصفهانی مسطور است: (۱)

« نظر در عواقب امور از خواص انسانست و ایزد تعالی این خاصیت در او ایجاد نکرده است الا ازبهر چیزی که درآن برای صلاح او بدان باز بست است و اگر نه چنین بودی آن خاصیت و قوت درو معطل بودی و اگر نه آن بودی کی آدمی را عاقبتی بودی کی انتهای آن فرومایه زندگانی که پر اندوه و جان کنش است بدو بودی وحال او بعد ازصرف زندگانی به اکتساب سعادت اخروی بعد از ممات بهتر از این نبودی بضرورت احسن حیوانات را حال ازو بهتر بودی، و آن قوت قطعاً درو عبث بودی؛ ولکن قرآن به بطلان آن ناطق است و میگوید افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون.

(۱) این کتاب بضمیمه سال پنجم مجله مهر بتصحیح دانشمند معظم آقای سید محمد شکوه در طهران به چاپ رسیده. امیدواریم اصل کتاب به تصحیحات معظم له بزودی چاپ ونشرشود.

ونیز احکام چنین صورتی زیبا و بنیتی دلربا و هدم و محو آن بی آنکه معنی باشد در آن سوای آنکه سایر حیوانات را در آن مشارکت باشد با وجود چندین تعب و زحمت کی بدو میرسد و دیگر بهایم ازآن رستگارند سفه و نا بخردی می نماید ـ نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا ، تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا قال علیه السلام الدنیا دار ممر لادارمقر و قدخلقتم فلابد تنقلون من دار حتی یستقر بکم القرار

مؤلفات راغب از اینقرار است .

۱ـ کتاب الذریعة الی مکارم الشریعة که درعلم اخلاق و مواعظ حسنه و آداب دیانت است .

۲ـ لغات مفردات قرآن .

۳ـ تفصیل النشأتین وتحصیل السعادتین درحکمت علمی و عملی

٤ـ محاضرات الادبا

۵ـ کلمات صحابه

مترجم و محشی دانشمند کتاب نزهة الارواح مینویسد « اما کتاب تحقیق البیان فی تأویل القرآن که در اول کتاب الذریعة نام اورا برده بنظر نگارنده نرسیده و کتاب غرة التنزیل و درة التاویل که شمس الدین شهرزوری ذکر کرده درمصنفات راغب دیده نشده مگر نامآن تفسیر کبیر او باشد که آنهم موجود نیست وفاتش درسال ۵۰۲ هجری واقعشده »

محتمل است قول مترجم دانشمند کتاب نزهة الارواح درست باشد چه آنکه با مراجعه بکتابهای تاریخی بویژه کتاب تتمه صوان الحکمة که مؤلفش قریب به زمان راغب بوده (اگرچه نام تمام کتابهای راغب را نبرده) این کتاب را نام نبرده است

مرتضی مدرسی چهاردهی

از آثار دیگران

نقل از جریده کوشش

(بهداشت موی سر و بدن)

سالم بودن پوست و مو علاوه بر اینکه دلیل برصحت و سلامتی بدن میباشد در زیبائی اشخاص بی‌اندازه مدخلیت دارد و اگر پوست و مو خراب و مریض دچار امراض مختلفه گردد دفع مرض و علاج آن بسیار مشکل و پس از معالجه آثاری ازخود نیز باقی میگذارد که رفع آن اغلب غیر ممکن‌است بنابراین جلوگیری از ایجاد و ابتلاء باین امراض از وظایف اولیه هر فردی است و یگانه وسیله این امر رعایت بهداشت آن میباشد اینك نکاتی چند از بهداشت پوست را که ازآثار بزرگترین استاد فن پزشکی فرانسه یامتخصصین این کار اقتباس شده است ازنظر خوانندگان خواهیم گذراند . امراض پوست و جلد چگونه ایجاد میشود ؟

عللی که پوست وجلد اول را برای بعضی امراض مستعد میکند .

کلیه امراض بخصوص پوست و جلد که موجب خرابی تمام عناصر ساختمانی و یاقسمتی ازعناصر آن بشود مبدأشان داخلی‌است .

امراض عمومی مانند خنازیر ، سل ؛ سفلیس درد مفاصل سفیدی زیاد پوست « امزجه لنفاوی » و مرض قند اثر مهمی در بروز امراض جلدی مانند جرب ، زرد زخم : سالك و غیره دارند .

همینطور یبوست دائمی بواسطه اینکه موجب دخول مواد مضره در

خون میشود سبب فساد عناصر ساختمانی پوست میگردد .

امراض حاد و بعضی از امراض عصبی جلد و استعداد گیرائی مرض بواسطه فساد عناصر ساختمانی پوست یا بواسطه مختل شدن عمل دستگاه گردش خون یا دستگاه عصبی میباشد که شبکه آنها در تمام قسمتهای پوست منتشر است و بالاخره این امراض سبب سقوط موقتی موی سر میگردند . در تحت اثر میکروب های مختلف یا ترشح مواد سمی آنها یا بواسطه اختلاف اعصاب در گردش خون پدر و مادر ارثاً سبب بد تشکیل یافتن بافته جنین گردیده و تغییراتی در بی های « خملها » جلد غده های پوست ، ریشه های مو و غیره ایجاد میکند و بالنتیجه موجب ریزش مو ، گره گره شدن مو ، دانه‌دانه شدن پوست و پوسته پوسته شدن آن میگردند .

در اینجا از اغذیهٔ که مستقیماً پس از گوارش و دخول در خون و بالاخره رسیدن بپوست تولید کهیر و جوش مینماید مانند توت فرنگی و گوشت ماهی و غیره که عارضه‌آنها زود زایل میشوند صحبت نمیکنم وعلاج این عوارض را بعداً بیان خواهم نمود فقط در اینجا اثراتیکه درنتیجه بی‌نظمی و افراط در اغذیه بد و فاسد و یا بد غذا خوردن در گردش خون و رشته‌های اعصاب پوست مخصوصاً پوست صورت حاصل میشود مورد دقت قرار میدهم .

افراط دربعضی اغذیه خروج جوشهای پوست صورترا تحریك نموده و موجب بروز زخمهای مختلف میگردد . همچنین از مهمترین علل درد مفاصل که موجب طاس‌شدن سر میگردد پرخوری و افراط در اغذیه و استعمال زیاد اغذیه ازت دار و مقوی و احتناب از ورزشهای بدنی میباشد .

پوست آیینه معده است اغلب شهرت دارد که زبان آیینه معده است

ولی پوست صورت بیشتر نماینده و معرف عمل معده میباشد بقسمی که صحت عمل گوارش بخوبی از چهره و رنگ صورت هویداست .

قرمز شدن چهره و گل افتادن صورت و ریزش عرق از صورت دختران جوان بعد ازغذا بواسطه بدی عمل گوارش و دردهای معده است که غالباً در اثر سریع غذا خوردن و خوب نجویدن حاصل میگردد و در نتیجه سبب اختلال گردش خون و فعالیت غدد ترشح عرق مخصوصاً غدد عرق صورت میشود .

همچنین تحریك معده سبب اختلال عمل اعصاب صورت میگردد زیرا اعصاب معده با اعصاب صورت ارتباط کامل دارندو اختلال عمل اعصاب صورت سبب کمی و زیادی فشار خون در غدد ترشح عرق گشته و بالنتیجه ترشح آنها را زیاد مینماید و باینجهت است که صورت بر افروخته و عرق کرده میباشد .

درصورتی که قدری شدیدتر باشد موجب بر افروختگی و التهاب جلد و پوست صورت و بالاخره تولید جوشها و التهاب غدد پوست وگاهی نیز سبب زرد زخم میشود .

نزد اشخاص مستعد و الکلی بروز این امراض جلدی شدیدتر و زود تر خواهد بود .

بالاخره هر بی نظمی درغذا ، افراط درأغذیه افراط درادویه مخصوصاً فلفل یاهرچیز دیگری که موجب سوء هاضمه گردد باعث تغییر شکل رنگ پوست بخصوص پوست صورت میگردد .

خستگی هر نوع که باشد خواه بدنی و خواه فکری که بواسطه

افراط درکارافراط درخوشحالی افراط دربیخوابی و شب نشینی درمجالس رقص و غیره حاصل میشود نه فقط سبب خاکستری و سربی رنك شدن صورت می گردد بلکه عمل مهمی دربروز مرض ریزش مو ومرض کانیسی که مرضی است که درجوانی سبب سفید شدن مو میشود دارد،

فقدان ورزش ، استراحت زیاد عدم فعالیت اعضای بدن خواه بواسطه سوء هاضمهٔ که ایجاد مینماید. خواه بواسطه نرسیدن خون کافی بسلولهای جلد موجب بروز بسیاری از امراض جلدی میشود.

تاثیرات روحی وفکری بواسطه اختلالات فیزیولوژیکی که دربدن ایجاد مینمایند درعمل پوست دخالت دارد مثلا ازاعمال شرم‌آورپوست قرمز شده و یا بواسطه ترس ووحشت رنك پوست پریده ومات میشود.

همچنین نزد بعضی اشخاص مشاهده میشود که بواسطه ترس موی بدن سرخ شده وگاهی نیز اتفاق افتاده است که در اثر ترس درظرف چند ساعت موی سر سفید شده است. علل این عوارض نیست مگر عکس العمل اعصاب که موجب انقباض ماهیچه های مو گشته و بالنتیجه موسیخ و برافراشته میشود.

تاریخ عده زیادی‌را نشان میدهد که بواسطه ترس فوق العاده درمدت کمی مویشان سفید گشته است مثلا دکتر پاری ازیك سرباز هندی حکایت می کنند که در سال ۱۸۵۹ بواسطه انگلیس ها محبوس شده بود در ظرف نیم ساعت موهایش درمقابل قضات سفید گردید.

همچنین قاتل دوك دو بری در زمان لوی دوازدهم مشاهده شده که درظرف یکشب دچار سفید شدن مو گردیده است.

هوی و هوسهای مختلفه نیز در تغییر شکل پوست دخالت دارند و

هریك از آنها در قیافه اثرات خودرا میگذارند و باعث تولید چین و چروك وزبری و خشونت پوست و بالاخره بادکردگی وتورم آن دربعضی نقاط بدن میگردند .

چه چیز از چهره میتوان خواند اگر بصورت اشخاص مختلفه نگاه کنیم ؟ بزودی با کمی دقت امیال ، طرز فکر کردن ، خشم و غضب ، اضطراب درونی ، سرزنش وجدان و پشیمانی از ارتکاب اعمال بد بخوبی ازچهره ها هویداست .

بچهره بود بیم دل آشکار گواهی دهد دیده نابکار

تفکر وتخیل سبب چین وچروك پوست وصورت خشم و غضب واضطراب درونی باعث خستگی پوست و بالاخره خستگی بدنی و فکری پیش از هرچیز موجب خرابی سیما و خطوط صورت میگردد.

خلاصه چهره کتاب باری است سنگین برای کسیکه بخواهد درآن مطالعه نماید .

چین شقیقه وچین‌های گوشه چشم ، چهره خندان وبشاش دلیل پاکی و درستی روح وصحت کامل بدن است . گودی زیر ابرو معرف اضطراب باطن است که تولید چین عمودی وبرجسته مینماید . زندگی توأم بارنج ومشقت وکارهای فکری زیاد ایجاد خطوط متعدد در پیشانی میکند که ازشقیقهٔ بشقیقه دیگر امتداد مییابد .

چین‌های مختلفه در چانه بواسطه زندگی‌سخت و خشن و یا تعیش و هوس رانی زیاداست . تورم پلکهای چشم علامت بی خوابی خستگی و شب زنده داری وبالاخره چینهای طویلی که بطور مورب در اطراف پردههای بینی و

اطراف لب دیده میشود نماینده یأس و عدم کامیابی در زندگی است .

دوم _ عللیکه بطور غیر مستقیم موجب امراض جلد میشود .

۱_ عللی که مبداء آنها داخلی است .

مواد مختلفهٔ وارد خون شده و بواسطه گردش خون بپوست میرسند این مواد سبب خروج جوشهائی درپوست شده و باینطریق دفع میگردند مثلا ید و ترکیبات آن (یدورها) گاهی موجب التهاب جوشهای پوست گردیده و گیاهودور زال و اسنات دوتالیوم سبب ریختن مو میگردد .

۲_ عللی که مبداء آنها خارجی است .

عللی که بطور غیر مستقیم موجب امراض جلد شده و مبداء آنها خارجی است علل حقیقی و اصلی امراض پوست وجلد میباشند و این علل عبارتند از ، آ _ علل بهداشتی . ب _ اختلال اعمال فیزیولژیکی بدن ؛ پ _ موادسمی یا عفونی . ت _ طفیلها یا میکربها .

آ علل بهداشتی

مثلی است . مشهور جائی که هوا و آفتاب داخل میشود طبیب داخل نمیشود . هوای خالص موجب صحت وسلامتی بدن است نور سبب روشنی رنك و قرمزی گونه ها و ارغوانی رنك شدن لبها و بالاخره پر پشت گردانیدن مو میگردد .

بالعکس تاریکی همانطوریکه نباتات را بی رنك و زرد و بی قوت مینماید در بدن انسان نیزمؤثر بوده مثلا موهائیکه دائماً پوشیده شده باشند بزودی نموشان کم وحتی منجر بریزش آنها میگردد و بیشتر و زودتر ازهمه‌جا قسمتی شروع بریزش مینماید که بیشتر زیر کلاه پوشیده و کمتر نور بآن

میرسیده است .

اما باید دانست که منظور از رسیدن نور بپوست این نیست که آنرا بدون احتیاط درمقابل اشعه سوزان آفتاب قرار دهیم که موجب تیره رنگی پوست بدن و یا تولید لکه های زرد درجلد و غیره بنماید بلکه منظور اینستکه بدن را زیاد درلباسهای تنك و ضخیم نپوشانیم و راه نفوذ نور و هوا را بپوست و جلد مسدود نکنیم ،

گرمای فوق العاده مخصوصاً موقعی که سبب تعریق زیاد شود موجب ظهور (پوریوی) یکنوع مرض جلدی ونیز خارش زیاد بدن است . و بالاخره گرمای زیاد عمل مهمی درفعالیت ترشح غدد عرق داشته سبب نرمی و مرطوب ماندن پوست میگردد برعکس سرمای شدید وزننده باعث ترا کم خون گشته پوست صورت و بینی و دستهارا قرمز و بالاخره موجب آماس انگشتان دست و پا گردیده که فوق العاده دردناك و باعث زشتی انگشتان میگردد .

نظافت دقیق وصحیح پوست بدن مطمئن ترین وسیله جلوگیری آن از ابتلای بامراض جلدی مخصوصاً نزد اشخاصیکه قبلا مستعد امراض نباشد ولی باید دقت کرد که نخست نظافت کافی و بنحو اکمل انجام گیرد و نیز نظافت بموقع و بدون تأخیر باشد .

نظافت عمومی بدن و شستشوی هر روزه بدن باآب گرم و صابون و و مالش بایك قطعه ابر بزرك برای ازبین بردن عرق و مواد چربی که از بدن خارج شده و باگرد و غبار هوا و انواع میکربها و قارچهای میکرسکوپی توأم شده است بسیار مفید میباشد و بعلاوه از انسداد غدد جلوگیری مینماید مخصوصاً اگر شست و شو بوسیله دوش آب سرد یافشار انجام گیرد بهتراست.

ولی بدبختانه بیشتر اشخاص بواسطه عدم اطلاع باهمیت نظافت

تمام بدن هر روزه بیش از صورت و دستها سایر قسمتهای بدن را شستشو نمیدهند .

چگونه هر روزه باید شست و شو کرد؟ شست وشوی عمومی بدن هرروزه لازم و بسیار مفید است ولی برحسب آب و هوا ومناطق مختلفه تغییر میکند و درمناطق معتدله میتوان برای آن دستوراتی قائل شد .

درغیر ازفصل تابستان باید شست وشوی روزانه را بشستن صورت و گردن ودستها تقلیل داد ودرصورت انتخاب صابون خوب وشست وشوی باآب سرد یا گرم و خشك نمودن باحوله کاملا خشك هیچ ضرری متوجه پوست نمیگردد و همچنین درصورت شست وشوی تمام بدن .

اگردرشست وشوی روزانه بشستن صورت و دستها اکتفا شود شستن تمام بدن باصابون وحمام رفتن درهرماه دومرتبه لازم وحتمی است و بدیهی است در صورت امکان هفتهٔ یکمرتبه وبلکه دومرتبه مفیدتر میباشد .

درمناطق گرم وحاره شست وشوی بدن باآب سرد ازضروریات صحت و سلامتی بوده و موجب فعالیت ترشحات جلدی میگردد وحمام آب سرد وسیله درمعالجه بعضی امراض میباشد .

صابون خوب چیست ؟ بهترین و مفیدترین صابون برای نظافت بدن صابونی است که سخت بوده و ازترکیبات سود ساخته شده باشد و موجب هیچ گونه تحریك پوست بدن مانند صابونهای نرم وسیاه نشود .

صابونهائیکه بنام صابون توالت مشهورند وکم وبیش ضد عفونی کننده و معطر و رنگین میباشند مفید نبوده و درصورتیکه برای معطر ساختن وتهیه آن مواد سمی بکار برده باشند ممکنست که مضر نیز واقع شود

صابونهای ضد عفونی کننده مخصوصاً آنهائیکه دارای سوبلمه فنئول، ایکتیول وغیره میباشند بپوست صدمه میرسانند و باعث تحریك آن میشوند.

درصورتی که لباس زیر کثیف وآغشته درعرق وچرکهای بدن باشد تمیز نگاهداشتن ومواظبت درنظافت بدن بی نتیجه و بیفایده است.

پاکی و تمیزی البسه زیرین نماینده مراقبت و دقتهائی است که در بر دارنده آن درنظافت بدن خود مبذول میدارد.

دست هارا باید هر مرتبهٔ که با اشیاء کثیف یامظنون تماس پیدا کردند مثلا دست دادن بااشخاص، استعمال اشیائیکه دردست دیگران بوده مانند قلم، مداد، پول وغیره باصابون شست و اینعمل چندین مرتبه در روز مخصوصاًقبل ازصرف غذا باید انجام گیرد.

شست وشوی پاها هرروز پس ازبیرون آوردن کفش بسیار مفید و جلوگیری‌ازبوی بدآن نموده و مخصوصاً برای اشخاصیکه براه پیمائی میپردازند بسیار لازم است زیرا درصورت نشستن پاجورابها آهار شده و سبب تاول وکفش زدگی پا میگردد.

اشخاصیکه راه پیمائی‌های طولانی میکنند بعوض شست وشوی با آب گرم که موجب نرم شدن جلد میگردد بهتر است که بابرس و صابون و آب سرد پاهارا شست وشو دهند.

ناخنهای بلند نه‌تنها تمیز نگاهداشتنشان مشکل است بلکه موجب‌خراش جلد وزخم شدن پوست درموقع خاراندن پوست میگردد.

برش کردن ناخن‌ها هرروزه وسوهان کردن وصاف نمودن کناره آن ها ازنظر بهداشت لازم است. (ناتمام)

مرثیه — و ماده تاریخ

در رحلت استاد بزرك و نقاش بی‌نظیر
کمال الملك غفاری طاب ثراه

فتنه دور زمین و کینه دور زمان یکزمان در دهر نگذارد دلیرا شادمان

هرزمان سازد دل و جانرا دچار محنتی فتنه دور زمین و کینه دور زمان

من نمیدانم چرا بیهوده با اهل هنر کینه ورزی میکند هر لحظه دور آسمان

باز بزم دانش و فضل و هنر شد بیفروغ شد ز چشم اهل معنی صورت شادی نهان

رخت بر بست از جهان تا که خداوند هنر بحر دانش اوستاد اوستادان جهان

آنکه از فرط مهارت صورتی چون میکشید گوئی آنصورت ز کلك دلکشش میبافت جان

در نظر گوئی طبیعت را مجسم مینمود آنچنان کز لطف وطنازی نیاید در بیان

خامه مردم‌فریبش چشم‌را میداد نور پیکر بیروح زو میبافتی تاب و توان

در جهان نقش بدیعش زیب بخش موزه‌هاست تا شود روشن بدان جان و دل روشندلان

بود در دوران خود بحر هنر را گوهری فکر او گوهر نشان و کلك او گوهر فشان

در نهادش گنجی از علم و هنر بنهفته بود رشکها بردند از وزین گنج شایان بحر و کان

هر که دید آثار او را گفت از روی یقین آدمیرا گنج علم و فضل خواندن میتوان

مانی ار در عهد او بودی گشودی دمبدم پیش ارباب هنر از بهر تحسینش زبان

گرچه او را روزگار پیر کرد افسرده لیك در هنرمندی مر او را بود نیروی جوان

ساده لوحی گفت او در نقشبندی ساحریست گفتمش او معجز نما باشد بنزد نکته دان

زانکه اورا درجهان باقی و پابرجا بود — رسمهای حیرت انگیزی بمعجز توأمان

رفت آن استاد استادان و شاگردان او — هریکی هستند طومار هنررا ترجمان

حیف شمع جمع اهل علم وصنعت شد خموش — رفت وشد جسم هنر در ماتمش بس ناتوان

گیتی از درد و الم نقش وجودش را سترد — آری از گیتی نبینند اهل دانش جز زیان

زین قفس بس مرغ جانش شد ملول از راه شوق — پرزنان با بال ایمان شد سوی باغ جنان

کلکش از کار اوفتاد ازحیله دهر دورنك — کرد بس درنقشها اسرار گیتیرا عیان

شد ز نیرنك جهان نقش وجودش مات لیك — ماند پا برجای آثارش بعالم جاودان

بهر پاس حرمت آن اوستاد بی نظیر — رسمهایش را بود دوران گیتی پاسبان

گفت در گوشش سروش غیب کای فرخ سرشت — این مکان تنگست ذوقترا بیا در لامکان

تن بجان آید در این محنت سرا بیش از نود — رو بقرآن من نعمره ننکسه بخوان

در جهان در دو ماتم بیش از این ماندن خطاست — رخش همت با مسرت سوی ملك جان بران

داشت زان نام و نشان غفاری آن نیکو نهاد — تا که غفاری کند با او خدای انس و جان

از پی تاریخ سال رحلتش کردم سؤال — دوش از راه خلوص از مجمع روشندلا

نا گهان دیدم یکی از جمع شد بیرون و گفت — رفت زین عالم کمال الملك سوی ملك جان

۱۳۱۹

تا بسوزد قهرمانان ادبرا دل فرات — گشت خالی عرصه علم و ادب زین قهرمان

«مستدرك تاريخ شريف رضى»

درهر تألیفی زمینهٔ استدراك یکرشته موضوعهائیکه بدان تألیف وابستگی دارد باقی خواهد بود که بخامه مؤلف و یادیگر دانشمندان نگارش مییابد زیرا هیچیك ازمؤلفین شرط تتبع واستقصاء را نتواند بجای آوردن وبزرگان گفته‌اند کم ترك الاول للآخر نخستین برای پسین بسا چیز ها کـه برجای نهاده است

و درتاریخ شریف‌رضی برجای مانده هائیست که بخشی ازآن را دانشمندشهیر و مورخ و نسابه جلیل سید شهاب‌الدین حسینی مرعشی نجفی دامت‌افاضاته برای مؤلف درنامهٔ قید نموده وفرستاده اند وراستی در قسمتیکه برجای مانده های از شروح نهج البلاغه را یادکرده وبنام آورده‌اند برمن منتی بزرك دارند خدایش مزد فراوان دهاد وبلند نام‌کناد و من تمام اینقسمت‌را بنام ایشان بیاورم و عبارت را بطرزی که بااسلوب تاریخ شریف‌رضی (کاخ دلاویز) دمساز افتد بگردانم . دانشمند نامبرده گوید .

در ص ۱۵

فاطمه مادر شریف رضی اززنان محدثه و راویه وعالمه وشاعره بوده است و ازاشعار وی چند بیت درکتاب **الحدائق الوردیه فی الائمة الزیدیة** دیده ام .

در ص ۱۷

تردیدی نیست در اینکه نسب ناصر بدینقرار است **ابو محمد الحسن الناصرالصغیر بن ابی‌الحسن احمدبن محمد الناصر الکبیر الاطروش بن علی بن الحسن‌بن علی الاصغر بن عمر الاشرف ابن الامام سید الساجدین**

در ص ۲۷

منصب نقیب النقباء از همه مناصب بزرگتر و والاتر بوده است نه نقابت و پیدایش نقابت باستدعای علویین در زمان مستعین عباسی شد و نخستین کسیکه بدین منصب مفتخر گردید **الحسین النسابه بن احمد المحدث الشاعر بن عمربن یحیی بن الحسین ذی الدمعة بن زیدالشهیدبن الامام سیدالساجدین؛**

در ص ۱۰۵

و نیز ازمؤلفات شریف رضی که خود درکتابخانه مرحوم استادعلامه

شیخ اسمعیل محلاتی دیدم رسالهٔ درعصمت انبیاء وشرحی برمقنعه مفید بود «۱»
و این غیر ازشرح شریف مرتضی است بر آن کتاب و ازمطالعه آن مقام تبحر
شریف رضی درفقه مکشوف میگردد .

در ص ۱۲۳

دانشمند نامبرده پانزده شرح دیگر غیر ازشروحی که درتاریخ شریف
رضی بشمار رفت یافته اند که بترتیب نگاشته میگردد وباید دانست که در تاریخ
نامبرده شرحی بنام نفایس درشمار شروح نهج‌البلاغه مذکور گردید و مؤلف
در روز ۲۹ تیرماه ۱۳۱۹ درکتابخانه رضویه آنرا دیدم که شرح نهج البلاغه
نیست بلکه اقتطاف و التقاطی است که یکی ازعلمای عامه ازفرائد نهج البلاغه
نموده است وجامع فهرست کتابخانه رضویه ازروی اشتباه آنرا درشمار شروح
نهج البلاغه نوشته است بنا براین نفایس از شمار شروح بیرون است اکنون
باز مانده شروح نهج البلاغه را که دانشمند نامبرده بنام آورده است میآوریم .

۱ـ شرح سید افصح الدین محمد حسینی شیرازی گویا نام کتاب
المواهب الالهیة فی شرح نهج البلاغة الحیدریه باشد ونسخهٔ بخط نفیس و ورق
مجدول ومذهب درکتابخانه مرحوم فاضل معاصر سیدعلی همدانی بود وشارح
ازعلمای عصر صفوی است .

۲ـ شرح آخوند ملا تاج الدین حسن معروف بملا تاجما والدماجد
فاضل هندی بفارسی وشرح بسیار مفیدی است و این شرح را برای یکی از
امرای زمان صفویه نوشته است ونسخه آن در اصفهان در کتابخانه استادم در
ریاضیات مرحوم حاج میرزا ابوالهدی کرباسی بود .

۳ـ شرح دانشمند گرانمایه شیخ بهائی قدس‌سره و این شرح ناتمامست .

(۱) از شریف رضی آثار بیشتری شریف رضی شناسان انتظار دارند و یقین است هرگاه بیشتر
کنجکاوی شود آثارش فزونتر مکشوف گردد مؤلف

۴_ شرح مرحوم شیخ بهائی فرزند مرحوم امین الدوله صدری که از اجله افاضل عصر اخیر بود وکتابی از او بنام فوائد بهائیه چاپ شد . در موضوع ترجمه سلسله خود .

۵_ شرح استادم در ریاضیات و کلام شاهزاده آزاده مرحوم ابوالحسن میرزا معروف بشیخ الرئیس قاجار و این شرح ناتمام است و درمسافرتاخیری که بنجف اشرف نمودند آنرا بمن ارائه دادند .

۶_ شرح سید جلیل میرعباس موسوی جزائری متوفی ۱۳۰۶ صاحب تألیفات بسیار ازجمله **روائح القران فی فضائل امناء الرحمن** و ازجمله کتاب دیوان معروف به رطب العرب .

۷_ شرح محدث خبیر میرزا محمد تقی الماسی نوادهٔ مولیناالمجلسی بفارسی و ناتمام است .

۸_ شرح محدث بارع شیخ عبدالله بن نورالله بحرانی صاحب عوالم

۹_ شرح شیخ عبدالله‌بن سلیمان بحرانی‌سماهیجی جامع صحیفه علویه ناتمام .

۱۰_ شرح آخوند ملاعلی علیاری تبریزی که ازعلمای متأخرین بود و در فنون مختلفه ید طولی داشت وصاحب مؤلفات بسیاریست از جمله کتابی درمیراث بنام ایضاح الغوامض که بچاپ رسیده است .

۱۱_ شرح استادم در تفسیر وغیرهٔ مرحوم علامه زاهد شیخ محمد حسین بن محمد خلیل شیرازی امامی که از اجلای عصر بودند و از شاگردان مرحوم سید مرتضی کشمیری وشیخ مفید شیرازی درسیر وسلوك وعرفان بود و داور تخلص مینمود و درفنون عقلیه ازتلامذهٔ حاج شیخ محمدباقر اصطهباناتی شهید بود و درعلوم نقلیه ازشاگردان مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی وسید

محمد کاظم یزدی وشریعت اصفهانی بود و درسال ۱۳٤۰ از دنیا برفت و در رواق عسکریین مدفون گردید این شرح نا تمام است .

۱۲ـ شرح آخوند ملا حبیب الله کاشانی که در اصل از مردم ساوه بود و در کاشان میزیست و ازعلمای نامور است وقریب صد تالیف بیادگار گذاشت ازجمله کتابی درکنی والقاب و کتابی درچند مجلد مانند کشکول بنام قوامیس و کتاب توضیح البیان لتسهیل الاوزان و این شرح مختصراست و گذشته ازشرح مذکور شروحی بربعضی ازخطب بخصوص نوشته است .

۱۳ـ شرح استادم سیدجلیل سیدعبدالحسین آل کمونه حسینی بروجردی واین شرح مختصراست و در روزگاریکه اصول کافی نزد او میخواندم آن شرح را میپرداختند و روایت میکند ازشیخ محمدحسین کاظمینی وآخوند ملا لطف‌الله لاریجانی مازندرانی .

۱٤ـ شرح استادم درسطوح فقهیه وتجوید و ریاضیات میرزا محمدعلی ابن‌محمد نصیر چهاردهی گیلانی و این شرح درسه مجلد میباشد بزیادتی شرح کلمات قصار وشارح نامبرده از مدرسین سطوح نجف اشرف بود و نزدیك پنجاه تألیف وتصنیف دارد و ازجمله آثار وی که بچاپ رسیده است شرح مبحث وقت وقبله شرح لمعه میباشد وبسیار شرح نافعی است .

۱۰ـ شرح میرزا محمدعلی قراجه داغی تبریزی صاحب کتاب **المحجة البضیاء فی شرح خطبة الزهراء**

در ص ۱۲٦

ابراهیم مجاب جد شریف رضی نیست بلکه پسر محمد العابد است پسر موسی بن جعفر علیهماالسلام ومحمد العابد درشیراز مزاری معروف دارد و ابراهیم مجاب جد بسیاریست از سادات عالیدرجات از جمله سلسله سادات

بهبهانیان تهران و قبر ابراهیم مجاب در رواق حائر حسینی است و قبر ابراهیم المرتضی جد شریف رضی در داخل حرم در پشت سر مبارك و قبر ابراهیم مجاب طرف بالای سر است.

در ص ۱۲۷

مدفون در کاظمین شریف اجل علی المرتضی است از اولاد شریف رضی که در نام ولقب باعم خود شریف مرتضی شریك بوده است و سید استاد سیدحسن صدرالدین درضمن درس تصریح بآن فرمود.

ایراد پارهٔ ازمطالب لازم و مناسب

۱ـ مادر ابواحمد پدر شریف رضی ازنابغه های زنان عصرخود بوده است و نامش فاطمه دختر احمدبن علی بن ابراهیم الاصغر.

۲ـ مادرمادر شریف رضی ملیکه دخترحسن الداعی الصغیر الحسنی امام زیدیه بوده است.

۳ـ از احفاد شریف رضی سید بزرگوار شاعر ادیب ابوجعفرمحمد بن عبدالله بن سید رضی است و دیوان بزرگی دارد وشرحی بر کتاب المجازات النبویه نوشته است ومعقب بودن ابوجعفر مذکورمحل اختلافست مرحوم والد واستادم نسابه خبیرآل رسول ص ومدرس غری سید محمود شمس الدین حسینی متوفی ۱۳۳۸ درزمانیکه سرالنسب بخاری را درخدمتش میخواندم فرمودنددرست درنظر من آنستکه وی صاحب عقب بوده وآل بلل درنواحی بغداد از اعقاب او هستند ولی سید استادم سید رضا نسابه بحرانی نجفی معروف بصائغ بطورقطع میفرمودند که وی بدون عقب بوده است.

٤ـ یکی از دختران شریف رضی فاطمه ست الاشراف است که از زنان محدثه وعالمه بوده است علامه متبحر یگانه درفن تاریخ و رجال وتراجم

میرزا عبدالله افندی درباب راجع باحوال زنان عالمه شیعه میگوید که جمعی از فاطمه ست‌الاشراف روایت کرده‌اند و او ازعم بزرگوارش سید مرتضی علم‌الهدی روایت کرده است .

۵_ شروحی که بر کتاب المجازات‌النبویه نوشته‌اند بدینقرارست . شرح ابوجعفرمحمد که گذشت وشرح جلال‌الدین سیوطی وشرح کمال‌الدین فارسی فسائی شارح شافیه که از علمای زمان صفویه بوده است و شرح سید عبدالحسین خاتون آبادی وقایع نگار شاه سلیمان صاحب کتاب وقایع السنین و الاعوام بطرز منتظم ناصری وشرح سید قوام‌الدین قزوینی صاحب منظومات کثیره و شرح وی بطریق نظم است همچنانکه شیوه وی در تمام آثار که از وی برجای مانده چنین‌است و این منظومه راملا محسن فرزند محمد طاهرقزوینی که ازشاگردان سید قوام‌الدین مذکور بوده شرح لطیفی نموده است و ازمؤلفات ملا محسن مذکور کتاب عوامل‌است درنحو که اشتباهاًآنرا بملا محسن فیض‌نسبت میدهند وشرح سید جلیل مفتی میر محمد عباس جزائری

۶_ از جمله خدمات بزرك شريف رضى بخاندان رسول ص انكار بر قادر عباسی است درسلب سیادت سادات عالیدرجات خلفای فاطمیین مصر که بیقین از ذراری طاهره بوده اند و شواهد قویه بر سیادت آنان هست و در صددم در رساله مخصوص آنهارا بیاورم .

تا اینجا بود نامه دانشمند گرامی که باندك تغییری درعبارات بیاوردم و از خداوند متعال تأییدات ویرا در نشر آثار سودمند و تألیفات ممتعه خواستارم .

سید علی اکبر برقعی

(بدیع)

بخامه ابراهیم صفائی ملایری

نام و نسب و مولد

نامش محمد حسن پدرش مرحوم حاج ملا رضا خان نصرة الوزاره سالها در کنسولگری بصره کارپرداز اول دولت ایران بوده و درهمانجا اواخر عمررا بتجارت اشتغال جسته است. مادر بدیع از خانواده ایرانی الاصل معروف باسدابادی است که ازیکقرن پیش درکاظمین توطن اختیار کرده اند.

بدیع درسال ۱۲۹۱ قمری هجری درکاظمین قدم بعرصه وجود گذاشته است.

تحصیلات

تحصیلات ابتدائی را بدیع درمدارس بصره که در آنزمان از طرف دولت عثمانی دایر بوده بانجام رسانیده و پس از آن برای تکمیل تحصیلات و کسب علوم قدیمه و جدیده باستفاده ازمحضر علما و دانشمندان بصره و بغداد و ادامه تحصیلات رسمی درمدارس بغداد همت گماشته فقه و اصول و معانی و بیان و منطق عربی و علوم جدیده و زبانهای فرانسه وانگلیسی را در مدت چند سال آموخته پس از آن بفرا گرفتن ادبیات فارسی اشتغال جسته و این فن را نیز در نزد استادان مسلم بحد کمال آموخته و شخصاً بتتبع در ادبیات فارسی پرداخته است.

سوالح عمری و مشاغل بدیع

بدیع درزمان حیات پدرش نزد وی بتجارت اشتغال داشته و در سال ۱۳۲۶ قمری که پدرش نصرة الوزاره بقرب رحمت یزدان شتافته شخصاً بامر تجارت مشغول گردیده است. مادرش نیز در سال ۱۳۳۱ دعوت حق را لبیك

گفته پس از آن بدیع چندی بسیاحت فرنگستان رفته ومدتی درپاریس زندگی کرده بعد ازچندی ببصره مراجعت و ازآنجا بایران آمده است .

در سال ۱۳٤۱ قمری مطابق ۱۳۰۱ شمسی از طرف وزارت امور خارجه بکنسولگری دولت ایران در کربلای معلی منصوب گردیده چندسال در این مأموریت باقی و بعداً مدتی بکفالت سرکنسولگری بغداد و چند سالهم به سر کنسولی دولت ایران دربصره مأمور بوده است .

در سال ۱۳۱۲ شمسی بایران آمده چند ماه بفرمانداری بلوچستان و چند ماه پس از اردیبهشت ۱۳۱۳ تاآذر همان سال بفرمانداری ملایر منصوب شد و رابطه دوستی والفت بین نگارنده ومرحوم بدیع در اینزمان شروع گردید. درآخرسال ۱۳۱۳ مرحوم بدیع بسر کنسولگری دولت ایران درهراتمنصوب و بآنجا رهسپار شد و تا اول سال ۱۳۱٥ درهرات بسر میبرد .

اوائل سال ۱۳۱٥ بتهران آمد و پس ازچند ماه که در تهران بود ناگهان بر اثر مرض قلبی در اواسط همان سال بسن شصت و چهار سالگی زندگی را وداع گفته بدار بقا شتافت .

خصایص اخلاقی و عقاید

بدیع مردی شریف و درستکار و عفیف و بلند همت بود و در دوستی کمال ثبات و وفاداری نشان میداد .

نسبت بدین مبین اسلام و طریقه حنیفه اثنا عشریه با کمال خلوص معتقد و در اجرای مقررات و شعائر مقدسه اسلامی هیچگونه فتوری از او مشاهده نمیشد .

از معاشرت باعوام و حضور درمجالس لهو ولعب جهال گریزان بود چنانکه درمدت هفت ماه اقامت درملایر باهیچیک ازطبقات اهالی شهرمجالست

و آمیزش نداشت وهیچوقت دعوت هیچیك را اجابت نمیکرد و فقط در مجالسی برغبت شرکت مینمود که افاده و استفاده ادبی یا علمی در آنجا میسر باشد در ملایر تنها معاشرتش بامرحوم **آیة الله فاضل ربانی آقا نجفی ملایری**(۱) و بانگارنده میبود. رهی در اینمدت درك محضرش را مغتنم دانسته از فیض حضورش استفاده میکردم.

بدیع بسیار خلیق ومتین بود بطوریکه حلاوت گفتار و فصاحت بیانش مستمع را مجذوب میکرد و ترك محضرش بآسانی میسر نمیشد.

اولاد و اعقاب بدیع

از بدیع چهار فرزند ذکور و دو فرزند اناث بجای مانده که بزرگتر آنها آقای عبدالحمید بدیع اکنون در تهران اقامت دارد و برادر کوچکتروی آقای عبدالمجید بدیع بادیگران در بصره زندگی میکنند و بحکم **الحب و البغض یتوارثان** اولاد بدیع نیز با نگارنده لطف ومحبتی خاص دارند.

مقام شاعری بدیع

بدیع در اینعصر ازارکان سخن بشمار میرفت ودرشاعری مقام شامخی دارد آثارش غالباً فصیح و استادانه است حسن ترکیب وجزالت کلام و ابتداع مضمون در اشعار او بخوبی مشهود میگردد. در ادبیات و زبان فارسی نیز مطالعه وتتبعش وسیع ومخصوصاً درحل معضلات شعریه و درك مضامین وکنایات بسیار دقیق آثار بزرگان ادب دارای ذوق بسیار سلیمی بود.

از اشعار و امثال و کنایات ادبی زبان پارسی وعربی محفظه خاطرش لبریز بود درادبیات غربی هم مطالعات زیادی داشت. خط نستعلیق را هم بسیار دلکش و زیبا مینوشت.

---

(۱) مرحوم آقانجفی ملایری از بزرگان علمای اینزمان و پیشوایان کم نظیر مذهب تشیع میبودند که درفروردین ۱۳۱۷ بقرب رحمت حق شتافتند.

آثار شعریش مرکب ازقصاید ومسمطات و غزلیات و مقطعات و چند ترکیب بند و ترجیع بند ومستزاداست .

قصاید ومسمطاتش بیشتر درمدیح و رثاء **خاندان جلیل نبوت** وبعضی هم مشتمل بر موضوعات وطنی ونصایح وتغزلات و شکوائیه میباشد .

آثار بدیع

ازمرحوم بدیع مصنفات ومؤلفات سودمندی بجای مانده که اغلب آنها بطبع رسیده است وفهرست آنها ازاینقرار است .

۱ـ تاریخ بصره .

۲ـ افسانه عشقی و اخلاقی شمس‌الدین و قمر .

۳ـ داستان باستان یاسر گذشت کورس کبیر .

٤ـ دیوان شعر .

۵ـ دستور زبان فارسی .

٦ـ داستان جوان بلهوس یا داش مشتی باریس که ازفرانسه ترجمه کرده .

۷ـ تاریخ افغانستان .

تاریخ افغانستان و دیوان کامل شعر بدیع هنوز طبع نرسیده ولی امید است باهمت فرزندانش این دو کتاب مخصوصاً دیوان کامل اشعارش زودی طبع ومنتشر شود و با انتشار آن اثرنفیسی برآثار ادبی ما افزوده گردد. اینك نموداری از اشعار بدیع .

ازقطعات وی

بمناسبت افتتاح مجلس شورای ملی ایران در ۱۳۲۹

باز شد باز مجلس کنکاش تا کنند راز خائنین را فاش

شکر ایزد که عهد استبداد سپری شد زمجلس کنکاش
مال وناموس وجان خلق خدا شد مصون از تعرض اوباش
بندگان خدا شدند آزاد از تعدی حاکم و فراش
مفسد و مصلح اینزمان بینی آن یکی را عبوس و این بشاش
از برای خیانت و خدمت گشته کیفر مقرر و پاداش
منعقد شد خجسته انجمنی همه از مردم قوی الجاش
نیك مردان برای حفظ وطن از دل وجان کنند سعی وتلاش
گرتوهم خیری دراینمقصود سالك راه نیکمردان باش
که همه یکدلند با مجلس غیر جمعی اراذل و اوباش
وان کسی را که عقل ازسر برد سکر وافور ونشئه خشخاش
نشناسد که چیست این مجلس فرق ننهد میان ارزن وماش
مغرضین از ره اسف گویند کاش این انجمن نمیشد کاش
بسته شد آه راه دزدی ما گشت راز تقلب ما فاش
گر نخواهند مجلس شورا خائنین ستمگر قلاش
نیست جای عجب که ازخورشید متنفر بود همی خفاش
آنکه مشروطه را نمیخواهد ... باید همی زسر تا باش

از تغزلات وی

مینمودم ز شانزلیزه عبور چشمم افتاد بر بتی چون حور
میخرامید همچو کبك دری وزجمال و کمال خودمغرور
متمایل قدش چو شاخه گل چهره اش تازه چو نگل مطمور
موی مشکین وروی سیمینش توده مشك بود بر کافور
فتنه دل زسنبل پیچان آفت جان زنرگس مخمور

چشم گیرنده‌اش چو مغناطیس — دل عشاق میربود از دور
لب عنابیش جوانان را — سازگار طبیعت محرور
گوی پستان زچاك پیرهنش — بد عیان چون دو حقه از بلور
من بیدل ز چشم سحارش — در نخستین نظر شدم مسحور
تاخت برمن سپاه غمزه او — ساخت شهر دل مرا محصور
جذب اجسام را شدم قائل — جذبه‌اش چونمرا کشید ز دور
از پی اوروان شدم چالاك — با دلی پرهوس سری پرشور
چون مرا دید زیر لب خندید — چون گل نوشکفته گاه سحور
داد دستی بمن چنانکه بود — در میان فرنگیان دستور
دست اورا فشردم و گفتم — از سر وجد ماشری بن‌ژور
دل سپردم بشوخ پاریسی — منکه در پارسائیم مشهور
الغرض رفت و گفت آرفوآر — وز نظر گشت غایب آن منظور
من دلخسته تا زمانی دیر — بودم از شوق بیحواس و شعور
وز تعجب بخویش میگفتم — این پری یا فرشته بد یا حور
ازچه برجی شد اینقمر طالع — در چه درجی بد اینگهر مذخور
این چه شهری بود نمیدانم — کاینچنین حسن ازو رسد بظهور
خوش بحال کسیکه در اینشهر — باچنین گلرخان بود محشور

ازغزلیات

برك صبوح ساز کن صبح‌شد ای نگار من
باده بی خمار کو تا شکند خمار من
پیك صبا سحر رسید از سر کوی دلبرم
صبح سپید بر دمید از پی شام تار من

لاله صفت بسوختم در غم عشق گلرخی
شاهد اگر طلب کنی این دل داغدار من

گرچه بکنج غم بسی زاتش دل گریستم
آب نزد بر آتشم دیدهٔ اشکبار من

آنکه دل بدیع را بسته بزلف سرکشت
کردهٔ حواله بر لبت بست وگشاد کار من

غزل دیگر

بهر صیدت گسترید آن سر و سیم اندام دام
بر سر کویش مزن ایدل بهر هنگـام گام

دل بعشق یك صنم دادیـم از روز نخست
پیش مـا دیگر مبر از سایر اصنـام نـام

حبذا میخانه کانجا از کرم مغ ، بچگان
بوسه می بخشند در آغاز و در انجام جـام

از غمت خون میخورم آخر وفاکن کز جفا
صبح را کردی تو برعشاق خون آشام شام

از کرم نبود بگیتی خصلتی بهتر بدیـع
مرغ وحشی را توانی کرد بـا اکرام رام

ایضاً

نزدیك او چو رفتم سررا ز شرم خم کرد
چون آهوان وحشی شد بیمناك و رم کرد

از من مباش غمگین کاندر دم نخستین
عشق تو کاتب صنع بر نام من رقم کرد

عشقم بد اختیاری وبدون شد اضطراری

دل خون شود که اینسان مارا دچار غم کرد

از مهر ماه رویان پیوند خویش بگسل

دیدی بدیع کان یار بر من چسان ستم کرد

از مقطعات

شبست و جلا داده آفاق را
ز انوار خود ماه گردون نورد

طبیعت ملایم هوا معتدل
نه گرمای گرم و نه سرمای سرد

افق صاف و شفاف چون اشك چشم
نه آشفته از مه نه تیره ز گرد

نسیمی معطر وزد آن چنان
که گوئی عجین گشته با ماء ورد

شبی این چنین خرم و با صفا
بذوق خوشی بایدش روز کرد

ندانی گر اسباب ذوق و خوشی
شمارم برای تو من فرد فرد

شراب و کبابست و یار و ندیم
قریض و کتابست و شطرنج ونرد

بدین ساز وبرك و بدین اسلحه
توان کرد با لشکر غم نبرد

ایضاً

گفت ناپلئون که از بهر ستیز
لازم و واجب بود ما را سه چیز

اولش پول و دوم پول و سوم
نیز پولست ای رفیق با تمیز

زر نه تنها جنك را آید بکار
بلکه زر آید بکار صلح نیز

هیچ کاری بی وجود سیم و زر
درجهان صورت نگیرد ای عزیز

عقده های سخت درهم را درم
میکند حل بهتر از شمشیر تیز

گر چه از علمست قدر مرد لیك
دانش بی زر نیرزد یك پشیز

ایضاً

راستی پیشه کن که پیش خرد
نبود خصلتی بتر ز دروغ

عاقل از کذب اجتناب کند
چون ندارد چراغ کذب فروغ

(**پایان**)

شاطر عباس صبوحی

بخامه ابراهیم صفائی ملایری

این مرد که بشاعری شهرت کرده و غزلیاتش ورد زبانها شده است آنچه که بنده از مطالعه آثار منتسب باو استنباط کرده ام فی الجمله ذوقی داشته و شاعر کی بوده است که گاهی احساسات خودرا درجامه غزلی میپوشانیده ولی در باره مقام شاعری و شعر او اشتباه عجیبی رویداده وغزلهای زیادی ازشاعران نامی و گمنام بنام متذوق انتشار یافته درحالیکه بیشتر آن آثار ازشعرای عصر صفوی یا دیگر شعرای بزرك این کشور است که باتغییر وتحریف اندکی ضمن آثار صبوحی درآمده ونمیتوان دانست که آیا شخص اومرتکب این سرقات ادبی شده یا ناشرین کتابش اینگونه خیانت را درعالم ادب روا داشته اند ؟ یامطابق گمان من ناظم و ناشر هردو در این امر شرکت جسته اند !

بنده چند سال پیش که فرصت و وسیله بیشتری برای مطالعه و تحقیق در موضوعات ادبی داشتم همینکه بدیوان شاطر عباس رجوع کردم زود این نکته را دریافتم که بیشتر غزلها بسرقت در آن دیوان راه یافته و در بسیاری از آنها تصریف و تغییری نیز داده شده وگاهی هم ببعض ازآنها چند بیت اضافه و الحاق گردیده است .

اختلاف فاحشی که بین آثار منتسب بصبوحی است این نظریه‌را تأیید می کند . زیرا دراین آثار بخوبی میبینم که دریك غزل کمال فصاحت و لطافت و استادی ملحوظ شده و بالعکس در غزل یا بیت دیگر نهایت ابتذال و سستی وحتی غلط گوئی درشعر راه یافته‌است . بطوریکه باید گفت سراینده یك بیت شاعری فاضل و استاد وگوینده بیت دیگر متذوقی عامی و بی اطلاع بوده است .

چون هیچوقت نمیتوان بین آثار یك شاعر اینهمه اختلاف یافت و نمیتوان باور کرد طبعی که همیشه استادانه سخن گفته است گاهی آنقدر راه انحطاط بپیماید که حتی شعرش صرف نظر از ابتذال و سستی چندین غلط عروضی داشته باشد . من چون یقین کردم که بیشتر این آثار از صبوحی نیست لهذا برآن شدم که دراین موضوع کاوشی نمایم و حقیقت قضیه را کشف سازم . اتفاقاً درهمان وقت چند نسخه تذکره و دیوان خطی کهن یافتم که غالباً تعلق بدوران صفوی داشتند و مقداری از اشعار منتسب بشاطر درآنها ضبط بود گر چه آن نسخ را اینك برای تصریح و تلویح کامل مطلب در دست ندارم . ولی برای اثبات این مقال کافیست که غزل سعدیرا که باتصرف در بیت مقطع و تغییر تخلص شاطر بنام خویش انتشارداده ودردیوانش چاپ شده‌است دراینجا بنگارم .

غزل اینست

دو چشم مست تو کز خواب صبح برخیزند ... هزار فتنه ز هر گوشهٔ بر انگیزند
چگونه انس نگیرند با تو آدمیان ... که ازلطافت خوی تو وحش نگریزند
قرار صبر برفت وجمال عقل نماند ... که چشم وروی تو بیرون زحد دلاویزند
مرا مگوی نصیحت که پارسائی وعشق ... دو خصلتند که با یکدیگر نیامیزند
رضا بحکم قضا اختیار کن سعدی ... که شرط نیست که بازورمند بستیزند

در دیوان شاطر مصراع اول ازبیت آخر باین شکل تغییر یافته است .

(کن اختیار صبوحی رضا بحکم قضا)

همچنین این رباعی

برداشت سپیده دم حجاب از طرفی ... بگشود نگار من نقاب از طرفی
گرنیست قیامت زچه رو گشته عیان ... ماه از طرفی و آفتاب از طرفی

که از عبدالغنی تفرشی میباشد و درتذکره ها هم بنام وی دیده شده باسم شاطر عباس معروف و شأن نزول عجیبی هم برآن در افواه جاریست .

باری برای رفع شبهه فعلا ببیان این مختصر بسنده کرده امید است بعداً درصورت فراغت یکایك غزلهائی را که بدست صبوحی یا ناشرین دیوان صبوحی از نسخه های کهن بیغما رفته است صاحبانشان را پیدا و معرفی کرده و آنچه را هم که واقعاً ازخود صبوحی است جدا کنم که بنام خودش محفوظ بماند تا گوهر وخزف ازهم تفکیك یابند و دیگر متذوقان هم که ممکن است عمل صبوحی و امثال اورا برای شهرت سر مشق قرار دهند بدانند که

شاعر دزد ما کیان باشد   که بزیرش نهند بیضه غاز
بچه غاز سوی آب رود   او به ... دریده ماند باز

پایان

آثار معاصران

ساقی قدح ریز ازآن داروی مستی   تا از سر من رفع کند علت هستی
ازهوش بجز غصه و غم سود ندیدم   هوشم ببر از سر که خوشا عالم مستی
ازهستی خود سخت بتنك آمده ام من   ای نیستی آخر چه کنی اینهمه سستی
بشکن همه اعضای من ازسنك حوادث   چون می ندهد سود دگر هیچ درستی
تاطایرروحم متمایل سوی اوج است   شك نیست که هرگز نکنم میل به پستی
شد قافله عمر بصحرای تغافل   ای بیخبر ازخویش چه آسوده نشستی
شایسته تکریم و سزاوار مدیحی   گررو بخدا آری وخودرا نپرستی
خواهی رهی از حادثه دور زمانه   نازار دلی تا نرسد بر تو شکستی
از موعظه شیخ ریائی مرو از ره   سرمست گر از نشئه صهبای الستی
بیهوده مبر رنج که پیوند نگیرد   آن رشته الفت که بتزویر گسستی

پندار تو (نیر) شده سد ره مقصود
از وسوسه نفس مپندار که رستی

(نظری بکتاب زندگانی محمد ص)

کسانیکه سروکاری بتحقیقات تاریخ اسلامی دارند میدانند که در قرن اخیر در اثر اهتمام و کوشش و سالها تتبع و استقصاء و مطالعات دانشمند بزرگ ایرانی علامه سپهر کاشانی و فرزند گرانمایه اش یکسلسله کتابهای بسیار نفیسی در تاریخ صدر اسلام بنام « ناسخ‌التواریخ » تألیف نمودند که از بهترین تاریخهای علمی اسلامی میباشد و میتوان بجرئت گفت که در زبان عرب هم دوره این کتاب مهم بمانند است .

چون در اینعصر همه چیز تازه شده و اسلوب نگارش و روش تحقیق تحلیلی شده و کتابهائیکه درپیرامون تاریخ صدر اول اسلام باشد و پسند خاطر دانشمندان گردد تا کنون در زبان فارسی کمتر داریم جوان دانشمند گرانمایه آقای ابوالقاسم پاینده این زحمت را بخود هموار ساخته و « کتاب زندگانی محمد ص » تألیف نویسنده و دانشمند نامی دکتر محمد حسین هیکل را ترجمه و نگارش نموده اند ؛

دکتر محمدحسین هیکل بگواهی تمام دانشمندان از سران ادب ودانش عربی و ازارکان نهضت علمی کنونی وادی نیل میباشد و قول یکی‌ازنویسندگان مصری هیکل درهنگامیکه درلندن بود و مقالاتی برای مجله المقتطف میفرستاد دستهٔ تصورمیکردند که هیکل همان هیجل‌فیلسوف بزرگ غربی‌است که هیجل‌را تبدیل به هیکل درمقالات تازی خود نموده تا کم‌کم آن مقالات نام دکترمحمد حسین هیکل شناسائی شد .

هیکل سالها روزنامه روزانه « سیاست » و روزنامه هفتگی « سیاست هفتگی » را نوشته وهزاران مقاله ادبی و اجتماعی وسیاسی که هر کدام درباب خود بکر بوده تحویل جامعه شرقی داده‌است .

این نویسنده دانشمند مؤلف کتابهای زیبای « ژانژاك روسو » و « فی الاوقات الفراغ » و (تراجم) و « زینب » و (ثورة الادب) و « ولدی » وسایر مؤلفات نفیسه دیگری است و ازپیروان تجدد ادبی و علمی بشمار میرود بسا این تفاوت که باقیافه آرام ومتین وفکور خود که درنگارش اوکاملا هویداست گام بگام پیش میرود وسنگهای اساسی فرهنگ مصررا بنیاد میگذارد .

هیکل مدتها درپیرامون زندگانی رسول خدا فکر و مطالعه و تتبع می نمود تا بالاخره نتیجه مطالعات خودرا بشکل یکسلسله مقالات در مجله «سیاست هفتگی » خود نشر داده و بمعرض انظار همگان قرار داد و راه انتقاد را برای همه باز گذاشت و دانشمندان مقالات انتقادی در پیرامون کتاب زندگانی محمد ص نوشته و دکترهیکل با کمال شادمانی و متانت بسیاری ازآنهارا درروزنامه خود نشر داد وگاهی‌هم انتقاد بر انتقاد میگرفت تامطالعات و تألیف خود را تکمیل نموده و آنگاه بشکل کتاب بچاپ رسانید این کتاب از یادگار های جاودانی مصر و از شاهکار های تاریخی و ادبی عصر کنونی عالم اسلامی بشمار میرود .

دانشمند محترم آقای ابوالقاسم پاینده این کتابرا بزبان فارسی ترجمه نموده و بپیشگاه برادران اسلامی وارباب معرفت ارمغان داشته‌است .

مقالات شیرین ادبی آقای پاینده را بارها درمطبوعات مرکز دیده‌اید

اینك هم باآن خامه شیوا درترجمه این کتاب قدرت نمائی نموده است وجامعه حساس و باذوق هم استقبال فراوانی ازاین کتاب کرده که در اندك مدتی بچاپ دوم آن اقدام شده است و بعقیده من پس ازوفات یوسف اعتصامی آقای پاینده را میتوان نخستین مترجم زبان فارسی دانست .

من که از دیر زمانی آشنا بآثار قلمی هیکل هستم و همیشه با گفتار و اندیشه های او نزدیك میباشم هنگامیکه یکی از دوستان (کتاب زندگانی محمد رسول الله ص) ترجمه آقای پاینده را بدستم داد باخود گفتم من که عربی آن را بارها خوانده و دیده ام دیگر خواندن ترجمه آن چه سودی دارد چون طرف دوست گرامی من بود نخواستم در ذوق او زده باشم کتاب را گرفته ودر گوشهٔ نهاده و بتازگیها آغاز خواندن آنرا نمودم وبسی درشگفت شدم که پاینده آن نویسنده جوان و با ذوق چگونه آشنا به روحیات هیکل شده و توانسته است این کتاب را چنان ترجمه نماید که کاملا با اصل برابری کند و براستی کتابی که از روی حقیقت تألیف شده باشد و از روی حقیقت هم ترجمه شود البته خوب خواهد شد .

میتوانم با کمال جرئت بگویم تا کنون کتابی باین خوبی ازتألیفات عصر کنونی تازی ترجمه بفارسی نشده است وآرزومندم که پاینده بپایندگی اینرشته ترجمه‌را دنبال نموده و دراثر نشر دوره کتاب (تاریخ سیاسی اسلام و «زندگانی محمدص» و « کلمات محمد ص» بزرگترین خدمت را بتاریخ اسلامی و شرق نموده و نامش درتاریخ ادبیات این کشور پاینده باشد .

(مرتضی مدرسی چهاردهی)

آثار انجمن نظامی

گفتم اندر قدمت نقد سر و جان منست
گفت این جنس کجا قابل قربان منست
گفتم آزاد نگردد دلم از بندگیت
گفت هرجا که دلی هست بفرمان منست
گفتم ازچاك گریبان تو طالع شده ماه
گفت خود مطلعش ازچاك گریبان منست
گفتم آن سرکه بپای تو نهادیم چه شد
گفت افتاده چوگو درخم چوگان منست
گفتم از یوسف دل هیچ خبر هست ترا
گفت عمریست که درچاه زنخدان منست
گفتم از درد فراق تو بجان آمده ام
گفت درمان تو در حقه مرجان منست
گفتمش خضر چرا گرد جهان میگردد
گفت در جستجوی چشمه حیوان منست
گفتم از مجمع دلها خبری هست ترا
گفت در سلسله زلف پریشان منست
گفتم آن جنت موعود که گویند کجاست
گفت آن گوشهٔ از ساحت بستان منست
گفتم از مرتبه عقل کن آگاه مرا
گفت آن پیر کهن طفل دبستان منست
گفتمش هیچ ز **عبرت** خبری هست ترا
گفت چندیست که سرگشته وحیران منست

(**عبرت**)

سخن

آدمی را سخن چنان شاید
کز زبانش دلی بیاساید
سخنانش ملال را کاهد
گفته هایش نشاط افزاید
نیکمرد آنکسیکه درهمه حال
مردمان را به نیك بستاید
زان نکوتر کسیکه باسخنی
عقده از کار بسته بگشاید
وان که از گفته اش دلی آزرد
به که در هر مقال لال آید
دوری ازمردمان هرزه درای
هست کاری که عقل فرماید
بد زبانان زیان جان و دلند
باری از بدزبان حذر باید
شاخ بد بار بد پدید آرد
هر کسی اصل خویش بنماید
تجربت کرده ایم درهمه عمر
بد زبانی ز بد دلی زاید

پارسای تویسرکانی

تذکره مبتکران

اثر خامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

(بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر)

بارالها نیروی ابتکار تو بخشی و قوت دریافت و کشف مجهولات را توعطا فرمائی درهای بسته بیاری تو گشوده شود و گرههای بسته بکمك تو بازگردد و آنرا که تو بخشی کیست که تواند از آن جلوگیر آید و آنرا که تو منع فرمائی کیست که تواند آنرا ببخشد بدست تو است کلیدهای توفیق . بارخدایا مرا برآنچه رضای تواست راه نمای و توفیق بخش و درود از ما بر پیمبران بخصوص پیمبر آخرین ودودمان راستینش باد .

دیباچه

نیروی ابتکار درهرکسی نیست و ازمیان هزاران ملیون مردمی که بگیتی پانهاده و از گیتی بوادی خاموشان رهسپار گشته اند مبتکرین معدود بوده اند و بشمار هرعلم و فنی یکتن مبتکر بشمار آید و میدانیم علوم و فنون معدودست ولا جرم پدید آورندگان آنها محدود باشند بنا براین تمام علوم و کلیه فنونی که آدمیان مورد استفاده قرار داده و بدانستن آنها میبالند از سرچشمه فکر یك طبقه روشن اندیشه و رنجبر و کوشا جوشیدن گرفته است و با آنکه ملیونها مرد و زن وخرد و کلان ازآنها بهره مندند بسا که از هزار تن یکتن ازاینان مبتکرین را نشناسند و بسا باشد که نام و نشان ایشان را هرچند یکبارهم باشد نشنیده اند تاچه رسد برنجی که در راه ابتکار کشیده اند و خون جگری که خورده اند تاچنان گنجی اندوخته اند و برایگان در معرض استفاده همگان گذاشته اند وگذشته اند .

این ناشناسی درمورد سود بران و بهره برداران درست برابر ناسپاسی

است و هرگاه خوی شکرگزاری درکسی باشد نخست باید که بخشایشگر ونیکوکار را بشناسد بلکه ازنعمتی که ارزانی داشته و نیکی که کرده است درست آگاه گردد تاباتواند شکرانه اورا بجای آرد .

اینست که من باآنکه بضاعتی ندارم بران سرم که مبتکرین را تاآنجاکه مرا درخور توانائیست بشناسانم وتاریخ ایشانرا بنمایانم و علم و فنی را که ابتکار کرده اند بنگارم و اصول و قواعد و پارهٔ ازمبانی و مسائل آنرا باز شمرم تاسود این کتاب بسی بیش باشد و تاخوانندگان گذشته ازنام و نشان مبتکر دارای یکرشته اطلاعات سودمند گردند .

این تألیف ازآنجاکه بضاعت فراوان میخواهد و با بضاعت مزجات من در فنون ادب و شعب علوم راه سپردن دشوار مینمود ازخداوند متعال با ذل استکانت استعانت نمودم ارجواکه اعانتش همواره بدرقه راهم باشد — **و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب**

مبتکر علم نحو

نخستین کسیکه علم نحو را ابتکار کرد و مبانی آنرا شالوده ریخت امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب** ع بود ابن ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه گوید اماعلم نحو وعربیت همه میدانند که علی بن ابیطالب مبتکر و مبتدع آنست و اصول و جوامع آنرا بر ابوالاسود دئلی (۱) بیاموخت ازآنجمله است که کلام بر سه گونه است اسم و فعل و حرف و ازآنجمله است که کلمه معرفه است ونکره و از آنجمله است تقسیم کردن اعراب برفع و نصب و جر و جزم و اینهارا باید اعجاز دانست چه نیروی آدمی بآن حصر و استنباط نمیرسد .

در **نامه دانشورانست** که ابوالاسود خودگوید روزی بتقبیل آستان ولایت بنیان مشرف گردیدم در زمانیکه غلط و نا صواب در زبان عرب بسیار شده بود دیدم آن

(۱) ابن خلکان گوید دئلی بضم دال مهمله و فتح همزه و بعد از آنها لام منسوبست بدئل بکسر همزه و آن قبیله ایست ازکنانه و همزه را درنسبت مفتوح کردند تاسه کسره دریی هم نیاید همچنانکه در نسبت نمره نمری بفتح آرند و این قاعده ایست شایع

جناب سر مبارك بزیر انداخته آثار تفکر و تدبر مهمی ازآنحضرت ظاهراست عرضه داشتم که یا امیرالمؤمنین کدام مقصد عالی منظور است که شعاع فیوضات بدانسو تافته وچه مهمی درپیش است که سعادت التفات یافته . فرمودند درشهرشما از عرب گفتارهای غلط وناروا شنیده و بران شده‌ام که درلغت عرب اصول و قواعدی وضع کنم که زبان ایشانرا ازاغلاط وطغیان بازوارد عرضه داشتم که هرگاه ازسینهٔ مبارك که دریای علم الهی ولالی درج اسرار رسالت پناهی است مارا قطرهٔ رسد و از اصول عربیت اشارت رود چنانست که عربان را زنده فرموده‌اند . بعد ازسه روز شرف اندوز شدم صحیفهٔ بجانب من انداخت چون نظرکردم بعد از بسمله کلماتی چند درآن یافتم که آنها را حاصل معنی بدین نحواست : هرچه بر زبان جاری شود ازسه چیز بیرون نیست و آن اسم و فعل وحرفست . هرچه از مسمای خویش حکایت کند اسمست و هر چه از عمل و کرداری خبر دهد فعل است و هرچه غیر از آن دو باشد حرفست

فرمودند دراین قطره دریائی پنهانست توخود نیزدرآنچه مارقم‌فرمودیم وترا فرمایش دهیم فکر کن تابرافاضات اضافات آوری پس فرمودند چرا سه‌گونه است قسمی ظاهر وقسمی مضمر وقسمی نه ظاهر ونه مضمراست واین قسم سوم عیارعلم و فضل علما را نیکو محکی است هرکس درشناسائی آن بیناتر ودانا تر است ازدیگران برتر وپیشتر است پس از یمن توجه آنحضرت درهر فکرت و هر تدبر اصولی بدیع و قواعدی تازه درخاطرسانح میشد . ازجمله حروف ناصبه که حروف **مشبهة بالفعل** نامند **ان و ان و كان و ليت و لعل** را جمعکرده عرضه داشتم فرمودند چرا لکن‌را منضم نکردی لکن نیز درسلك آنها منظوم است پس آنرا نیز بدان پنج حرف افزودم

برخی گویند که این کلمات هم ازآنجناب است **الفاعل مرفوع وماسواه ملحق به والمفعول منصوب وما سواه ملحق به والمضاف اليه مجرور وماسواه ملحق به انتهى** (١)

از ابوحرب پسر ابوالاسود حکایت کنند که گفت پدرم نخستین بابی که در علم نحو وضع نمود باب تعجب بود چه شبی بخانه خویش آمد یکی ازدخترانش ویرا گفت **يا ابت ما احسن السماء** و نونرا مضموم خواند ابوالاسود گفت

---

(١) یعنی فاعل مرفوعست و ماسوای فاعل ملحق بآنست و مفعول منصوب و ماسوای آن ملحق بآنست و مضاف الیه مجرور و ماسوای آن ملحق بآنست .

ستارگان آسمان نیکوترند دخترگفت من ازحسن آسمان درشگفت شدم نه ازاجزای آن و از روی شگفت و تعجب سخنی گفتم ابوالاسود گفت هرگاه چنین است باید بدین روش سخن کنی **ما احسن السماء** و نونرا فتحه دهی و لفظ **السماء** را منصوب خوانی تا برمقصودت دلالت کند آنگاه باب تعجب را وضع کرد و آخر بابیکه ابتکار کرد باب فاعل ومفعول بود چنانکه نقل کنندکه مردی سعد نام از مردم نوبندجان (۱) با گروهی از کسان خود در بصره بر قدامة بن مظعون وارد شدند و هم دردست او مسلمانی گرفته بودند سعد پیاده اسب خودرا میکشید ابوالاسود بر وی گذشت وگفت چرا پیاده میروی گفت : **ان فرسی ظالع** (۲) و لفظ **ظالع**را مجرور ادا کرد باآنکه بایستی مرفوع بخواند همراهان بخندیدند ابوالاسود گفت این گروه اسلام پذیرفته اند و مارا برادران دینی شده اند اگر طرز صواب گوئی‌را بایشان بیاموزیم صواب باشد پس باب فاعل ومفعول و دیگر چیزهاکه بآنها ملحق شوند وضع نمود .

نوفل طرابلسی در زبدة الصحائف گوید روایات درخصوص وضع وابتکار ابوالاسود علم نحو را مختلف باشد بعضی بر آنند که سبب آن گفتار نادرست دخترش بود (حکایت آن‌گذشت) و اصفهانی همان حکایت را نقل کرده و فقط سؤال‌را دیگرگون آورده است وگوید ابوالاسود بردخترش دربصره وارد شد دختر گفت **یا ابت ما اشد الحر** و دال اشد را مرفوع خواند ابوالاسود گمان برد دختر میپرسد که گرما درچه زمان بیشتراست گفت **شهر ناجر** (۳) در ماههای تابستان دخترگفت من ازگرما خبر دادم نه ازگرما پرسیدم و بعضی گویند دختر خویلداسدی نزد معاویة بن ابو سفیان رفت وگفت **ان ابی مات و خلف مالا** یعنی پدرم مرد و مالی را بر جای گذاشت و الف مال را مهموز خواند و معاویه آنرا نپسندید آنگاه این خبر بامام علی بن ابیطالب رسید که در سال سی و شش هجری خلیفه گردید و پس‌ازچهار سال و چند ماه شهید شد و به ابوالاسود باب ان و باب اضافه

---

(۱) نوبند جان ـ بضم نون وسکون واو و فتح باء موحده و سکون نون و فتح دال وجیم شهریست درفارس ـ معجم البلدان

(۲) یعنی اسبم لنك است .

(۳) ناجر ماههای تابستان باشد

و باب اماله را بیاموخت ازآن پس ابوالاسود خود شنیدکه مردی این آیه‌راخواند **ان‌الله بری من‌المشرکین ورسوله** و لام رسول را بکسرخواند ابوالاسود باب عطف و باب نعت و باب تعجب و باب استفهام را تصنیف کرد .

و نیز درآن کتاب است که شخصی از ابوالاسود پرسید ازکجا این علم‌را فراگرفتی گفت حدود آنرا از علی‌بن ابیطالب ع فرا گرفتم تاآنجا که گوید این فن‌را ابوالاسود نحو نامید و خودگفت که از علی‌بن ابیطالب ع اجازت گرفتم که وضع کنم نحو (مثل) آنراکه وضع کرد و از اینجهت آنرا نحو نام نهادم و عاری درحاشیه برشرح الجرومیه گوید امام علی آنرا که گرد آورده بود بابوالاسود داد و گفت **انح هذا النحواى اقصد هذا القصد** یعنی اینرا آهنك كن پس بهمین مناسبت آن فن را نحو نامید .

میدانی درمجمع‌الامثال گوید غلط ولحن درعربیت ازراه صواب عدول کردن است چه هرگاه بگوئی **ضرب عبیدالله یزید** دانسته نگردد که از آنان زننده کدامست وزده شده کیست وگوئی که ازراه صواب درگذشته و عدول کردة وهرگاه پرده از رخسار معنی بر افکنی و بعبارت دیگرآنرا اعراب دهی مقصود فهمیده شود اینست که خطای درکلام‌را لحن نامند چون به دونحو بیرون آید وهر نحوی معنی خاصی دهد و اعراب را نحوگویند چه معرب آهنك صواب نماید .

از این گفتار دانسته گردید که مبتکر علمی نحو امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ع است و ابوالاسود آنرا استوارگردانید و لئالی آنرا برشته کشید و بتدریج آنرا بصورت قواعدی بیرون آورد و عنبسة بن معدان از وی آنرا فرا گرفت و از عنبسه میمون اقرن و از میمون عبدالله حضرمی و ازعبدالله عیسی‌بن عمر ثقفی بصری و ازآن پس نوابغی در نحو و عربیت ظهور کردند مانند سیبویه وکسائی و خلیل‌بن احمد عروضی و جزاینان .

ابوالاسود گذشته ازاینکه نحورا منتشرکرد و قواعدآنرا میان مردم پراکنده نمود حرکات اعراب را نیز وضع کرد هیئت تالیفیه ناصری درنامه دانشوران آورده اند در زمانیکه زیاد بن ابیه والی عراقین بود فرزندان او در نزد ابوالاسود بتعلم و تادب مشغول بودند روزی درمحضر زیاد آغازکردکه عربان را بامردان عجم مخالطت و آمیزش بسیار شده است ودرگفت وشنید ازطرزگفتار یکدیگر اخذکرده اند بطوریکه

درسخنهای ایشان بوی عجمیت پیدا شده پس اندیشه آن رود که تمام کلمات عرب لحن وغلط ومغشوش شود اگر رای امیر اقتضا کند مرا اجازت دهد برای زبان عرب اصول و قواعدی بیاورم تا عربان را درست گوئی* از دست نرود و اگر در تکلمی فروماند بدان اصول و قواعد رجوع کرده طریقه صواب را بدست آورند **زیادبن ابیه** اجازت نداد بعدازچند روز مردیکه پدرش مرده بود وازاو چند پسر مانده نزد زیاد آمدند و شرح احوال خویش بدینگونه بر وی قصه کردند **توفی ابانا و ترك بنون** (۱) و این قسم تکلم بسی غلط و ناصواب بود چه رفع را که حق فاعل است بمفعول بخشیده ونصب را که حق مفعولست بفاعل داده وهر یك را ازحق خویش‌که مستحق بودند محروم داشته پس زیاد بن ابیه باحضار ابوالاسود فرمان داده وحاضر شد پس‌گفت امری‌راکه عزم‌کرده بودی باید باقدام وانجام‌آن‌کمر بندی ابوالاسود خواهش‌کرد تا اورا ازاین خدمت معاف دارد و هم بر این‌گونه روزگار میگذرانید .

ابوعبیده وخلیل گویند ابوالاسود درآنچه ازحضرت امیرالمؤمنینع فراگرفته بود زیاده بخیل بود تا آنکه روزی مردیرا دیدکه درقرائت **ان الله بری من المشرکین و رسوله** کلمه رسوله را **مجرور** ادا کرد وازاینگونه اعراب‌ناصواب معنی آیه مبارکه ازطریق صواب خارج شده بدینطور میشودکه خدایتعالی از گروه مشرکین و از پیغمبرخود بیزار است و روی توجه و التفاتی به پیغمبر و مشرکین ندارد پس ابوالاسود از شنیدن آن لفظ و اندیشه آن معنی زیاد برخود به پیچید وگفت نپنداشتمی‌که‌کار زبان عرب بدینگونه شده باشد اکنون میباید آنچه در سینه مخزون کرده ام آشکارکنم پس نزد زیاد آمد وگفت اینك برای فرمان امیرآماده شده‌ام مرا نویسندهٔ باید تاآنچه دستورالعمل دهم انجام دهد پس یکنفر ازنویسندگان قبیله عبد القیس را بوی سپرد تاهرچه دستورالعمل دهد رفتارکند ابوالاسود ویرانپسندید ونویسنده دیگرخواست بدلخواه او پس نویسنده دیگر ازقریش حاضرکرده بوی سپردند

---

(۱) در اعراب بحرکات الف نشانه نصب و واو علامت رفع و یا علامت جراست مثل اب که درحالت رفع با واو باشد مثل **جاءابونا** و درحالت نصب باالف مثل **رایت ابانا** و درحالت جربا یا مثل **مررت بابینا** و در علم نحو بطور تفصیل مذکور است .

پس آن کاتب را بدینگونه آموختم که تو خود بسوی دهان من متوجه باش و نظر بجانب دیگر مینداز وچون به بینی که بجزئی از اجزاء کلمه دهان را گشاده آرم نقطهٔ بر زبرآن نصب کن و اگر بینی در حرفی دهان خویش را جمع کرده و دولب را بریکدیگر ضم نمودم نقطهٔ درجانب راست پیش ازآن حرف رسم نمای وهرگاه بینی دهانرا شکسته دارم یالب زیرین بسوی ذقن آرم نقطهٔ درزیر آن حرف بگذار پس کاتب امریرا که دستور العمل یافته بود بپا داشت پس ازین بیان ظاهرشد که درآن زمان اعراب کلمات و حرکات حروف را بطور نقطه رسم میکرده اند وچون عجمان بدانگونه دیده اند آن حرکات را زیر و زبر و پیش نامیده اند و اکنون نیز بهمان اسمها مینامند انتهی .

ابن‌الندیم درفهرست زیرعنوان (نخستین‌کسیکه علم نحو را وضع کرد ابوالاسود دئلی بود و دلیل آن) سخنی از جنبه تاریخ خطوط و کتابت ایراد کرده و در پایان آن گوید و چیزی‌که دلالت میکند بر اینکه علم نحو از ابوالاسود است چهار ورق بود که گمانم آنست که ورق چینی باشد و در آن اوراق بخط یحیی بن یعمر کلامی از ابوالاسود در فاعل و مفعول بود و زیر خط یحیی‌بن یعمر بخط عتیق خط علان نحوی بود و زیر آن خط خط نضر بن شمیل بود .

نوفل طرابلسی درزبدة الصحائف درسبب وضع‌حرکات گوید نخستین کسی‌که وضع حرکات نمود ابوالاسود دئلی واضع فن نحو بود و نحو نخستین فنی بود از فنون لغت که ابوالاسود بآن التفات نمود و قواعد آنرا بنهاد و آنگاه حرکات را وضع‌کرد چه گفتار درقرائت حروف مرکبه بدون آنها تقوم پیدا نکند .

باری مرا شبهتی نیست در اینکه واضع نحو و حرکات ابوالاسود دئلی‌است واکنون لازمست بترجمه وی بپردازم .

ابوالاسود نامش ظالم پدرش عمروبن سفیان‌بن جندل‌بن یعمربن حلس بن نفاثة بن عدی بن دوئل‌است **ابن‌خلکان** گوید در نام و نسب وی اختلاف بسیار نموده اند مادرش از نژاد عبدالدار بن قصی و خود از سادات و اعیان تابعین‌است که درسلك صحبت علی بن‌ابیطالب منظوم‌گردید و در وقعه صفین ملازم رکاب وی بود و درشمار مردم بصره و ازرجال کامل الرای و سدید العقل بود و نخستین کسی استکه نحو را وضع نمود .

جلال‌الدین سیوطی در طبقات النحاة گوید ابوالاسود نخستین کسی است که نحو را بنیان نهاد تاآنجاکه گوید وی از بزرگان تابعین است و ازکاملترین رجال در رأی و استوارترین مردان درعقل است و برطریقت تشیع میرفت و در سلك شاعران منظومست و پاسخ پرسش‌را زود میداد و درحدیث ثقه است و از علی بن ابیطالبع و ابن‌عباس و ابوذر و غیر اینان حدیث‌کرده است و از دمی فرزندش و یحیی بن یعمر روایت کنند و درجنك صفین همراه علیع بود و بر معاویه واردگردید و معاویه اورااکرام کرد وجائزه بزرك اورا داد و منصب قضاء (۱) بصره یافت و اول کسیست که مصاحف را نقطه نهاد.

جاحظ گوید ابوالاسود درشمار تابعین وفقها ومحدثین وشعرا وامرا ودهات و نحات و حاضر جوابان و شیعیان و بخیلان است.

زمخشری درربیع الابرار آورده‌است که معاویه هدیهٔ بابو الاسود فرستاد و ازجمله حلوائی بود دختر ابوالاسود را چون نظر برآن افتاد پرسیدکه این هدیه از کیست ابوالاسود گفت معاویه آنرا فرستاده است تا مارا بآن بفریبد و از دین بگرداند دختر دربدیهه این دوبیت بگفت:

ا بالشهد المزعفر یا بن هند نبیع علیك اسلاما و دینا
معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا (۲)

ازاین حکایت و دیگر حکایتها و روایتها مکشوف میگرددکه ابو الاسود در مذهب تشیع قدمی راسخ داشت ابن خلکان گوید **وکان من المتحققین بصحبته و محبته** یعنی ابوالاسود ازکسانیست که درصحبت و دوستی علی بن ابیطالبع ازثابت قدمان و پایداران است و در این باره خودگوید:

یقول الارذلون بنی قشیر طوال الدهر لا تنسی علیا
بنو عم النبی و اقربوه احب الناس کلهم الیا
احب محمدا حبا شدیدا و عباسا و حمزة والوصیا

---

(۱) کلمه قضاوت که اکنون مشهوراست تاآنجاکه من تتبع کرده‌ام درست نیست ودرست آن قضاست اینست که قضارا همه جا بکار برده و میبریم.

(۲) یعنی ای پسر هند آیا با نگبین آلوده بزعفران، اسلام و دین خویش‌را بتو بفروشیم هرگز چنین کاری نخواهد شد و چگونه بشود با آنکه مولی وآقای ما امیر المؤمنین است،

فان یك حبهم رشدا اصبه ولم اك مخطئاً ان کان غیا (۱)

شریف مرتضی درکتاب غررالفوائد و دررالقلائد گوید ابوالاسود درمیان قبیله بنی قشیر فرود آمد چون او شیعی بود و ایشان ناصبیان جبری مذهب شبانه بر او سنگ میانداختند همینکه روز شد ابوالاسود ایشان را در میان ملامت گرفت گفتند **ما رمیناك و ان الله رماك** یعنی ما برتو سنگ نینداختیم و خداوند انداخت ابوالاسود گفت دروغ برخدا ننهید چه اگر خدا برمن سنگ میانداخت خطا نمیکرد آنگاه اورا گفتند تا چند علیرا خواهی مدح کردن و ستودن ابوالاسود درجواب ایشان اشعار فوق را بگفت (۲) بنی قشیر وقتی شعر آخررا شنیدند که بوی تردید ازآن برمیخاست اورا گفتند شك آوردی گفت پس خدای در شك باشد آنجا که گوید **و انا اوایاکم لعلی هدی اوفی ضلال مبین** و از این حکایت قدرت ابوالاسود برسرعت پاسخ دادن دانسته گردد و هم درآن کتاب است که ابوالاسود روزی بنی قشیررا گفت که درمیان عرب هیچ قبیلهٔ نیست که فزون ماندن ایشان مرا خوشتر آید از افزون ماندن شما در دنیا گفتند ازچه روی این آرزو کنی گفت از آنروی که هرآنچیزکه شما مرتکب گردید میدانم که عین خطا و محض گمراهی است وازآن اجتناب مینمایم وهرآنچیزکه شما ازآن اجتناب کنید میدانم که عین صوابست وآنرا بکار میبندم و بدان عمل میکنم .

گویند عبیدالله بن زیاد باابوالاسود گفت اگر تو پیر سالخورده نبودی درکار ما از تو اعانت میجستم ابوالاسود گفت اگر برای کشتی گیری میخواهی یارای کشتی گرفتن درمن نیست و اگر رای و عقل میخواهی اکنون این دوقوت درمن بیشتراست ازآنچه پیشتر مرا بود جمعی ویرا گفتند تو ظرف دانش و بردباری باشی اما عیب تو اینستکه بخیل و ممسکی گفت در آن ظرفی که مایع خود را نگاه ندارد و آنرا

---

(۱) یعنی ناکسان از تیره بنی‌قشیر گویند که در تمام درازای عمر علی‌را از یاد نمیبری فاش بگویم عم زادگان و خویشان پیغمبر از هرکس نزد من محبوبترند محمد و عباس و حمزه و وصی پیغمبررا سخت دوست میدارم پس اگر دوستی ایشان مایه رستگاری است درست رفته ام و اگرگمرهیست بخطا نرفته ام .

(۲) درکتاب غرر از پس شعر دوم این شعر است .

هوی اعطیته منذ استدارت رحی الاسلام لم یعدل سویا

احبهم کحب الله حتی اجیئی اذا بعثت علی هویا

فرو ریزد خیری نیست .

درنامه دانشوران گوید و هم آورده‌اند که زیادبن ابیه ویرا ازمحبت علی بن ابیطالب پرسید گفت تو حب معاویه در دل داری و من ولای علی درآب و گل تو درآن حب حظ و غنا خواهی و من در این عز و بقا جویم تو در دنیا بدست آوری و من درآخرت بچنك آرم و مثل من و تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است که گوید .

خلیلا ن مختلف شا ننا اريد العلاء و يهوى السمن
احب د ما ء بنی ما لك وراق المعلى بياض اللبن (۱)

قاضی نورالله درکتاب مجالس المؤمنین گوید ازجمله لطائف کلام او آنست که چون درموضع نخیله با معاویه ملاقات نمود معاویه ازاو پرسید که شنیده ام که تو را جهت حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معاویه گفت که اگر تورا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزارکس ازمهاجرین و اولاد ایشان و هزارکس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی ازمهاجرین احق است بخلافت رسول یامردی ازطلقا که درحال کفر اسیرمسلمانان شده بود و اورا سر دادند پس معاویه اورا لعن کرد وگفت الحمدلله که شر تو را ازمن کفایت کرد وهم درآن کتاب و نامه دانشوران است و این عبارت ازکتاب دومین که گویند هنگامیکه واقعه صفین بمحاکمت انجام یافت ابو الاسود ازامیرالمؤمنین متسدعی شد که امر محاکمت را او خود متحمل شود و عرض کرد که مارا از کردار ابو موسی اطمینان نیست چه اورا بمحکها و اختبارات آزموده وچنان یافته ام که وی از ناصبیان یمن است اگر من خود حکم باشم بهتر است چه هرگاه حکمی که ازجانب سپاه معاویه معین میشود بسرپنجه مکر و تزویر گرهی بگشاید من بسی گرهها برای وی آماده دارم و پیش آرم که ناخن بندکردن نتواند تابگشودن چه رسد اگر میگویند میباید کسی حکم شود که درك صحبت پیغمبر کرده باشد و ازاینراه ایرادی گیرند لاجرم مرا با ابو موسی منضم فرما تا ازخیال و اراده او مطلع باشم واگر

---

(۱) یعنی من و اسبم که معلی نام دارد دو دوستی باشیم که شأن ما مختلف باشد من بلند نامی و شرف میخواهم و اوفربهی میجوید من سرخی خونهای تیره بنی مالك را دوست میدارم و او سفیدی شیررا .

خواهد فکر و تزویری بکار برد بعرض رسانم چون این سخن بگوش لشکریان رسید فریادها برآوردند و بحکومت وی رضا ندادند چنانکه بحکومت ابن عباس نیز دل ننهادند .

زمخشری دربیع الابرار این دو شعررا ازآن ابوالاسود دانسته است .

امفندی فی حب ال محمد حجر بفیك فدع ملامك اوزد
من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعترف بولادة لم ترشد (۱)

ابن خلکان ازخلیفة بن خیاط حکایت کرده است که عبدالله بن عباس در بصره ازجانب علی بن ابیطالب ع عامل بود همینکه آهنك حجاز کرد ابوالاسود را بر جای خود بنیابت گماشت و ابوالاسود پیوسته منصب حکمرانی بصره را داشت تا آنگاه که علی ع کشته گردید .

شگفت اینستکه ابوالاسود با آنهمه فضائل و هوشمندی و رزانت عقل ببخل معروف بود چندانکه بیشتر مورخین آن صفت ناپسندرا درخلال ترجمه او گنجانیده‌اند **ابن خلکان** گوید ابوالاسود خود میگفت اگر بینوایان ودرویشان را اطاعت کنیم و هرچه از اموال ما خواهند بدهیم حال ما ازایشان بدتر باشد و خود از ایشان درویش ترگردیم هرچند ازاین اظهار دانسته نمیگردد که وی بخل میورزیده است بلکه از زیاد روی دربخشش خودداری میکرده است و هموگوید ابوالاسود بفرزندانش گفت باخداوند عزوجل دربذل و بخش طریق مجارات نسپارید چه خداوند بخشایشگر است و اگر میخواست رزق همگان را فراخناك میکرد بنابراین دربخشش طریق فراخناکی نسپرید که نیست وگدا گردید و ازاین گفتار نیز بخل وی مکشوف نمیگردد بلکه اسراف در بذل و بخشش را ازروی حکمت و مصلحت ناپسند دانسته است .

وهمو حکایت کند که ابوالاسود شنید مردی راکه میگفت کیست که گرسنهٔ را در این شب سیر کند ابوالاسود اورا بخواست و باو طعام خورانید همینکه خواست بیرون رود پرسید بکجا میروی گفت بخانه خویش میخواهم بروم گفت هیهات من تورا ازآن جهت شام دادم که دیگر ازفریاد خود مسلمانان را آزار نرسانی آنگاه

---

(۱) یعنی ای کسیکه مرا بدوستی اولاد پیغمبر سرزنش کنی سنك بردهانت باد ملامتت را بازگزاری و یا افزون کنی من از دوستی اینان سر برنتابم آنکس که بحبل ایشان ایشان چنك نزند بایست اعتراف کند بزادنی ناصواب .

در پای آنمرد کندی نهاد و بامدادان اورا آزاد ساخت ازاین حکایت نیز بخل او بهیچوجه مستفاد نمیگردد بلکه بر عکس بینوائی را نان داده و مسلمین را ازفریاد و غوغای او آسایش بخشیده است .

وهم حکایت کند که روزی ابوالاسود بر عبیدالله بن ابی بکره نفیع بن حارث بن کلده ثقفی آمد در حالیکه دربر وی جبهٔ کهنه بود و بسیارآنرا پوشیده بود عبیدالله گفت هنوز از پوشیدن این جبه ملول نشدهٔ ابوالاسود گفت **رب مملول لایستطاع فراقه** (۱) یعنی ملول شده‌ام لکن بسا ملالت‌آوری که نتوان ازآن جدا گردید پس چون از نزد وی بیرون رفت عبیدالله صد جامه برای او فرستاد ابوالاسود این دو بیت درستایش و شکرانه او بگفت .

کسانی ولم استکسه فحمدته اخ لك یعطیك الجزیل وناصر
وان احق الناس ان کنت شاکرا بشکرك من اعطاك والعرض وافر (۲)

و این داستان نیز از بخل وی آشکار حکایت ننماید چه ممکن است که بپوشیدن جامه های فاخر و نو بنو رغبتی نداشته و با همان جامه کهنه می ساخته است .

وهم گوید حکایت کنندکه ابوالاسودرا مرض فالج عارض شد و با آن حال لنگان لنگان ببازار میرفت باآنکه ثروتمند بود و غلامان و کنیزکان داشت کسی ویرا گفت خدا تورا ازاینکه در دنبال حوائج خویشتن بروی بی‌نیاز کرده‌است درخانه بنشین و انجام امور را بخدمتکاران واگذار گفت اینکار نکنم بلکه از خانه بیرون میروم و بخانه بازمیگردم تا خدمتکار بگوید آمد وکودك بگوید آمد و هرگاه درخانه بنشینم هیچکس را برمن نظری نیست چندانکه اگر گوسفندی بر من بول کند از من دور نگردانند .

---

(۱) بعضی برجای مملول مملوك نوشته اند یعنی بسا دارائی که نتوان از آن جدا گشت .

(۲) یعنی پوشانید مرا بی آنکه من از وی درخواست جامه کنم پس ستودم اورا برادریست که فراوان میبخشد و یار و یاوریست وبراستی سزاوارترین مردم برای سپاسگزاری اگر تو شکرگذار باشی آن کسیست که ببخشد و آبرو نبرد و آبرورا همچنان بسیار برجای گذارد .

از این حکایت نیز بخل وی فهمیده نگردد با این وصف باید گفت **ابوالاسود** باثروت ومکنتی که داشته بینوایان و درویشانرا ببخشایش خوشنود نکرده و هر کسرا از اندازه کمتر میبخشیده است و اینکار هرچند از صفت بخل برنخیزد و شاید حکیمان دور اندیش چنان رویتی را داشته باشند لکن ابوالاسود را خواه و ناخواه درشمار بخیلان قرار داده است .

باری ابوالاسودرا دیوان شعری است و این دوشعر حکیمانه از اوست :

و ما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوك فی الدلاء

تجئی بملئها طورا و طورا تجئی بحماة و قلیل ماء(۱)

گویند ابوالاسود در بصره همسایهٔ داشت که ازاو در آزار میبود ناچار خانه خود را بفروخت و از همسایگی وی برست کسی ازاو پرسید خانه ات را فروختی گفت بلکه همسایه ام را فروختم و این سخن مثل سائر گردید .

ابوالاسود درسال ٦۹ هجری درطاعون عام درگذشت وهشتاد وپنج سال دراین جهان بزیست و بعضی گویند پیش ازطاعون عام بمرض فالج درگذشت وبعضی برآنندکه در زمان خلافت عمربن عبدالعزیز از دنیا رفته است درصورتیکه درسال ۹۹ هجری است و این قول بسیار ازصواب دور است و در وقت جان سپردن کسی ویرا گفت مژده باد تورا بآمرزش گفت شرمسار بایدم بود ازاینکه چیزی که آمرزش را سبب است درمیان نیست .

انتشار فن نحو

ابوالاسود پایه های نحورا بالا برد و اساس آنرا بنهاد و از آن پس میمون الاقرن طلوع کرد و برمسائل آن فن چیزی چند بیفزود وپس ازوی عنبسةبن معدان مهدی برآن اضافاتی نمود و پس از وی عبدالله‌بن اسحق حضرمی و ابوعمرو بن العلاء و عیسی بن عمر ثقفی چیزی چند برآن بیفزودند و از پس ایشان خلیل‌بن احمد عروضی پیشوای نحو و مخترع و مبتکر علم عروض نبوغ کرد و نحو را کاملتر نمود .

عیسی بن عمر ثقفی در عصر خود فن نحو را نیکو میدانست و در

---

(۱) یعنی معیشت بآرزو حاصل نگردد وازطلب گزیری نیست وببایست که دلوخویشتن‌را درمیان دلوها درچاه بری مگروقتی پرازآب زلال برگردد ووقتی‌هم بالای یاکمی آب .

شمار پیشوایان آن فن است و کتب بسیاری که ازآنجمله کتاب الجامع است پرداخت و عیسی بن عمر همان کسیست که ازاو حکایت کنند که روزی برحماری سوار بود و از پشت آن درافتاد و برزمین نقش بست مردم گردش را فراگرفتند عیسی درخشم شد و گفت **مالکم تکأکأتم علی کتکأکؤکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی** یعنی چونست که گرد مرا فروگرفته اید همچون فروگرفتنتان گرد دیوانه را ازپیش من دور شوید و چون این کلمات مأنوس نبود و بگوش حاضران کمتر و یاهیچ نرسیده بود گفتند ازگرد او پراکنده گردید چه شیطانش بلغت هندی سخن سراید باری عیسی بن عمر درسال **۱۴۹** ازدنیا برفت .

خلیل بن احمد بزرگترین اساتید و نوابغ نحو سیبویه‌را بپرورد وآن فن‌را نیکو باو بیاموخت و سیبویه کسی است که در فن نحو ضرب المثل است و هرکسی را که بخواهند درباره او مبالغه کنند و بگویند فن نحورا بطور کامل داراست گویند : **اجود بالنحو من سیبویه** و سیبویه ازمردم بیضای شیراز بود و از آن پس که فن نحو را کامل فراگرفت امام بصریین گردید و مسائل نحو را درکتابی گرد آورد بنام **الکتاب** جاحظ در وصف آن گوید کتابی در نحو مانند کتاب سیبویه تألیف نگردیده و کتب مؤلفه در نحو عیال کتاب سیبویه اند و سرحلقه و پیشوای بصریین درنحو گردید و درشیراز سال **۱۸۰** درگذشت .

در همان روزگاریکه سیبویه طلوع کرد و نحو بصریین را شالوده ریخت **علی بن حمزه** معروف به کسائی درفن نحو مبرز گردید و نحوکوفیین را طرح کرد و امام نحات کوفه شد .

کسائی دربغداد میزیست وپسران خلیفه هرون الرشید را تعلیم میداد واز طرفه حکایاتی که نقل کرده اند اینست که روزی هرون الرشید کسائی‌را مینگریست که از آموزش پسرانش فراغت یافته و آهنگ رفتن دارد امین و مأمون برخاستند وکفشهای کسائی‌را پیش پایش جفت کردند ، کسائی دست و روی ایشان را ببوسید و ایشان را سوگند داد که ازآن پس بچنان کاری مبادرت نکنند هرون الرشید وقتی در مجلس ازحاضران پرسید کیست که خدمتکارانش ازهرکس شریفترند گفتند خلیفه ، گفت بلکه کسائی که امین و مأمون خادمان اویند .

کسائی ازنحو گذشته درعلم قرائت نیز ازائمه‌است وپس‌ازحمزه رئیس‌قراء

کوفه گردید گویند ویرا ازآنروی کسائی گویند که خود را بگلیمی میپیچید و درحلقه قراء مینشست و درسال ۱۸۹ در ری وفات کرد .

میان **سیبویه و کسائی** اختلافی درگرفت چندانکه روی موافقت را نتوانستند دید و منشاء خلاف این شد که در مجلس یحیی بن خالد برمکی این گفتار عرب **کنت اظن العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو هي او فاذا هو اياها** (۱) مطرح گردید سیبویه گفت **فاذا هو هي** وکسائی گفت **فاذا هو اياها** و چون رشته گفتگو بدرازا کشید هردو اتفاق کردند که بعرب مراجعه کنند لکن عرب جانب کسائی را که معلم اولاد خلیفه بود مقدم داشت و رای اورا تصدیق کرد و سیبویه آنرا در یافت و خشم آلود از مجلس برخاست و بشیراز رفت و درهمان موطن اصلی خود بزیست تا از دنیا رفت .

ازاین تاریخست که نحو دو شاخه پیداکرد شاخه بصریین به پیشوائی سیبویه و شاخه کوفیین به پیشوائی کسائی و بعضی گویند هرجا خلافی میان بصریین و کوفیین پدید آید مذهب بصریین از جنبه لفظ بصواب نزدیکتر است و مذهب کوفیین از جهت معنی درست تر .

گفتیم که نحو دوشاخه پیداکرد یك شاخه دربصره و یك شاخه در کوفه و هردو شاخه شروع ببالیدن نمودند اما بصریان بزرگترین اساتیدی که ازمیان ایشان برخاست ابوالحسن سعید بن مسعده مجاشعی بلخی اسمت معروف باخفش اوسط که خود شاگرد سیبویه ودرمکتب وی بالیده شده بود و مؤلفاتی پرداخت ازجمله **کتاب الاوسط** وکتاب **المقیاس** و کتاب **الاشتقاق** و او همان کسی استکه بحر خبب را در عروض اختراع کرد و در سال ۲۱۵ درگذشت و پس از وی محمد بن یزید ملقب بمبرد طلوع کرد وکتاب الکامل وکتاب **الروضة المقتضب** وغیراینها بپرداخت ودر سال ۲۸۵ درگذشت و پس از وی محمد بن احمد بن ابراهیم کیسان شاگرد مبرد ظهور کرد و در سال ۲۹۹ از دنیا برفت و پس از وی ابراهیم بن محمد معروف بزجاج که وی نیز شاگرد مبرد بود برسرکار آمد وکتابهای سودمندی تألیف کرد و در سال ۳۱۱ درگذشت و ازپس اینان سیرافی شارح کتاب سیبویه متوفی ۳۶۸

---

(۱) یعنی گمانم این بود که نیش کژدم سخت تر اززنبوراست . محل نزاع رفع ضمیر ونصب آنست وابن هشام در مغنی اللبیب تفصیل آنرا ذکرکرده است .

سال بیست ویکم
شماره ـ ٤
مجلهٔ ارمغان
تیرماه ۱۳۱۹ هجری
آبانماه انتشار یافت
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر — وحید دستگردی }

بهترین سخن

ایجاز بحد اعجاز

بهترین سخن و برترین شعر آنست که علاوه از مراتب فصاحت و بلاغت بشرحی که در کتب بلاغت وعلوم معانی وبیان مشروح است و علاوه بر ابتکار معنی وحسن ترکیب لفظی دارای صنعت ایجاز بحد کمال باشد ونیز بامقتضای حال گوینده مطابقت کند .

ایجازی که ما میگوئیم نه همان ایجاز معروف در برابر اطناب و مساوات است بلکه منتهای اختصار و کمال ایجاز بحد اعجاز منظور است که جز پیغمبران سخن ومعدودی ازنوابغ شعر ازعهده ادای آن برنیامده‌اند .

ونیز غرض از مطابقت سخن بامقتضای حال نه‌آن مقتضای حال‌است که در کتب معانی بیان تشریح شده و گفته‌اند غرض ازحال حال شنونده و مخاطب‌است و تاکید واطلاق وفصل ووصل وتنکیر وتعریف و تقدیم وتاخیر و اطناب وایجاز ومساوات‌را برآن متفرع ساخته و ابواب وفصول علم معانی را تشکیل داده‌اند بلکه علاوه برآن غرض مطابقت کلام‌است با حال گوینده

که در حقیقت زبان وی ترجمان دل بوده و هرچه گوید بهر بیان و نسبت بهر کس همه شرح حال خودش باشد چنانکه مولوی گوید :

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید درحدیث دیگران

هرگاه سخن موزون و شعر شیوا علاوه بر مراتب مدونه فصاحت و بلاغت این دومقام راهم دارا شد جایگاه خاصی دردلها پیدا میکند ودر گیتی زنده جاوید گردیده گوینده وشاعررا هم زنده جاودانی خواهد ساخت مطابق گفتار حکیم نظامی :

تانگوئی سخنوران مردند سر بآب سخن فرو بردند

بس صدسال هر کراخواهی سر برآرد زآب چون ماهی

ما دراین مقاله بیان ایجاز تاحد اعجاز پرداخته وصفت مطابقت باحال گوینده را درمقاله دیگر شرح وبسط خواهیم داد .

خداوندان ذوق وادب وصرافان گوهرسخن ایجاز بحد اعجازرا که مرادفاست با کمال بلاغت بسی بشرح وتعریف پرداخته اند وباختلاف دراین باب سخن راندهاند یکی گوید : **خیرالکلام ما قل ودل ولم یطل فیمل** — یعنی بهترین سخن آنست کـه با کمترین الفاظ رهبر معانی بزرك بوده و از درازی ملالت خیز بر کران باشد . دیگری گوید : **الکلام اذا طال اختل و اذا ختل اعتل** — یعنی سخن دراز مختل و نارساست و کلام نارسا معتل ومریضاست . دیگری گوید درتعریف بلاغت **البلاغة ماجتیازه فساده** ـ یعنی سخن بلیغ آنست که از آنچه هست اگر کم کنی معنی فاسد میگردد . بالاتر وبهتر از همه دیگری گوید دربیان ایجاز ـ **اللمحة الدالة** — یعنی یك نگاه وکرشمه زیر چشم ـ واین تعریف باآنکه نهایت اغراقست عین حقیقت است

در تعریف ایجاز و میتوان گفت ایجاز بحد اعجازرا جز بدین عبارت تعریف نمیتوان کرد .

باالنهمه بعقیده ما تعریف اینگونه ایجاز بزبان در نمی‌آید و ببیان درنمیگنجد (بزبان راست نیاید صفت مشتاقی) و برای روشن ساختن مطلب . باید اینك چند مثال از گفتار شعرای بزرگی که دارای این معجزه (ایجاز تاحد اعجاز) هستند آورده ورسیدن بکنه حقیقت را بقدرت ذوق سلیم واگذار کنیم

مااینگونه سخن‌را که درایجاز بسرحد اعجاز رسیده باشد بادارائی تمام مراتب و نکات فصاحت وبلاغت فقط در دو شاعر بزرك سراغ داریم نخست حکیم نظامی و دیگر شیخ سعدی وتنها این دوشاعر آسمانی‌را می‌بینیم که در مثنویات خود یك مطلب عمده ومثلا یك دعوی و برهان ونتیجه‌را در یك بیت یا دو بیت یاسه بیت ختم کرده‌اند درصورتیکه اگر کسی بنثر خواسته باشد آن مطلب را بیان کند چندین سطررا فرا خواهد گرفت .

بعدازاین دوشاعر بزرك تا کنون که سیصد سال یاهشتصد سال میگذرد شعرای بسیار در وادی مثنوی سرائی قدم زده وقلم برداشته اند و البته بسیار کسان‌هم خواسته‌اند این روش‌را تقلید کنند ولی‌تاکنون هیچکس‌ازعهده برنیامده وگوئی این دوشاعر بزرك دو پیغمبر کشور سخنند ومعجزه هریك آثار واشعار اوست وآیه شریفه (**قل فاتوا بمثله ان کنتم صادقین**) نسبت بهردودیوان مصداق واضح وروشن دارد .

اینك چند مثل ازدیوان دواستاد

حکیم نظامی فرماید دریك بیت :

جهودی مس‌را زر اندود کرد — دکان غارتیدن بر او سود کرد

نیز فرماید :

بگیر آیین خرسندی ز انجیر — که هم‌طفلست وهم پستان وهم‌شیر

نیز فرماید :

کلاغی تك کبك درگوش کرد — تك خویشتن را فراموش کرد

نیز فرماید در دوبیت

تندرستی و ایمنی و کفاف — این سه مایه‌است وآندیگرهمه لاف

تن چو پوسیده گشت و حوصله پر — در جهان گو نه لعل باش و نه در

نیز فرماید :

زمین عجم گورگاه کی است — درو پای بیگانه وحشی پی است

نیز فرماید :

فراخ آستین شو کزین سبز شاخ — فتد میوه در آستین فراخ

نیز دررقص

رقص میدان گشاد و دایره بست — پر در آمد بپای و پویه بدست

شمع را ساختند بر سر جای — وایستادند همچو شمع بپای

نیز درصراحی می

صراحی چون خروسی ساز کرده — خروسی کو بوقت آواز کرده

زرشك آن خروس آتشین تاج — گهی تیهو بر آتش گاه دراج

نیز درادای وام

شبی نعلبندی و پالانگری | حق خویشتن خواستند از خری
خر ازپای رنجیده و پشت ریش | درافکندشان نعل و پالان بپیش
چو ازوام داری خر آزاد گشت | برآسود وازخویشتن شاد گشت

نیز درروش زندگی

بخور چیزی از مال وچیزی بده | ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی | بپیرانه سر بد بود نیستی

دو بیوه

دو بیوه بهم گفتگو ساختند | سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تو | نگردد کسی در جهان شوی تو
دیگر گفت نیکو سخن راندهٔ | تو در خانه از نیکوئی ماندهٔ

نیز فرماید

چنان خور تروخشك این خوردگاه | که اندازه طبع داری نگاه
ببخش وبخور باز مان اندکی | که برجای خویشست ازین هریکی
چو دادی وخوردی وماندی بجای | جهانرا توئی بهترین کدخدای

سعدی فرماید :

به بیرغبتی شهوت انگیختن | برغبت بود خون خود ریختن

نیز فرماید

یکی خار پای یتیمی بکند | بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و برروضه ها میچمید | کزین خار بر من چه گلها دمید

نیز فرماید

یکی قطره باران ز ابری چکید | خجل شد چو پهنای دریا بدید

که جائی که دریاست من کیستم　　گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید　　صدف در کنارش چو جان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار　　که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی ازان یافت کو پست شد　　در نیستی کوفت تا هست شد

باری اینگونه سخن واین مایه اعجاز وایجاز جز درگفتارهای این دو استاد بزرك یافت نمیشود وحکیم نظامی‌هم چندین جا دردفاتر خود بدینگونه سخن سرائی سفارش وتوصیه کرده است چنانکه فرماید :

کم گوی و گزیده گوی چون در　　تا زاندك تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد　　آن خشت بود که پر توان زد

درجای دیگر فرماید :

سخن کم گوی تا درکار گیرند　　که در بسیار بد بسیار گیرند
ترا بسیار گفتن گر سلیم است　　مگو بسیار دشنامی عظیم است

ظاهر گفتار وی اینست که از پر گوئی و بد گوئی پرهیز کن و البته درکم گوئی و زیبا گوئی نظر بفرد اکمل زیبائی‌هم داشته است که همین قسمت ایجاز تاسرحد اعجاز باشد .

نیزدرتوصیف اینگونه سخن نظامی فرماید :

کان سخن ما و زر خویش داشت　　هر دو بصراف سخن پیش داشت
کز سخن تازه و زر کهن　　هردوچه به ؟ گفت سخن به سخن

سعدی نیز در مدح اینگونه سخن و عجز گویندگان دیگر فرماید و الحق حد سخن است .

برحدیث من وحسن تونیفزاید کس　　حد همین بود سخنگوئی وزیبائی را

وحید

آثار انجمن نظامی

شکرانه

بطهران طبیبی است منزل گزین	خداوند اخلاق و رای رزین
ازو گشته سر سبز باغ وجود	چو دامان دشت ازدم فرودین
شناسای درد از نخستین نظر	شفا بخش در نظرهٔ دومین
بدانش کف موسوی را همال	بیانش دم عیسوی را قرین
گریزنده از بیم وی درد و رنج	چو از هول لاحول دیو لعین
ازو درد وغم زار و محنت نزار	شفا فربه و تندرستی سمین
خط نسخت اوست ظلمات رنك	بظلمات در آب حیوان مکین
سکندر صفت پیش یاجوج رنج	از اندیشه بر بسته سدی متین
بافتادگان دستگیر بزرك	بیچارگان دستیار مهین
شفا بخش بر پیکر دردمند	فرح ساز بر جان اندوهگین
شده بر من و بر هزاران چو من	پس از نا امیدی شفا آفرین
زما باد بر وی هزاران درود	ز یزدان براو صد هزارآفرین

گر ازنام نامیش خواهی نشان

روانبخش دکتر رفیع امین **وحید**

غزل

دل شبی آرام ازوصل دلارامی نیافت باطرب صبحی ندید و بی تعب شامی نیافت

دردمند بینوا کز خانمان افتاد دور — در همه اقطار گیتی جای آرامی نیافت
آشیان گم کرد مرغ دل چو از کویت پرید — هر طرف شد در هوای دانه جز دامی نیافت
گردش چشمت زما بر گشت چون بر گشت بخت — می پرست آخر نصیب از گردش جامی نیافت
چون بمیرم من بخاکم گریه سر کن کاین غریب — از جهان حظی نبرد از وصل ما کامی نیست
شهد گشت از طالع ناساز در کامم شرنك — زان لب شیرین دلم جز تلخ دشنامی نیافت
سالها رفتیم و در پیچ و خم یك منزلیم — عمر در آغاز ره شد صرف و انجامی نیافت
این چه استغناست یارب کز لب شیرین دوست — عاشق مسکین بجای بوسه پیغامی نیافت
بر سر کویت زخیل عاشقان هنگامه بود — وز در آن هنگامه ناصح وقت و هنگامی نیافت

(ناصح)

غزل

چو غنچه که ز ابر بهار بگشاید — دلم ز گریه بی اختیار بگشاید
شکفتن گل دل در تمام عمر دمیست — گل گلست که در هر بهار بگشاید
همان گشودن پیوند جسم و جان تنهاست — گر آسمان گرهی را زکار بگشاید
همیشه حاصل خودکامی آه ناکامیست — ز اختیار در اضطرار بگشاید
چو خار هر که بآزار این و آن برخاست — دلش بسینه گهش در کنار بگشاید
فلك چو فرصت دیدن بهیچکس ندهد — بی چه دفتر لیل و نهار بگشاید
چو نیك بنگری آمد شد نفس زانست — که مرغ جان تو راه فرار بگشاید
بوستان محبت گیاه خود روئیست — دلی که بی نفس غمگسار بگشاید
بهوش باش که غیر از فریب ذات نیست — دری زعزت اگر روزگار بگشاید
کدام قافله جز کاروان وادی خاك — براه یکشبه دیدی که بار بگشاید

امیر جز زن و کودک دراین ستمکده نیست
مفرحی که دل داغدار بگشاید

امیر فیروزکوهی

غزل

بی سبب نیست که تنگست دل غافل من
دستبردی زده آن غنچه دهان بر دل من

زلفش از کارم اگر عقده گشائی نکند
من بر آنم که کسی حل نکند مشکل من

شرح خونجگر و داغ دلم خواهد داد
آن گل و لاله که روید پس مرگ از گل من

دست و یا حیف نکردم ز پی کشتن نفس
پیش از آنی که شود نفس دغل قاتل من

حاصلی گر بنظر میرسد از عمر منت
باری ای آتش غم این تو واین حاصل من

هست تا شعله آهم برو ای پرتو ماه
نیست محتاج چراغ دگری محفل من

من یکی زنده دل و خلق جهان مرده پرست
نیست جای عجب ار نیست کسی مایل من

خجلت دست تهی میکشدم در بر دزد
که تهی دست چرا میرود از منزل من

(صابر) امید که در انجمن افتد مقبول
نزد ارباب سخن گفته نا قابل من

اسدالله صابر همدانی

غزل

صد بار خورد بر سر دیوانه اگر سنگ
خواهد که خورد بر سر او بار دگر سنگ

حال دل دیوانه سر گشته چه داند
آنرا که همه عمر نخورد است بسر سنگ

ما سنگدلان بین که نداریم حذر هیچ
از آنکه بود از دل سختش حذر سنگ

آنکس که ز صاحبنظران فیض نظر یافت
بی شبهه شود از نظرش لعل و گهر سنگ

وانکس که بسیرت بد و زیباست بصورت
از روی مثل هست چو اندوده ز ر سنگ

تاثیر ندارد همه کس را بدل اندرز زیرا که بصیقل نشود آینه هرسنك

میزان سخنهای تو گر راست نباشد گفتار ترا نیست بمیزان نظر سنك

سنك ادبت گر بترازوی سخن نیست نبود سخنت را بر ارباب هنر سنك

شد زیروزبر خانه دل از تو بیندیش زانروز که جاکست ترا زیروزبر سنك

بشکست دلمرا دل سنگین تو آری ناچار شود خردخورد شیشه چو بر سنك

بالای تو سرویست که آورده قمر بار اندام تو سیمی است که بگرفته ببر سنك

چون موم گدازنده شود ز آتش هجران

(عبرت) دل عاشق بمثل باشد اگر سنك

عبرت

غزل

چون روی تو در چرخ صباحت قمری نیست چون لعل تو در بحر ملاحت گهری نیست

گر روی زمین جمله شود گلشن و گلزار جز بر رخ گلگون تو مارا نظری نیست

ازمال گذشتیم و زجان دست کشیدیم کاندر ره سودای تو اینها ضرری نیست

رفتیم زخود تا برخت چشم گشودیم درعالم وصل تو ازاین به سفری نیست

ما گر که نباشیم بعشقت دگری هست تو باش که غیر از تو بعالم دگری نیست

زد بانك اناالحق شجر دار زمنصور کاین زمزمه درحوصله هر شجری نیست

درعشق مکن دعوی جانباختن اینقدر درراه محبت سر وجان اینقدری نیست

یا زنك گرفته است (فرات) آینه دل

یا آنکه دگر بحر صفارا گهری نیست

فرات

مسابقه انجمن نظامی

یکدم زدرون سیه خویش خبر گیر | وانگه پی مخلوق سر راه گذر گیر
در آینه گر صورت اشیاء نتوان دید | این نقص نه از آینه از نور بصر گیر
خواهی که در آن طره پرخم ببری دست | چون باد صبا دامن افغان سحر گیر
تا با خبر از عالم اسرار کنندت | در ملك فنا از سر اخلاص مقر گیر
اندر بر رخساره دلدار شب وصل | چون شمع بسوز و پس این عمر ز سر گیر
این ره که توئی رهسپرش راه ندارد | در کعبه مقصود برو راه دگر گیر

از قافله سالار چو دوریم (جلیلی)
باری زنوای جرس از راه خبر گیر

(جلیلی کرمانشاهی)

غزل - مسابقه انجمن نظامی

گر یار جفا کرد ازاو قطع نظر گیر | در شهر بود یار بسی یار دگر گیر
یاری که جفا کرد بمیل دل اغیار | چون شمع سراپای وجودش بشرر گیر
زانکه وفا کرد و بدل دوست شد از صدق | سر در قدمش سای و دل از غیر تو بر گیر
خواهی که شوی با خبر از رهگذر عشق | از شیفتگان رخ معشوق خبر گیر
بگرفت اگر سیل فنا روی زمین را | زانسیل مپندیش وره کوه و کمر گیر
از سعی تو نگشاید اگر باب امیدی | دستی بدعا برزن و دامان سحر گیر
گر بار دهندت بسر کوی دلارام | بشتاب بصد شوق و در آنکوی مقر گیر
تا اینکه دل یار بخود جلب نمائی | چون مرغ سحر ناله مستانه ز سر گیر
ای حور پریرو زپس پرده برون آی | صد عیب چو خورشید فروزان قمر گیر
آنکس که بدل آرزوی وصل تو دارد | گو از دل و جان بگذر و ترك سر و زر گیر

سودی نبرد آنکه بود بی می و معشوق
(نیر) می و معشوق گزین راه ضرر گیر

چله افسر

مطابق معمول در شب چهلم از رحلت استاد سخن پرور و رئیس انجمن ادبی ایران (افسر) طاب ثراه اعضای انجمن ادبی در محل انجمن گرد آمده و خطابه ها و مرثیت های چند انشا و انشاد گردید و اینك نموداری از مرثیت ها بنظر خوانندگان میرسد .

سوك گفتار وماتم سخن است

از چه اندوه خیز انجمن است — جای شادی چرا غم وحزن است

اشکریز اندر انجمن زچه روی — چشم دانا چوشمع انجمن است

غمزدا بود انجمن دیروز — غمفزا امشب است و پرحزن است

چیره بهر چه محنت و اندوه — بر همه اهل انجمن چو منست

چرخ بر پیکر هنر زده چاك — چون قبا از چه روی پیرهنست

ازچه روشد خطابه حزن انگیز — وزچه شعر و سرود دلشکن است

غزل اندهفزا چو مرثیت است — چامه نغز مایه شجن است

گلشن معرفت خزان شد ازان — بلبل از نغمه دوخته دهن است

سرخ گل داغدار چون لاله است — جامه پوش از بنفشه یاسمن است



هیچ دانی چرا غم و اندوه — چیره در انجمن بجان و تنست

رحلت ناگهانی افسر — سوك گفتار و ماتم سخن است

ادب آرا در انجمن او بود زان بر او سوگوار انجمنست
مرد افسر ؟ نه ، زنده ابدیست آنکه فضلش شعار و شعر فنست
وطن افسر است شعر و سخن جاودان زنده اهل این وطنست
حاضر اینك روان وی اینجاست گر تن وی نهفته در کفنست
حضرت افسر ، ایکه در گیتی ادبت پیشه است و شعر فنست
بر روانت درود باد از ما زنده تا دایم از روان بدنست
غرق دریای فیض ورحمت باش تا همی بحر فیض موج زنست

این مرثیت درمجلس چله بالبداهه منظوم و خوانده شد ـ وحید

مرثیت

اندر آن هنگام کز باد خزان پژمرد گل گلشن امید ماهم با خزان دمساز شد
وندر آن موسم که بلبل رخت بست از گلستان پرزنان زین باغ آنمرغ سخن پرداز شد
تنك شد گوئی فضای خاك بر آن روح پاك مرغ جانش برفراز عرش در پرواز شد
بامدادان هر کسی سر گیرد از خواب گران تاچه شد کان دیده حق بین بخواب ناز شد

تاچه نیرنگی اجل بنمود اندر کار او
گرم درخواب ابد شد دیده بیدار او

ایدریغا کز سموم باد جانسوز اجل خرمن عمرش چو صبر دوستان بر باد رفت
سوگوار آمد جهان دانش وفضل وادب تا زصدر محفل دانش مهین استاد رفت
همچو جان ازچشم ما پنهان شد آن آزادمرد وقت آنکس خوش که آزاد آمد و آزاد رفت
او بمرك خویش مارا در کف غم وا گذاشت خود از اینمحنت سرا سوی جنان دلشاد رفت

تاکنون هرگز ندیدم اینچنین خواهد دلش
خویشتن را شاد و یاران را غمین خواهد دلش

دوستان انجمن در پرسشند ازیکدیگر شاعراستاد چون شدعارف کامل کجاست
رونق افزای سخن کوحامی دانش چه‌شد محفل‌آرای ادب کو خواجه فاضل کجاست
آنکه زوشد تازه آئین وفاداری چه‌شد وانکه‌ازاندیشه‌اش شدحل هر مشکل کجاست
تاچه گویم‌پاسخش جزاشك گرم‌وآه سرد گر کسی پرسدزمن کان‌پیر روشندل کجاست

باز گویم در جوار رحمت حق آرمید
دیده‌بربست ازجهان‌چون‌قرب خاص‌الخاص دید

ای‌سخن گستر که ازفرت‌سخن‌شدسربلند تا چه شد کاینگونه لب‌از گفتگو بربسته‌ٔ
ای چراغ محفل‌اهل ادب بر گوچه‌شد کاینچنین خاموش اندر گوشهٔ بنشسته‌ٔ
ای تسلی‌بخش‌جانها صحبت جان‌پرورت تاچه دیدی کاینچنین افسرده و دلخسته‌ٔ
ای نمودار وفا ومهر و لطف وعاطفت رشته الفت چرا از دوستان بگسسته‌ٔ

تو شادی رخت هستی بستی ازاین غمسرا
بزم دانش از غمت گردیده چون ماتمسرا

گوئیا از دوستان رنجیده خاطر گشته‌ٔ کز رفیقان بیخبر بر بسته‌ٔ بار سفر
زین‌سفر ایجان‌پاك‌اندیشه کن‌زیرانداشت جسم زار نا توانت تاب آزار سفر
بر دل غمدیده ما رحم کن لختی مرو سهل مشمار اینچنین ایخضر ره کار سفر
نی‌خطا گفتم که دراینراه‌پرخوف‌وخطر کار های نیك بس باشد ترا یار سفر

ای سفر درملك جان کرده روانت شاد باد
ما گرا ز هجر تو غمگینیم جانت شاد باد

گرچه درقعرزمین گنجینه‌ها بنهفته‌است چون‌تو ای کان‌هنر گنجینهٔ درخاك نیست
خیز و پا بردیده یاران بمنت میگذار جایگاه نازنینی چون تو درخاشاك نیست

باچنین داغی که ازمرگ تومارا بردلست هیچ باکش دیگرازغم این دل غمناک نیست
هرکسی کاندرجهان مرگ عزیزی دیده است ازدگرغمهای گیتی هیچ اورا باک نیست

مرگ دشوار است و ازهردرد جان آزارتر
دیدن مرگ عزیزان هست ازان دشوارتر

پارسای تویسرکانی

ماده تاریخ

فغان زگردش گردون دون که هرساعت زند بجان و دل از کینه آتش محنی
تمام مردم از او تلخکام و هیچ نشد که بهرورزد وشیرین شود ازاو دهنی
نبوده هیچ از او شادکام پیر و جوان نگشته هیچ او کامیاب مرد و زنی
نگشته شاد از او هیچ خاطری و دلی نبوده راحت ازاو هیچگاه جان وتنی
چو خار زار بود گلشنش بچشم خرد نوای بلبلش آوای زاغی و زغنی
مجو زکید جهان ایمنی که این بدعهد دهد فریب ترا دمبدم بمکر و فنی
ببین چگونه ربود از سر ادب افسر فکند اهل ادب را بمحنت و شجنی
بیا بانجمن ای سرور سخندانان سخن سرا شده یاران توهم بگو سخنی
برون خرام زخلوت که دوستان جمعند نمای رخ که نماند بجان و دل حزنی
بحرف ما ندهد گوش اینزمان افسر که جان رها شدش ازقیدتن رها شدنی
سروش غیب بنا گه بگوش هوشش گفت بیا بگلشن مینو که مرغ این چمنی
چو زین سراچه فانی برفت سال وفات فرات خواست زجمعی وجمع مؤتمنی
یکی زجمع درآمد باه وزاری گفت که شاهزاده افسر سر آمد زمنی
چراغ انجمنی بود و سال تاریخش چورفت سوی جنان شد(چراغ انجمنی)

عباس ـ فرات ۱۳۵۹

قطعه

ناگهان شهزاده افسر از این ماتمسرای رفت سوی خلد و جاش گشت مرغ چمن

از جهان درد و غم با یکجهان شوق و نشاط شد بعشرتگاه باقی رست ازدرد و محن

بود چون چشم و چراغ انجمن زان چون برفت گو بتاریخ وفاتش (ای چراغ انجمن)

۱۳۵۹

رباعی مستزاد

افسر که جهان دوستی بود و وداد ـ شهزاده راد

زین ملك فنا سوی بقا روی نهاد ـ با خاطر شاد

درسال هزار و سیصد ونوزدهش ـ بس خرم و خوش

شد مرغ روان ازقفس تن آزاد ـ با شوق زیاد

(عباس فرات)

ماده تاریخ

فغان ز گردش و بیداد چرخ بداختر که جز ستم ننماید بکار نوع بشر

بآب و رنك جهان هیچ گه مشو غره که شاخ عیش جهان میدهد ملال ثمر

همیشه پیشه و کار جهان ستم بوده است یکی بصفحه تاریخ رفتگان بنگر

شکافت تارك فرهاد که ز تیشه جور درید پهلوی پرویز که بدست پسر

بگل نهفت گل عارض دو صد دارا بزیر خاك نهان ساخت صد چو اسکندر

چنانکه گوهر دریای فضل و دانش را بداد از ستم و جور زیر خاك مقر

زمرك او دل اهل ادب همه پر خون ز داغ او دل ارباب فضل پر آذر

ز مجمع ادبا دوش خواستم تاریخ یکی بگفت پی فوت آن خجسته گهر

برون نمای ز زاری سر و بگو تاراج

ربود دست اجل از سر ادب افسر

تاراج

۱۳۱۹

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

وابوعلی فارسی مؤلف کتاب ایضاح وتکمله متوفی۳۷۷ وابوالحسن رمانی شاگردزجاج و شارح الکتاب سیبویه و مؤلف **کتاب الحدود الاکبر** و غیر آن متوفی ٤۹٤ و عبد القاهر جرجانی صاحب معانی و بیان متوفی ٤۷۱ ظهور کردند و نحو بصریین را بسط دادند .

اما کوفیان بزرگترین اساتید ایشان پس ازکسائی یحیی بن زیاد معروف بفراء شاگردکسائیست و از تمام کوفیان درفنون نحو و لغت و ادب بصیرتر بود و برسیبویه بسیار میتاخت و مؤلفاتی پرداخت از جمله کتاب الحدود وکتاب معانی القرآن و در سال ۲۰۷ در راه مکه درگذشت و پس از وی احمد بن یحیی معروف بثعلب امام کوفیین گردید و بصدق لهجه و تدرب در فنون عربیت موصوف بود و مؤلفاتی پرداخت از جمله کتاب معانی القرآن وکتاب معانی الشعر و درسال ۲۹۱ از دنیا برفت .

اینان که گفتیم مشهورترین پیشوایان نحو میباشند لکن مؤلفان و کتاب پردازان در نحو بسیارند چندانکه نتوان بشمار آورد و تا آنجا که من میدانم هیچیك از فنون عربیت باندازه نحو در پیرامونش خامه فرسائی نشد و کتاب پرداخته نگردید .

علم نحو

هرچند این کتاب برای وانمود مبتکرین و پدید آرندگان علوم و فنونست لکن چنانکه در دیباچه وعده دادم از هرعلم و فنی بدان اندازه که خواننده رابکار آید بیاورم تا بیشتر مورد استفاده قرار گیرد و رنج مبتکرین فزونتر مکشوف افتد واکنون وقت آنست که از علم نحو نموداری باز نمایم

تعریف و موضوع و فایدت علم نحو

گذشت معنی لغوی نحو و گذشت رمزمناسبتی که میان معنی و لغوی و میان نام این علم است اکنون معنی مصطلح آنرا بباید دانست .

ارباب این علم در تعریف آن گویند نحو علمی است که قوانین الفاظ عرب بدان شناخته گردد و بعبارت دیگر دانستن اصول و قواعدیست که احوال اواخر کلمه ها

ازجهت اعراب و بنابدانها دانسته گردد و فایدت آن نگاهداشتن زبانست از خطای در گفتار چندانکه در اعراب و بنای پایان کلمه ها درخطا و لغزش نیفتد و موضوع آن کلمه و کلام است باین معنی که مدار تمام مسائل اینعلم کلمه و کلام باشد .

کلمه و کلام

کلمه لفظی است مفرد میان سه چیز اسم و فعل و حرف و لفظی است مرکب و مفید اسناد و جز در دو اسم و یایك اسم و فعل یافت نشود .

اسم و فعل و حرف

اسم کلمه ایست که خود بخود معنی دهد و بایکی از زمانهای سه گانه ماضی وحال واستقبال (گذشته و کنونی و آینده) مقرون نباشد و جر وتنوین و ندا و تعریف بالف و لام و اسناد ازخصایص آنست و فعل کلمه ایست که خود بخود معنی دهد و با یکی از زمانهای سه گانه مقرون باشد و قد و لم و نون تأکید و تاء ساکنه و متحرکه و یای مخاطبه از مختصات آنست و حرف کلمه ایست که خود بخود معنی ندهد و با هیچیك از زمانهای سه گانه مقرون نباشد و ویژه های اسم و فعل را نپذیرد .

گونه های اسم

اسم معرب باشد اگر آخر آنرا عامل تغییر تواند داد وگرنه مبنی بود و نیز اسم معرفه باشد اگر آنرا برای چیزی بخصوص بنهند وگونه‌های معرفه شش چیز باشد دراین شعر

معارف شش بود مضمر اشاره علم موصول ذواللام و اضافه

و شرح هریك درجای خود بیاید وگرنه نکره باشد و نیز اگر نشان تانیث و مادگی درآن باشد مانند تای ناقه و الف حبلی مؤنث باشد وگرنه مذکر بود و مؤنث اگر دارای فرج باشد حقیقی است وگرنه لفظی است مانند نار و نیز اگر اسم را برای ذات بنهند اسم عین باشد مانند زید و اگر برای حدث اسم معنی بود مانند ضرب و اگر برای آنکس که حدث بوی منسوبست مشتق باشد مانند ضارب و مضروب .

اعراب

اعراب اثریست که عامل آنرا درآخر کلمه می‌نهد خواه بلفظ درآید مانند

رفع زید در **جاء زید** و خواه در تلفظ ناید بلکه تقدیر آن کنند مانند رفع موسی در **جاء موسی** .

انواع اعراب

انواع اعراب بدین شمار باشد رفع و نصب و جر و جزم اما رفع و نصب در اسم و فعل هردو یافت شوند و اما جر ویژه اسم باشد و جزم ویژه فعل .

بناء

بناء کیفیتی است در آخر کلمه که عامل را در آن تأثیر نیست مانند حیث و امس و مانند آنهاکه با هیچیك ازعوامل آخر آنها تغییر نپذیرد .

انواع بناء

انواع بناء بدین روش است ضم و کسر و فتح و سکون اما ضم و کسر در اسم و حرف هردو یافت شوند و فتح و سکون در اسم و فعل و حرف هر سه یافت شوند .

نشانهای رفع

نشانهای رفع چهار چیز باشد اول ضمه در اسم مفرد وجمع مکسر وجمع مؤنث سالم و مضارع دوم الف در تثنیه و هر آنچیز که بدان ملحق باشد مانند **کلا و کلتا** درصورتی که بضمیر اضافه شوند و مانند **اثنان و اثنتان و ثنتان** سوم واو درجمع مذکر سالم و هر آنچیزکه بآن ملحق باشد مانند **الو وعشرون و ثلثون** تا **تسعون** و مانند **عالمون و علیون و ارضون** و در اسماء ستة مشهوره که آنها **اخوه وابوه وحموها وفوه و هنوه و ذومال** باشند بشرط آنکه مفرد باشند و مکبر و بیای متکلم اضافه نشوند چهارم نون درفعل مضارعی که بضمیر رفع تثنیه و یاجمع ویامخاطب بچسبد مانند **یفعلان** و **تفعلان** و **یفعلون** و **تفعلون** و **تفعلین** .

نشانهای نصب

نشانهای نصب پنج چیز باشد اول فتحه دراسم مفرد و جمع مکسر ومضارع دوم الف در اسماء ستة نامبرده سوم یا در تثنیه و جمع و هر آنچیز که بآنها ملحق باشد چهارم کسره درجمع مؤنث سالم پنجم حذف نون درپنج فعل نامبرده .

نشانهای جر

نشانهای جر سه چیز باشد اول کسره در اسم مفرد و جمع مکسر که منصرف

باشند و در جمع مؤنث سالم دوم یا در اسماء ستهٔ نامبرده و در تثنیه و جمع سوم فتحه در غیر منصرف .

نشانهای جزم

نشانهای جزم دو چیز باشد اول سکون در مضارع صحیح دوم حذف در مضارع معتل و در افعال پنجگانه نامبرده .

تقدیر اعراب

در هفت موضع اعراب مقدر باشد رفع و نصب و جر در اسم مقصور مانند موسی و در مضاف بیا مانند غلامی و در مضارع متصل بنون تأکید غیرمباشر مانند **یضربان** و رفع وجر در منقوص مانند قاض و رفع و نصب در مضارع معتل بالف مانند **یخشی** ورفع درمضارع معتل بواو و یاء مانند **یدعو و یرمی** و درجمع مذکرسالم‌که مضاف باشد مانند **مسلمی**

انواع معرب

گذشت که اسم یا معرب است و یامبنی اکنون انواع معرب را بازشمریم تاجای نگارش مبنی فرا رسد و انواع معرب بدین شمار باشد نوعی‌که بس مرفوع آید و نوعی که بس منصوب آید ونوعی که بس مجرور آید ونوعی که هم منصوب وهم غیر منصوب آید .

نوع نخستین

آنست که بس مرفوع آید واقسام‌آن چهارباشد اول فاعل دوم نایب فاعل سوم مبتدا چهارم خبر.

فاعل

فاعل آنست که فعل بر او بایستد و بعبارت دیگر فعل از او سرزند و هر فعل را ناچار فاعلی باشد یا ظاهر مانند **قام زید** و یا ضمیر و ضمیر یا بارز باشد و یا مستتر و استتار ضمیر درشش موضع واجب اوفتد درفعل امر مفرد مذکر مانند قم و درمضارع مفرد مخاطب مانند تقوم و در مضارع مبدو بالف و نون مانند **اقوم** و **نقوم** و در فعل استثناء مانند **قام القوم خلازیدا** و در فعل تعجب مانند **ما احسن السماء** و اگر درجائی ازموارد نامبرده ضمیر پیدا آید تأکید باشد مانند **اقوم انا** .

تبصرة ـ اگر فاعل تثنیه و یا جمع باشد فعل را از علامت تثنیه و جمع برهنه کنند و گویند **قام اخواك و فاز السعداء** و کم اوفتد که در اینصورت الحاق علامت کنند مانند **اکلونی البراغیث** ـ نیز اگر فاعل ظاهر و مؤنث حقیقی باشد مانند **قامت هند** و یا ضمیر متصل و در اینصورت خواه فاعل مؤنث حقیقی باشد و خواه لفظی مانند **هند قامت والشمس طلعت** الحاق تاء تأنیث بفعل لازم اوفتد اما اگر فاعل ظاهر و مؤنث لفظی باشد الحاق تاء ضرورت نباشد بلکه گوینده مختارست میان الحاق و حذف مانند **طلعت و طلع الشمس** و درجائیکه میان فاعل وفعل کلمه الا فاصله باشد ترك تاء راجح باشد مانند **ما قام الا امرءة** واگر غیر **الا** فاصله باشد ذکر تا راجح اوفتد مانند **دخلت الدار هند** و در باب **نعم و بئس** حذف تارا نیکوشمرند مانند **نعم الفتاة و بئس المرءة هند**

تذکرة ـ فاعل بر مفعول نه بعنوان لزوم پیشی میگیرد و بسیار اوفتد که مفعول بر فاعل مقدم باشد اما درجائیکه بیم اشتباه باشد مانند **ضرب موسی عیسی** و نیز دوجائیکه فاعل ضمیر متصل باشد و مفعول مؤخر ازفعل تقدیم فاعل بر مفعول واجب باشد و هریك از فاعل و مفعول که در پس **الا** و **انما** افتد بر حسب اقتضای حصر تأخیرش واجب اوفتد مثال حصر فاعل **ما ضرب عمروا الازید** و مثال حصر مفعول **ما ضرب زیدالاعمروا** .

نایب فاعل

نایب فاعل مفعولیست که برجای فاعل نشیند و اعراب آن پذیرد و اینکار را از اینروی کنند که فاعل را از جهت تحقیر نخواهند نام برند و بنای فعل مجهول در ماضی بدین روش است که حرف اول ازفعل معلوم را مضموم کنند و حرف ماقبل آخر را مکسور و در مضارع حرف اول را مضموم نمایند وحرف ما قبل آخر را مفتوح ومثال هرکدام واضح باشد .

تنبیه ـ مفعول دوم باب علمت و مفعول سوم باب **اعلمت** نایب فاعل نتوانند شد و در مفعول دوم باب **کسیت** جائیکه بیم اشتباه نباشد گویند جائز باشد مانند **کسی زیدا جبة** و نیز مفعول‌له و مفعول معه بر جای فاعل نتوانند نشست و بسیار افتد که ظرف و جار ومجرور ومصدر نایب فاعل گردند مانند **سیر یوم السبت ولما سقط فی ایدیهم و ضرب ضرب شدید**

مبتدا و خبر

مبتدا و خبر مرفوع باشند و بس اما نه‌چنانکه عوامل لفظیه را در رفع آنها تأثیر باشد بلکه از تمام عوامل لفظیه مجرد باشند وگویند رفع مبتدا بابتدا و رفع خبر به مبتدا باشد اما مبتدا اسم باشد مانند **زید قائم** و یا صفتی که از پس استفهام و یا نفی در آید و فاعل آن اسم ظاهر باشد و در تثنیه و جمع مطابق مانند **اقائمان الزیدان و اقائمون الزیدون** اما در جائی که پس در افراد مطابقت کنند مانند **اقائم زید** روا باشد که مبتدا و خبر باشند و روا باشد مابعد وصف فاعل باشد و اما خبر مشتق آید و مثالش گذشت و جامد مانند **الکلمة لفظ** و مطابقت خبر با مبتدا درصورتی‌که جامد باشد شرط نیست و ظرف و جار ومجرور بتقدیر کائن و یا مستقر بسیار خبر آیند مانند **والرکب اسفل منکم** و مانند **الحمدلله**

تبصرة ـ گویند ابتدای به نکره جایز نیست و از معروف همی خبر باید داد مگر درجائی‌که نکره را فائدتی باشد و این فائدت در مواردی بدست شود اول در جائی‌که خبر پیش افتد و ظرف و یا جار و مجرور بود مانند **عندزید اسد** و مانند **فی الدار رجل** دوم و سوم در جائی که حرف استفهام و یا نفی بر ابتدای نکره پیش‌افتد مانند **هل فتی‌فیکم** ومانند **فما خل لنا** چهارم درجائی که مبتدا موصوف باشد خواه بوصف مذکور مانند **رجل من الکرام عندنا** و خواه بوصف مقدر مانند **شر اهر ذاناب بتقدیر شر عظیم** و از اینگونه باشد نکرهٔ که در آن معنی وصف باشد مانند **رجیل‌عندنا بتقدیر رجل حقیر** و نیز از اینگونه باشد نکرهٔ که از موصوف جانشین باشد مانند **مؤمن خیر من کافر** پنجم درجائی‌که نکره در مابعد خود عمل‌کند مانند **رغبة فی‌الخیرخیر** ششم درجائی‌که مضاف باشد مانند **عمل بر یزین** هفتم درجائی که معنی تعجب دهد مانند **ماحسن زیه** هشتم در جائی‌که دعا باشد مانند **سلام‌علی الیاسین** ومانند **ویل‌للمطففین** نهم درجائی که شرط باشد مانند **من یقم اقم معه** دهم در جائی‌که پاسخ پرسش بود مانند **رجل** درجواب **من عندك** یازدهم در جائی که پس از اذای فجائیه باشد مانند **خرجت فاذا اسد بالباب** دوازدهم در جائیکه پس از واو حالیه باشد مانند **سرینا ونجم قد اضاء فمذ بدا**

سیزدهم درجائیکه مبتدای نکره عام باشد مانند **کل یدعی وصلا بلیلی** و نیز درهرجا که فائدت بخشد هرچند ازموارد بالا نباشد ابتدای بنکره جائز باشد مانند **تمرة خیر من جرادة** و مانند **شجرة سجدت** .

تنبیه - مبتدارا برخبر بحکم یاسای سخن حق تقدم‌است ازبادت اینکه مسند الیه است ورکن اعظم کلام واین‌تقدم درچند جا واجب اوفتد اول درجائیکه خبر فعل باشد و رافع ضمیر مبتدا مانند **زید قام** دوم در جائی که مقصود حصر مبتدا باشد مانند **ما زید‌الاشاعر** سوم درجائی‌که برمبتدا لام‌ابتداء درآید مانند **لزید قائم** چهارم درجائیکه لازم‌الصدر باشد مانند **من لی‌منکر** پنجم درجائی‌که مبتدا و خبر هردو معرفه باشند مانند **زید صدیقك** چه مؤخر اوفتادن مبتدا منشاء اشتباه باشد وهرگاه بررفع‌اشتباه قرینه باشد تاخیرمبتدا جائز باشد مانند **بنونا بنوابنائنا**

ایضاح - درجائی‌که خبر ظرف و یا جار و مجرور باشد بر مبتدا با قید لزوم پیشی‌گیرد مانند **عندی درهم** و مانند **فی‌الدار رجل** و همچنین است حکم درجائی که عود ضمیر بر متأخر لازم آید مانند **فی الدار صاحبها**

تذکرة - ارباب اینعلم گویند خبر درچند جا باقید و جوب محذوف گردد درجائیکه مبتدا پس از اولای امتناعیه در آید مانند **لولا علی لهلك عمر** ای موجود و در جائی که در صریح قسم باشد مانند **لعمرك لافعلن** ای قسمی و در جائی که پس از واو معیه باشد مانند **کل رجل وضیعته** ای مقترنان و درجائی که مبتدا مصدر و یا مضاف بمصدر باشد و بعد ازان حالی باشدکه برای خبر واقع شدن صلاحیت نداشته باشد مانند **ضربی‌العبد مسیئا** ای حاصل اذاکان **مسیئا** و مانند **اکثر شربی السویق ملتوتا**

نواسخ

بر مبتدا و خبر افعال و حروفی درآیند و اعراب آنها را بگردانند و مبتدا را اسم وخبررا خبر خویشتن کنند و چنین افعال و حروفی‌را نواسخ گویند و شماره آنها شش باشد .

افعال ناقصه

افعال ناقصه که بدین شمارند **کان وصار و ظل وبات و اصبح و اضحی و امسی و لیس و مازال و مابرح ومافتی وماانفك و**

مادام مبتدا را مرفوع کنند و خبر را منصوب مانند **وکان الله سمیعا بصیرا** و بر این قیاس باشد مثالهای دیگر افعال و باید دانست که مشتقات آنها ازمضارع و امر و وصف همان عمل کنند مانند **ولم اك بغیاً** و مانند **قل کونوا حجارة او حدیداً** و روا باشدکه خبر میان افعال و اسم اوفتد مانند **لاطیب للعیش مادامت منغصة ـ لذاته بادکارالموت والهرم** و درغیر افعالی که مصدر بما است و همچنین **لیس** روا باشدکه بر افعال نیز پیشی گیرند .

ایضاح ـ افعال ناقصه همچنانکه ناقصه هستند تامه نیز توانند شدکه برفع تنها بسنده کنند مگر **لیس و مازال** که مضارع آن یزال باشد **ومافتی** که همیشه ناقصه باشند و اما زال که مضارع آن یزول باشد تواند تامه باشد مانند **زالت الشمس**

اشارة ـ بسیار اوفتد که کان میان موصول وصله آن زائد باشد مانند **جاء الذی کان اکرمته** و نیز میان صفت و موصوف مانند **جائنی رجل کان کریم** و میان ما و فعل تعجب مانند **ماکان احسن زیدا** و میان فعل و فاعل آن مانند **لم یوجدکان مثلك** و میان مبتدا و خبر آن مانند **زیدکان قائم** و زیادت مضارع کان نادر باشد مانند **انت تکون ماجد نبیل**

فائدة ـ بسیار باشدکه کان با اسمش از درج کلام بیفتد و خبرآن برجای ماند و این حذف پس از ان ولو شرطیه شهرتی بسزا دارد مانند **المرء مجزی بعمله ان خیرا فخیرای ان کان عمله خیرا** و مانند **لا یا من الدهر ذوبغی ولو ملکا ـ ای ولوکان الباغی ملکا**

خصیصة ـ در میان افعال ناقصه کان دراین حکم تنهاست که نون مضارع مجزوم آنرا بیندازند مانند **لم اك بغیاً** و مانند **و ان تك حسنة** بشرط آنکه بضمیر نصب و یا حرف ساکن نچسبد که در این صورت حذف نون جائز نباشد مانند **لم تکنه** و مانند **لم یکن الله لیغفرلهم**

حروف مشبهة بالفعل

حروف مشبهه بدین شمارند **ان وان وکان ولکن ولیت ولعل** واینهارا از اینروی بفعل مانندکرده اند که رفع و نصب دهند باری عمل این حروف نصب اسم و رفع خبر باشد برعکس افعال ناقصه مانند **ان زیداقائم** و براین قیاس

شاطر عباس صبوحی

یکی از اعمال شنیعه که درقرن اخیر ازامور معموله شمار رفته است دزدی سخن یا غارت ادبی یا بعبارت اخری انتحال میباشد مقالات استاد سخن آقای وحید درسالهای هفتم و هشتم ارمغان در این‌موضوع مارا ازشرح وبسط بی‌نیاز میکند . شعرای متقدم واستادان باستان که ایجاد مضامین بکر را پیشه خود ساخته بودند کمتر گرد این کار گشته اند « اگرچه انوری دزدی دیوان فرخی و عنصری را به معزی نسبت میدهد ! »

مضامینی که بنام چند شاعر باستانی دیده شود من باب توارد میباشد بعضی قصاید وقطعاتی‌هم که بدو شاعرنسبت داده شد (مانند قصیده : منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ـ کـه بنام سنائی و عبد الواسع جبلی ثبت است) از طرف استادان نبوده بلکه بعدها ازطرف کاتبان وجمع‌آورندگان دیوان اساتید این اشتباهات پیدا شده است .

ولی درمیان متأخرین مخصوصاً درقرن اخیر که بازارشاعری را رونقی نیست بواسطه دوری جامعه از شعروادب بعضی‌اشخاص که حتی‌ازقواعد شعرهم بهرهٔ ندارند وتتبعی درسخن اساتید کهن نکرده‌اند شعردیگرانرا بخود نسبت میدهند تابجائی که مدیردانشمند مجله ارمغان غارت دیوان سیدعبدالله خان اتابکی را بیکی از متشاعرین نسبت میدهند . این کار های خارق العاده نیست مگردر در سایه اینکه مردم پاس ادبیات نمیدارند و چنین حوادث را خرد مینگرند و هر فرومایهٔ که می بیند کسی‌را در کشف غارتها همتی نیست و بازار ادبیات را شحنهٔ درمیان نه . پای درمیدان دزدی میگذارد و جنایت خودرا انجام میدهد .

نگارنده را مجلدات نفیس بیست ساله ارمغان تازه بدست افتاد و

مقالات شاعر ارجمند حضرت وحیدرا درسالهای ۷و۸ ارمغان خواندم وبحکم وجدان و احساسات ادبی بنگارش این سطور جسارت ورزیده و خواستم چند غارتی که سابقاً درحین مطالعه جنگهای مختلفه بدانها پی برده و آرزوداشتم برای احقاق حق ارمغان پیشگاه دوستداران شعر و ادب دارم اینك بوسیله مجلهارمغان که یگانه نگاهبان ادبیات در عصر انتحال و پشتیبان اینگونه کشفیات است در دسترس خوانندگان قرارمیدهم .



چندی قبل سر جزوهٔ از اشعار شاطر عباس صبوحی درحدود ششصد بیت بدستم رسید و در نتیجه یك مطالعه سطحی بسخنانی برخوردم که قبل از آن در جنگی بنظرم رسیده بود پس از بررسی کامل معلوم شد که یا ازطرف خود شاعر این عمل شنیع صورت گرفته یا ازطرف ناشرین « برای اینکه شعر زیاد باشد و پول زیاد بدست آرند » بدون تتبع چاپ شده است.

اینك اشعار شعرای غارت زده را ازجنگی که بعهد فتحعلیشاه یا قبل ازآن نوشتهشده با گفتار صبوحی ازدیوانش نقل و حکمیت را بعهده دانشمندان و مخصوصاً فاضل سخن گستر حضرت آقای وحید واگذار میکنم .

ازل — یکی ازشعرای پیشینه است

عمر ها قد ترا خامه تقدیر کشید	قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید
بهدچشم تومصور چو بابرو پرداخت	شدچنانمست کهبرروی تو شمشیر کشید
لاغری بین که دراندیشه نقشم نقاش	آنقدر ماند که تصویر مراپیر کشید
دلاسیر مژه ات ازعدم آمد بوجود	چون شکاریم مصور بسر تیر کشید
گرخرابم کنی ای عشق چنان کن باری	که نباید دگرم منت تعمیر کشید
پیش تشریف رسای کرم دوست (ازل)	محنت از کوتهی قامت تقدیر کشید

(شاطرعباس صبوحی • جزو اول • غزل شانزدهم • صفحه ۳۲)

سالها قد ترا خامه تقدیر کشید — قامتت بود قیامت که چنین دیر کشید

خواست رخسار تو با زلف گره گیر کشد — فکرها کرد که باید بچه تدبیر کشید

مدتی چند به پیچید بخود آخر کار — ماهرا از فلك آورد و زنجیر کشید

جای ابروی تو نقاش پس از آهوی چشم — تا ببازیچه نگیرند دم شیر کشید

بعد چشم تو مصور چو بابرو پرداخت — شد چنانمست که بر روی تو شمشیر کشید

دل اسیر مژدات ازعدم آمد بوجود — چون شکاریم مصور بدم تیر کشید

لاغری بین که باندیشه نقشم نقاش — آنقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید

گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری — که نشاید دگرم منت تعمیر کشید

مؤمن (۱)

غبار نیست که بر گرد عارض ترش است این
گذشته پادشه حسن و گرد لشکرش است این

بتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم
که این شهید نگاه منست و محضرش است این

زمانه بر سر مجنون چودید داغ جنون گفت
که هر که پادشه عشق گشت افسرش است این

غم تو آمده بر لوح سینه‌ام بنشسته
خطیب خطه شهر دل است و منبرش است این

نه کاکل است بفرقش که دست حسن بر آتش
ز خاك عود نهاده‌است ودود مجمرش است این

---

(۱) در تذکره نصرآبادی در صفحه ۳۰۵ درشرح حال محمد مؤمن دامغانی یك بیت از این غزل بنام آن شاعر ذکر شده و بقیه ازجنك کهنه دیگر اسع پس معلوم میشود که صبوحی این ابیاترا ازشاعرمعاصرصفویه ربوده واینك برای احقاق حق شاعرآثاروی بخودش مرجوع میشود دارندگان تذکره نفیس نصرآبادی بحاشیه آن کتاب این اشعاررا هم میتوانند نقل نمایند و رباحو

نه جای آبله است آن بر آن دوعارض گلگلون

بآیه آیه مصحف قسم که جوهرش است این

نظر بآینه کرد آن نگار و گفت بشوخی

خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این

فرنگزاده نگاهی بکن بمومن بیدل

شوم اسیر صنم خانهٔ که کافرش است این

شاطرعباس صبوحی (جزوه سوم. صفحه ۹۰ غزل چهل و هفتم)

غبار نیست که بر گرد عارض ترش است این

گذشته پادشه حسن و گرد لشگرش است این

نه خط غالیه سا دور عارض مهش است این

همای حسن پریده است و سایه پرش است این

ستاده بر سر نعشم گرفته دست بمژگان

که این قتیل نگاه من است وخنجرش است این

کتاب نیست که میخواند این نگار بمکتب

کند حساب شهیدان خویش و دفترش است این

نشان آبله دیدم بروی یار بگفتم

قسم بآیه رحمت که اصل جوهرش است این

هزار مرتبه بر قبر من گذشت و نگفت

که این شهید شهید منست و مقبرش است این

نظر در آینه کرد آن نگار با خود گفت(۱)

خوشا بحال دل عاشقی که دلبرش است این

---

(۱) دردومصراع اول ازدوبیت اخیراشتباهی دروزن رخ داده است وآن هم اختراع شاعرنوظهورماست !!

در جنگی دیگر رباعی ذیل را به مسیحی نسبت داده مرحوم مغفور تربیت تبریزی طاب ثراه هم در کتاب دانشمندان آذربایجان این رباعی را بمسیحی نسبت داده و اورا ازشعرای قرن سیزدهم و ازتجار مسیحی معرفی کرده است (چون اکنون آن تذکره در دسترس نیست نتوانستم عیناً نقل کنم)

(مسیح تبریزی)

ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم که مرا بخانه بی ترس آئی

گه چشم ترم بآستین پاك کنی گه برلب خشك من لب تر سائی

(صبوحی . جزو دوم . صفحه ٤۷)

ای دلبر عیسی نفس ترسائی خواهم ببرم شبی تو بی ترس آئی

گه پاك کنی بآستین چشم ترم گه برلب خشك من لب تر سائی

درخاتمه نظر دانشمندان را بدین قسمت جلب مینماید که: اشعاری که بنام صبوحی چاپ شده است اغلب متعلق بدیگران میباشد که در نتیجه عدم تتبع ناشر سهواً داخل شده است و نگارنده را سرقتهای مذکور درفوق باندازهٔ به شك انداخته که اغلب آن اشعار را از دیگران میدانم .

زیراچون ناشر بعنوان تشویق هرغزلی را باسم فرستنده چاپ کرده است طالبان شهرت و فضل فروشان برای کسب آوازه (!) و ابقای نام خود اشعار شعرای بیچاره دیگر را بنام شاطرعباس جمع کرده اند .

یکی از دوستان ادبی غزل «صبر درعشق تو جانا هله تا چند کنم» را بشاعری شیرازی نسبت میداد و غزل «دلبر بمن رسید وجفارا بهانه کرد» را از آثار نظیری میدانست ولی چون دلیل قاطعی در دست نیست از ایراد این قسمت خود داری شد .

خوی - اردیبهشت ۱۳۱۹ خورشیدی **محمد امین ریاحی** دانش آموز

بهداشت موی سر و بدن

بقیه از شماره ۲-۳ نقل از جریده کوشش

عدهٔ تصور می نمایند که بوسیله توالت و بزك واستعمال شیر بعضی نباتات و بعضی مایعات انواع کرمها ، مدادهای رنگین . انواع خمیرها و پودرها میتوانند بپوست بدن زیبائی و درخشندگی وطراوت طبیعی وجوانی را بدهند . یعنی چین و چروك های پوست را محو نموده و بطور خلاصه جوانتر از سن حقیقی خود را جلوه دهند .

نتیجه حاصله از استعمال این ترکیبات صفر بوده و نه تنها آنهارا جوان نمیکنند بلکه بجوانی آنها نیز لطمه وارد میآورد زیرا اغلب آنها موجب مسدود شدن سوراخهای پوست وغدد عرقی گردیده وعمل غدد چربی را مختل مینماید وبالاخره سبب خشکی وسختی وخشونت و پوست میگردد .

تنها چیزی که برای پوست بدن طبیعی و سالم بیضرر و مفید است صابون خوب میباشد . پودر برنج نیز در بعضی موارد استعمالش بیضرر است .

استعمال مواد بزکی معایب دیگری نیز دارد مثلا بعضی از آنها که دارای عطر شدید میباشند باعث درد سر گردیده و اغلب بواسطه داشتن سرب سروز . مردار سنك و آرسنیك سمی بوده و تولید جوشهای مختلف در پوست مینمایند .

عطریات را عدهٔ معتقدند که چون از گل استخراج میشود برای بدن

مضر نیست ولی بوسایل شیمیائی بمقدار زیاد نظیر عطریات طبیعی تهیه میشود که ازموادی که برای بدن سمیت دارند استخراج میشوند مانند ترفل (عطر شبدر) که از سالیسیلات دامیل و عطر بنفشه که از سیتال و اسید سولفوریک بدست میآید همچنین مشك مصنوعی که اسم شیمیائی آن (تری پنتر ومتافنل بوسلین) است میتواند جانشین مشك طبیعی گردد وتقریباً سومرتبه ارزانتر ازمشك تهیه میگردد . بطورخلاصه عطریاتیکه مبدأشان مواد سمی باشد برای پوست بدن مضر وسبب تغییراتی درآن میشود .

چنانکه در فوق نیز اشاره شد تمام موادی که برای بزك نمودن و آرایش پوست بکار میرود در ترکیباتشان مواد سمی موجود است یا اینکه مواد سمی استخراج شده اند لذا هریك ازآنها کم و بیش برای پوست مضر و مسموم کنندهآن هستند ومهمترین این مواد عبارتند از : قرمز شنگرفی لبل ؛ کارمن . بلمبساترین . تالك وگرد آلبانر وغیره .

جدیداً نیز عدهٔ بمینائی کردن پوست صورت میپردازند واین عمل برای مدت بیشتری بزك را نگاهداری نموده وحتی چندین روز باقی میماند و درمقابل حرارت بیشتر مقاومت مینماید .

مینائی کردن پوست علاوه برآنکه دردناك و مدتی وقت انسان را تلف میکند بواسطه اسید هائیکه استعمال مینمایند خطرناك و مضر برای پوست بدن میباشند .

بالاخره مینائی کردن پوست صورت نه تنها بپوست زیبائی نمی‌بخشد بلکه اورا زشت تر وشبیه بصورتهائیکه ازچینی ساختهاند بنظر میآید .

بهداشت مو ـ باید دانست که مونیز احتیاج مبرمی بهوا ونور داشته

و هرروزه باید آنرا تمیز کرده شست وشو داد و هرهفته آن را اصلاح و آرایش نمود .

برای تمیز نگاهداشتن موی سر باید هرصبح پس‌ازشانه نمودن آنرا خوب برش زد و باید سعی نمود که شانه دنده پهن بکار برد و از استعمال شانه‌های باریك خودداری نمود زیرا سبب تحریك وزخم‌کردن پوست وبالاخره شوره زدن موی سر میگردد .

زنها باید صبح وعصر برای تمیزنگاهداشتن موی سرخود اقدام‌کنند

تراشیدن موی سرپازیاد کوتاه نمودن آن بیفایده‌است بلکه بهتراست که مردها و پسر بچه‌ها از یك سانتیمتر کوتاه‌تر ننمایند آلابرس نمودن موی سر که زیاد مورد توجه عموم‌است مفید نیست زیرا مودرجهت غیرطبعی قرار گرفته بواسطه برس زدن موها کشیده میشود و بالاخره سبب ریختن مو میگردد

برای اطفال مخصوصاً پسرها تاسن ۱۰ و۱۵ سالگی گذاشتن موهای بلند بسیار بد و محل نشو و نمای انواع میکربها و نزد آنهائیکه اندکی لاابالی و بیقید باشند موجب امراض میکربی پوست میگردد .

برای دانشجویان و دانش آموزان که در پانسیونها و یا در مدارس شبانه روزی بسر میبرند بدلایل بالا موی کوتاه مناسب‌تراست .

درصورتیکه انتهای موی سر چند شاخه وا باصطلاح عوام مو خوره) پیدا شده باشدکافی‌است که درهرماه انتهای مورا چیده و یا بادقت بسوزانند .

آیا قطع نمودن وچیدن موسبب قوت دادن وتسریع نمو آن میشود ؟

باین سئوال از لحاظ جلد شناسی نمیتوان جواب داد زیرا قطع نمودن مو

بهیچوجه تاثیری در نمو آن ندارد .

فقط میتوان گفت در نتیجه کوتاه شدن چون بهتر نظیف وتمیز نگاهداشته میشود و گرد وخاك ومیکرب درآن جای گیرنمیگردد لذا سالمتر میماند چنانکه مشاهده میگردد در مرض داءالثعلب (ریزش موی سر) قطع مو وتراشیدن آن تاثیری در پرپشت نمودن وتقویت مو ندارد بعلاوه این مرض نزد مردها که موی سررا کوتاه تر از زنها نگاه میدارند بیشتر بروز مینماید .

برای اینکه نور و هوا باندازه کافی بمو برسد زنهائیکه دارای موی بلند میباشند لازم است هرصبح یك تا دو ساعت موهارا باته و بطور آزاد بدون آن که آنرا بپوشانند درمعرض هوا قرار دهند . بمحض بروز امراض حادو زایمان بافتن موی سر از ریزش مو جلوگیری مینماید وبطورخلاصه بافتن موی سر با ساده ترین آرایش که سبب فشار وشکستگی مو نشود برای حفظ مو بهتراست .

چرا از کشیدن موی سر باید احتراز نمود ؟

کسانیکه بمواظبت موی خود علاقه مند هستند باید ازبالا زدن برخلاف جهت مو احتراز نمایند .

استعمال موی دروغی . کاغذهای اطوی مو . کرپاژ سنجاق شانه های دنده باریك وبالاخره هرچه سبب سنگینی و کشیدن ویاموجب شکستن مو گردد برای صحت و بهداشت مو مضر میباشد . دکتر بروك این قسمت را برای طرق مختلفه فرزدن ـ موج دار نمودن و بالاخره بوسیله شانه بالا زدن که موجب خشك شدن وشکستگی پیدا کردن مو میشود ثابت نموده است .

ریزش روزانه مو بطور طبیعی ـ نبایستی از ریزش طبیعی روزانه که

یك عمل فزیولوژیکی است وحشت نمود باآنکه کاملا درنظافت وتمیز نگاهداشتن مو دقت شود باز دیده میشود هرروزه مقداری مو با کمترین مالش با ماهوت پاکن زدن میریزد این ریزش مو برای آنست که مو نمو نموده پس‌ازآن که کامل گردید چندی باقی مانده و بالاخره اگر قطع ننمایند مرده ومیریزد و موهای ریز دیگری که در اطرافش وجود دارند جانشین آنها شده و به نمو و تکامل خود ادامه میدهند .

عمر مو درحدود ۲ الی ٤ سال بیشتر نیست وپس از نمو لازم مانند یك جسم خارجی بی‌حس وحرکت درمحل خود (پیاز مو) قرار دارد .

بدین ترتیب برحسب سن بطور طبیعی ما روزانه تقریباً ٤٠ تا ۱۲۰ مو ازدست میدهیم و باید ازاین مقدار ریزش مو درروز مضطرب نبود زیرا نمو تدریجی موهای کوچك جبران این ریزش را میکنند .

تمیز نگاهداشتن موـ تنها شستن شانه وسایر اسبابهائی‌که بامو تماس دارند درآب مقطر محلوط باآمونیاك برای تمیز نگاهداشتن موکافی نیست حتی برای اشخاص سالم هیچگونه امراض جلدی مانند نلبکول « پوسته پوسته شدن جلد » و جرب نداشته باشند غیرکافی است زیرا بواسطه عرق نمودن بدن و و نشستن گرد و غبار و آغشته شدن آن باعرق موهارا کثیف نموده و باید بوسیله شستشوی روزانه این کثافات را از بین برد تاصدمه بمو نرسد .

نزد اشخاص سالمی که دارای موهای بلند و پر پشت هستند موهای قسمت فوقانی قسمتهای‌زیررا پوشانیده وآنهارا از کثیف شدن محافظت مینماید

اشخاصیکه شغل آنها سبب کثیف شدن موهای آنها میگردد لازم‌است پس‌ازخاتمه کار صبح وعصر هرروزه دو مرتبه باصابون موهای خودرا شستشو داده و بدینطریق ذرات فلزی ونباتی که باآن سروکار داشته اند ودرروی موی

آنها نشسته است برطرف نمایند تاسبب تغییر رنك مویشان نشود مانند نانواها که مویشان سفیدمیشود واشخاصی که باملاح جیوه سروکاردارند مویشان قرمز و اشخاصی که براده مس درست کرده و باآن کار میکنند مویشان سبز رنك میگردد .

باید دانست که تنها شستشوی زیاد بواسطه مالش و اصطکاك وتحریك پوست ممکن‌است سبب ریزش مو گردد وگرنه ضرر دیگری نمیرساند .

در صورتیکه جلد و پوست بدن سالم و طبیعی باشد استعمال انواع روغن ها مطلقاً بیفایده‌است .

پوست بدن اعم از این که زیاد خشك یا زیاد چرب باشد استعمال پمادها وروغن ها برایش مضر وموجب بروز ریزش مو میگردد .

اگرچه بعضی از پزشگان استعمال روغن کرچك وبادام ونخاع گاو را تجویز نموده‌اند ولی اغلب علمای جلد شناسی هیچیك‌را مفید برای جلد نمیدانند .

اشخاص بسیاری که مبتلا بمرض پلی گول (پوسته پوسته شدن پوست) هستند و ازمبتلا بودن خود بی‌اطلاعند پوسته پوسته شدن جلد را علامت خشگی پوست تصور نموده و معتقدند که موبهایشان خشك میباشد درصورتیکه مویشان خشك نبوده و بلکه پوست بدنشان پوشیده از پلکو بوده که آغشته بمواد چربی است این اشخاص بعقیده خود برای رفع خشگی مو وپوست بدن خود بهاستعمال‌روغنهای مختلفه می‌پردازند و گمان میکنند‌استعمال پماد پلیکولها که روی جلد چسبانده مانع ریزش آنها میگردد وباینطریق‌استعمال کنندگان تصورمینمایند که درمبارزه باخشگی مو و جلد بوسیله استعمال پماد و روغن فائق آمده‌اند

ولی بزودی عدم موفقیت آنها ظاهر شده و بعوض افتـادن و ریزش پلیکولها موها شروع بریزش مینمایند زیرا استعمال روغن نتیجهٔ جز اضافه نمودن مواد چربی به پلیکولها ندارد .

بنابراین استعمال مواد چربی دشمن مو بوده و بهیچوجه این مواد لازم و مفید برای مو نمیباشد .

درخاتمه اضافه میکنیم که پمادها و روغنها درصورتیکه فاسد شده باشند موجب تحریك جلد میگردند حتی باندولین ـ کثیرا زرین ـ بعضی شیره های نباتی و بالاخره مواد بزکی که در ترکیب آنها موم ـ کواوفون وجود دارد سبب ریزش مو میگردد و بیشتر وسیله کشش مورا فراهم میسازند .

برای نظافت ریش و سبیل باید از افراط در شست وشوی باصابون خود داری نمود ولی این خود داری نباید مانع از تمیز نگاهداشتن واجتناب از امراض میکربی آن گردد و بدیهی است این دو قسمت در شست و شوی روزانه صورت شرکت خواهد داشت .

برای پر پشت شدن وخوب نموکردن مژگان و ابروان مرطوب کردن آنها هرصبح و شب بوسیله محلولی کـه از جوشانیدن یك مشت برك گردو در یك لیترآب بدست آمده باشد مفید و این محلول برای چشم و سایر اعضای بدن درهرحال بی‌ضرراست .

استعمال رنك ها از زمان بسیار قدیم بین ملل مختلف مرسوم بوده مصریها وشرقی‌ها موهایشان‌را بوسیله مرکب چین وآب گل سرخ سیاه میکردند کالیمی‌ها پودر طلا و رومیها رنگهای طلائی وسبز وآبی زیاد استعمال میکردند و بالاخره میان بعضی ملل دیگر استعمال شیره خربق (اله بر) و زهره

حیوانات متداول بوده است .

درعصر ما نیز نزد بعضی ازملل استعمال رنگهای مختلفه متداول است مثلا بین چینی‌ها مرسوم است هرصبح یك فنجان آب دار آشامیده و سررا بـا بماد مخصوصی که ند بواست مالش داده برای اینکه موی سیاه بشود .

مسلمین هرهفته یکبار موی سر و ریش خودرا رنك وحنا می‌بستند اهالی سومالی و بعضی از ملل اقیانوسیه موهای خود را بوسیله استعمال آهك حنائی رنك مینمایند .

بدین طریق می بینیم که رنك های متفاوت برای مو میان ملل مختلف معمول و بدون این که هیچکدام دلیلی برای مفید بودن آنها داشته باشند استعمال مینمایند .

جنبه مد ذوق و میل عمومی استعمال رنگهارا که کنار بگذاریم از نقطه نظر بهداشت استعمال رنگهای مختلفه موجب سفید شدن مو میگردد و بدلایل زیر استعمال آنها مضر میباشد .

زیرا درنزد اشخاص عصبی و کسانی که مستعد گرفتن امراض جلدی هستند اغلب موجب ایجاد امراض جلدی وجوش های سطحی درصورت میشود بخصوص نزد اشخاصی کـه مبتلا بسوء هاضمه و امراض کبد و کلیه و غیره باشند بیشتر بروز مینماید .

زیرا عده زیادی ازاین رنگها بواسطه آرایشگرها برای آرایش موها پیشنهـاد و بکار برده میشود و برای استفاده مادی خود بدون تجویز پزشك متخصص باستعمال رنك های مختلف مردم را تشویق ودردسترس آنها میگذارند

زیرا مثل سایر مواد بزرگی عده زیادی بین این مواد رنگی بواسطه

دارا بودن سرب ـ پرتو کلرور دومر کور ـ نیترات دارژان وسیانوردوپطاسیم سمی میباشند

آزمایشگاه شهرداری پاریس ثابت نموده که بین ۳۱ رنك مختلف که تجزیه شده ۲٤ تای آنها دارای مواد سمی میباشند .

عده زیادی ازآنهـا که سمی نباشند مانند آب اکسیژنه فقط سبب رنك کردن مو میشود، و رنك‌های نبـاتی که مبنای استخراجشان حنا وتان میباشد بواسطه مداومت دراستعمال سبب شکنندگی مو و بالاخره موجب ریزش مو می گردد .

با آنکه اغلب رنـگها برای پوست زیان آورند با این وصف بعضی رنك هـای بی‌زیان میتوان تهیه وترکیب نمود .

ا ـ برای بدست آوردن رنك بلوطی مو را باید باجوشانده چای و مازو شست .

ب ـ برای زرد و بور کردن مو شست وشو با جوشانده زیر :

۳۰۰ گرم ریوند دریك لیتر شراب سفید دم کرده پس‌ازآنکه بواسطه جوشاندن نصف شود استعمال گردد .

پ ـ برای سیاه کردن مو هیچگونه رنك بی‌ضرر نمیشود اما میتوان بماد زیررا بطور مرد استعمال نمود .

موم سفید ۱۲۵ گرم ، روغن زیتون ۳۰۰ گرم هردورا باید درظرفی جوشانید و۲۰ گرم ذغال چوب پنبه باچوب آبریزی بآن اضافه نمود .

ب ـ علتی که درنتیجه اختلاف فیزیولوژیکی بدن حاصل میگردد .

بطور کلی هرچیزیکه موجب فشار . مالش واصطکاك ـ کشش . متراکم

کردن ـ تحریك ومجادله کردن پوست وموها بشود میتواند سبب بروز دردهای مخصوص پوست وجلد گردد .

لباس ـ پیراهن زیاد خشن وتنك و بطور کلی تمام البسه تنك مانند انواع کرستها بخصوص در فصل تابستان تولید امراض انترتریکو و بوربوی میکند . در نزد اطفال شیرخوار البسه تنك ومرطوب بواسطه ادرار نیز تولید امراض را مینماید .

کفش تنك موجب کفش زدگی وتولید میخچه وپینه درپا و انگشتان پا میشود درصورتیکه کفش کاملا بپا چسبیده و منفذی بخارج نداشته باشد و مدتی پا درآن باشد بواسطه عرق نمودن تولید مرض هیپرهیدرز مینماید .

جوراب و دستکش درصورتیکه بواسطه رنگهائیکه محرك پوست هستند رنك شده باشند موجب تولید جوش دربدن وحتی مسمومیت دربدن وپوست میشوند

لباس باید قابل نفوذ بوده وازلباسهائی که غیرقابل نفوذند باید اجتناب نمود زیرا از تعریق جلدی جلوگیری مینماید از این نقطه نظر پارچه های پشمی و پنبهٔ شل باف دردرجه اول هستند .

بعضی ازپوستها درمقابل پارچه های پشمی حساس بوده وبواسطه تحریك تولید جوش هائی در پوست بدن میشود موسوم بزرد زخم فلانلر و برای جلوگیری ازآن لازماست در زیر پارچه های پشمی زیر پیراهن های نخی و ململ استعمال نمود .

بالاخره کلاه نباید مانع ورود هوا بپوست وموی سر بشود برای این منظور کلاه باید نه خیلی تنك ونه خیلی سنگین باشد ازاین نقطه نظر کلاههای سنگین وتنك یکی ازعلل ریزش موهستند .

استعمال کاسك کاونبال مخصوصاً درتابستان از تمام کلاهها بهتر بوده زیرا اولا بواسطه بکار بردن چوب پنبه درساختمان آن سبك بوده وثانیاً جدار داخلی این کلاه کاملا بپوست تماس نداشته زیرا درفواصل مختلف وسیله قطعات چوب پنبه ازسر فاصله دارد و مانع خارج وداخل شدن هوا و خروج عرق نمی گردد .

همینطور کلاههای نمدی ونظیر آنها که سبك ومانع نفوذ هوا بموی سرنگردد بی ضرراست . البته استعمال کلاههای تنك (کلاه قضات و معممین دوموقع کار) که مانع ازرسیدن هوا بمو شده و فشار واصطکاك دائمی میدهد موجب ریزش مو می گردد . بیمارانی که مدتی بستری هستند بالش درزیرسر آنها نیز همان اثرات فوق را خواهد داشت .

پ ـ تاثیرات مواد سمی را درپوست و جلد قبلا درضمن مواد رنگی بیان نموده ایم که چگونه موجب تحریك رنك جلد و تولید امراض جلدی مختلف میشود . مانند انواع رنگها که غالباً علت تولید جوشها ، زرد زخم ، خارش پوست ، گز گز کردن پوست میباشند . استعمال اجسام چرب و اثرنفت مانند انواغ روغنهای فرار بواسطه تحریك پوست والتهاب جلد خطرناك بوده و اغلب این موادرا بدون احتیاط بمقدار زیاد برای رفع خشکی مو استعمال مینمایند درصورتیکه تمام آنها برای جلد ومو مضر میباشند .

ت ـ طفیلی ها ومیکروبهای مختلفه موجب اصلی تمام امراض پوست که تاکنون بیان نمودیم میباشند و این طفیلی‌ها ومیکروبها عمل مهمی در داء الثعلب (ریزش مو) داشته وموجب سقوط مو درجوانی میگردد .

پایان

آثار باستان

از یك سفینهٔ کهن سال

اثیر اخسیکتی

یاد میدار که از مات نمیآید یاد ای امید من وعهد تو سراسر همه باد
نه تو گفتی که وصالم برساند بخودت راستی نیك رساند که چشمش مرساد
عافیت خواستی ازمن خیرالله جزاك او همان شب بعدم رفت که عشق تو بزاد
گله وصل تو باهجر نمی کردم دوش که بشد عمر وزو هیچ بجز غم نگشاد
درمیان روی بمن کرد خیالت که اثیر زین سخن بگذر واین واقعه بگذار زیاد
وصل ما مظلمه کس بقیامت نبرد گر زتو عمر ستد درعوضش عشوه بداد

دیدی چگونه مارا بگذاشتی ورفتی همو حبابی دل ازما برداشتی ورفتی
بس عهدها که کردم بس وعدها که کردی وان ماجرا برفته انگاشتی و رفتی
رخ درسفر نهادی ناگاه و عالمی را چون زلف خود پریشان بگذاشتی ورفتی
چشمم که آب خوردی ازروی گلعذارت ناگه بخار هجران انباشتی و رفتی

در من نظر بچشم عنایت نمیکنی یك ساعتم ز هجر ضمانت نمیکنی
زلفت ز حد ببرد ستم شر او چرا از ما بتیغ غمزه کفایت نمیکنی

گوهر دیده کردهام پیشکش خیال تو اطلس رخ کشیدهام درقدم وصال تو
من بتومایل وتوخود هر نفسی ملول تر وه که خجل نمیشود میل من ازملال تو

هم کار زغم بجان رسیدست هم کارد باستخوان رسیدست
آهی که جهان بهم برآرد از دل بسر زبان رسیدست

وقت نیامد که دور غم بسر آید | صبح وصال از شب امید بر آید
تیر بلا کز کمان حادثه بجهد | پوست ندارد خبر که بر جگر آید

ای پسر هر چه خواست بود ببود | ای دریغای تو ندارد سود
آسیائیست چرخ گردنده | که بجز جانور نداند سود

هیچ دردی بتو ایمایه درمان مرساد | هیچ گردی بتو ایچشمه حیوان مرساد

دیده مورست یا دهان که تو داری | آب حیاتست یا زبان که تو داری
جز بسخنهای دلفریب نشانی | می نتوان داد ازان دهان که تو داری
عشوه دها عمر بستدی و ندادی | زانچه تو دانی بدان زبان که تو داری

هر که در دامن تو آویزد | نه‌چنان اوفتد که برخیزد
عشق تو صد هزار صف شکند | که یکی گرد بر نینگیزد

من تنگدل و تو تنك خوئی | من خوب سخن تو خوبروئی
بر تنگدلی من ببخشای | بگذار طریق تنك خوئی
بامن آن کن که لطف یزدان | باروی تو کرد از نکوئی

مدامم ده که ایام مدامست | شکار عیش را ایام دامست
بیاور بادهٔ کز وی دو قطره | خرابی دو عالمرا تمامست
چه در بند حریفی باده را باش | حریف باده آسوده جامست
زهشیاری بمستان راه دورست | زمستی تا بهشیاری دو گامست
تنی داری وهم دربای بندست | دلی آسوده وهم درا کامست
اگر عقلست برجانت عقالست | و گر شرعست برطبعت زمامست
کسی کاین بندها بگشاید از تو | نه‌پیوندی درو گوئی حرامست

ندانم تا درین ناسازگاری گناه باده مسکین کدامست
اگر تندی ز نخوت باده تندست وگر رامی ز الفت باده رامست
اگر جنسی همی جوئی موافق قدم در نه تو خامی باده خامست

ای ز تو در هر دماغی صد هوس وز وصالت خود نشان ناداده کس
تیز بازاری و چون تو شکری در مه دی هم نمانده بی مگس
یك لقب بر ناید از دیوان تو هیچکس را از جهان جز هیچکس
تحفهٔ میخواست عشقت گفتمش نیست حالی جز بجانم دسترس
خندهٔ زد گفت این مرغ اسیر غبن باشد گر نپرد از قفس

طاقت سیل تو هیچ جوی ندارد جوشن تیر تو سنك وروی ندارد
بیخبرند از وصال او دو جهان زانك خانه او در درین دو کوی ندارد

ای شکر خای شده گوش از تو رخ ماه آمده شب پوش از تو
از لطافت تو چنانی که شبی بر نکرد دست کس آغوش از تو

پیمان شکنا بر سر پیمانت نمی بینم طغرای وفا بر سر فرمانت نمی بینم
از تو گله ها دارم در خون دل آغشته تا عرض کنم بر تو چندانت نمی بینم
از غایت حسن تو وز غیرت چشم خود پیدات نمی یابم پنهانت نمی بینم
گرچه ز تو میگویم در گفت نمی آئی ور چه بتو می بینم چون جانت نمی بینم
تا خود چه سواری تو کز غایت چالاکی جز بر دل و بر دیده جولانت نمی بینم

آه کز آه هیچ حاصل نیست چون محل قبول قابل نیست
اهل دل عاشقست و طرفه تر آنك هر کجا هست اهل دل دل نیست
آنچه بیحاصلست حاصل هست وانکه با حاصلست حاصل نیست

پاك وروشن چه داری این تن را کش بجز خاك تیره منزل نیست
نام آسایشی مبر که بدو مادر روزگار حامل نیست
چون یخ کاسدی بتابستان بس بماند و کسی معامل نیست

دلبری دارم که جان میخواهد ازمن چون کنم
از سر جان برنشاید خاست ای تن چون کنم
چشم سوزن کرد بر من عالم از بس کافری
ای مسلمانان وطن در چشم سوزن چون کنم
یا دل من پیش او دارید تا رحمی کند
یا طریقی پیش من بنهید تا من چون کنم

چرخ درخود هزارسر دارد که یکی از جفا نمیخارد
سر بسر کرده خودش یادست زان سر ازپیش بر نمیدارد
ازدرون خون چنان همی ریزد کز برون پوست می نیازارد

مشرق مه دور گریبان اوست مغرب جان ثقبهٔ مرجان اوست
یوسف دلها نه یکی صد هزار گمشده درچاه زنخدان اوست
تحفهٔ آرند بدو کز وجود هر چه بدو دست نهی آن اوست

من خاك چنان بادم کوزلف توجنباند درآتشم از آبی کاندام ترا ماند
توفیردل ودیده از روی توآن باشد کان بیندوخون گریدوان خواهدوتواند
دردی چه نهان دارم کزصفحه رخسارم هر کس که مرا بیند چون آب فروخواند

ساقی من از خمار شبانه مشوشم وقتست اگر بباده صافی کنی خوشم
راهیست بس درازمن تاطرب بیار اول زجام خنك پس از باده ابرشم

فغان از چشم بد مستش که ناوک در کمان دارد
کمین تیر از کمان او کمین عقل و جان دارد
مگر نازست سوفارش که با هر جان سخن گوید
مگر رازست پیکانش که در هر دل مکان دارد
فغان زان تیغ زن نرگس که در بازیگه مجلس
ز تیغش حلق هر مفلس قبای ارغوان دارد

بر موج خون برقص درآرد حسام شاه (۱) افلاك را چو بر سر می قبه حباب
برداشت زخم گرز گرانش بیك ترنك از بالش درنك سر کوه دیر خواب
بخشید مایه حلم گران سنك او بخاك وافکند سایه عزم سبك پای او بر آب
زین روی شسته‌اند بهفت آب و خاك دست هم آب از ترقف و هم خاك از شتاب

بدیع نیست ز بهر شتاب عمر عزیز اگر سیاه کنم موی را همی بخضاب
اگر بسوك عزیزان کنند جامه سیاه سیاه کردم من موی خود بسوك شباب

ز شمشیرش چنان شد شیر گردون که جوشن ساخت عجز روبهی را
ز عشق صیت او سنك فسرده برآرد پنبه از گوش آگهی را

گرچه سوگند آن خوری کاکنون نکوتر دارمت
من نیم زانها بحمدالله که باور دارمت
ای که همچون خاك راهم زیر پا آورده‌ئی
گر مرا دستی بود با جان برابر دارمت

آنرا که چار گوشه عزلت میسرست گو پنج نوبه زن که شه هفت کشورست
بر شط حادثات برون آی از لباس کاول برهنگیست که شرط شناورست

(۱) این چهار بیت درقصیدهٔ ازقصاید استاد جمال‌الدین دردیوان وی موجوداست .

فصاد روزگار بزهر آب داده نیش / تو شادمان وغره که گویش معنبرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش / از هر عطیهٔ که دهد عمر خوشترست

ای شمع زرد روی که بااشك دیدهٔ / سرخیل عاشقان مصیبت رسیدهٔ
فرهاد وقت خویشی میسوزو میگداز / تاخود چرا زصحبت شیرین بریدهٔ
گر شاهدی برای چه رخ زرد کردهٔ / ور عاشقی برای چه قد بر کشیدهٔ
یاری بباد دادهٔ ارنه چرا چومن / بد رنك و اشکبار ونزار و خمیدهٔ
مرغی چنان شگرف که در عهد خود توئی / پروانه را چرا بهم نفسی بر گزیدهٔ
آری تو نیز ازمگسی زادهٔ باصل / امروز نیز با مگسی آرمیدهٔ

صبحدم آنروی چون نگار چه شوئی / ابر نهٔ روی مرغزار چه شوئی
آب حیاتست غبغب تو فسرده / پس تو بدین آب خاکسار چه شوئی

تو اندرجهان می نگنجی مرا بین / که بنشانده‌ام دردل تنك خویشت

مدتی ما درین جهان بودیم / هرزه گفتیم وباده پیمودیم
مردمان در عمارت افزایند / ما همه در عبارت افزودیم

کفهات که دوجهان بحر آشوبند / دردست زدن چه درعطاهم خوبند
گرموج طرب جهان بگیرد چه عجب / جائی که چنین دوبحر برهم گوبند

امروزمئی درکف ویاری درپیش / دستی بزن از حدیث فردا مندیش
وانروز که چشم بر کنی ای درویش / دررحمت او نگرنه درکرده خویش

دست تو کزو گنج گهر میزاید / بحریست که یکدم ز سخا ناساید
از باد سماع اگر بجنبد شاید / گز جنبش باد بحر در موج آید

من آن خویش بگفتم دگر توخود دانی / قلاده نیم گسل گشت وشیر خشم آلود

شب مه

از نغمه های چنك دل : ترجمه و نگارش : اردشیر نیك پور

«موز» (۱)

هان شاعر چنك خود برگیر و بر من بوسه ده ! امشب بهار متولد میشود ، بادها رو بگرمی میگذارند ، گلهای نسترن احساس میکنند که زودی جوانه هایشان شکفته میشوند . مرغان قاچی بمشاهده سپیده سحری در اواین بوته زار سبز جایگزین میشوند . تو نیز چنك بر گیر و برمن بوسه ده .

«شاعر»

تاریکی مدهشی سر تا سر دره را فرا گرفته ، پنداشتم که هیولائی مهیب برفراز جنگل تموج میکند ، از چمنزار خارج شده باپای مهیبش تماس خفیفی روی گلها و نباتات میکند لکن این وهم و خیالی بیش نیست که لحظهٔ بعد محو شده ازبین میرود .

«موز»

هان شاعر چنك خود برگیر ! شباهنگام نسیم بهاری پردهای عطر آگین خودرا روی چمن زارها میگستراند . دوشیزه حسود گلسرخ گلبرگهای خود را روی زنبور طلائی ، که از روایح روانبخش اومست و مدهوش شده ، فرابسته خفه اش میکند ، گوش فرادارا ! سکوت مطلق همه‌جا فرا گرفت . معشوق خود را بیادآر ! شامگاهان اشعه خورشید بدرود حزینی برفراز درختان زیرفون و روی چهارطاقهای تاریك شاخ و برگها برجای میگذارد .

---

(۱) موزها نه خواهرند ازاولاد ژوپیتر وینموسین که یونانیان قدیم الههٔ هنرهای زیبایشان میانگاشتند مقصود الفر دوموسه در اینجا ، آلهه شعر و موسیقی‌است (ترجمان)

«شاعر»

از چه روی قلب من باین تندی میتپد ؟ . . برای من چه شده است که بدینگونه مضطرب وپریشانم ؟ آیا درب کلبه‌امرا میزنند ؟ . . چرا چراغ نیمه جانم ؛ چشمان خواب آلودم را ، با پرتو لرزان خود خیره میسازد ؟

آه ! . خداوند بزرگوارا ! . تمام اعضای بدنم میلرزد ، چه کسی میآید ؟ که صدایم میزند ؟

ـ کسی نیست این ساعت است که درفضای اتاقم طنین انداز میشود و من چنین می انگارم که درب کلبه ام را میزنند ! . . آه از تنهائی ! . داد از بیچارگی و درماندگی ! . .

«موز»

هان شاعر چنك خود برگیر ! امشب شراب جوانی در رگهای طبیعت بجوش در میآید . درونم از فشار ذوق و احساسات بی‌تاب و توش گشته ، بادهای گرم و مرطوب بهاری شراره‌های آتش بربالینم مینهند

بنگر ! ایجوان سست رای و کاهل نیك بنگر ! من بس زیبا و دل فریبم ؛ بیاد آر هنگامیرا که در زیر بالهای من باحال پریش و افسرده چشمان سرشك بار ، دل دردمند ؛ زار و درمانده افتاده بودی برحال زارت رحمت آوردم و درآغوش مهربانم جایت دادم همان دم نخستین بوسه های عشق ما ین من وتو ردو بدل شدند .

آه ! . . من آنروز بر جراحات بیشمار دل دردمندت مرهم تسلیت نهادم . ولی چه سود ! . . تو خودرا فدای عشق و محبت میسازی . . . . یك امشب مرا دلداری و امیدواری ده ! چه ذوق و احساسات هلاکم میسازد وبرای اینکه تا بامداد زنده بمانم نیازمند دعا و مناجاتم .

«شاعر»

آیا این صدا ازتوست که مرا میطلبی ؟ آه موز محبوب و بیچاره من این توئی ؟ آه گل من ! ای وجود بی‌مثال عفت و صداقت ، که هنوز عشق من در دل تو باقی مانده ؛ این توئی ؟

آری ای زرین موی سیمین‌تن من این توئی . چه من احساس میکنم که جامه های طلائی تو پرتو و درخشندگی درونم را در تیرگی بی‌پایان شب بسرحد کمال میرسانند .

«موز»

هان شاعر چنك خود برگیر ؛ آری منم ؛ ابدیت و جاودانی توأم که دزین تیره شب حزین ، چون مرغیکه بچگان نوزادش اورا بآشیانه خود بخوانند ، از فراز آسمان برای گریستن باتو ، فرود آمده ام .

ای عزیز تو در رنج و عذابی ، درد و اندوه نا پیدائی دون دردمند ترا میساید ، غم و اندوه دردل چاك چاكت آشوب و ولوله برپا کرده ، عشقهائی برتو روی میآورند که همه مادی و زمینی بوده ؛ سایهٔ ازسر و رو شادی وشبحی ازسعادت شیرینکامی میباشند .

بیا ! تا راز دل شیدای خودرا بدرگاه دادار توانا بریم و خاطرات شادی و سرور گذشته و یاد بودهائی درد و اندوه سپری شده ات را درپیشگاه یزدان پاك تغنی کنیم !

بگذار تا بوسیله بوسهٔ بسر زمین مجهول و اسرار آمیزی مسافرت کرده بمحض ورود خود اقامتگاهی ، در امکنه دور دست وفراموش شده ، بر پا سازیم و تا دمیدن صور اسرافیل از آنجا بیرون نیائیم . از فر و فیروزی شادی و خوشی ، جنون و سودا سخن برانیم . ازاینجا رخت بربندیم چه کس و چیزی نداریم یکه وتنهائیم ، دنیا ازآن ماست و ما بهیچ چیز آن دلبستگی نداریم

اینك « اکوس » سبز و « ایتالیای » قهوهٔ و نیز زادگاه من « یونان » که عسلهای آن درشیرینی و حلاوت شهره آفاقند ، بهرحال از اینجا رخت بربندیم و در هر جائی که تواش به پسندی رخت اقامت بیفکنیم !

آیا از امید وشادی و آرزو و نشاط تغنی خواهیم کرد یا از درد و اندوه و یأس وناامیدی ؟

درمیان خون گرده فولادی غرق نخواهیم شد ؟ دلدادگان را ازنردبان های ابریشمی نخواهیم آویخت ؟کف دهان اسبان تکاور را بباد نخواهیم داد ؟

آیا نخواهیم گفت که : « چه دستی ناسوس‌ساده ومرموزه‌حراب فلك را روز و شبان روشن میسازد ؟ . . آیا روغن نقد عشق و زندگی آنرا بر نمیافروزد ؟ »

آیا تتار کن بانك نخواهیم زد که : « هان ! وقت آنستکه سایه مرك را بالای سرخود مشاهده کنی ! ؟

آیا دراعماق دریاها فرو رفته مروارید ومرجان گرد نخواهیم آورد ؟ بزهای کوهی را بمیادین آنتوسی نخواهیم کشانید ؟

آیا بقهرمانان فرانسه بانك نخواهیم زدکه : « هان ! خود را کاملا مسلح و مجهز کرده برفراز برجها وباروهای دژهای خود بالا روید و نغمه‌های ساده باستانی‌را از نو زنده سازید ! شرافت وعزت فراموش شده خودرا ازنغمه سرایان وعاشق ها یاد نگرفته اید ؟ »

ازقهرمان واترلو نخواهیم پرسید که : « پیش‌ازآنیکه مرسل ظلمت ابدی « مرك » روی مزرع سبز زندگانیش فرود آمده دریك چشم بهم زدن محو ونابودش کرده . دستهایش‌را روی قلب‌آهنینش بشکل صلیبی خشك سازد ، چگونه زندگی کرده و چند گروه از آدمیان را بخاك هلاکت افکنده است ؟ »

آیا شعر سست و ناچیز یرا لباس سپید تافید نخواهیم پوشانید؟ ویاهجای سبك و بی‌مزه هجاگوی نادانی را ، ـ که نام خودرا درنتیجه فراموشکاریهای خود هفت بار بباد داده و اندیشه اینکه بتواند امیدواری را درپیشانی نابغه محو و نابود و تاج ظفر را بادم ناپاکش ملوث کرده گاز بگیرد و ارزش حسد سر تاپای وجود اورا فراگرفته و همواره گرسنه و برهنه بسر برده ، ـ ازستونهای میادین نخواهیم آویخت ؟ .

هان شاعر چنك برگیر ! آری چنك برگیر که بیش ازین تاب وتوان ایستادن در اینجا ندارم . نسیم بهاری بالهای سبك مرا بهوا بلند میکند. باد برای بردن من آمده . دمی بیش در اینجا نتوانم ماند خدارا گوش فرا دار ! گاه آنست که قطرهٔ از سرشك دیدگانت را نثارم کنی .

«شاعر»

خواهر عزیز من اگر تو نیازمند بوسهٔ ازلبان دوست و قطرهٔ ازاشك دیده میباشی بیدرنك تقدیمت توانم کرد لیکن بعشق پاك و مقدسی ؛ که توام به یاد آوردی ، سوگند که اگر برفراز آسمان صعود کنی نه از امید وشادی نه ازشرافت وعزت ونه ازسعادت واقبال نخواهیم سرود .

دریغ ودرد که دردمان یکی نیست ، دهان سکوت اختیار کرده تا بادل براز و نیاز بپردازند !

«موز»

پس تو درین خیالی که من چون باد پائیز هستم که تاروی گورهم ازسرشك تغذیه میکند و برای او درد قطره آبی بیش نیست ؟

هان شاعر ! این منم که برای تو بوسهٔ میدهم . علفی را که میخواهی ازینجا بکنم آوارگی وسرگشتگی توست ، درمان دردهایت باخداست . درد و

محنتی را که جوانی تو تحمل میکند هرچه باشد . بگذار این جراحت مقدس بهن تر شود چه هیچ نیروئی چون درد و عذاب بزرگی مارا بزرگ و خطیر نمیگرداند لکن برای رسیدن بآن اندیشه مکن که صدای تو دراینجا قطع شود .

نا امیدیهای بزرگ دلنشین ترین و بهترین نغمات هستند ، من آواز ها و آهنگ هائیرا ابدی و جاوید میدانم که از گرفتگی های گلو هنگام گریستن ترکیب شده باشند .

هنگامیکه مرغ سقا خسته و فرسوده از یك سیاحت طولانی در بدو تاریکیهای شامگاهان به نیزارهای خود بر میگردد . بچگان گرسنه اش بطرف کرانه میدوند و اورا درحال منازعه باآبخیزهای دریا میبینند وچنین می انگارند که پدرشان شکار خوبی گیرآورده پس شاد وخرامان برای قسمت کردن آن بطرف پدر پرواز میکنند ، منقارهای خود را روی گلوی زشت خود حرکت میدهند . پدر صخره بزرگی بر گزیده آرام آرام بدانجا فرود میآید وکودکان خودرا بزیر بالهایش پناه میدهد . این ماهیگیر مالخولیائی ، که خون درکوهه دراز سینه فراخش بشدت جریان میکند ؛ آسمانرا نگاه میکند .

راستی او پهنای دریاها را پیموده و غذائی بدست نیاورده اقیانوس خالی و خطهٔ غیر مسکونی بود و او برای غذای بچگانش جزقلب خود نیاورده ، ساکت و صامت روی سنك نشسته ابدیت (قلب) خودرا مابین کودکانش قسمت میکند و گهواره درد و اندوه خود را باعشق پدری تکان میدهد و باحسرت زیاد به لبریز شدن قلب خون آلودش مینگرد ودر سور ومرك خویش متزازل وبی هوش گشته از ذوق ومحبت و وحشت وهراس مست میگردد لیکن این رنجور مرك در اثنای فداکاری لاهوتی خویش شکنجه و عذاب الیمی درخود احساس کرده ازسر سنك بهوا خاسته ، بالهای خودرا در بادها میگشاید .

قلبش بشدت میطپد ، بافریاد هراس‌انگیز و وحشت خیزی بدرود حزینی در سکوت شب با کودکانش میکند بطوریکه مرغان دریائی ساحل را ترک گفته ، مسافرینی که در کنار دریا خوابیده اند . پرواز طایر مرك را برفراز سرخود احساس کرده خودرا بخداوند میسپارند .

هان شاعر ! . . شعرا و سرایندگان بزرك بدینگونه بزرك و خطیر میگردند . آنان موجودیرا که لحظهٔ بیش زندگی نخواهد کرد میگذارندخودآرائی بکند : لیکن جشنهائی که بشردر روزهای شادی و عید خود میگیرد از هرحیث شباهت بسور مرغان سقا دارد .

آیا هنگامیکه آنان از امیدواریهای فریبنده ، از درد و اندوه ، از عشق و محبت ، از تیره روزی و فلاکت سخن میرانند صدایشان چون کنسرت بزرگی دل را فرح و انبساط نمیبخشد ؟ . .

سخن پردازی آنان چون قداره ایست که دایره تحیر و تعجبی درهوا ترسیم میکند ولی همواره قطرات خون ازآن فرو میچکد . . .

«**شاعر**»

آه موز ! . ، هیکل خیالی امکان ناپذیر ! . . بیشتر از این چیزی از من نخواه ! . . بشر هرگز روی ریگهای بیابان درهنگامیکه باد مشرقی وزد چیزی نمینویسد .

در دوران جوانی چون مرغ نغمه پردازی ، لبهایم همواره آماده نغمه سرائی و آواز خوانی بود و بقدری درآن هنگام ازجانبازی وفداکاری رنج وعذاب دیده ام که اگرشمهٔ ازآنرا درسیمهای چنك خود نواخته وبسرایم چنگم چون نای خواهد شکست .

تهران ۱۹/٦/۲٦

آثار متوسطان

نقل از سفینه صائب

میرجمله

دماغ روح تر از باده بیان منست زبان شیشه تو گوئی که از دهان منست

بمرك و زندگیم هیچ آشنائی نیست زهر دو کون چو بیرون روی جهان منست

جز طریق عشق در کوی حقیقت راه نیست کافری گر عشق ورزد پیش من گمراه نیست

کناره جوی ازین مشت استخوان شده اند

سگان آن سر کو خوش مزاجدان شده اند

عشقست که وا بسته بهر کار کسی را گر عشق نبودی بجهان کار نبودی

چون نیم شیشهٔ هست چیزی مخواه دیگر نصف جهان ترا هست ای رند لاابالی

جهان زروح فزائی نمیشود خالی بجاست شیشه وساغرا گر مسیحارفت

نشان موی میانش کنون توانم یافت که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد

دلم زریزش مژگان نمیشود خالی کدام ابر تهی کرده است دریا را

کاوش مژگان او دل راسبب دانی که چیست تا بجای محکمی عشقش نهد بنیاد را

جهان من دگرگون گشته از عشق زمینم اشك و آهم آسمانست

بکش مترس کسی دامنت نمیگیرد که کشته توهمان زخم خونبها دارد

چو ریزی مدعی خونم که کم سازی رقیبی را

که هر یکقطره خونم عاشق بیباك خواهد شد

افتادگیی بطالعم هست در پای خمی چرا نیفتم

با فلك دندان نمائی میکند بخیههای خرقه پشمینه ام

تلخی مرك دهد دردهنم آب حیات بسکه برحال شهیدان توحسرت دارم

سرشکم ازدل سختش نشست حرف جفا از آب شسته نگرددخطی که برسنگست

گر زاهدان بباده صافی وضو کنند بینند کعبه را چو بمحراب رو کنند

درویش دهکی

ازبسکه دلها برد شد از دیده پنهان آن دهان

شخصی چرا کاری کند کز مردمان گردد نهان

هر کس بخواب رفت ازوچیزها برند درخواب بردنر گس مست توخواب من

ای گل که خار در ره خلقی نهادهٔ مغرور خود مباش ببین کز که زادهٔ

سزای مست همین بس که شدشراب زده دگر چه محتسبش بهر احتساب زده

آیینه شدی آب ز نظاره آنرو گر عکس جمالت نگرفتی طرف او

زان دو لب چندانکه کردم آن دهانرا جستجوی

هیچ پیدا نیست گم شد درمیان آن دو اوی

برنشان تیغ عاشق‌را بزن زخمی دگر تا کنند شادی که آب رفته باز آمد بجوی

آن لب شیرین که دم فرهادازوی میزند فارغست ازقند و پندارد شکرنی میزند

صبارا شرم میآید بروی گل نگه کردن کهرخت غنچه‌را واکردونتوانست ته کردن

میرحضوری

نمیگویم دلم او دارد اما اینقدر گویم کهمن دلرا ندیدم پیش خودتادیده‌ام اورا

بگوی وبشنووجامی بنوش وشوخی کن زمن که محو توام اینقدرحجاب چرا

بجرم اینکه نمردم زذوق روز وصال فراق هرچه بمن میکند سزای منست

صد زبان دارم ولی پیش تو گویائیم نیست سر بسر افسونم اما در تو گیرائیم نیست

گر کشد صد ره مرا از ناز و استغنا کمست در خور حسنی که او دارد هنوز اینها کمست

درد خود خاطر نشان او حضوری چون کنم درد تنهائی من بسیار واو تنها کمست

در وداع آنکه هرگز مهربان من نبود اینقدر بیتابی دل در گمان من نبود

ز بیماری ندارم غم مرا این میکشد هر دم که می آید رقیب واززبان یار میپرسد

بغیر از اینکه بتیغ تغافلم بکشی دگر زدست تو بیداد گرچه میآید

طفلی و غافل از بد و نیك جهان هنوز زود است اختلاط تو با این و آن هنوز

تمنائی کزو دارد دل امیدوار من تکلف نیست میارزد بدرد انتظار من

اینکه جمعند بگردت همه پروانه نیند شمع من سوخته جان هست و تماشائی هست

میرزا فصیحی تبریزی

ایگل نه همین معرکه من بتو گرمست هنگامه صد سوخته خرمن بتو گرمست

ترك تو نگیرم اگرم بهر تو سوزند چون شمع سرم تا دم مردن بتو گرمست

گر هست بهم پشت رقیبان پی قتلم ای آه جگر سوز دل من بتو گرمست

عالم ز رخت سوخته برق تجلیست تنها نه همین وادی ایمن بتو گرمست

سر حلقه ماتمزدگانی تو فصیحی بخروش که هنگامه شیون بتو گرمست

جذبه عشق بحدیست میان من و یار که اگر من نروم او بطلب میآید

نرنجم ز امنت گر نیست میل همرهی کردن تو و رسم بتان دل بردن و پهلو تهی کردن

ایدل ازان دهان طمع کام میکنی خودرا برای هیچ چه بدنام میکنی

ایکه درد دل خونین کفنی میشنوی خبر از درد نداری سخنی میشنوی

غم رسوائی خود آنقدرم نیست که تو طعن خلقی ز برای چو منی میشنوی

اسیران تو بیرون از حسابند تو هم با خود حسابی کرده باشی

«دودمان علوی»

در مازندران

تألیف : ه . ل . رابینو

ترجمه : طاهری شهاب

شرح حال مؤلف (رابینو)

کشور پهناور مازندران بعلت وجود رشته کوههای البرز



ه . ل . رابینو

و ساکنین غیور کوهستانیش از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن میشود تا زمان سلطنت شاه عباس کبیر همه وقت در تاریخ کشور ایران حال جداگانه داشته و بواسطه تهور مردم کوهستانیش در گذشته همواره

بپادشاهان مرکزی سرگران داشته و تامیتوانسته خودرا درتحت انقیاد فرمانروایان مرکزی در نمیآوردند . مخصوصاً اززمان ورود تازیان و سقوط دولت دولت ساسانی در نتیجه جنگهای فراوان با اعراب تا قرنها خودرا نگاهداشته و تن بزبونی در نداده و بلکه پناه به دشمنان ایشان میدادند از اینرو در تاریخ اهمیت شایانی یافته و با



آقای سید محمد طاهری شهاب : مترجم

انگیزش فرمانروایان بومی آزادانه درمقابل خاندانهای دیگر ایستادگی مینمودند . ازجمله وقایع مهمه این سرزمین واقعه علویانست که دشمنان خلافت بغداد بودند و در زمانهای درازی سر رشته اختیارسراسر این بخش‌را در دست داشتند و فرمانروائی ایشان در مازندران

بیرون آمدن دیلمان‌را بمیان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از بزرگترین وقایع بشمار است. (۱)

یکی ازمهمترین برتریهای این سرزمین اینست که دارای تاریخ جداگانه و گرانبهائیست که تنها در وقایع این بخش و حوادث خاندانهای آن سخن میراند وازهرحیث دارای اهمیت بسیاراست و بطوری که‌آگاهی داریم تازمان صفویه ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نگاشته‌اند. ازآنجمله نسخه‌های تاریخ‌ابن اسفندیار و اولیاء الله و سید ظهیرالدین مرعشی‌است که هریك معروف و تا این زمانهای اواخر دردست شرقشناسان اروپا بوده واستفادهای بسیار از آنها کرده اند و اغلب استادان بزرك مانند مرحوم پرفسور **ادواردبرون** انگلیسی و مسیو **دارن ورابینو** بیشترآنهارا بسرمایه مادی و معنوی خود بچاپ رسانیده‌اند و مخصوصاً بیشتر ازهمه جناب رابینو در این راه کوشش نموده و خدماتی که‌وی در باره احیای

(۱) دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده میشدند و نام دیلم همه جا معروف بود چنانکه طبری و ابوالفرج اموی در داستان کربلا و شهادت امام حسین بن علیع نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمربن سعد یکشب مهلت خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان لشکر بوی گفت: سبحان‌الله اگر اینان دیلمی بودند واین خواهش‌را از تو میکردند تو بایستی بپذیری! و همچنین قصیدهٔ عبید الله ابن الحر در تهدید ابن زیاد گفته که ترجمه یکی از ابیاتش اینست: دست بردارید وگرنه بدفع شما برخیزم با دستهٔ سخت تر وشجاعتر ازدیلمان ، این گفتاردلیل گردنفرازی دیلمان میباشد.

تاریخ این سرزمین وسرافرازی مازندرانیهاانجام داده قابل همه گونه قدرشناسی و تقدیس میباشد.

مشار الیه در ۲۷ ژوئیه ۱۸۷۷ در شهر لیون فرانسه متولد و بعد از انجام دانش آموزی در اسکندریه و فرانسه و انگلستان در سپتامبر سال ۱۸۹۵ بتهران عزیمت نموده و تا سال ۱۹۰۷ در قسمتهـای مختلفه شعب اداره راه و بانك شاهنشاهی مرکزی و شهرستانها بکارمندی و ریاست و بعد بماموریت کنونی افتخاری مشغول بود و در سال مزبور رسماً از خدمـات بانکی بمأموریت کنسولی منتقل و بسمت کنسول یاری انگلیس در رشت منصوب گردید. رابینو در نتیجه اقامت طولانی در میهن ما زبان شیرین فارسی را خوب یادگرفته و باکمال آسانی صحبت میکند و علاوه برزبان مادری خود (فرانسه) اسپانیا وعربی‌را هم نیکو آموخته. وی شخصا ازخانواده نجیب وپدرش در اسکندریه رئیس بانك(کردی ـ لیونه) بوده وبعد بایران آمده بانك شاهنشاهی ایران‌را تأسیس کرد.

رابینوـ درمدت اقامت در گیلان که تاسال ۱۹۱۳ در رشت بسر برده غالباً مسافرتهائی درخور مأموریت خود بشهرستانهای گیلان و مازندران و گرگان نموده و زمینه چاپ کتب و رسائل چندی‌را را در باب جغرافیای شهرستانهای مزبور چیده و چه در ایران و چه بعد از انتقال بنقاط بیرون ازایران ازقبیل موکادر در مغرب ـ الاقصی و کازا بلانکا و ازمیر و سالونیك و قاهره کتب و رسائل

مزبور را درضمن آثار بسیاری که راجع بکشورهای مختلفه نگاشته است بچاپ رسانیده است . از جمله تألیفات مهمه ایشان در کرمانشاهان رسالهٔ درسی صفحه درباب کرمانشاهان و اوضاع تجارتی آن تهیه و بطبع رسانیده وهمچنین رسالهٔ در۳۹ صفحه راجع بایلات لرستان در مجله عالم اسلامی منتشر کرده ودرباب همدان هم هفت صفحه درهمان مجله نگاشته و در رشت هم راجع بتجارت سه شهرستان مذکور رساله هائی نوشته که بطبع رسیده است .

سفرنامه مازندران وی درروزنامه جغرافیائی لندن درده صفحه کتاب جغرافیا وتاریخ گیلان وی درپانصدصفحه درمجله عالم اسلامی بایك ملحقهٔ که حاوی عکس مناظر آنجاست چاپ شده . کتاب مازندران واستراباد در ۱۹۲۸ درلندن بطبع رسیده . تاریخ گیلان ودیلمستان تألیف ظهیرالدین مرعشی را در گیلان بطبع رسانیده اند .

رسالهٔ در باب سلاطین لاهیجان و فومن در مجله جمعیت پادشاهی آسیائی در ١٤ صفحه در ۱۹۱۸ ـ بچاپ رسانیده . تاریخ سلسله سلاطین و فرمان روایان گیلان ، کسگر ، قول ناو ، طالش تولم وشفت ، کهدم ؛ کوچسفهان ؛ دیلمان ؛ رانکو و اشکور در گیلان را نیز در همان مجله در ۱۹۳۰ در بیست ورقه نشر داده .

تاریخ پادشاهان علوی در مازندران را هم در روزنامه آسیائی پاریس ـ وتاریخ سلسله سلاطین مازندران را از ۵۰ قبل ازهجرت تا

۱۰۰۶ بعد از هجرت‌راهم در همان روزنامه در ۱۹۳٤ چاپ کرده تاریخ حکام خلفاء در طبرستان از سنه ۱۸ تاسال ۳۲۸ ـ هجری و تاریخ سلسله سادات امیر کیائی به پیش از ۷۵۰ الی ۱۰۰۰ هجری وتاریخ سلسله سادات مرعشی مازندران از ۷۳۰ تا هزار هجری ـ ومجموعه قصص وآوازهای گیلکی وفومنی دررشت را در ۱۳۳۰ هجری نشر داده. ورزشهای قدیم گیلان‌راهم درمجله عالم اسلامی در ۱۳ صفحه ویك آواز کیلکی‌را درمجله عالم اسلامی ـ نقشه گیلان درلیون درسال ۱۳۱۹ بچاپ رسانیده صورت جرایدایران‌وجرایدی که دربیرون‌ایران بزبان فارسی طبع شده است در ۱۳۳۹ هجری در رشت چاپخانه عروة الوثقی منتشر نموده است. صفت کرم ابریشم درایران هم در ۱۵۵ صفحه در من پلیه در سال ۱۹۱۰ ـ بطبع رسانیده

زراعت برنج در گیلان درمن پلیه در ۸٤ صفحه درسال ۱۹۱۱ وزراعت توتون در گیلان درمن پلیه در ۸ صفحه بسال ۱۹۳۱ چاپ کرده

زراعت کدو قلیان در گیلان ومازندران‌را درمجله عالم اسلامی در ۵ صفحه بسال ۱۹۱٤ چاپ کرده

زراعت نیشکر در مازندران‌را درهمان مجله در ٤ صفحه ـ

مسکوکات ایران اززمان شاه اسمعیل صفوی تادوره ناصری را در روزنامه مسکوکات لندن در ٤۹ صفحه ـ نشر داده مسکوکات ایران ونامهای سکه درمجله عالم‌اسلامی در ۱۷ صفحه بچاپ رسانیده همچنین پارهٔ از تألیفات وی‌را راجع بغیر ایران درمجله المقتطف

ومجله آرشیو بربر مستقیماً بچاپ رسانیده اند که مابرای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها خود داری مینمائیم.

کتابیکه فعلا نگارنده بترجمه آن اقدام نموده یکی از سودمند ترین تألیفات معزی الیه میباشد که قبلا درروزنامه آسیائی پاریس در ماه آوریل و ژوئن ۱۹۲۷ منتشر و بتازگی بوسیله کتاب فروشی السنه شرقیه پل گتخنر پاریس بصورت کتاب جداگانه بچاپ رسیده و نسخهٔ ازآن را جناب رابینو در تاریخ ۱۱ر۷ر۱۷ ازپاریس بنگارنده اهداء فرموده ورهی هم باظهار امتنان از دوست دانشمند خود بجهت استفاده دانش پژوهسان میهن خود و قدر شناسی و تقدیر از زحمات مؤلف محترم آن مبادرت بترجمه این کتـاب نموده وچون مؤلف بیشتر حوادث را بطور مختصر و فهرستوار ذکر نموده بود دریغ آمدم که بهمان سبك ترجمه شده باشد بنـا براین برای آنکه مطالب تااندازهٔ مبسوط ومفید باشد اطلاعاتی را که خود نیز ازبعضی منابع تاریخی بدست آورده بودم مانند ـ تاریخ اولیاء الله آملی وابن اسفندیار ومرعشی وطبری ومجمع‌التواریخ وحبیب السیر و روضة الصفا و عالم آرای عباسی و جغرافیای بارتلد و مطلع السعدین و زین الاخبـار و تاریخ ملوك الجبال اعتماد الدوله و ناسخ التواریخ برآن افزوده و درحقیقت بیش ازنصف بیشتر آن ازمطالب مأخوذه اینجانب است که برای احتراز ازتطویل پاورقی در متن مذکور شده است .

(طاهری شهاب)

جغرافیای تاریخی مازندران

چون درضمن مطالعه کتاب دودمان علوی خواننده بنام بعضی شهرها و آبادیها برخورد میکند که امروزه اغلب نام آنها عوض ویا ازبین رفته و این امر تا اندازهٔ موجب نقص این تألیف را فراهم میآورد لذا نگارنده برای رفع این اشکال و سهولت امر مبادرت بنگارش مختصر شرحی در پیرامون جغرافیای تاریخی مازندران مینماید .

آستان وایالتی که درامتداد سواحل جنوبی بحرخزرواقع شده باسایرآستانهای ایران فرق اساسی بسیار دارد، دست طبیعت دراین سر زمین کمال قدرت خودرا ظاهر ساخته و بحدی صفا و نزهت و خرمی آن افزوده که قوه تفکر ازتصور آن عاجز و قلم دروصفش ناتوان است .

طراوت زیر وزبر و مناظر زیبای زمردی رنك آن بهترین شاهکار طبیعت را نشان میدهد . چنانکه جغرافیا نویسان قرن دهم اسلامی مانند اصطخری متذکرشدهاند : محوطه مازندران بعلت وفور رطوبت و کثرت چشمه ها و رودخانه ها منطقه باطلاق زاری را که پوشیده از بیشه های انبوه و جنگلهای بزرك باشد تشکیل داده و قسمت جنوبی آن دررشته کوهستان البرز که کوههای آن سر بآسمان کشیده و تمام مستور از درختهای جنگلی میباشد محصور

سال بیست ویکم
شماره مرداد وشهریور ۱۳۱۹ شمسی
مجلهٔ ارمغان
آذرماه انتشار یافت
شماره ٦-٥
تأسیس بهمن‌ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر — وحید دستگردی }

تهنیت و تاریخ ولادت

علیا حضرت اقدس شهناز پهلوی

اثر طبع وقاد مهدی ایزدی

دوشینه سروشی داد از بزم وجود آواز — کاینک در رحمت شد بر خلق جهانی باز

از برج سعادت شد ماهی بشرف طالع — کز شرم رخش شد مهر با پرده ابر انباز

ماهی است فروزنده بدریست برازنده — وز فر و جلال و قدر باشد ز همه ممتاز

این دخت ولیعهد است محبوب شه ایران — کز عالم جان آمد در دهر بصد اعزاز

از فر قدوم او ایران شده چون مینو — از شوق لقای او روح همه در پرواز

دانست چو شه روزی نازد بشهان آنمه — زآنست که فرمانداد خوانند ورا شهناز

زآغاز که این مولود منظور شهنشه شد — بهروزی انجامش معلوم شد از آغاز

شد انجمنی برپا از زمره دانایان — گشتند پی تاریخ باهم زصفا همراز

زانجمع یکی برخاست وانگاه بشادی گفت — (در سایهٔ شه نازد بر کل جهان شهناز)

۱۳۱۹ شمسی

بهترین سخن

سرحد بلاغت

در شماره پیش گفته که شد علمای علوم معانی وبیان بلاغت را بمطابقت کلام بامقتضای حال مخاطب تعریف کرده و برطبق همین تعریف ابواب و فصول تاکید و اطلاق ـ فصل ووصل ـ تنکیرو تعریف ـ ایجازو اطناب و مساوات ودیگرابواب را بدیدآورده واساس علم معانی وبیان قرار دادهاند چنانکه در محل خود مقرر است .

ولی بعقیده ما نکته اصلی در باب بلاغت ناگفته مانده وتاکنون هیچکس بشرح وبیان آن نپرداخته است .

نکته ناگفته اینست که کلام بلیغ بسرحد کمال علاوه برآنچه علمای معانی و بیان گفتهاند آنست که بامقتضای حال متکلم وگوینده مطابقت داشته باشد ودر حقیقت کلام وسخن درهرموضوعی که ادا شده شرح حال گوینده و سخنور باشد چنانکه عارف بزرك مولوی معنوی بدین معنی در پرده اشارت فرموده و گوید

خوشتر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

در زمان باستان سخنور دانا وشاعر توانا درایران فراوان بوده از قبیل عنصری وخاقانی وفرخی وانوری وجمال الدین وکمال الدین و لی چون بیشتر گفتار آنان مطابق بامقتضای حال خودشان نبوده و همواره بمدیح و ستایش پرداخته اند ازان سبب نبوغ وکمال نصیب چهار پنج تن بیشتر نشده واین پنج همانکسانی هستند که اشعار وافکار شان جهانگیر ودرایران کشوردل همام طبقات را بحیطه تسخیر درآوردهاست .

درهرشهر وده هرکس ازخواندن بهره منداست پنج کتاب شاهنامه فردوسی ـ خمسه نظامی ـ دیوان سعدی ـ مثنوی مولوی ـ غزلیات خواجه حافظ انیس اوست .

گذشته ازشهر وده درکوه نشینان وصحرا گردان هم همین رویه بحکم‌طبع برقراراست چنانکه نگارنده خود درایل بختیاری دیده‌است که درمجالس ومحافل اشخاص مخصوص برای از بر خواندن اشعارشاهنامه فردوسی وخسرو و شیرین نظامی با آهنك مخصوص و نواهای دلپسند تهیه و همواره سرگرم مجلس‌آرائی هستند والبته تسخیر دلهای کوه نشینان و ایلها بوسیله سخن نتیجه سخن ازدل برخاسته ومطابق بامقتضای حال‌این دو گوینده است و بس

حکیم فردوسی سخنوری است توانا دارای عشق وطن ودوستی ایران وهرچه درشاهنامه دارد همه مطابق بامقتضای حال و مکنونات قلبی اوست و ابدأ ارتباط باصلت وجایزه ندارد نهایت برای حوائج زندگی ورهائی از دست دشمنان که همه گونه نسبت کفر وزندقه باو میدادند ناگزیر بوده که شاهنامه را بنام سلطان محمود انتشار دهد

حکیم فردوسی علاوه بررتبه شاعری ودانائی یك نفر خراسانی ایران پرست است که هرگاه روزگار بااو همراهی میکرد ابو مسلم وار باشمشیر و سپاه درپهنه میدان انتقام ایران را از دشمنان ایران میگرفت وچون روزگار میدان جنك‌را بدست او نسپرد ناگزیر باتیغ زبان وبیان بمیدان آمده و بنام پهلوانان پیشینه‌ازقبیل رستم و کیخسرو و گیومقتضیات حال وعقاید قلبی خویش را آشکارا وجاوید ساخت .

حکیم فردوسی ـ پس از شاهنامه در زمان پیری و پختگی طبع بنظم یوسف وذلیخا پرداخته ولی چون این افسانه بامقتضای حال وی موافق نیست

بحدی نسبت بشاهنامه سست وپست است که بسیاری از داشمندان درانتساب آن فردوسی مشکوك شده اند. بیت اول یوسف وذلیخا :

الف لام را تلك آیـات را بخوان تا بدانی حکایات را

ازناپسندی این افسانه وشرح گرفتاری وانزجار روحی حکیم فردوسی حکایت میکند ودرحقیقت فردوسی میگوید ازحروف ،قطعه الف ـ لام ـ را بـاید خوانندگان بحکایات وپیش آمد های سخت من پی برده و بدانند که آنچه میگویم دربن کـتاب نغمه دل وآهنك قلب نیست ومرا روزگار وسختی کار برخلاف عقیده خود بنظم این اشعار وادار کرده است

باری **حکیم فردوسی** در شاهنامه از زبان دل سخن میگوید وبهمین سبب سخن دلنشین وسخنور مانند سروش آسمانی غیب گو و پیش بین است چنانکه درشرح رزم قادسی بیانات قلبی واسرار دل خود را از زبان رستم هرمزد چنین بیان میکند



برابن تخمه بر چار صد نگذرد کز این تخمه گیتی کسی نسپرد
از ایران و از ترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود
ز پیمان بگردند و ازراستی گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزم جوی سوارآنکه لاف آردو گفتگوی
بپوشند ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان ار پی سود خویش بجویندو دین اندر آرند پیش

حکیم نظامی گنجوی ـ خداوند ابتداع و ابتکار و یگانه شاعر توانا و پیوسته از زبان دل سخن آرا و هرچه گفته مطابق است با مقتضای حال وی .

درمخزن **الاسرار** بااینکه جوانست چون مشغول ریاضت بوده همواره ازعالم روحانی و جهان ریاضت و همت (مانیتیسم) سخن میراند واگر تاریخ نظم این کتاب معین نبود گمان میرفت که در روز گار پیری بنظم این کتاب پرداخته است .

درخسرو وشیرین ـ یاهوسنامه لطایف عشق ومحبت ـ هجران ووصال امید ونومیدی ـ دیدار ودوری ـ عشق وعفت را نیز از زبان دل و بمقتضای حال خود شرح میدهد و بهمین سبب این نامه در اعماق دلهای پرشور ازهمان زمان تا کنون جایگیر وخواندن آن بالهجه های صافی وبانالهٔ چنك و زمزمه نی بهترین نقل مجالس وآرایش بزمهاست

حکیم نظامی نظم این کتاب را هنگامی آغاز کرده که بعشق کنیزك قفچاقی آفاق نام سرگرم واز همسری وی خرسند بوده و هرچه میگوید سرگذشت خود ومعشوقست حتی درآخر کتاب شرح مرك شیرین باآنهمه تحسرودلسوزی در واقع مربوط بسوگواری (آفاق) معشوقه اوست و بدین واقعه تصریح میکند چنانکه فرماید



تو کز عبرت بدین افسانه مانی	چه پنداری مگر افسانه خوانی
بدین افسانه شرطست اشك راندن	گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی	چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك رو چون بت قفچاق من بود	تو پنداری که خود آفاق من بود

همایون پیکری نغزو خردمند فرستاده بمن دارای در بند
پرندش درع و ازدرع آهنین تر قباش از پیرهن تنك آستین تر
سران را گوش در مالش نهاده مرا در همسری بالش نهاده
چوترکان گشت سوی کوچ محتاج بترکی برد رختم را بتاراج

همچنین در هرنامه باختلاف روز گار زندگی از جوانی و برنائی وپیری ومعاشقه واندرز و حکمت همه جا شرح حال خود را منظوم و هرچه گفته مطابقت کامل بامقتضای حال وی دارد

سعدی شیرازی ـ یگانه استاد بزرك غزل نیز علاوه بر توانائـی و دانائی ذاتی همه جا ودرهر غزل بشرح حال خود پرداخته و هرچه میگوید موافقست بامقتضای حال او چنانکه این دوبیت روان بخش معجز آسا

ببند یك نفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب که امشب خوشست باقمرم
میان ما بجز این پیرهن نخواهد بود وگر حجاب شود تا بدامنش بدرم

مطابق بامقتضای حال اوست ومسلم ازدل برخاسته ودلنشین شده است نیز دراین غزل

گفتمش سیر ببینم مگر ازدل برود آنچنان جای گرفتست که مشکل برود

کاملا مقتضای حال شاعر هویداست و در موقعی که معشوق مسافر وسعدی بدرقه ساز بوده اینغزل ساخته شده وآنگاه که محمل معشوق درشرف حرکت بوده گفته است

دلی از سنك بباید بسر راه فراق تاتحمل کند آنروز که محمل برود

آنگاه که قافله براه افتاده باچشم گریان سروده است

اشك حسرت بسرانگشت فرومیگیرم که اگر راه دهم قافله درگل برود

آنگاه که معشوق در محمل نشسته واز نظر وی ناپدید شده باحسرت میسراید

ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست

همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود

همچنین است حال سایر غزلهای شیخ واگر اهل ذوق باندك دقت بهرغزل مراجعه کنند میتوانند بحالات گوینده کاملا پی ببرند

جلال الدین مولوی ـ خداوند عرفان وسخن ومجذوب واقعی عالم حقیقت است مقتضای حال و اسرار دل او در تمام مثنویات دلنشین و هم غزلهای بی نظیر وی آشکاراست و چنانکه خود نیز در چندین مقام تصریح فرموده‌است هرافسانهٔ که درشش دفترمثنوی بخوانی شرح حال گوینده ومطابق بامقتضای حال اوست حتی آواز چنك ونی در هربزم ومحفلی که تشکیل میدهد بیان حال جذبه و شوق ویست چنانکه درآغاز ودیباچه فرماید



بشنو از نی چون حکایت میکند   وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند   از نفیرم مرد و زن نالیده اند
هر کسی ازظن خود شد یار من   وز درون من نجست اسرار من
سرمن از ناله من دور نیست   لیك چشم جسم را آن نورنیست الخ

همچنین‌است غزلیات استاد بزرك سخن و عرفان وشاعرآسمانی‌خواجه حافظ شیرازی که هرغزلی‌ازمقتضیات حال‌ومعنویات‌وی‌خبر میدهد ودرشماره های بعد بتفصیل شرح خواهیم داد.

وحید

آثار انجمن نظامی

غزل

میرسد نیك و بد ایام برما بیخبر — در کمین ماست گردون مازهرجا بیخبر
کشتی گیتی بفرمان‌خدا باشد روان — نی بدست ناخدایانی ز دریا بیخبر
دردیگر گون کردن کارجهان ازدست‌ما — هیچ ناید باخبر باشیم از ان یا بیخبر
خویشتنرا اهل‌دنیاخوانده‌ایم ومانده‌ایم — باهمه دنیا پرستیها ز دنیا بیخبر
ما ببوی سود بشتافتیم در راه زیان — پای سررا گشته نافرمان سرازپا بیخبر
فکرفردا کن که‌ازدی به‌شود کارت‌مگر — گرچه‌امروزاست هرفردی زفردا بیخبر
درجهان‌بینش‌زدانش‌لاف‌نتوان‌زد که‌هست — از جهان و کار او نادان و بینا بیخبر

بینش

غزل

آنکه فارغ دمی از ناله نبود است منم — وآنکه ازهرمژه‌صدچشمه گشوداست منم
آنکه پیش‌لب شیرین‌تو‌ای چشمهٔ نوش — آفرین گفته و دشنام شنود است منم
آنکه‌خواب خوشم‌ازدیده‌ربوده‌است توئی — و آنکه بوسی زدهانت نربود است منم
آنکه‌چون اشك‌زچشم‌ترمن رفته توئی — وآنکه چون آه بدنبال تو بود است منم
آن زره‌ماندهٔ‌سر گشته که ناسازی بخت — ره بسر منزل وصالش ننمود است منم
آن جفا دیده گرفتار وفاپیشه که چشم — بسته از غیر توتا برتو گشود است منم
آنکه سر دربر اغیارنهاده است توئی — و آنکه ازعشق تویك شب نغنود است منم

کیست گفتی (رهی) وصید که‌باشد دل او ؟
آنکه یك عمر گرفتار تو بوداست منم (**رهی (ب . معیری**

غزل

زاهد خبر زمذهب عشاق اگر شود — من کافرم اگر نه زدین بی خبر شود
[illegible] ده بیند آنچه نبینند دیگ ان — آن ا که خاك راه تو کحل بصر شود

هرچند فیض بیش رسد زافتاب عشق — کشف و شهود اهل نظر بیشترشود

سلطان عشق سر دل اهل راز را — گه پرده دار باشد و گه پرده درشود

از سرهر که پرده چو منصور برگرفت — رسوای عام گردد و بر دار برشود

درحیرتم که از چه سبب فیض عاشقی — اغلب نصیب مردم بی پاو سر شود

گفتی که فکرعاشقی ازسر بدر کنم — این فکرمشکل است که ازسر بدرشود

در کشتزار دهر نهال امید ما — نومیدی است بارش اگر بارور شود

آن طایر شکسته پرم کز قفس دمی — اورا رها کنند که بی بال و پر شود

هر کس گرفت خط امان ازهلال جام — ایمن داش زفتنه دور قمر شود

صاحب دلان خیال مشوش نمی کنند — عالم اگر زحادثه زیرو زبر شود

دانی که زاهد از چه نیامد بخانقاه — مانند ما نخواست برندی سمر شود

گفتی که مختصر بنویسم حدیث عشق — عبرت حدیث عشق کجا مختصرشود

غزل

دلم بداغ تو زین بیشتر نمی سوزد — چو شمع سوخت سراپا دگر نمی‌سوزد

تنی بمحنت هجر اینقدر نمی سازد — دلی در آتش عشق اینقدر نمی‌سوزد

دل تراست چه پروای آه سوختگان — که هیچگه دل سنگ ازشرر نمی‌سوزد

بداغ‌عشق دراین تیره شب بسوزایدل — که شمع محفل ما تاسحر نمی سوزد

جدا زخار وخس آشیان ازین‌شادم — که برق فتنه مرا بال وپر نمی‌سوزد

سرشك باریت ازچیست اینقدرایشمع — دلت بحال دل من اگر نمی سوزد

زمانه‌ایست که هرگز درون بوته هجر — بغیر عاشق بی سیم و زر نمی سوزد

چگونه‌خوشدلی‌ازعمرجاودان‌ای‌خضر — دلت بداغ عزیزان مگر نمی‌سوزد

منال بیهده گلچین که گلرخان را دل

بحال عاشق شوریده سر نمی سوزد

احمد گلچین‌معانی

غزل

شب بهاشك چشم من اورا نگاه افتاده بود
گوئیا در روی دریا عکس ماه افتاده بود

پی به اسرار نهانی برد عارف زان دهن
گر فقیه تنگدل در اشتباه افتاده بود

وه که آن سیب زنخ آسیب من شد چون کنم
یوسف بخت من ازاول بچاه افتاده بود

این عجب نبود که من مجذوب عشقم کز نخست
کهربا را الفتی با پرکاه افتاده بود

دوش صهبای غمت بازاهد وصوفی چه کرد
کاین بمسجدمست و آن در خانقاه افتاده بود

خواستم برآتش دل پی برم کان از کجاست
دیدم آنجا شعله ها از برق آه افتاده بود

حال (صابر) را زمرغ آشیان گم کرده پرس
چونکه او بر روی گذارش گاه گاه افتاده بود

اسد الله صابر همدانی

راستی

راست رو تا که بسرمنزل مقصود رسی — تیر تا راست نگردید بمقصد نرسید
نیت پاك بهر كار بود خضر طريق — آنكه خوب دگران خواست بدوبد نرسيد

پارسای توسرکانی

(دو سپهدار)

داستان تاریخی **نگارش محمود رجاء**

بزرگترین نبرد ایران وروم دردوهزارسال پیش (پارسی سره نگاشته شده)

سورنا ،، گراسوس

پنجاه و چهار سال پیش از آنکه (مسیح) بخشور پای بر پهنه روز گار نهد (گراسوس) سردار نامی روم بالشگری فراوان برای کشور گشائی بسوی ایران وهند براه افتاد .

او بیاد لشگر کشی **اسکندر** بآسیا افتاده ودر اندیشه داشت که باکشور ستانیهای خویش نام خود را در پهنه گیتی جاویدان گذارد .

پس از آنکه ازکشور های دست نشانده روم بگذشت با «۵۰۰۰۰» سپاه خویش که از دلیر ترین رزمجویان **رومی** و **گلوا** بشمار رفته ورزمها کرده بودند ، راه آسیارا درپیش گرفت وبسوی کشور آریا نژادان روآورد .

در این هنگام در ایران شهنشاه اشکانی (**هیرودیس۱**) که اورا **ارد** هم میگفتند درشهر سلوکیا (۲) تاج کیخسروی برسر نهاده وبر اورنگ شاهی نشسته بود و چون از دراز دستی رومیان بخاك ایران آگاهی یافت فرستاد گان برگزیده که بزرك آنان **ویزیکیس** نام داشت باپیام خود بپیش گراسوس بفرستاد .

هنگامیکه سردار رومی باسپاهیان خویش پیش میآمد باو گفتند که فرستادگان شاه ایران باپیام ارد بسوی او میآیند .

(۱-۲) هیرودیس یا **اشك سیزدهم** که یکسال پیش از لشکر کشی گراسوس با یران براورنك شاهی نشسته بود شهر **تیسفون** یا **سلوکیا** را درکنار رود دجله برپا ساخت و آنجارا پایتخت خویش نمود

گراسوس فرمانداد تا نمایندگان شاهنشاه اشکانی را بنزد او راهنمائی کنند وخود برزبر تخت زرنگاری نشسته با فرماندهان دلیر رومی که گرداگردش را فرا گرفته بودند چشم بر کرانه دشت بدوخت .

ایرانیان چون از میان ردهٔ نیزه داران رومی گذشته وخود را دربرابر بزرگترین سپهسالار روم یافتند اورا درود فرستاده ویزیگیس پیام شاهنشاه اشکانی را که در پوست لوله شده ای نگاشته شده بود بسوی سردار پیش برد گراسوس نامه را ازدست ویزیگیس بگرفت وآنرا بدست یکی از فرماندهان خود که زبان اشکانی میدانست بسپرد ، ارد پادشاه ایران بگراسوس چنین پیام داده بود « ای گراسوس ، اگر این سپاهی را که اکنون تو در زیر فرمان داری ، رومیان آنرا برای رزم با ایرانیان فرستاده اند ، من ازاکنون تاهنگامیکه جان درتن دارم برای نبرد باتو وسپاهیانت آماده ام و اگر تو ازروی خود سری بدین لشکرکشی دست دراز کردی ، من بفرتوتی و ناتوانی تو اندیشه میکنم وازروی مردانگی میگذارم که از همین جا بمیهن خود بازگردی » ....

گراسوس چون از پیام شهریار اشکانی آگاه شد ، ازآنجا که باد خودپرستی دیوانه اش کرده بود وجز خویشتن دیگریرا نمیدید باخشم بسیار رو بفرستادگان هیرودیس کرده گفت : « من شاه ایران را در سلوکیا دیده وخود بااو سخن خواهم گفت » ویزیگیس فرستاده کاردان که پیرمردی موی سپید وزبان رومی را بخوبی میدانست بشنیدن سخن سردار لبخندی برلب راند ودست خود را بگشود ، آنگاه باآهنگی زننده گفت : « ای گراسوس اگر در کف دست من موئی می بینی ، شهرسلوکیارا هم خواهی دید » ....

چون این بگفت روی ازاو برتافت وبا همراهان خویش بسوی شاهنشاه اشکانی بشتافت تا اورا از چگونگی سخنان خود آگاه نموده و یاد آوری نماید که برای جنگ آماده باشد.

گراسوس که از پیام ارد آشفته واز سخنان ویزیگیس خشمگین شده بود درکار خود سخت فروماند و اندیشه های گونا گون بر مغزش راه یافت سرانجام بافرماندهان سپاه برسر پیام ارد وسخنان ویزیگیس بکنکاش پرداخت گردا گرد تخت اورا گروه انبوهی ازدلیران رومی فرا گرفته بودند درمیان آنان پسردلیرش **پوبلیوس** وفرماندهان نامداری چون **اوکتاویوس وکاسیوس** دیده میشدند.

پس از آنکه هریك سخنی گفته وبرای پیروزی راهی پیشنهاد سردار خود نمودند ، کاسیوس که ازدیگران دور اندیش‌تر بود روی سخن بسوی سپهسالار خویش نموده گفت « ای گراسوس من از نبرد نمی ترسم ومرگ را بچیزی نمیانگارم ، ما باید بدانیم که دشمنانی نیرومند در پیش داریم که شب وروز را باسب سواری وتیر اندازی میگذرانند ، نبرد سپاهیان خسته ما باچنین رزمجویان دلیر بسی دشوار است ، اکنون اگرتو سرفرازی روم را خواهانی دست از این لشکر کشی بشوی ، چه در این نبرد پیروزی بهره ما نخواهد بود » .....

سردار جهاندیده که از آغاز زندگانی خود تاآندم کار های شگرفی را انجام داده وروز گاری را درسر فرازی وبلند نامی بسر برده بود ، اکنون نمیخواست که نیکنامیهای گذشته را ازدست داده و برای سخنی که کاسیوس گفته بود بآرزو های بزرك خویش پشت پا زند وچون کاسیوس بار دیگر

میخواست بسخن گفتن پردازد ، او باخشم بسیار پای خویشرا برزمین کوفت وهماندم فرمانده جوان از سخن باز ایستـاد .

چند دمی از این هنگام سپری شد وگرا سوس همچنان در اندیشه های گوناگون فرو رفته بود که ناگهان چند تن از افسونگران پیش اوآمده گفتند که خدایان ازلشگرکشی او بسوی خاك دشمنان بزرگی چون اشکانیان در خشم هستند .

سردار رومی ازشنیدن پیشگوئیهای آنان بسختی برآشفت و هماندم از تخت بزیر آمد وبا برخاش و تندی فرمانداد که سپاهیان برای راه نوردی آماده باشند و پس از اندکی خود بر اسب درشت اندامی سوار شده ودر پیشاپیش رومیـان براه افتاد .

گراسوس بایکجهان امید وآرزو بسوی ایران پیش میرفت تا مگر روزگاری افسر پادشاهان اشکانی را برسر نهاده و براورنك بافرو زیب کشور ایران بنشیند .

پیادگان رومی همه با اندامهای درشت وچهره هائیکه دررزمها وپیروز مندیهای پیشین در برابر پرتو آفتاب رنك آنها چون مس گلگون شده بود بسوی ایران راه میپیمودند ، و سواران باسینه های پهن براسبهای کوه پیکر خود نشسته وستون بستون چون کوه آهن دردل بیابانها پیش میرفتند .

رومیان همچنان راه می پیمودند که بار دیگر جلو داران بگراسوس آگاهی دادند که **آرتاباز** پـاد شاه ارمنستان بدیدار او میاید .

سپهدار رومی فرمانداد که گروهی از فرماندهان او بسوی سپاه ارمن پیش رفته وآرتاباز را بجایگاه او راهنمائی نمایند ...

چون چند دم سپری شد آرتاباز باسپاهیان خود ازپشت تپه‌ها نمودار گشت وپس از اندکی دربرابر گراسوس جایگرفت ، سردار رومی باچشمانی خیره آرتاباز پادشاه جوان ودلیر ارمنستان را نگریستن گرفت ، پادشاه ارمن دست راست خویشرا بنشانهٔ دوستی بسوی‌اوبلندکرد و گراسوس پس‌ازاندکی درنك بابلندکردن دست راست خود بدو پاسخ داد ؛ آرتاباز باچهره‌ای گشاده روی سخن بسوی گراسوس نموده گفت :

« من آرتابازیس پادشاه ارمنستان چون شنیدم که گراسوس سردار نامی روم برای کشورکشائی بسوی ایران روانست ، از کشور خویش بدینسو تاختم تاشمارا بارمنستان رهبری نموده ودر راه پیروزی یاریتان کنم ، چه از راه ارمنستان بهتر میتوان بایران دست یافت .... وهمچنین در هنگام تنگدستی بآسانی میتوان خوراك وسپاه از روم خواست ، اکنون اگرسخنانم را پذیرفته و بسوی ارمنستان روان میگردی ، من در اینـدم شش هزار مرد جنگی بشما می سپارم ودر خاك ارمن ده هزار مرد زره پوش وسی هزار پیاده را بیاری تو بسوی ایران خواهم فرستاد »

گراسوس چون سخنان شاه ارمن را بشنید از روی خود پسندی بدو چنین پاسخ داد :

« ای آرتابازیس ، این راهی را که اکنون مارو میان درپیش گرفته ایم بهترین راهیست کـه مارا بسوی پیروزی رهنمون خواهد بود گراسوس سپهسالار روم بجز مردان خود بیاری کسان دیگر نیازمند نیست »

اینسخنان برآرتاباز پادشاه جوان سخت گران آمد و همانـدم دهانهٔ اسب بگرداند و بسر زمین ارمن بازگشت ؛ گراسوس هم پس ازاندکی درنك فرمانداد تالشکریانش همچنان براه خویش روانگردند ... این پیش آمد تازه

که برای سپاهیان روم سود فراوان داشت ، ازخودکامگی گراسوس بزیانشان انجام یافت .

رزمجویان رومی چون به **زوگما** شهر نزدیك بابل رسیدند ، بفرمان فرماندهان خود دمی چند برای آسایش از راه پیمائی باز ایستادند ، دراینهدم آسمان را ابری تیره بپوشاند و غریو و لرزشی سخت جهانرا فراگرفت ـ غرشهای ترس آور تندر وشراره های در خش چنان سخت بود که همه سپاه روم را به بیم افکند ، پس ازاندکی از آسمان سنك گرانی فرود آمد ودوتن ازجنگاوران رومی را بیجان ساخت وپل رود خانه ایراکه در راه آنان **ود** بیکباره ویران نمود . این پیش آمد های شگفت که یکی پس از دیگری **روی** میدادند ، رزم آزمایان را ازنبردی که در پیش داشتند بیمناك ساخت .

چون چند دم سپری شد وخشم آسمان فرو نشست بار دیگر رومیان در کرانهٔ رود **فرات** بهپیشروی سر گرم گشتند ، درمیانه راه جلوداران رومی مرد تازی نژادی را بآستان گراسوس آوردند که خود را دشمن اشکانیان ودوست رومیان وانمود میکرد گراسوس چون نام اورا بپرسید وی درپاسخ گفت :

« من آریامنس یکی از نامداران این سرزمین هستم که از دیر باز دوستدار رومیان بوده واکنون برای راهنمائی رزم آوران رومی به پیشگاه شما شتافتم تا آگاهتان نمایم که ارد پادشاه پارت گروهی را بسرداری **سورنا** برای نبرد بدینسو گسیل داشته است .

من بخوبی میدانم که اشکانیان هیچگاه تاب نبرد باسپاهیان دلیررومی را ندارند ودیری نمیپاید که همگی از دشت نبرد فرار نموده ودردل بیابانها از دیده ناپدید شوند .

گراسوس سخنان مرد تازی را راست پنداشت ووی را راهنمای سپاه خویش گرداند . آریامنس لشکر روم را که در کرانهٔ رود فرات راه می پیمود باخود همراه کرده و آنانرا ببیابانهای خشك وریگزار آنسوی فرات رهبری نمود .

در میان راه گروهی از سربازان گراسوس از دلیری ایرانیان سخنها گفته وهریك بیش ازدیگری آنانرا در رزم آوری میستود ..

میگفتند که اشکانیان در تیر اندازی چنان هنر نمائی میکنند که دو نفر را بایك تیر بیکدیگر میدوزند و اززیر شکم اسب آماج خود را بسختی زده ودشمنان را بخاك سیاه میافکنند یك جور دیگر از تیرهای آنان خار دار بوده وچون بتن کسی فرورود هنگام بیرون کشیدن آن رگ ـ و گوشت هم باتیر بیرون کشیده میشوند ...

گروه دیگر که خویشتن را سخت دلیر میداستند باآنان پرخاش نموده میگفتند « ای بیچارگان شما چگونه ایرانیانرا دلیرورزمجو میدانید ؟..

مگر اینان از همان نژادی نیستند که نیاکانشان در ۲۸۰ سال پیش درسه نبرد بزرك **گرانیکوس** و **ایسوس** و **آربل** ازاسکندرشکست یافتند ؟..

اینان باچه توانائی میخواهند باما که همه کشورهای گیتی را از **سوریا** تاگل و از آنسوی **دانوب** تا آن ور دشتهای سوزان **مصر** و **لیبیا** گشوده ایم به نبرد پردازند ؟..

در این هنگام که سپاه روم براهنمائی مرد تازی درریگزارها وبیابان های گرم راه پیموده و بدینسان سخن میگفتند ، آریامنس نزد سردار شتافته وگفت « ای گراسوس . این راه که اکنون درآن پیش میرویم بزودی مارا

باشکانیان خواهد رساند ، اکنون بجاست که برای پیدا کردن راه بهتری که ازدستبرد دشمن برکنار باشد من در پیشاپیش سپاه راه پیموده و بزودی شمارا از آن آگاه نمایم »

چون اینسخنانرا بگفت و گراسوس را باخویش همراه یافت ، بتندی براسب تیزتکی سوارشد وبتاخت ودرپشت تپه‌های شنی ازدیده ناپدید گردید ـ آریامنس رفت ورومیان را که دیرگاهی بامید بازگشتن او درنگ کرده بودند بجای نهاد ، او پس از آنکه کار خودرا بخوبی انجام داد ودشمنان ایرانرا به بیابانهای خشك و بی آب کشانید چنان ازچشمها دورشد که دیگر هیچکس اورا ندید . در ایندم جلو داران سر دار خود آگاهی دادند که جای پای اسپان زیادی را دیده اند واین نشانهٔ آنستکه بزودی بادشمنان روبرو خواهند شد هماندم گراسوس سپاه خویش را گرد آورد وبه کاسیوس وپوبلیوس وفرماندهان دیگر گفت تاخودرا برای نبرد بادشمن آماده نمایند .

جنگاوران رومی از پیاده وسوار هردم آنسوی تپه‌هارا مینگریستند تا دشمنانشان را دیده و بزودی باآنان دست وپنجه نرم کنند ، باین اندیشه هردم دسته های شمشیر خود را دردست میفشردند و کرانه دشت را نگریسته همچنان پیش میرفتند .



از سوی دیگر پس از آنکه و بزیگیس فرستادهٔ کاردان اشکانی به تیسفون بـاز گشت وچگونگی کار خود را باو بـاز گفت . شاهنشاه اشکانی سپاه خویشرا دودسته کرد ، یکدسته آنرا بفرماندهی سردار نامی سورنا بجنگ گراسوس فرستاد ودستهٔ دیگر را خود برداشته بسوی ارمنستان رفت تا ازپیوستن سپاه آرتاباز باگراسوس جلوگیری کرده وارمنستان را بگشاید .

در نزدیکی کاره گراسوس وسپاهیانش اشکانیان را در آنسوی بیابـان که بتازگی نمودار شده بودند بدیدند ، سردار و فرماندهان رومی از دیدن جنگاوران اشکانی بسیار درشگفت شدند چه بسیار آنانرا کم یافتند ، از این رو بادلی شاد پیش رفتند .

گراسوس در میانه سپاه خویش جابگرفت و فرماندهی دو دسته بزرگ از سپاه خود را یکی به کاسیوس ودیگریرا بپسرش پوبلیونس سپرد .

سپهدار رومی هرچند بدشمنان خود نزدیکتر میشد بیش از پیش شاد میگشت ، چه سپاه اشکانی را بسیار کم یافته بود . پس ازچند دم چون رومیان بستونهای سپاه اشکانی نزدیکشدند بیکباره سپاه ایرانی روپوشهای پوستی را که برروی زره های پولادین خود کشیده بودند برداشته وجامه های نبرد شان را که در برابر روشنائی آفتاب میدرخشید وچشم دشمنان را خیره میکرد آشکار ساختند ـ درهماندم ناگهان ازسرتاسر آن پهن دشت فریاد های ترس آور برخاست ودرپی آن ازپشت تپهها هزاران جنگجوی اشکانی نمودار گردیده وبا غریو کوس و نای وآوای تبیره سرتاسر دشت را بلرزه درآوردند .

اشکانیان باچهل هزار مرد جنگی در برابر پنجاه هزار رزم آزمای رومی نمودار گردیده وبرای نبرد خونینی آمـادهٔ کار زار شدند . در میان رزمجویان پارت چهارصد تن ازنامداران و بزرگان سلوکیا گرداگرد سورنارا فراگرفته وآماده نبرد بودند . سورنا سپهدار جوان که در کاردانی و دلیری درآنروزگار مانند نداشت برروی اسب کوه پیکری نشسته ودرمیان رزم آوران خود جایگرفته بود ، چهره زیبا واندام درشتش باندازه ای دلفریب بودکـه همه کس را بآفرین وا میداشت ، زره و کلاهخود وابزار رزمش که همه از

زر ساخته شده بودند دربرابر پرتو خورشید چشمهارا خیره میکرد ودرهنگام نبرد در پیشاپیش سپاه بانیزه بلند و شمشیر پهن خود برزم وستیز میپرداخت سپاهیان روم چون ازشاهکار ایرانیان باخبر شده ودیدند که نخست خودراکم نشاندادە آنگاه یکباره همگی ازپناهگاههای خود بیرون آمدند دلهایشان بلرزید اسبان رومیان از غریو درهم و برهم کوس و تبیره رم کرده و بدور خود میچرخیدند وسوارانشان از فریاد های جنگی اشکانیان بادلی آشفته از خود بیخود شده بودند ...

در اینهم سپهسالار بزرك روم فرمانداد که بسوی دشمن بتازند رومیان هنوز ازجا نجنبیده بودند که تیرهای خارا شکاف سواران پارت گروهی از آنانرا بخاك نیستی سرنگون گردانید ، چون سنگین ابزاران نتوانستند بسوی دشمن پیش روند سبك ابزاران آهنك پیش رفتن نمودند واندکی اسب تاختند همانددم باران تیر بررویشان ببارید وگروهی را بیجان گردانید ، ناچارآنان هم بسوی سنگین ابزاران باز گشتند .

دیگر هیچیك ازفرماندهان تاب پیشرفتن را درخود ندید مگر پوبلیوس پسر دلیر گراسوس که از پدر جدا شد وباسواران خود بسوی دشمن تاخت .

سورنا سپهسالار نامی اشکانیان که از دلیرترین مردان جنگی آنروزگار بشمار میرفت ، برای گرفتار کردن دشمن بسپاهیان خود فرمانداد تاهمگی سر اسبهارا برگردانده وخود را شکست یافته وانمود کنند وچون سواران پارت چنین کردند پوبلیوس باهمراهیان خود بگمان آنکه دشمنان روگریز نهاده اند سردرپی آنان نهادند ، در پیشاپیش سپاه روم پوبلیوس بادو دوست جوان خود یکی کنسورینوس ودیگری مکاباخوس که از دلیران نامدار بشمار میرفتند اسب میتاختند .

در این هنگام چون سورنا سپهدار گرانمایه اشکانی بیکباره پوبلیوس را از پدرش کراسوس دور گردانید فرمانداد تا بی درنگ اشکانیان سر بگردانند ورومیانرا که بسیار نزدیکشده بودند تیرباران کردند ، ازسه سو برسر پوبلیوس وهمراهیانش تیر میبارید .

رزم آوران اشکانی باتیرهای خاردار چنان رومیان را آماج میساختند که زره های فولادینشان را میشکافت ودرخانهٔ دلشان آشیان میگرفت . گاه گاه تیر چنان سخت افکنده میشد که ازتن یکی بدر آمده ودرتن دیگری فرومیرفت

جنگاوران گلوا که درزیر فرمان پوبلیوس بودند بادلیری بسیار میجنگیدند و همچنانکه ازده تن هشت تاشان کشته میشدند دوتن بسوی دشمنان خود پیش میآمدند ، پوبلیوس هم بادو دوست دلیر خود در پیشاپیش دیگران بسوی سواران پارت پیش میرفت .

رومیان و گلواها که پیش از این در مصر وکاپادوکیه و سوریا رزمها کرده بودند اکنون چون فرماندهان جوان خود را میدیدندکه ازمیان تیرهای خارا شکاف پیش میروند آنان هم بسوی دشمن پیش رفته وبانیزه های خود دلیریها میکردند ، افسوس که جانفشانیهایشان هیچ سودمند نمیافتاد چه نیزه رومیان کوتاه ونیزه هم نبردانشان بلند بود وهنگامیکه گلواهای دلیر از خشم نیزه های خود را بسختی بسینه های اشکانیان میزدند نیزه هایشان بسپر های پولادین ویاچرم گاومیش برمیخورد و نوك نیزه شان در چرم میماند ، آنگاه اشکانیان بی درنك بانیزه های زبان آهن خود سینه دشمنان را شکافته واز پشت زین برزمینشان پرتاب میکردند .

بدین روش ایرانیان بسیاری از دشمنان را بخاك و خون افکندند

چنانکه پس ازچند دم رومیان پا فرار نهادند ، در اینمیان پوبلیوس بادودوستش هریك زخمهای کاری بر پیکرشان رسید و چیزی نمانده بود که کشته شوند ، ناگهان چند تن از سربازان گلوا آنانرا برداشته بپشت تپه ای پناه بردند پوبلیوس چهار تیر خاردار در تنش فرورفته و دردم مرك بود ، او چون کار خویشرا انجام یافته دید بیکی ازسربازان گفت تاکارش را بسازد و آن سرباز سر ازتنش جدا ساخت .

کنورینوس ومکا باخوس دلیرهم بسختی زخمی شده وچون خویشتنرا درچنکال مرك یافتند خود کشی کردند «۱» درایندم سورنا فرمانداد تاایرانیان گرداگرد تپه ای راکه پناهگاه جنگاوران گلوا بود فراگرفته و گروه انبوهی از آنانرا بکشتند ووامانده گان را دربند افکندند .

سواران پارت چون پوبلیوس را کشته و سرشرا بریده یافتند برای ترساندن دشمنان خود آنسررا بر نیزه زده و برومیانیکه درزیر فرمان گراسوس بودند نشانداده وبسختی بسوی آنان تاختند .

گراسوس سردار فرتوت روم چون سر فرزند را برفراز نیزهٔ دشمنان بدید رو بسپاهیان خود کرده گفت « ای سربازان رومی اگر فرزند دلیر من در دشت نبرد کشته شد سرفرازی وشکوه روم کم نگردیده است ، اکنون بکوشید وبامردانگی خویش خونبهای بهترین فرزندان من ودلیر ترین فرمانده خود را از اشکانیان بستانید » ....

اینسخنان دردل آشفته سپاه روم سودی نبخشید چه آنان دربرابر تیر اندازان ایرانی یارای ایستادگی نداشته و گروه گروه کشته میشدند ، سرانجام

---

(۱) پلوتارك ودیگر نویسندگان باستانی باختر زمین این داستانرا در دفترهای خویش نگاشته وبرای جهانیان بیادگار گذارده اند .

شب فرا رسید وهنگامیکه تاریکی جهانرا فرا گرفت دلهای رومیان روشن گشت چه درتاریکی شب تااندازه ای‌میتوانستند راه رستکاری‌را بیندیشند .

سورنا دماورد ناتوان ودلشکسته خود گراسوس را گذارد تادرآنشب ازمرك فرزند خویش مویه وزاری کند ، ایرانیان بایکجهان شادی در آنسوی دشت بار وبنه افکنده وباهوشیاری بسیار بآسایش برداختند .

رومیان شماره کشته شدگان خویشرا ده هزار تن واز آن اشکانیان را بسیار ناچیز نگاشته اند ، چنانکه میگویند شبا هنگام چندتن ازرومیانیکه دربند اشکانیان بودند ازچنك آنان گریخته وهم میهنان خود را ازشماره کشته‌شدگان دشمن که بهشتاد تن رسیده بود آگاه نمودند «۱» فرماندهان رومی چون از این پیش آمد آگاه شدند دانستند که خداوندان باآنان سرازمهر برتافته اند وبا ناامیدی بایکدیگر میگفتند که اگر ایزدان باما برسرمهر بودند چراامیبایستی ازما ده هزار واز اشکانیان هشتاد تن کشته شوند .

در ایندم سورنا سپهدار گرانمایهٔ ایران فرماندهان سپاه خود را در سراپرده خویش گرد آورده وباشادی بسیار ازچگونگی نبرد فردا سخن میگفت سورنا یکی ازبزرگزادگان ایران بشمار میرفت که در هنگام شورش سلوکیا تنها او توانسته بود که شهررا گرفته و مردم پایتخت را از شورش باز دارد و همچنین هنگامیکه مردم ایران بر ارد پادشاه خود شوریده بودند همین سردار جوان بود که توانست دل مردم را بدست آورده وبار دیگر هورودیس را براورنك شاهی بنشاند .

اکنون سورنا بابزرگان پارت که چند دم پیش ازاین دردشت نبرد

---

(۱) از یادداشتهای پلوتارك

داد مردانگی داده بودند سخن میگفت وفرماندهان خود را از چنین پیروزی درخشان شاد باش میگفت

شبا هنگام سرتاسر دشت نبرد را تاریکی فرا گرفته بود ، در آسمان ستارگان درخشان چون ریزه های الماس میدرخشیدند ، در پستی و بلندیهای زمین سایه های خون آلود کشته شدگان دیده میشدند که هریك زخم بزرگی درسر وسینه داشته واندامشان بخاك وخون آغشته شده بود

هنگامیکه باد شبانگاهی ازروی لاشه های کشته شدگان میوزید داستان شور انگیز این نبرد خونیز را باخود بارمغان میاورد .

درآنسوی دشت نبرد درتاریکی شب گاهگاه سایهای جنبنده ای دیده میشدند که بزودی ناپدید شده ونالههای دلخراششان ازپشت تپهها گوش میرسید . هیچکس آن بیچارگان را یاری نمیکرد و دلداریشان نمیداد مگر مرگ که بربالینگاهشان میشتافت وازدرد ورنج همیشگی آزادشان میساخت .

نیمه شب سپهسالار روم گراسوس دانستکه دردام شیر مردان پولاد چنگی افتاده که رهائی از آن برای او وسپاهیانش بسی دشوار است هرچند برای رستگاری خویش اندیشه مینمود کمتر راهی مییافت ... در ایندم سخنان ویزیگیس فرستادهٔ کاردان ارد را بیاد آورد که دست خود را گشوده و باو گفته بود « اگر در کف دست من موئی می بینی شهرسلو کیارا هم خواهی دید » آری ویزیگیس راست گفته بود ، زیرا اونه شهر سلو کیارا میتوانست ببیند و نه جان خودرا میتوانست ازآن گیرو دار بدر برد . آنهمه آرزوهای بزرك که گراسوس درسر داشت همه نابود گردیدند آن خود خواهی وخود کامگی که چندی پیش آرتاباز پاد شاه ارمنستان را ازخود آزرده ساخته بود اکنون بیکباره ازمیان برفت .

گراسوس همچنانکه آههای سرد ازسینه پردرد برمیکشید همچنین آرزوهای بزرك خود را ازمغز بیرون میکرد . دیگر تاج شاهی ایران واورنك بافرو زیب اشکانیان را بخواب هم نمیدید ...

موهای ژولیده سروروی گراسوس از آشفتگی روانش دم میزدند . او اندیشه میکرد که اگر دستی ازآسمان بدر آید واورا ازچنگال رزمآوران پارت رستگاری دهد باچه روئی بروم باز گردد ؟... چگونه دربرابر **ژولیوس سزار** و **پمپیوس** دوهمکار خود سرراست کنند ؟! ..

این اندیشه ها بسختی سردار فرتوت را آزار میدادند و ویژه هنگامیکه مرك فرزند دلیر خود پوبلیوس را بیاد میآورد اندامش بسختی بلرزید ... پوبلیوس پس از او بهترین فرمانده سپاه روم بشمار میرفت واگر زنده میماند دور نبود که نخستین سپهسالار بزرك روم گردد افسوس که آن جوان نامدار چون کبوتری درچنگال شاهباز مرك چشم ازجهان بپوشید .

گراسوس باچنین روان آشفته که ازمرك فرزند وناکامیهای خود از دیده اشك نومیدی فرو میریخت سر انجام برآنشد که درتاریکی شب راه فرار برگزیند تامگر او ولشکریانش ازچنگال اشکانیان رهائی یابند .

باچنین اندیشه ای فرمانداد تاسپاهیان بآرامی برای فرار آماده باشند وچون چند دم سپری شد فرماندهان هریك باسپاه خود بیکسوی دشت گریختند اکتاویوس باپنجهزار بکوه **سیناکا** پناه برد و کاسیوس باگروهی **گلوا** بسوی سوریا روانگشت گراسوس هم بایکدسته از سپاه رومی کوره راهی را درپیش گرفته براه افتادند .

درسپیده بامدادی اکتاویوس سردار سپاه خود را دید که از بیراهه راه میپیمایند ودورنیست که بزودی دردام دشمن گرفتارآیند همانده او باپنجهزار تن

از همراهیان خود بیاری سردار خویش بشتافت و پس از چند گاه همگی به پشته ای
ناه برده و آنجارا پناه جان خویش ساختند ازسوی دیگر اشکانیان وسردارشان
ورنا پی درپی ازدور آنانرا باتیرهای خویش میآزردند و گروهی از ایشانرا
که راه گم کرده بودند دربند افکندند سرانجام سورنای دلیر برسمندی کوه
پیکر بنشست و بپائین پشته آمد ودر برابر چشم رومیان تیرو ترکش خودرا
برزمین افکنده فریاد برآورد : « ای سربازان رومی شاهنشاه هورد وپس پیام
داد تابشما بگوئیم که ما بیش از این نبرد نخواهیم کرد اکنون اگر شما
آسایش را خواهانید ازپشته فرود آئید تاآشتی کنیم » ...

رومیان ازسخنان سردار اشکانی که تنها آرزویشان بود جانی تازه
یافتند وهماندم بکراسوس گفتند که « برخیز ومارا ازبد بختی رستکاری بخش »

سردار جهاندیده که ازمرگ فرزند وشکست روز پیشین بسختی بیمناك
بود درپاسخ سپاهیان خود گفت « ای سربازان نیرنگ دشمن را نخورید چه من
بهتر میدانم که اشکانیان دست بچه افسونی دراز کرده اند بگذارید تاشب فرا
رسد آنگاه بآسودگی ازچنگ دشمنان رهائی خواهیم یافت »

رزم آوران رومی ازشنیدن سخنان سردار بسختی برآشفته وسپرهای
خودرا بیکدیگر کوفتند وبا آهنگی خشمگین فریاد برآوردند « ای گراسوس
تومارا ازروی خود سری بچنگال دشمنانی نیرومند افکندی و گروه انبوهی از
یاران مارا بکشتن دادی اکنونکه اشکانیان دم ازآشتی میزنند توچرا ازآنان
رو برمیتابی وچگونه ازمردی که ابزار رزم ندارد بیم داری ؟! ..

گراسوس که از بسیاری خشم آشفتکی بررروانش راه یافته بود
سراسیمه فریاد برآورد « من اکنون بسوی اشکانیان میروم وبدانید که اگر

کشته شدم کشنده من شما بوده اید نه دشمنان » .. چون اینسخنان را بگفت پیاده از پشته فرود آمد ودرپی او دوتن ازفرماندهانش یکی او کتاویوس و دیگری پترینوس بپائین پشته آمدند گراسوس شکست یافته باسیمائی درهم در برابر سورنای پیروزمند که سوار براسب بود بایستاد دوسپهدار چند گاهی یکدیگررا خیره خیره نگریستن گرفتند سورنا چون همکار وهماورد جنگی خودرا پیاده دید باچهره ای بشاش بهمراهیان خود فرمانداد تابرای گراسوس ودو فرماندهش سه اسب بازین و لگام زرین بیاورند و چون سوار براسب شدند سورنا باسخنانی زننده بزبان رومی گفت « ای گراسوس شما رومیان هنگامیکه پیمان می بندید زود پیمانتان را فراموش میکنید اکنون بیا تارودی را که پس از این مرز دو کشورمان خواهد بود بشما نشان دهم » ... همانـدم دوسپهدار یکی پیروز و دیگری شکست یافته یکی سرفراز ودیگری شرمسار باهمراهان خود بسوی رود اسب تاختند دراینـدم اکتاویوس فرمانده رومی چشمش بیکی ازسواران پارت افتاد که روز پیش سر پوبلیوس پسر سپهدار را بر نیزه زده بود همانـدم دراندیشهٔ کین گرفتن برآمد وبی درنگ شمشیر برکشید وآنمرد را از پای بدر آورد سواران اشکانی چون چنین دیدند همانـدم شمشیر هارا از نیام بکشیدند وبزدو خورد پرداختند پس از اندکی رومیان دیگر برسیدند وکار بنبرد خونینی کشید ... دراین گیرو دار اکتاویوس از زخم شمشیر یك ایرانی کشته گردید وپترینوس پس از زدو خورد بسیار از زوبینی که پهلویش را بشکافت بیجان شد در این کشاکش گراسوس که فرماندهان وسربازان خود را پی درپی کشته میدید باشمشیر بسوی سورنا بتاخت سورنا سردار دلیر که ابزار رزم همراه نداشت بسختی خود را از زخم شمشیر گراسوس برکنار کرد آنگاه

بناگهان خود را بروی او افکند وبا پنجه های پولادین گراسوس را ازپشت زین برزمین انداخت همانادم یکی از سواران ایرانی **پوماکساسرس** نام ساشمشیر گراسوس را که برزمین افتاده بود ازپای بدر آورد سورنا نیزهٔ یکی از کشته شدگان را بگرفت و گروهی ازدشمنان را بخاك سیاه افکند چند گاهی زدوخورد همچنان برپا بود تاسرانجام رومیان بسختی شکست یافتند دراین نبرد که اشکانیان بچنین پیروزی بزرك رسیده بودند رومیان هم فرماندهان خود را بابیست هزارتن بکشتن داده وده هزارتن بدست ایرانیان دربند افتادند تنها ازفرماندهان رومی کاسیوس توانست باگروهی ازهمراهیان خویش ازآن گیرو دار جان بدر برده وخود را بسوریا برساند .

سورنا فرمانداد تاسرگراسوس را که بریده بودند بزودی برای هورودیس بارمنستان ببرند وخود باپرچمهای بسیار وخواستهٔ فراوان وده هزارتن رومی که دربند گرفتاربودند بسوی سلوکیا روانگردید ... این نبرد شگرف که از پیروزمندیهای بزرك باستانی کشور ایران بشمارمیرود درآنروزگاران شکوه ونیرومندی خود را بکشورهای خاور واختر جهان آشکار ساخت .



سورنا سپهدار پیروز اشکانی باسر بلندی بسیار بسلوکیا رسید مردم پایتخت بپاس جانفشانیهای سردار نامدار بدو شاد باشها گفته وجشنها برپاکردند ازسوی دیگر هورودیس شاهنشاه کامکار اشکانی با آرتاباز باد شاه ارمنستان ازدر آشتی درآمد وخواهر اورا برای پسر خود خواستکاری نموده وپس از چندی اوهم بسلوکیا بازگشت . « پایان »

(محمود رجاء)

آثار باستان

سفینه صائب

مسعود سعد سلمان

مرا ازین تن رنجور و دیدهٔ بیخواب   جهان چو پر غرابست و دل چو پر ذباب
رخم چو روی سطرلاب زرد و پوست برو   ز زخم ناخن چون عنکبوت اسطرلاب
دو دیده همچون ثقبه گشاده ام شب روز   ولیك بیخبر از آفتاب و از مهتاب

فزوت رنج رسد چون بر تری کوشی   که ماندهتر شوی آنگه که بر شوی فراز

ز صحن صحرا کهسارها پدید آمد   ز بسکه گشت بدنهای کشتگان انبار
بزیر چرخ پدیدار گشت عالم روح   ز بس نفس که بر آمد ز کشتگان چو بخار
بهار هند ز باراندهٔ میغ تو بشکفت   ز استخوان سمنستان شد و ز خون گلزار
زمین هند چنان شد که تا بحشر ز رود   ز خون بکشتی باید گذاشت راهگذار

هران درخت که اندر زمین او روید   چو شاخ و قواق از شاخ او سراید بار

من ناشنیده گویم از خویشتن جواب   چون کوه نیستم که بود لفظ من صدا

اگر مواجهه آید عدوت نشناسی   که هیچ وقت ندیدی از و مگر که قفا

گر خسی افتدت بدیده مثال   سوی آنکس نگر که نابیناست

جانم چو بکاهد خرد فزاید   کارم چو ببندد سخن گشاید
سفله است مگر جان من که چندین   در تن بکشد رنج و بر نیاید
چون دوستی تو نکرد سودم   کی دشمنی تو مرا گزاید
گر در دل تو خرد مینمایم   خردست دلت جز چنین نشاید
در آینه خرد روی مردم   هم خرد چنان آینه نماید

چنانچه بیضه عنبر ببوی در یا بند مرا بدانند آنانکه شعرمن خوانند

کرد بامن زمانه حیله بجنگ چون مرا بسته دیدو میدان تنگ

آتش و گوهرم بخاطرو طبع حبس از ان باشدم همی درسنگ

محنتم همچو دوستان عزیز همه شب در کنار گیرد تنگ

بالشم بر نهد ز پنجه شیر بسترم گسترد ز کام نهنگ

ابر هم خوی اهل عصر گرفت طبل منت زند بهر فرسنگ

قطره آب ازو همی نچکد تا نگرددش روی پر آژنگ

تخم گشت ای عجب مگر سخنم که پراکنده بر زمین فکنم

ای که بد خواه روز کار منی شاد مانی بدانچه ممتحنم

تو اگر چه توانگری نه توئی من اگر چند مفلسم نه منم

دلا چه داری انده بشاد کامی زی تنا بغم چه گذاری بیا و لهو بساز

اگرسپهر بگردد زحال خود تومگرد وگر زمانه نسازد تو بازمانه بساز

مبارزی که به هیجا زتیغ و نیزه او بترس باشد ترس و به بیم باشد بیم

اگر دوآید بپیشش کند به نیزه یکی وگر یك آید پیشش کند بتیغ دونیم

شده زبس خون بیجاده سم گوزن بکوه شده ببحر عقیقین بسیره ماهی سیم

شد ز مردم تهی کنار جهان خاك را پر نشد هنوز شکم

برنك تیغ تو شد آبهای دریا سبز زبهر آنرا دارند ما هیان جوشن

گر بر کنم دل ازتوو بردارم ازتومهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

سپهر هشت شود چون کنند چتر تو باز بهشت نه شود آنکه که گسترندت خوان

زمین دو پیکر گردد زبسکه در حمله | زسر دو نیمه کند خنجر تو تابمیان
زبهر تیغ تو و دشمن قوی کند گردن | زبهر شیر همی پرورد گوزن سرین

بس شگفتی نباشد ار باشد | رنج و تیمار من ز دانش من
خیزد از آهن آتشی که چو آب | میشود زو گداخته آهن
آهنم بیخلاف زانکه همی | در دل خویش پرورم دشمن

نسب از خویشتن کنم چو گهر | نه چو خاکسترم کز آتش زاد

جدا گانه سوزم زهر اختری | مگر هست هر اختری اخگری
یکی سخت سنگم که بگشاده چرخ | ز چشم من آبی ز دل آذری
حوادث زمن نگسلد زانکه هست | یکی را سر اندر پی دیگری

چو دولت مهیا بود هر کسی را | اگر خود نجوید بجویدش دولت

هر گه که آن نگار شکر لب کند سخن | بر دو لبش حدیثش عاشق چوما شود
هر حرف از آن که بر لب نوشینش بگذرد | اویزد اندروی و بسختی جدا شود
چونان کند حدیث که گوئی مهین زبانش | بر گفتن حدیث مهین آشنا شود

عزمت نه سبك سنگست ارچه سبکست او | حزمت نه گرانبارست ارچند گرانست
بادیست شتاب تو کش از کوه رکابست | کوهیست درنك تو کش از باد عنانست

باصل تنها کس را مفاخرت نرسد | که نسبت همه از آدمست و از حواست

تات نپر سند همی باش گنك | تات نخوانند همی باش لنگ

کمانش دو پایست و تیرش دو دست | ولیکن بجستن چو تیر از کمان
بداس انچه بر داری از سم او | دگر اسب را نعل بستن توان

از سر انجام هیچ یاد مکن | که همین است عیش را نسیان

عاقبت گر به پیش چشم زنند کس نیابد مزه ز آب و زنان
ور ز ویران شدن بر اندیشند نکنند ایچ موضع آبادان

در تعریف قلم

شگفتی نگه کن که کلکش همی چلیپا نماید بانگشت بر
چو عیسی بکشتنش دارند قصد که هر ساعت اورا ببرند سر
و لیکن چو بردار انگشت شد فزون گردش قدر و جاه وخطر
بران آسمان بزرگی شود که ره نیست جان را ازان بیشتر

زشست تیر تواندر گشاد چون بجهد مکن عجب که زپیکانش بگذرد سوفار

بجرم که هرچه یابد طبعم گهر کند چون کوه نه که هرچه شنیدم صلا کنم

طبع هوابگشت ودگر گونه شد جهان حال زمین دگر گشت از گشت آسمان
چون گشت باغ نیز نهان گشت راز او چونانکه بود پیدا آنکه که بد جوان
آری جوان و پیر همی دان چنین بوند کان راز خود پدید کنند وان کند نهان

گر ازچشم تو بودی شب نخفتی هیچکس درشب
ور از روی تو بودی مه نبودی ماه را نقصان

اگر جویها را که درپیشهاست زعزم تو آب روان با شدی
سر نیزه هائی که روید زخاك سراسر همه با سنان با شدی

همیشه دوچشمم پر از آب داری بچشم من اندر تو چون توتیائی

اگر پیری بماند جا و دانه چه انده بودی بودی ازهجرجوانی

شکر من شکر یکجهان انگار که منم جهان به تنهائی

دانشمندان اصفهان

(۲)

(ابوالفرج اصفهانی)

ابوالفرج در جهان ادبیات عربی و موسیقی و شعر و خطابه را بایکدیگر آغاز وقدم بقدم پیشرفته‌است . نواهای دلکش وفرح انگیز بلبلان تازی را کسانی که شنیده اند میدانند چه اندازه جان بخش وطرب انگیزاست . نمیدانم در کدام کتاب خوانده ام که یکی ازاساتید عجم که درفن موسیقی هم استاد بود روزی ازکنار بادیهٔ میگذشت بنغمه سرائی مترنم شد ناگاه صدای یك زن تازی‌را شنید که بکودك خود میگفت آرام باش وگرنه میگذارم صاحب این آواز ترا بخورد آن استاد اندکی خاموش شده که یاللعجب این زن چه میگوید وصدای من چگونه است کـه دربرابر او خشن وناخوش جلوه نموده در این اندیشه بود که ناگاه زمزمه آن زن بلند گردید و آغاز خواندن برای کودك خود نمود که اورا آرام نموده وبخواباند !! آن استاد دانست کـه راستی صدای عرب چه صدای طرب انگیز وفرح بخشی‌است که هیچ آوازی بهتر و زیبنده تر ازآواز عربی نیست . البته خوانندگان گرامی ارمغان نغمات دلکش موسیقی نوازان وخوانندگان عرب‌را در گرامافون شنیده ومیدانند که موسیقی عربی‌چه شور و نشاطی درافکنده و همه جهان را مفتون نغمات دلکش خود نموده‌است . (۱)

(۱) باید دانست که موسیقی عرب از فارسیان گرفته شده واین علم درعرب نبوده چیزی‌که هست درعرب پایدارمانده ودرایران بعللی چندکه مقام گنجایش ذکرندارد بیشتر ازمیان رفته‌است تاریخ‌هم براین گفتار گواهست .

وحید

عرب درشعر وخطابه وموسیقی سرآمد ملل دیگراست و ازدیرترن زمانها تاکنون اینقسم بوده وتاحنجره عرب درجهان باقی‌است وچرخ وفلك جهان درگردش‌است این سرآمدن فطری برای‌آنان باقی‌خواهد بود . با تمام اینها چه اندازه جای خوشوقتی‌است که بگواهی تاریخ مؤسس موسیقی عرب ابو اسحق موصلی شاعر ایرانی نژاد است وبزرگترین مورخ ونویسندهٔ که آوازهای عرب را باتاریخ و خصوصیات آنهـا تالیف و تتبع نموده ابوالفرج اصفهانی میباشد که موضوع بحث این مقاله میباشد ، وبراستی ایرانی هرکجا قدم گذاشت وصمیمانه اقدام نموده خوب ازعهده بیرون آمده ویادگار جاودانی برای بشر گذاشته ودرحقیقت بیشترصفحات تاریخ فکری شرقرا ایرانیان تولید نموده اند .

(تولد ووفات ابوالفرج اصفهانی)

علی بن حسین محمد بن احمد هیثم بن عبدالرحمن قرشی اموی مروانی صاحب کتاب اغانی درسال ۲۸٤ هجری (۸۹۷ میلادی) در زمان خلافت معتضد بالله ابی‌العباس احمد بن موفق در اصفهان بدنیا آمد « و دراین سال بحتری شاعر مشهور تازی وفات نمود » دربغداد نشو ونما و اقامت نموده و جایگاهش دربغداد درکناردجله وهمسایه ابی فتح بریدی بوده ودر۱٤ ذی‌حجة درسال ۳٥٦ (۲۱ نوامبر ۹٦۷ میلادی) وفات نمود .

دراین سال دونفر از دانشمندان وسه نفر ازشهر یاران وفات یافتند ازدانشمندان ابوالفرج اصفهانی وابوعلی قالی صاحب کتاب امالی وازشهریاران سیف‌الدوله حمدانی و معزالدوله دیلمی وکافور اخشیدی است بیشتر مورخین وفات ابوالفرج را دراین سال نوشته‌اند وابن خلکان آنرا اصح روایات میداند

بعضی گفتند که درسال ۳۵۷ وفات نمود در معجم الادباء چاپ مصر بعدازذکر وفات ابوالفرج در سال ۳۵۶ داستانی نوشته که میرساند بعدازسال ۳۵۶ هم ابوالفرج حیات داشته است که ما برای ترس ازطولانی شدن مقاله ازآن داستان صرف نظر میکنیم .

(تألیفات صاحب اغانی)

کتاب مجرد الاغانی - کتاب اخبارالقیان - کتاب الاملاء والشواعر کتاب ممالیك الشعراء - کتاب ادب الغرماء - کتاب الدیاران - کتاب تفضیل ذی حج - کتاب اخبار نوادر - کتاب مقاتل الطالبیین این کتاب در سال ۱۳۰۷ در طهران بچاپ رسیده و از بهترین مدارك تاریخ اسلامی میباشد که بسیاری ازمورخین از آن نقل مینمایند و مورد توجه ودقت دانشمندان ومورخین میباشد. ازتالیفات ابوالفرج اصفهانی دو کتاب زیاد مشهور و مورد توجه خاص وعام‌است یکی کتاب اغانی ودیگر همین کتاب میباشد که داستانهای اسلامی‌را بدون غرض ورزی نوشته‌است وبرای کسانیکه میخواهند مطالعاتی در تاریخ آل محمد ص نمایند ازبهترین مدارك میباشد .

کتاب اخبار طفیلی هـا - کتاب مجموع الاخبار والاثار - کتاب الخمارین والخمارات - کتاب الفرق والمعیار- کتاب فی‌الاوغاء والاحرار - کتاب دعوت اتجاء - کتاب اخبار حجة برمکی - کتاب نسب بنی عبد شمس کتاب شبی بنی شیبان - کتاب نسب مهالبه - کتاب بنی تغلب - کتاب تعدیل والانتصاف در اخبار قبائل وانساب آنها (۱) و این کتاب جمهره انساب عرب است (۲) کتاب دعوت اطباء - کتاب تحف الوسائد دراخبار رلائد - کتاب دیوان ابی تمام مرتب بحروف نیست بلکه مرتب برانواع نموده و نسخهٔ ازآن

(۱) درمعجم‌الادبا وتاریخ ابن خلکان (درمآثر عرب ومثالب آنها) ذکرشده

(۲) ابوالفرج درجزء ۱۹ صفحه ۵۳ چاپ بولاق یاد آوری کرده

درمصر میباشد ـ کتاب دیوان ابی نواس ـ دیوان بحتری بترتیب حروف آنها را جمع آوری نکرده بلکه برانواع آنهارا فراهم نموده مانند دیوان ابی‌تمام بحتری وکتاب درغنم (۱) ـ کتاب درآغانی (۲) .

ستایش دانشمندان از ابوالفرج اصفهانی

محقق بحاثه یاقوت حموی در کتاب بسیار نفیس معجم‌الادباء مینویسد :

«ابوالفرج علامه نسابه اخباری‌حافظ جامع بین وسعت روایت ومهارت درآموختن آنها بوده وکسی‌را سراغ ندارم که بهتر ازابوالفرج دراین باب تصنیفی کرده باشد و بخوبی اخبار و اغانی را جمع آوری کرده باتمام اینها شاعر نیکوئی بوده »

ابن خلکان مورخ مشهور عرب درکتاب وفیات‌الاعیان نوشته :

« ابوالفرج از بزرگان ادباء بغداد بوده ودرتصنیف یکتا بود و از بسیاری از دانشمندان نقل روایت میکنند که تعداد آنها طولانی است و عالم باحوال مردم وانساب وسیرمردم بوده وتنوخی میگوید که من ابوالفرج اصفهانی را دیده‌ام که حافظ شعر وموسیقی و اخبار و آثار و احادیث مسنده بوده و کسی‌را در حافظه مانند او ندیده‌ام و در لغت ونحو و خرافات وجنگها و سیر مردم بااطلاع بوده و باتمام اینها درشعرهم دانشمندان و شعرای ظریف او را مسلم میدانستند »

ابومنصور ثعالبی نیشاوری در کتاب یتیمة‌الدهر میگوید :

« ابوالفرج از بزرگان ادباء بغداد بوده و در تصنیف وحید بود و دانشمندان وشعراء ظریف هم درشاعری او اتفاق داشتند »

---

(۱) درجزء ۹ صفحه ۴۳ کتاب اغانی ذکرشده

(۲) درجزء ۵ صفحه ۵۳ چاپ بولاق کتاب اغانی این کتاب ذکرشده است

ابن ندیم در کتاب فهرست میگوید :

« ابوالفرج شاعر ومصنف و ادیب بوده وروایت میکرد وبیشتر عللی که میآورد از کتابهائی بود که مخلوط بوده ویاآنکه از اصولی نیکو بدست آورده بود »

این قسمت در کتاب اغانی تایید میشود که بسیاری از اخبار را که نقل میکنند میگوید از کتاب فلان رونوشت شده (علامه حلی در کتاب خلاصه خود پس‌ازستایش از اومینویسد که ابوالفرج شیعه زیدی بوده وصاحب امل‌الامل هم اورا ازدانشمندان شیعه بشمار آورده و شیخ طوسی در کتاب فهرست هم اورا باستایش نام برده است)

دستهٔ ازدانشمندان بواسطه اموی بودن ابوالفرج ازشیعه بودن او اظهار تعجب میکنند .

درروضات‌الجنات به نقل ازعلامه یافعی مذکوراست :

ازعجایب آنکه مروانی شیعه شده ودرك صحبت بسیاری ازدانشمندان را نموده است تاآنکه علامه زمان خود گردید .

ابن اثیر در کتاب کامل میگوید : ازعجایب آنکه ابوالفرج مذهب شیعه داشته است .

(اتصال صاحب اغانی بوزیرمهلبی)

ابوالفرج به ابوالحسن بن محمد بن هارون از خاندان مهلب بن ابی صفره که وزیر معزالدوله دیلمی بوده متصل بوده‌است وازندماء وهمنشین خصوصی وزیر بوده و قصاید ومدایح بسیاری درباره او سروده است و کاتب رکن‌الدوله نیز بوده ودرنزد اومحترم بوده وازرئیس‌ابوالفضل ابن عمید متوقع بود که اورا گرامی داشته دردخول وخروج اورا ارجمند داشته واحترام نماید

(ستایش دانشمندان درپیرامون کتاب اغانی)

ابومحمد مهلبی میگوید از ابوالفرج پرسیدم که در چه مدت کتاب اغانی‌را تالیف نمودی درجواب گفت درپنجاه سال !! و این کتاب‌را یکمرتبه در زمان خودش آنرا استنساخ نموده و بسیف‌الدوله حمدانی امیر شام هدیه داد وهزار دینار جایزه گرفت و صاحب بن عباد این داستان را شنید و گفت سیف‌الدوله خیلی کم آمد وابوالفرج چندین برابرآنرا مستحق بود چه آنکه کتاب مشتمل برمنتخبات نیکو وزیبائی‌است و ازبرای پارسا این کتاب خنده آور و تفریح است وازبرای دانشمندان باده‌است و از برای نویسنده وادیب سرمایه و تجارتی میباشد و از برای قهرمان شجاعتی است و ازبران شهریار خوبی ولذتست وخزانه کتابهای من مشتمل برصد وهفده هزارمجلد کتاب است که همنشین من میباشد واین کتاب را من امتحان کرده دیدم تمام اخبار عرب و غیر آنهارا جمع آوری کرده و از هرجهت درحسن تالیف و انتخاب و تتبع یکتا ونیکو بوده است »

ابوالقاسم عبدالعزیز یوسف منشی عضدالدوله میگوید :

همیشه عضد الدوله در سفر و حضر همنشین و جلیس کتاب اغانی بوده وبااین کتاب انس داشته وسر وکارش درکتابها با اغانی بیشتر بوده‌است

ابن خلدون درمقدمه میگوید :

ابوالفرج کتابی دراغانی تالیف نمود و اخبار و انساب و اشعار و شهریاران عرب را در آن جمع آوری کرده و اساس کتاب خودرا برصد آوازی که برای هارون‌الرشید مغنیان انتخاب نموده بودند قراد داد وپس‌ازآن استقصاء کامل نموده و کتاب خود را تمام کرد و این کتاب دیوان عرب و

جامع تمام خوبیهاست که گذشتگان درتمام فنون شعر وادب وتاریخ و غنا وسایر احوال را مشتمل است و کتابی بهتر از اغانی من نمیدانم واین آخرین هدفی است که ادیب بآن مرتبه عالی میرسد »

صاحب روضات‌الجنات مینویسد : صاحب بن عباد همیشه در سفرهای خود سی شتر کتاب برای مطالعه حمل میکرد وقتی کـه کتاب اغانی را بدست آورد بجز کتاب اغانی کتاب دیگری‌را اختیار نکرد .

یاقوت حموی میگوید من کتاب اغانی‌را برای خود در بیست مجلد استنساخ نمودم .

صاحب نفح‌الطیب مینویسد (۱) مستنصر که یکی از خلفای بنی‌امیه در اندلس بود کسی‌را نزد ابوالفرج فرستاده و هزار دینار طلای خالص برای او روانه کرد و یك نسخه ازکتاب اغـانی را برای خلیفه اموی دراندلس فرستاد پیش ازآنکه این کتاب درعراق منتشر شود .

زندگانی خصوصی ابوالفرج

رئیس ابوالحسن هلال بن محسن بن ابراهیم بن هلال صابی از نویسندگانی‌است که دراخبار وزیر مهلبی کتابی‌را تالیف نموده حکایت کرد که ابوالفرج اصفهانی خیلی کثیف بوده ولباس خودرا پاکیزه نمیکرد تاآنکه با همان کثافت پاره شده و ازتن او جدا میشد بااین وصف مردم زبان خود را ازنکوهش وهجوابوالفرج نگاه میداشتندا گرچه درنشست و برخاستها وآمیزش وخوراکها باآنان سخت میگذشت چه آنکه در بدن ولباس خودکثیف بوده و لباس خودرا دور نمی‌انداخت تاآنکه پس‌ازکثافت پاره‌گردد و کسی در تمام

(۱) برای کسانیکه که میخواهند مطالعاتی درتمدن وادبیات اسلام دراندلس نمایند این کتاب بهترین ومهمترین مدارك میباشد ودرمصر چاپ شده

عمر ابوالفرج‌را ندید که او لباس خودرا شسته باشد !! و قاضی علی ا والحسن بن علی تنوخی در کتاب نشوارالمحاضرة (۱) میگوید :

ابوالفرج خیلی پرخور بوده ووقتی که غذا درمعده او سنگین میشد پنج درهم فلفل میخورد دراثر خوردن فلفل نه اورا آزار میشد ونه اشك از چشمانش جاری میگشت بااین وصف نمیتوانست يك دانه نخود بخورد وهرگاه قدری نخود میخورد اثراتش در بدن او آشکار میگردید و بعدازیك و یا دو ساعت ناچار خون میگرفت سبب را نمیدانستند ودوائی برای آن قائل نمیشدند ودراواخر عمر ازخوردن نخود منصرف شده ودرخوردن فلفل مداومت داشت

مختصر کتاب اغانی

کتاب اغانی‌را دستهٔ ازادبا ودانشمندان مختصرنموده‌اند ازان جمله .

۱ـ وزیرحسین بن علی بن حسین ابوالقاسم معروف به ابن مغربی که درسال ٤١٨ هجری وفات نمود ،

۲ـ قاضی جمال الدین (۲) بن محمد سالم معروف به واصل حموی که در۶۹۷ هجری وفات نمود .

۳ـ ابوالقاسم عبدالله معروف بابن باقیا کاتب حلبی که در٤٨٠ هجری وفات نموده که ابن خلکان مینویسد که اغانی‌را دریك مجلد خلاصه نموده .

٤ـ امیر عزالملك محمد بن عبدالله بن احمد حرانی مسیحی کاتب متوفی سال ٤٢٠ هجری .

---

(۱) این کتاب در سال ۱۹۲۱ میلادی بتصحیح مستشرق مشهور انگلیسی «س» مرجلیوث در مصر بچاپ رسیده

(۲) کتاب خودرا تجریدالاغانی من ذکرالمثالث والمثانی نامیده ودرکتابخانه مصر جزء اول آن در ۳ جلد درتحت شماره ٥٠٧١ ادب موجوداست که ازنسخه خطی‌که درکتابخانه ایاصوفیا اسلامبول درتحت شماره ۱٤٠٠ میباشد عکس برداشته شده

٥ـ امام لغوی جمال الدین محمد بن مکرم اصفهانی صاحب (لسان العرب) که در ۷۱۱ وفات نموده و حروف هجا کتاب خودرا مرتب نموده و (مختارالاغانی فی‌الاخبار والتهانی) نامیده نسخهٔ ازآن در دارالکتب مصر موجوداست ودرمطبعه سلفیه قاهره چاپ شده .

٦ـ رشیدی ابوالحسین احمد بن رشید زهیرهم این کتابرا مختصر نموده .

۷ـ محمد خضری بازرس سابق وزارت فرهنك مصر کتاب اغانی‌را در ۸ جلد قرارداده وبنام (مهذب اغانی) نامیده اخبار وشعرا و نوادر وتاریخ این کتاب را برخلاف ترتیبی که ابوالفرج قرار داده ترتیب داده است شعراء قحطان وروایات واشعار آنهارا دریکجا فراهم کرده پس‌ازآن شعراء کهلان وبعد مذحج وسپس طئی و بعد ازآن همدان بهمین ترتیب جداجدا درخصوص هر کدام فصل وباب مخصوصی قرار داده است باوجود این کسانی که این کتابرا دارا باشند مستغنی از کتاب اغانی نیستند چه رسد بکتابهای مختصر اغانی که اشارهٔ بنامهای آنها نمودیم .

کتابهای اغانی که پیش ازتالیف اغانی ابوالفرج که تالیف شده‌است

کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی نخستین کتابی نیست که دراین خصوص تالیف شده باشد بلکه یك عدهٔ از دانشمندان و ادبا دراین خصوص تالیفاتی کرده‌اند که ما آنهارا میشناسیم وازاین قرار هستند .

۱ـ کتاب اغانی که اسحق موصلی آنهارا خوانده است .

۲ـ کتاب اغانی کبیر : درنسبت تالیف این کتاب اختلاف است و

دستهٔ آنرا نسبت بابواسحق میدهند و برای تفصیل مراجعه بفهرست ابن ندیم شود .

۳- کتاب اغانی حسن بن موسی نصیبی که بترتیب حروف معجم تالیف شده ودر کتاب فهرست ابن ندیم اشارهٔ بآن شده .

٤- کتاب اغانی حسن بن موسی که نام او گذشت .

افسانه بودن شومی کتاب اغانی

درمیان شیعیان مشهور شده که کتاب اغانی معروف بشومی است وحتی محدث معظم آقای حاج شیخ عباس قمی درکتاب هدیةالاحباب درحاشیه شرح حال ابوالفرح مینویسد داستانهائی که درباره شومی این کتاب شنیده‌ام !!

نویسنده این سطور روزی حضرت معظم له را درنجف ملاقات کرده وشرح شومی اغانی‌را پرسش نمودم فرمودند علامه کبیر سید حسن صدر داستانهائی میفرمودندکه هرکس دوره کامل اغانی را داشته باشد بدبختی‌هائی باو روی آور میگردد وچیزی بخاطر نداشتند که برای نگارنده نقل کنند و من بسیاری از ادبا و دانشمندان را میشناسم که دوره ناقص اغانی را برای رفع شومی آن تهیه کرده‌اند و فقط ادبا و شعرای عرب خیلی اهتمام باغانی میدهند بطوری که در حراج کتاب در بغداد یکی ازفضلای نویسندگان عرب را که درردیف شعرا و ادبا بشمار میرفت خواست کتاب اغانی‌را تهیه کند یکی باو گفت شومی کتاب بتوهم سرایت خواهد نمود او درجواب گفت اگر یگانه فرزندم بمیرد من این کتابرا نخواهم فروخت وبالاخرة کتاب اغانی را تهیه نمود واین همهمه باندازهٔ زیاد درگوش ادبا وشعرای شیعه پیچیده ولی ماخذ تاریخی برای‌آن بدست نیاوردم‌تاآنکه روزی ازمحقق وبحاثه بزرك عراق

عرب شیخ محمد سماوی صاحب کتاب (ابصارالعین فی انصارالحسین و صاحب کتاب (تذکرة الشعراء الشیعه) که ازمحققین ومورخین درجه اول بشمار میرود این قسمت را سؤال نمودم محقق مذکور فرمودند این همه داستانها همه افسانه وخرافات است ومبدء آنرا تحقیق نموده ام اینست که دشمنان اسلام این خرافات را درشیعه انتشار داده اند چه آنکه اخبارمهمی درخصوص آل محمد درکتاب اغانی موجوداست که برای شیعیان یك درس عبرت و مفیدی بشمار میرود ومتاسفانه درتمام چاپهای آغانی که مکرر چاپ شده این قسمت اخباررا حذف کرده‌اند و چاپ اسلامبول نسبت بچاپهای دیگر آن تحریفاتش کمتر میباشد و در نسخه های خطی اغانی اخبار آل محمد ص را زیاد مشتمل است و این افسانه را منتشر کرده‌اند که شیعیان درنگاهداری مسامحه کنند چنانکه ابن جوزی که از متعصبین میباشد صاحب اغانی‌را قدح کرده وکتاب اغانی‌را بی‌اعتبار میداند .

جزء بیست ویکم ازکتاب آغانی

کتاب اغانی درمطبعه امیریه مصر دربیست جزء بچاپ رسید وبااین جزء اخبار عمارة بن عقیل بن هلال بن جریر بن عطیه الخطفی بپایان رسید و این آخرین قسمت ازکتاب اغانی میباشد .

مستشرق رودلف برونو آمریکائی کتابی‌را بنام جزء بیست ویکم از اغانی درچاپخانه لیدن ازشهرهای هولاند درسال ۱۳۰۵ هجری «۱۸۸۸» میلادی بچاپ رسانید واین کتاب که مستشرق مذکور آنرا جزء بیست ویکم اغانی میشناسد قابل تشکیك است .

۱ـ مقدمهٔ برای این جزء قائل نشده که معلوم شود اصل این نسخه را که بچاپ رسانیده وازکجا بدست او آمده .

۲- اسلوب نگارش این جزء خیلی سست وضعیف است وهیچ شباهت بااسلوب نوشته های ابوالفرج دربیست جزء کتاب اغانی ندارد .

۳- زیادکلمات و الفاظی را تشریح مینماید که دراشعار وارد شده و این‌هم خلاف روش کتاب اغانی‌است مثلا درجزء اول با آنکه الفاظ غریبه زیادی را داراست همه آنهارا شرح نکرده مگر نوادر الفاظ را که بشمار نمیآید وآنچه شرح شده در این جزء مانند این گونه الفاظ چهار پنج کلمه میباشد (۱)

٤- درجزء بیست ویکم معانی ترکیبی بعضی ازبیت ها را شرح میکند که درجزوه های سابق این روش‌را نداشته‌است (۲)

۵- دراین جزء زیاد کلمه (صوت)را برشعری که غناء نیست نوشته باآنکه روش کتاب اغانی براینست که کلمه (صوت) را براشعاری اطلاق نموده که ازروی غنا خوانده شده است (۳)

ادیب ارجمند احمد زکی عدوی رئیس قسمت تصحیح دارالکتب مصری پس‌از ذکر این انتقاد مینویسد هرگاه برای ترس ازطولانی شدن مقدمه کتاب اغانی نبود ایرادات بیشتری متوجه این مستشرق مینمودیم که نظریه ما تأیید شود .

بعدازابوالفرج اصفهانی دیگران نتوانسته ویانخواسته اند که کتابی را دراغانی تالیف وتصنیف نمایند که حقاً بتوان گفت مستدرك ویامتمم کتاب اغانی باشد واین بنده هرچه درعالم ادبیات عربی سراغ کتابی‌را دراین زمینه نموده

---

(۱) نگاه کنید صفحات ۵٦ و ۱۸۸ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۸ و۱۹۹ و۲۰۰ و ۲۰۱

(۲) نگاه کنید صفحات ۱۹۸ و۱۹۹ و۲۰۰ و ۲۰۱ و۲۰۳

(۳) نگاه کنید صفحات ۷۳ و ۱۱۲ و ۱۱۳

واز دانشمندان وادبای عرب پرسش نمودم تاکنون چنین کتابی را نیافته‌ام و دراین زمان که ارزش این گونه مباحث زیاد گشته ادبا وشعرای عرب درقسمت موسیقی واشعار مانند سایر موضوعات ادبی وتاریخی تتبع واستقصاء مینمایند .

دو کتاب دراین قسمت تالیف وتدوین نموده‌اند مانند مجموعه «اغانی شعبیه» تالیف سید عبدالرزاق حسنی که دربغداد بچاپ رسیده و کتاب «مجموعه اغانی شرقیه» تالیف حبیب زیدان که درمصر بچاپ رسیده و ارزش این گونه تالیفات بجای خود محفوظ است اما بپایه کتاب بسیار نفیس اغانی ابوالفرج اصفهانی نمیرسد واصلا قابل مقایسه بایکدیگر نمیباشد .

باآنکه درایران ازقدیمترین زبانها موسیقی مقام شامخی‌را داشته و باربدهـا ازآن ظهور نموده اند متاسفانه تاریخ نگاران فارسی در این قسمت اهتمام نکرده وازذکر وقایع و اشعار آنان کوتاهی نموده اند وگاهی در اشعار بزرك اشاراتی باین قسمت میباشد ونظامی شاعر بزرك گنجه اصطلاحات موسیقی زمان خسرو پرویز را درنامه خسرو وشیرین نام میبرد چه قدر خوب بود کـه در زبان فارسی‌هم یك کتاب اغانی مانند کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی تالیف میشد !!

اینها خلاصهٔ بود ازمطالعات اجمالی که درپیرامون ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب بسیار نفیس اغانی‌انجام یافته وغیر ازمدارکی که درطی مقاله نام برده شده سایر مصادر این بحث کـه از آنها استفاده شده ازاین قرارست :

۱ـ الذریعة فی‌تصانیف اسماء کتب‌الشیعه ۲ـ دائرة المعارف اسلامی ۳ـ الحصون المنیعه ٤ـ اعیان الشیعه .

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار متوسطان

حکیم رکنای کاشانی متخلص بمسیح

نیارم گفت ذکر بر دوام و بر مراد اورا   باین آلودگی شرم آیدم کارم بیاد اورا

در من آمیخته وز تو اثر پیدا نیست   همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست

خوش بیتو زنده مانده ام از بی‌سعادتی   من چون کنم نمیکشد این زهر عادتی

زنشان سنك طفلان تن ما گرفت زینت   فلکیم و خوش نماید بدن کبود مارا

با یاد روی او نفس آتشین خوشست   هر کسکه لاف عشق زند اینچنین خوشست

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود   دیوانه گشتن از نگه اولین خوشست

فلك هم با اسیران کینه آن تند خو دارد
کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دارد

ز هر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد
که آه این مرده سنگین میرود پر آرزو دارد

خواه روز و خواه شب هرگاه رفتی از برم
خانه تاریکست اگر مشرق گریبانم شود

در هجر یکدو روز صبورم که از فراق   چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

قطره‌ها جمع شد از دیده من دریا گشت   ناله‌ها پهن شد از سینه من صحرا گشت

این دیده نیست قابل بزم وصال دوست   کو چشم لایقی که ببینم جمال دوست

[illegible]   از انبساط دشمن و از انفعال دوست

سر دل باد سلامت چه شد ار پیر شدم آنقدر عشق بنازم که جوان گردم باز

این گرانی کز جهان درجسم و جان بنهفته ام
سیل رو بر تابد از راهی که بیند خفته ام

ای که میپرسی سرت کو سر نمیدانم چه شد
تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد

دلا گر امتحان روز فقر و سلطنت خواهی
بچینیهای فغفوری بزن کشکول چوبین را

کهکشانی را که بر دوش فلك بینی چنین
مار ضحاك است اما مغز دانا میخورد

بپای همت من این دوعالمست دو کفش که صبح پوشم و پیشین برهنه پا گردم

درد سر بود بسی برسر ما افسر ما شد کلاه نمدی صندل درد سر ما

مارا مجال کار ندادند و کار ماند گفتیم یك حدیث ولی صدهزار ماند

اکسیر عافیت مس مارا طلا نساخت سیماب بیقراری ما بر قرار ماند

روزی که چرخ خرگه نیلوفری کشید بدبخت آنکسیکه درون حصار ماند

ازراه راست ماوغم او روان شدیم دنیا و آخرت بیمین و یسار ماند

هرمصرع توعمردرازیست ایمسیح رفتی و عمرهای ابد یادگار ماند

سحر که دامن ما زاب دیده دریا بود سپیده دم نمکی بر جراحت ما بود

زین بیابان رفتم ونگرفت خاری دامنم خار نتواند گرفتن دامن خورشید را

شکاف سینه ام باز است دایم چون در رحمت
ولی با رشته جان بسته‌ام پای جهالت را

غمش جا در دلم کرده است و من زین درد میسوزم
نه‌بیند هیچکس یارب درآتش حاصل خودرا

عید نوروز ندیدیم و بحسرت مارا عمرده روزه چوده روزمحرم بگذشت

لاف معشوقی مزن کی داشتی یکدل نگاه خوب صیادی که‌مرغی هر گزت در دام نیست

صبارا گر بآتش کس بسوزد جای آن دارد که خاک آشنایان در ره بیگانه میریزد

بر روی هوا نقش شود صورت لیلی گر روزن آه از دل مجنون بگشایند

بلا ازآسمان درخانه من میشود نازل دلم ازساده لوحی رخنه دیوار می بندد

بکشتنم چو شتابی زرشك بوشم چشم که خونهای مرا دیده از میان نبرد

اساس‌هستیم روزی که چون خم خاك خواهدشد
ز فیض میکشی رگهای جانم تاك خواهد شد

اگر مانم بنای دشمنی بر باد خواهد رفت
وگر میرم طلسم دوستی در خاك خواهد شد

نبود کسی که دست ارادت باو دهیم هم خوشتر آنکه دست بدست سبو دهیم

من آتش زبان تا چند سوز خود نهان دارم
چو شمع از دل برآرم شعلهٔ من‌هم زبان‌دارم

طبیبا از سر بالین من بگذر عفاك الله
توتب درپوست میبینی و من در استخوان دارم

خوش پهن کرده ایم درین خاك توده رخت
جاروب مرك هم نکند رفت و روی مـا

ازآب دیده ام گل خورشید نم گرفت وز دود سینه ام نفس صبحدم گرفت

بقیه در صفحه ۳۰۵

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

باشد سایر مثالها و باید دانست که هیچیك از دو معمول آنها برنفس حروف پیشی نگیرند و همچنین خبر آنها بر اسم آنها پیشی نگیرد مگر آنگاه‌که ظرف و یا جار و مجرور باشد مانند **ان فی ذلك لعبرة لمن یخشی** و نیز بباید دانست در جائیکه ما برآنها درآید آنها را ازعمل باز دارد مانند **ان ما زید قائم**

هدایه درجائیکه مصدر بر جای ان و معمول آن تواند نشیند همزه ان را بافید و جوب مفتوح باید خواندن مانند **او یکفهم انا انزلنا ای انزالنا** و در غیر این صورت بکسر توان خواندن وکسر همزه درچندجا واجب اوفتد اول جائیکه در ابتدای سخن باشد مانند **انا انزلناه فی لیله القدر** دوم جائیکه سرآغاز صله باشد مانند **ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبته** و در غیر سر آغاز کسر آن واجب نیست مانند **جائنی الذی فی ظنی انه فاضل** سوم جائیکه پسین قسم اوفتد مانند **و الکتاب المبین انا انزلناه** چهارم جائی که از قول حکایت کند مانند **قال انی عبدالله** پنجم جائی که در محل حال اوفتد مانند **زرته وانی ذو امل** ششم جائیکه پس از فعل قلب باشد و معلق بلام مانند **اعلم انه لذو تقی** هفتم جائیکه صفت باشد مانند **مررت برجل انه‌فاضل** و یا خبر از اسم ذات مانند **زید انه فاضل**

و بباید دانست که پس از اذای فجائیه و پس از قسمی‌که لام در پس آن نیست و پس از فای جزا فتح وکسر همزه جائز باشد مانند **خرجت فاذاانك قائم** و مانند **حلفت انك کریم** و مانند **کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم** و همچنین فتح وکسر همزه روا باشد هرجاکه ان خبر ازقول باشد و خبر ان قول بود وفاعل هردو قول یکی باشد مانند **خیر القول انی احمد الله**

ما و لا و ان که به لیس شبیهند

این سه حرف مانند لیس اسم را مرفوع کنند و خبر را منصوب بشرط اینکه درمعنی نفی ایایند و خبر از اسم آنها مؤخر اوفتد و در عمل‌کردن ما شرط دیگری فزوده اند که حرف ان برآن زیادت نشود و در لا شرط کرده اندکه هردو

معمول آن نکره باشند وگاه باشد تاء بر لا زیادت شود و در اینصورت مخصوص باحیان باشد و اسمش بسیار باشد که حذف گردد مانند **و لات حین مناص** بتقدیر **ولات الحین**

تنبیه باء زائده در خبر ما و لیس بسیار درآید مانند **الیس الله بعزیز** و مانند **وماربك بغافل عما یعملون**

لاء نافیهٔ جنس

اگر اسم آن مضاف باشد مانند **لاصاحب برممقوت** و یا شبیه بمضاف مانند **لاقبیحاً فعله محبوب** منصوب باشد و اگر مفرد باشد مبنی برفتح باشدمانند **لا رجل فی الدار** و شرط است که نکره باشد و متصل بحرف لا پس اگرمعرفه باشد و یا نکرهٔکه منفصل از لا باشد عمل نتواندکرد و در اینصورت مکررگرددمانند **لازید فی الدار ولا عمرو** و مانند **لا فی الدار رجل و لا امرأة**

فائدة در **لاحول ولا قوة بالله** پنج وجه درست باشد اول هردو اسم مفتوح باشند بر قیاس عمل لاء نافیه جنس دوم هردو مرفوع باشند بنا بر ابتدا و یا بنا بر اعمال لاعمل لیس‌را سوم اول مفتوح و دوم مرفوع باشد بنابر عطف بر محل اسم اول و یا بر اعمال لاء دوم عمل لیس‌را چهارم عکس سوم بنا بر اعمال لاء اول عمل لیس‌را پنجم فتح اول و نصب دوم بنابر عطف برلفظ چه میان فتح و نصب ماندگی باشد .

تبصرة در نعت اسم مفرد مانند **لا رجل ظریف فی الدار** سه وجه روا باشد فتح آن تا بابنای اسم لا مطابق اوفتد و نصب آن تا تابع محل اسم لا باشد که منصوبست و رفع آن تا تابع محل لا با اسمش باشد که مرفوعست .

افعال مقاربة

افعال مقاربه بدین شمارند **کادوکرب** و **اوشك** واین سه فعل وقوع خبر را نزدیك گردانند و **عسی** و این فعل در امید حصول خبر بکار رود و **انشا** و **طفق** واین دو فعل برای شروع بخبر استعمال شود واین افعال همچون افعال

ناقصه عمل کنند لکن خبر در اینها فعل مضارع باشد ودرکاد وکرب بیشتر چنان باشد که فعل مضارع مجرد ازان باشد مانند **و ما کادوا یفعلون** و مانند **کرب القلب من جواه یذوب** و درعسی چنانستکه بیشتر با ان آید مانند **عسی ربکم ان یرحمکم و اوشك** نیز چنین باشد مانند **او شك زیدان یمل** ودرانشا وطفق ممتنع باشد اتصال ان بخبرآنها مانند **انشاء السائق یحدوا** و مانند **طفق زید یکتب** و **عسی** و **انشاء** و **کرب** پیوسته ماضی باشند و اما کاد و اوشك و طفق مضارع نیز دارند مانند **یکاد زیتها یضئی**

تبصرة گاه باشد عسی و اوشك از خبر بی‌نیاز گردند و از مختصات آنهاست مانند **عسی ان یقوم زید**

ایضاح روا باشد که گوئی **زید عسی ان یقوم** و تورا رسد که دو راه پوئی یکی آنکه عسی درضمیر زید عمل نماید و مابعد آن خبر باشد و دیگر آنکه عسی ازضمیر تهی باشد و ما بعد آن اسم باشد و ازخبر بی نیاز بود و در اینکار خاصیتی باشد چه درصورت نخستین ناچار باید عسی درتأنیث و تثنیه و جمع برابر اوفتد همچنانکه گوئی **هند عست ان تقوم والزیدان عسیا ان یقوما والزیدون عسوا ان یقوموا** و درصورت دومین درهرحال عسی باشد ومطابقت لازم نباشد .

افعال قلوب

افعال قلوب ازآن پس که فاعل گیرند بر مبتدا و خبر درآیند و هردو را نصب دهند تا مفعول آنها باشند و از انجا که افعال قلوب بسیارند و تمامت آنها چنان عمل را ندارند ارباب اینعلم افعال عامله را نام برند بدین شماره **رای** درصورتیکه علم باشد مانند **رایت الله اکبر کلشیئی** ویابمعنی ظن مانند **انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا** و **علم** بمعنی یقین مانند **فان علمتموهن مومنات** و **خال** که مضارع آن یخال بود بمعنی ظن مانند **یخال الفرار یراخی الاجل** و **وجد** بمعنی علم مانند **انا وجدناه صابرا** و **ظن** بمعنی حسبان مانند **انه ظن ان لن یحور** و یا بمعنی علم مانند **و ظنوا ان لا ملجاء من الله الا الیه** و **حسب** بمعنی اعتقد مانند **ویحسبون انهم علی شیئی** و یابمعنی علم مانند **حسبت التقی و الجود خیر تجارة** و **زعم** بمعنی ظن مانند **فان**

تزعمینی کنت اجهل فیکم و **عد** بمعنی ظن مانند **و لا تعدد المولی شریکك فی‌الغنی** و **حجی** بحاء مهمله و از پس آن جیم بمعنی اعتقد مانند **قدکنت احجوا ابا عمروا خائقة** و **جعل** بمعنی‌اعتقد مانند**وجعلوا‌الملائکة الذین‌هم عبادالرحمن اناثا** و **هب** بمعنی ظن مانند **فهبنی امرء هالکا** و **تعلم** بمعنی اعلم مانند **تعلم شفاء النفس قهر عدوها**

تنبیه هرگاه افعال قلوب میان مبتدا و خبر اوفتند و یا متأخر از آنها روا باشد عملشان در لفظ و محل باطل‌گردد و آنرا **الغا** نامند مانند **زید علمت قائم** و مانند **زید قائم علمت** و هرگاه بر استفهام و یا نفی و یا لام و یاقسم داخل‌گردند باطل‌کردن عملشان را درلفظ فقط واجب شمرند و اینرا **تعلیق** نامند مانند **علمت ازید قائم ام عمرو** و مانند **لقد علمت ما هولاء ینطقون** و مانند **علمت لزید منطلق** و مانند **والله زید قائم**

نوع دومین

آنست که منصوب آید و اقسام آن هشت باشد اول مفعول به دوم مفعول مطلق سوم مفعول له چهارم مفعول معه پنجم مفعول فیه ششم منصوب بنزع خافض هفتم حال هشتم تمیز

مفعول به

معفول‌به آنست‌که فعل بر آن اوفتد و از پس فاعل درآید مگر آنجا که مقصود حصر آن باشد مانند **زیدا ضربت** و یا آنکه مفعول‌به درصدر سخن‌نشیند مانند **من رایت**

مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری باشدکه عامل خودرا تأکیدکند مانند **ارکع رکوعا** و یا نوع آنرا بیان‌کند مانند **جلست جلسة الامیر** و یا عدد آنرا بنماید مانند **ضربت ضربتین** و مؤکد همواره مفرد باشد و نوع را توان تثنیه و جمع آورد

تکمله حذف عامل مفعول مطلق سماعا واجب باشد در مثل **سقیا و رعیا و قیاسا** در جائی که در مقام تفصیل عاقبت ماقبل آن باشد مانند **فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء** و در جائی که حکم مکرر باشد مانند **زید سیرا سیرا** و در جائی که در حصر الا وانما باشد مانند **ما انت الاسیرا و**

انما انت سیرا ودرجائی‌که تأکید خویشتن کنند مانند **له علی الف درهم اعترافا** و درجائی‌که تأکید جز خویشتن کنند مانند **زید قائم حقا** ودرجائیکه مقصود تشبیه باشد مانند **مررت به فاذا له صوت صوت حمار**

مفعول له

و آنرا مفعول **لاجله** و **من اجله** نیز گویند و آن منصوبیست که برای بدست آوردن یابدست شدن آورده شود مانند **ضربت تادیبا** ومانند **قعدت عن الحرب جبنا** بشرط آنکه ازجهت وقت و فاعل با عامل خود متحد بود و در جائی‌که این شرط مفقود باشد شرطست که آنرا بالام آرند مانند **لدوا للموت وابنوا للخراب** ومانند **والارض وضعها للانام** و مانند **تهیات للسفر** و مانند **جئتك لمجيئك اياى**

مفعول معه

آنست‌که پس ازواو معیه درآید تا معمول فعل‌را مصاحبت نماید باقید این که بر عامل خود پیشی نگیرد مانند **سرت و زیدا**

تنبیه در مثال **سرت و زیدا** عطف روا نیست چه عطف اسم ظاهر بر ضمیر بدون اعاده منفصل جائز نیست و درمثال **کنت انا و زید کالاخوین** عطف جائز بلکه راجح است .

مفعول فیه

مفعول فیه که آنرا ظرف نیزگویند اسم زمان یامکان مبهمی است‌که بفعلی که عامل در اوست منصوبست و همچنین‌است اسمی‌که نازل منزلت اسم زمان ومکان باشد مانند **جئت یوم الجمعة** و مانند **صلیت خلف زید** و مانند **سرت عشرین یوما او عشرین فرسخا** و باید دانست که در مفعول‌فیه تقدیر فی بنحو شیوع واجب است بنا براین جائی‌که متضمن معنی فی نباشد مانند **یوم الجمعة مبارك** و یا باشد اما بنحو شیوع نباشد مانند **دخلت الدار مفعول فیه** نباشد .

منصوب بنزع خافض

منصوب بنزع خافض اسم صریح و یامئول بصریحی است که بفعل لازم منصوب باشد بتقدیر حرف جر و چنان منصوبی با ان وان قیاسی باشد مانند **او عجبتم ان جائكم ذكر من ربكم** و مانند **عجبت ان زید منطلق** و در

این دو مثال من مقدر باشد و باغیر ان و ان سماعی بود مانند **ذهبت الشام**

حال

حال وصفی است منصوب که بیان هیئت کنند باقید اینکه نکره باشد و بیشتر چنان باشد که مشتق و منتقل و مقارن با عامل باشد مانند **جائنی زید راکبا** و گاه باشد که جامد و ثابت آید لکن درجامد بیشتر چنان افتد که درسمر آید مانند **بعه مدا** و یا درجائیکه برمفاعله دلالت کند مانند **یدا بید** بتقدیر **مقبوضا** ویا در جائی که بر تشبیه دلالت نماید مانند **کرزیداسدا** بتقدیر **کانه** و یا درجائیکه دلالت برترتیب کند مانند **تعلم الحساب بابا بابا**

تنبیه قیاس اینست که حال ازصاحب حال مؤخر افتد مگر آنجاکه صاحب حال مجرور باشد مانند **وما ارسلناك الاکافة للناس** ومانند **فمطلبها کهلا علیه شدید** و درجائیکه صاحب حال محصور باشد تقدم حال واجب باشد مانند (ما جاء راکبا الازید)

فائدة حال ازمضاف الیه نیاید مگر درجائی که مضاف عمل در حال را اقتضا نماید مانند (الیه مرجعکم جمیعا) و یا درجائی که مضاف جزء مضاف الیه باشد مانند (ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا) و یا درجائیکه مضاف الیه تواند جای مضاف نشیند مانند (ثم اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا)

اشارة حال برعامل افعل تفضیل خود مقدم گردد درصورتیکه عامل باشد و حالی را برحال دیگر بر تری دهد مانند (هذا بسرا اطیب منه رطبا)

تقسیم حال مفرد آید و مثال آن گذشت و جمله آید مانند (جاء زید و هو متقلد سیفه)

تمیز

تمیز نکره ایست منصوب که ابهام از اسم و نسبت برمیدارد و باید دانست تمیزی که از اسم ابهام برمیدارد چهار قسم باشد اول عدد مانند (رایت احدعشر کوکبا) و اینچنین تمیز همواره منصوب باشد دوم مقدار مانند (شبر ارضا) و همچنین باشد مشابه مقدار مانند (مثقال ذرة خیرا یره) سوم کیل مانند (قفیز برا) چهارم وزن مانند (منوین عسلا) و تمیزی که ابهام ازنسبت برمیدارد گاه از جملة باشد مانند (واشتعل الراس شیبآ) وگاه از اضافه مانند (ملاء الارض ذهبا)

و بباید دانست که ناصب تمیز مبین ذات خود ذات بود و ناصب تمیز مبین نسبت مسند ازفعل و شبه فعل باشد .

نوع سومین

آنست که بس مجرور باشد و آن دو قسم باشد مضاف الیه و مجرور بحرف

مضاف الیه

مضاف الیه مجرور بحرف مقدر است و منسوب بمضاف پس اگر صفت بمعمول اضافت شود اضافت لفظیه باشد و مفید تخفیف مانند (هدیا بالغ الکعبة) والا معنویه واضافت معنویه با معرفه مفید تعریف بود و با نکره مفید تخصیص و مضاف الیه در این اضافت اگر جنس مضاف باشد و بتعبیر دیگر مضاف بعض مضاف الیه باشد من مقدر بود مانند (ید زید) و مانند (ثوب خز) و اگر ظرف مضاف باشد فی مقدر شود مانند (بل مکراللیل والنهار) و درغیر این دو صورت لام مقدر گردد مانند (غلام زید) و بباید دانست که اضافت ضمایر و اسماء اشارت و اسماء استفهام و اسماء شرط و موصولات ممتنع باشد مگر ای استفهامی و شرطی و موصولی .

ضابطه پارهٔ از اسماء واجب الاضافه باشند یا بجمله و آن اذ وحیث و اذا باشند و یابمفرد خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر وآن (کلا و کلتا وعند ولدی) بود و یاباسم ظاهر تنها وآن (الوو ذو) وفروع آن باشد و یا بضمیر تنها و آن (وحده و لبیك و سعدیك) باشد

اشارة ببایست که مضاف از تنوین و نون تثنیه و جمع مجرد باشد مانند (طور سینا) و مانند (ضاربا زید) و مانند (والمقیمی الصلوة)

تبصرة در اضافت لفظیه هرگاه مضاف الیه محلی بالف و لام باشد مضاف تواند که محلی بالف و لام باشد مانند (الحسن الوجه) و همچنین است حکم درصورتیکه بمضاف الیه معمول الف و لام بچسبد مانند (الضارب راس الجانی)

فائدة گاه باشد مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث کسب تأنیث نماید و بعکس بشرط آنکه توان بمضاف الیه بی نیازگردید مانند (کماشرقت صدرالقناة من الدم) ومانند (انارة العقل مکسوب بطوع هوی) و (عقل عاصی الهوی یزدادتنویرا) و از اینروست که (قامت غلام هند) ممتنع باشد .

تذکرة مع پیوسته اضافت شود مگر درجائی که حال باشد بمعنی جمع مانند

(بکت عینی الیسری فلما زجرتها - عن الجهل بعدالحکم استبکتاهما)

فرع درجائی که مضاف بیفتد و مضاف الیه جای آن بنشیند اعراب و تذکیر و تأنیث آنرا مضاف الیه بپذیرد مانند (و جاء ربك بتقدیر امر ربك) و مانند (تلك القری اهلکناهم بتقدیر اهلها) و مانند (وتجعلون رزقکم (بتقدیر) بدل شکر رزقکم) و مانند (والمسك من اردانها نافجة بتقدیر رائحة المسك)

تنویر بباید دانست که اسم بمرادف خود اضافت نشود چه غرض از اضافت تعریب و یا تخصیص است و این دو فائدت از مرادف اسم حاصل نگردد بلکه از غیر آن بنا براین اگر درجائی چنان اضافتی یافت شود بایست که آنرا تأویل کرد مانند (هذا سعید کرز بتاویل مسمی هذااللقب) و مانند (مسجد الجامع) بتاویل (مسجد الیوم الجامع اوالمکانالجامع) ومانند (جرد قطیفة بتاویل) شئیجرد من قطیفة)

مجرور بحرف

آنستکه بحرف جر ملفوظ بچسبد و حروف جاره بدین شمار باشند (من و الی و عن و علی و فی و با و لام) ظاهر و ضمیر را مجرورکنند و (مذ و منذ و رب و تا و حتی و واو و کاف) بس ظاهر را جر دهند لکن بدینترتیبکه (مذ و منذ) ویژه زبان باشد و رب ویژه نکره و تا ویژه نام الله و سه حرف اخیر بظاهر معین مخصوص نباشند و از اینها که بر ظاهر درآیند اگر برضمیر درآیند ببایستکه بر ندرت حمل نمود مانند کاف در اینشعر (وان یكانسا ماکهاالانس یفعل) و مانند (کهو ولاکهن الاحاظلا) و مانند حتی در این شعر (فتی حتاك یابن ابی زیاد)

تکمیل من برای تبعیض و تبیین و ابتدای مکان و زمان آید و حتیبرای انتهای غایت و الی برای انتهای غایت زمان و مکان و لام برای ملك واختصاص و فی برای ظرفیت و باء برای استعانت و تعویض و الصاق و علی برای استعلا و عن برای مجاوزه وکاف برای تشبیه و توکید و مذ و منذ برای اول زمان و واو و تاء برای قسم و رب برای تکثیر و تقلیل و ببباید دانست که حروف جاره ورای معانی مذکور معانی دیگر دارند که آنهارا باید ازکتب مفصله جست .

نوع چهارمین

آنست که منصوب و غیر منصوب باشد و آن چهارقسم باشد اول مستثنی دوم اشتغال سوم منادی چهارم ممیز اسماء عدد .

مستثنی

مستثنی آنست که پس از الا و همسرهای الا درآید بغرض آنکه برساندکه محکوم بحکم سابق نیست و مستثنی هرگاه از مستثنی منه بیرون افتد متصل باشد وگرنه منقطع مثال اول (جائنی القوم الازیدا) و مثال دوم (جائنیالقومالاحمارا) و بباید دانست که جامستثنی بالااگرمستثنی منه مذکور نگردد اعراب آن برحسب عوامل باشد وآنرا مفرغ نامند وبیشتر چنان افتدکه درکلام غیر موجب آید مانند (لاتتبع الاالهدی) واگر مذکور گردد اگر درکلام موجب افتد منصوب باشد مانند جائنی القوم الازیدا و الا اگر مستثنی متصل باشد بهتر آنست که تابع لفظ آرند مانند (ما فعلوه الا قلیل منهم) مگر آنجاکه برلفظ نتوان تابع آوردن و در اینصورت تابع محل باشد مانند (لا اله الا الله) و اگر مستثنی منقطع باشد نصب آن واجب باشد مانند (ما لهم به من علم الا اتباع الظن) و تمیمیون دراینصورت اختیار اتباع کنند و شاعر ایشان گفته است :

(و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس)

تکمیل مستثنی بخلا و عدا و حاشا منصوب باشد درصورتیکه افعال باشند ومجرور باشد درصورتیکه حروف باشند و مستثنی - بلیس و لا یکون و ما عدا و ما خلا - منصوب باشد و مستثنی بغیرو سوی بکسر سین و سوی بضم سین و سواء بفتح ومد وسوا بقصر مجرور باشد بطاریق اضافت .

و بباید دانست که اعراب غیر چنانست که در مستثنی بالا مذکور گردید و درست آنستکه سوی و سوی و سوا و سواء در اعراب مانند غیر باشند .

اشتغال

اشتغال که آنرا مشتغل عنه العامل نیز گویند آنست که اسمی پیش اوفتد و فعل وشبیه فعل درپس ودرضمیر و یا درمتعلق‌آن عمل‌کنند وچون چنین باشد آن‌اسم را پنج حالت باشد اول نصب آن واجب باشد بعامل مقدری‌که مشتغل آنرا تفسیر کند بشرط آنکه درپس چیزی درآیدکه جز فعل در پس آن درنیاید همچون ادات

تخصیص و ادات شرط مانند ـ هلا زیدا اکرمته ـ و مانند ـ اذا زیدا لقیته فاکرمه ـ
دوم رفع آن واجب باشد بشرط آنکه درپس چیزی درآید که جز اسم درپس آن
درنیاید همچون اذای فجائیه مانند ـ خرجت فاذا زید لقیته ـ و همچنین است حکم در
جائیکه میان اسم ومیان مشتغل لازم الصدر چیزی فاصله شود همچون ادات استفهام وادوات
شرط و ماء نافیه مانند ـ زید هل رایته ـ و مانند ـ خالد مارایته و عبدالله ان اکرمته
اکرمك ـ سوم نصب آن اسم راجح اوفتد درصورتیکه پیش ازفعل انشائی وطلبی باشد
همچون امر و نهی و دعا مانند ـ زیدا اضربه ـ و مانند ـ عمروالاتهنه وخالدا اللهم اغفر
له ـ و همچنین است حکم درجائیکه بنصب آن اسم تناسبی در دوجمله عطف پدید
آید مانند ـ ضربت زیدا وعمروا اکرمته ـ و یا درجائی که بیفتد درپس چیزی که غالب
آنست که درپس آن فعل اوفتد همچون همزه استفهام مانند ـ ابشرا واحدا منانتبعه ـ
چهارم رفع ونصب برابر باشند درصورتیکه تناسب در عطف از دست نشود مانند
زید قام وعمروا اکرمته ـ چه هرگاه آنرا بنصب خوانی عطف برجمله فعلیه باشد واگر
برفع خوانی عطف برجمله اسمیه باشد پنجم رفع آن اسم راجح اوفتد درجائیکه مرجح
نصب در میان نباشد و عدم تقدیر خود اولی و ارجح بود مانند ـ زید ضربته ـ

منادی

آنرا که نداکنند اگردور باشد بالفظ ایا و یا هیا و یا ای و یا آ ندا
کنند و اگر نزدیك باشد بالفظ همزه و یا در منادای دور و نزدیك هردو بکار
رود و وا درمنادای مندوب استعمال شود و در منادی شرط است که ظاهر باشد نه
ضمیر و یا انت ضعیف و نادر افتاده است و نیز شرط است که منادی از الف و
لام مجرد باشد مگر در لفظ جلاله و یا التی درشذوذ آمده است و حذف ندا در
منادای مندوب و مستغاث و اسم اشاره و لفظ جلاله باعدم میم و اسم جنس جائز
نیست و در غیر این موارد حذف آن روا باشد مانند ـ یوسف اعرض عن هذا ـ
و مانند ـ رب اغفرلی ولوالدی ـ

قاعده منادای مفرد معرفه و نکره مقصوده مبنی باشند برهمان که پیش
از ندا مرفوع باشند مانند ـ یازید ـ و مانند ـ یا رجلان ـ و منادای مضاف و شبه
مضاف و نکره غیر مقصوده منصوب باشند مانند ـ یا عبدالله ـ و مانند ـ یاطالعاجبلا ـ
و مانند ـ یا غافلا والموت یطلبه ـ و منادای مستغاث با لام مفتوحه مجرور باشد

مانند ـ یا لزید ـ و باالف مفتوح مانند ـ یازیداه ـ و منادای علم موصوف بابن وابنه که بعلم دیگر اضافت شود مفتوح بود مانند ـ یا زیدبن عمرو ـ و منادای منون ضم و نصب آن جائز باشد مانند ـ سلام الله یا مطرا علیها و لیس علیك یامطرالسلام و مکرر مضاف ضم و نصبش جائز باشد مانند ـ یا تیم تیم عدی ـ

تکمیل توابع مضاف مطلقا منصوب باشد و توابع مفرد درصورتیکه تأکید یا صفت و یاعطف بیان باشد برفع توان آوردن تا بر لفظ حمل شود و با نصب نیز توان آورد تا برمحل حمل شود اما بدل با منادای مضموم مضموم باشد و با منادای منصوب منصوب و اما عطف نسق اگر مجرد از الف و لام باشد مانند بدل آید و اگر با الف و لام باشد خلیل و مازنی رفع آنرا اختیارکرده اند و یونس و جرمی نصب آنرا ومبرد نصب آنرا اختیارکرده است درصورتیکه باالف ولام باشد و رفع آنرا درصورتیکه مجرد ازال بود .

ممیز اسماء عدد

ممیز ثلثة تا عشره جمع آید و مجرور و ممیز مابین عشرة تا مأئة مفرد آید و منصوب و ممیز مأئة تا الف و همچنین تثنیه و جمع آنها مفرد آید ومجرور مانند ـ سبع لیال و ثمانیة ایام ـ و مانند احد عشرکوکبا ومانند ـ مائة عام ـ

تبصره واحد و اثنان با مذکر مذکر آیند و با مؤنث مؤنث و ثلثة تا عشره با مذکر مؤنث آیند و با مؤنث مذکر و از عشره ببالا چنین‌گوئی ـ احد عشر و اثنا عشر ـ درمذکر ـ واحدی عشرة و اثنتا عشرة ـ درمؤنث وثلثة عشرتاتسعة عشر در مذکر وثلث عشرة تاتسع عشرة درمونث و از آن پس درعشرین تاتسعین مذکر و مؤنث برابر اوفتند لکن بزیادت واو عطف بدین روش‌احد و عشرون رجلا واحدی و عشرون امراة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امراة و ثلثة و عشرون رجلا و ثلث وعشرون امراة ـ وبراین قیاس آید ـ تا تسع و تسعین .

باری اینك انواع معرب را مختصر باز نمودیم و اگر بخواهیم انواع مبنی راهم شرح دهیم بسبب تفصیل کلام از موضوع دور میمانیم از آنسبب به همین مقدار قناعت میشود .

مبتکر علم صرف

نخستین‌کسیکه علم صرف را ابتکارکرد وپایه‌های آنرا بالا برد **ابومسلم**

معاذهرا (۱) پسر مسلم‌بن ابی ساره کوفی بود.

ابن الندیم درفهرست و ابن خلکان در وفیات الاعیان گویند معاذ از پدر خود مسلم کنیت ابومسلم گرفت اما وقتی فرزندی نصیبش شد و اورا علی نام نهاد با بوعلی مکنی گردید.

معاذهرا بتصریح سیوطی در (المزهر) وبه تنصیص علامه بحرانی در (البالغه) مبتکر علم صرفست لکن مؤلف زبدةالصحائف گوید نخستین کسیکه علم صرف را تدوین نمود همچنانکه بعضی گویند ابو عثمان بکربن محمد بن ابی عثمان مازنی است و دیگران گویند نخستین کسیکه آنرا استنباط کرد معاذهراست.

ابن‌سلامه ماردینی گوید تصریف همواره در نحو مندرج وآموده بود تا آنگاه که ابوعثمان مازنی آنرا ازنحو جداکرد لکن گروهی برآنندکه واضع علم‌صرف معاذبن مسلم هراست که استادکسائی مشهور بود.

نگارنده گوید مؤلف زبدة الصحائف در اظهار عقیده نسبت بمبتکر همچنانکه از عبارت او دانسته میگردد یکطرف نبوده است زیرا در آغازگوید نخستین کسیکه علم صرف را تدوین کرد ابوعثمان مازنیست وتدوین بمعنی ابتکار نیست وآنگاه میان معاذهرا و ابوعثمان بحث ابتکار را درمیان آورده و درنتیجه گفته است لکن گروهی برآنندکه واضع این علم معاذهراست وگویا اشتباه وی ازاینجا برخاسته‌است که مبتکر را بمصنف اشتباه‌کرده است چه ابوعثمان مازنی چنانکه بعضی برآنند نخستین کسی است که درعلم صرف کتاب بپرداخت لکن بنظر نگارنده این گفتار نیز درست نیست زیرا معاذهرا ازکسانیست که کتابهای بسیاری پرداخته است و با آنهمه تصانیف بعید مینماید علمی راکه خود مبتکر آنست باهمه مهارتی که درکار تصنیف داشته کتابی درآن نپرداخته باشد و شاید بمناسبت اینکه کتابش ازمیان رفته باشد مانند سایر تصانیفش همچنانکه ازعبارت ابن خلکان که سپس آنرا میآورم مستفاد میگردد و ابو عثمان مازنی کتابی در آن بیرون داده و در دسترس استفاده آنرا قرار داده است ویرا نخستین مصنف بشمار اورده اند اما حقیقت آنستکه مبتکر و مصنف خود معاذهراست.

ابن‌خلکان گوید معاذهرا استادکسائیست وکسائی شاگرد او بود و هم ازاو

---

(۱) هرا بفتح ها و تشدید را وبعد ازآن الف مقصوره بمعنی فروشنده جامه‌های هرویست.

روایت کرده است و در قرائت حکایات بسیاری ازاو نقل کنند و در فن نحو کتاب های بسیاری بپرداخت و از تصانیفش چیزی پدید نیست وبرطریقت تشیع میزیست و شعرش همچون شعر نحاة بود و درعصر خود بدرازی عمر مشهور بود و فرزندان داشت وفرزندان فرزندان وهمگان بمردند و او همچنان در دنیا میزیست .

یکی از نویسندگان حکایت کرده است که روزگاری درصحبت معاذهرا بسر بردم دریکی از روزها شنیدم کسی را که ازاو پرسید ازعمر شما چه مقدار میگذرد گفت شصت وسه سال و پس از چندسال دیگر باز ازاو پرسیدکه چه مقدار ازسن شما میگذردگفت شصت و سه سال گفتمش بیست ویك سالست که من در سلك صحبت شما میباشم و هر زمان شنیدم که درپاسخ آنکس که ازعمر شما پرسید گوئید شصت و سه سال گفت اگر بیست و یکسال دیگر بامن بمانی جز این سخن از من نخواهی شنید .

از این حکایت مستفاد میگردد که معاذهرا تاچه اندازه دریغ داشته است که از سنین عمرش مردم را بیاگاهاند و شاید منظورش این بوده که درمیان مردم بپیری و سالخوردگی و فرسودگی زبانزد نشود زیرا پیران فرسوده راکه بار وظائف زندگی را نتوانند کشید ببایست که رخت ازمیان وظائف شناسان بیرون کشیدن و شاعر گوید ؛

سئمت تکالیف الحیاة و من یعش ثمانین حولا لا اباً لك یسأم (۱)

و آنکس که میخواهد در میان مردم باشد و تکالیف زندگانی را انجام دهد ناگزیر باید خویشتن را فرسوده و ازکار افتاده وانمود ننماید اینست که معاذهرا مقدار عمر خود را پوشیده میداشته است و نیز از آن حکایت دانسته میگردد که معاذهرا باهمه سالخوردگی پیری فرتوت و از پا درافتاده نبوده است و دارای اعصاب قوی و عضلات محکم بوده و میتوانسته است وظائف زندگی را انجام دهد .

ابن خلکان گوید عثمان بن ابی‌شیبه گفت معاذهرا را دیدم که ازغایت پیری دندانهای خود را باطلا استوار کرده بود و ابوالسری سهل‌بن غالب خزرجی شاعر مشهور درحق او گفته است :

---

(۱) این بیت ازمعلقه زهیربن ابی‌سلمی مزنی است و معنی آن چنین است که تکالیف حیات ملولم کرد و هرکس هشتاد سال بماند ملول گردد و باید دانست که کلمه لا ابالك برای تنبیه و اعلام است نه نفرین و دشنام .

ان معاذ بن مسلم رجل (۱) لیس لمیقات عمره امد
قدشاب راس الزمان واکتهل الدهر و اثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به قد ضج من طول عمرك الامد
یا بکر حواکم تعیش وکم تسحب ذیل الحیاة یا لبد
تسئل غربا بها اذا نعیت کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی بردیك مثل السعیر تتقد
صاحبت نوحا ورضت بغلةذی القرنین شیخا لولدك الولد
فارحل و دعنا لان غایتك الموت وان شد رکنك الجلد

نکته ادبی و تاریخی لبد بر وزن صرد و بر وزن کتف کسی راگویند که از منزل خود بیرون نرود و سفر نکند ابن خلکان گوید لبد دراین بیت آخرین کرکسهای لقمان بن عاد است و داستان آن چنین است که قبیله عاد لقمان بن عاد را بحرم فرستادند تابرای قبیله خود آب بطلبد لقمان برفت و قبیله عاد هلاك گردیدند و لقمان مخیر گردید میان اینکه باندازه عمر هفت شتر گندم گون در دنیا بماند و یا بمقدار عمر هفت کرکس چندانکه هر کرکسی که بمیرد کرکس دیگری بر جای آن بزید لقمان عمر هفت کرکس را برگزید و هر زمان که جوجه کرکس سر از تخم بدر میکرد آنرا میپرورانید و هشتاد سال درجهان میپایید و بر این روش بزیست تاششم کرکس بمرد وهفتمین را لبد نام داد و لبد بماند تا آنگاه که ازپریدن درماند لقمان اورا همیگفت **انهض یالبد** برخیز ای لبد و چون لبد بمرد لقمان نیز ازدنیا برفت

---

(۱) یعنی معاذ بن مسلم مردیست که ازبرای عمر او نهایتی نیست راستی که سپید شد سر زمانه و پیر شد روزگار و جامه عمر او نو مانده است بمعاذ بگو وقتی براو بگذری که زمانه ازدرازی عمر تو ملول گردید ای اولین پسرحوا چه مقدار زندگی خواهی کردن و چه اندازه دامن حیات را ای دیر زی خواهی کشیدن راستی که خانه آدم ویران گشت وتودرآن همچون میخ باشی ازغرابها وقتی بانك بمرك بردارند میپرسی که درد سر و درد چشم چگونه باشد باتندرستی همچون بچه شترمرغ متکبرانه راه میروی همچون آتشی که افروخته میگردد با نوح هم صحبت بودی و با استر ذی القرنین بتك و تاز درآمدی و پیر فرزندان فرزندانت باشی کوچ کن و مارا بگذار چه پایان تو مرگست هرچند ستون بدن تو سخت و محکم باشد .

اینست داستان لبد وعرب آنرا در اشعارخود بسیار ذکرکرده است از جمله نابغه ذبیانی دراین بیت

اضحت خلاء واضحی اهلها احتملوا   اخنی علیها الذی اخنی علی لبد (۱)

باری معاذ وقتی پسران و نوادگانش از دنیا رفتند این ابیات بخواند :

ما یرتجی فی العیش من قد طوی   من عمره الذاهب تسعینا

افنی بنیه و بنیهم فقد   جرعه الدهر الامرینا

لابد ان یشرب من حوضهم   و ان تراخی عمره حینا (۲)

گویند معاذهرا با کمیت بن زید شاعر مشهور دوستی صادقانه داشت محمد ابن‌سهل راویه کمیت گوید طرماح شاعر بواسط رفت و خالدبن عبدالله قسری والی عراقین را مدیحت گفت خالد سی‌هزار درهم اورا جائزه داد و دو حله گرانبها باو بپوشانید کمیت بن زید برآن کار وقوف یافت و بر آنسر شدکه خالد بن عبدالله‌قسری را در واسط دیدارکند و اورا مدیحتی بگوید معاذهرا اورا از اقدام بچنان کار منع کرده وگفت تو همچون طرماح نباشی چه طرماح پسر عم خالد است اما میان‌تو و خالد جدائی فاحش باشد بحکم اینکه تو مضری باشی و او یمنی و توشیعی باشی و او اموی و تو عراقی باشی (ازاین بیان مکشوف میگردد که عراقیان درنزد شامیان منفور و مبغوض بودند و سرش اینست‌که عراقیان یا دوست اهل بیت بودند و یا با دوستان ایشان صحبت و آمیزش داشتند) و او شامی لکن کمیت پند حکیمانه واندرز صادقانه معاذ را نپذیرفت و راه واسط را پیش‌گرفت و برفت تا برخالد واردگردید زن یمانیه خالد ویراگفت کمیت بن زیدکه درقصیده نونیه خود مارا هجوکرد و بر ما همی می‌بالید نزد تو آمده خالد فرمان دادکمیت‌را بزندان بردند وگفت مصلحت آنستکه در زندان بماند چه مردم‌را هجو میکند باری‌کمیت در بند وزندان‌گرفتار گردید و این خبر بمعاذ رسید و اندوهگین‌گشت و این اشعار را خواندن‌گرفت .

نصحتك والنصيحة ان تعدت   هوى المنصوح عزلها القبول

---

(۱) این بیت از معلقه نابغه ذبیانیست یعنی خانه ها تهی‌گردید و اهل آنها رخت بربستند و رفتند و روزگار برسر آنان کاری آوردکه برسر لبد آورد .

(۲) یعنی درزندگی امید نبندد آنکس‌که نود سال ازعمرش درگذرد ازمیان رفتند پسران و پسران پسرانش و روزگار جرعه تلخی باو بچشانید ناگزیر اوهم از آن جرعه تلخ خواهد چشید هرچند مدت عمرش بدیر انجامد .

فخالفت الذي لك فيه رشد فغالت دون ما املت غول

فعاد خلاف ما تهوی خلافا (۱) له عرض من البلوی طویل

چون خبر افسردگی و نکوهش کردن معاذ بکمیت رسید این بیت بدو نوشت .

اراك کمهدی الماء للبحر حاملا (۲) الی الرمل من یبرین متجرا رملا

و درزیران نوشت قضای الهی بر من برفت کنون چه چاره میبایست کردن معاذ بدو پیام داد که چاره جز گریختن اززندان نیست زیرا خالد ناچار تراخواهد کشت کمیت در اندیشه چاره شد و بوسیله زوجه خودکه برای او طعام در زندان میبرد و برمیگشت حیلتی کرد باینطریق که جامه های زوجه خود را بپوشید و اززندان بیرون رفت و همچو وانمود که زوجه اوست که بیرون میرود و به مسلمة بن عبدالملك پیوست و بدو پناهنده گردید و مسلمه نیز اورا پناه دادکمیت این دو بیت بگفت :

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل (۳) الیك علی تلك الهزاهز والازل

علی ثیاب الغانیات و تحتها (٤) عزیمة رای اشبهت سلة النصل

معاذهرا بطریقت تشیع میزیست همچنانکه درعبارت ابن خلکان گذشت و مؤلف بغیة الوعاة گوید : معاذ ادب آموز عبدالملك بن مروان بود و مذهب تشیع داشت

---

(۱) یعنی تورا پند دادم و پند اگر باشخص موافق نباشد دشوار است برای او پذیرفتن . باآن چیزکه مصلحت تو درآن بود مخالفت کردی و پیش ازآنکه بآرزوی خود برسی ناگهان هلاکت برتو رو آورد وآن چیزراکه میخواستی خلاف آن واقع گشت و مصیبت آن طولانی باشد .

(۲) یعنی تورا مانند کسی می بینم که بدریا آب پیشکش کند و بریگستان و یك حمل کند و آنرا تجارت نماید .

(۳) ابن مقبل نامش تمیم بود و اعور - اعور کسی راگویندکه یك چشمی باشد - و مادرش کنیز و زوجه پدر خودرا در جاهلیت بزنی گرفت و در قمار یدطولی داشت و تیر معلی را میزد و میبرد و نابغه جعدی گفته که من اشعر عربم اگر پسر کنیز - ابن مقبل - نبود .

(٤) یعنی مانند تیر ابن مقبل بسوی تو بیرون شتافتم با آنهمه دشواریها و در بر من جامه های زنان جمیله بود و در زیر آنها عزم استواری بود مانند شمشیر تیز که ازغلاف بدر آید .

بقیه از صفحه ۲۸۸

مباد بوی تو از رخنه دلی شنوم نمیتوانم ازین رشك گرد دلها گشت

زهی ز فتنه چشم تو انقلاب قیامت قدت قیامت و روی تو انقلاب قیامت

آنکه میگرید بحالم چشم گریان منست وانکه میخندد بمن چاك گریبان منست

بسکه درد دل گران دارد غبار پیکرم تیشه سد سکندر باد دامان منست

جامی بنوش تا رخ گل بصفا شود چین جبین گشا که در صبح وا شود

از آن خموش نشستم که کام هر دو جهان بلب گشودن یك بیزبان نمی ارزد

میگویداولش که سخن با کسی مگوی ایزد بهر که لعل سخن گوی میدهد

میان آن صف مژگان پیاده ها داری که هر کدام ره صد سوار می بندد

چنان بباغ درآیم زباده مست وخراب که رنك بر رخ گلهای پارسا شکند

گوهر افشانده است دریا من سخن افشانده ام

ابر تر میماند از چیزی که من افشانده ام

ازدوره آدم دو سه کس بیش نمانده است مائیم و مثالی که درآئینه وآبست

مرا گم کرده است از چشم و می تازد سوار من

بخویش آهسته میگوید دریغا از شکار من

بسکه ازدهر شکست آمده برمن بیمست کاستخوان ریزه من بانفس آید بیرون

چرخ داند خدمتم را بنده زانم داشته خونبهای من نداند زنده زانم داشته

آنقدر بار ندامت ز وجودم جمعست که اگر پایم ازین پیچ وخم آید بیرون

لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

پیش قدت بآب دهم سرو باغ را پیش رخت بباد سپارم چراغ را

اگر بچرب زبانی زچشمه خواهم آب جواب خشك دهد چشمه همچو کوه مرا

بر هرخس و خاری که درو بوی وفائیست

هر قطره شبنم فلك حادثه زائیست

یك بخت سیاه اینهمه تأثیر ندارد

هر موی مگر بر سر ما بخت جدائیست

آنکه این آب طراوت بگلستان تو داد صبح را شیر بهای لب خندان تو داد

گشت گل روی زمین یکسر زاب دیده‌ام بعد ازاین خاك ازغبار دل مگر بر سر کنم

بسکه دردهر گرانی زمه و سال کشم کوه برسایه خود بسته ز دنبال کشم

چشم مسیح درغم هجرت سفید گشت دریا عجب مدار که کف برلب آورد

مرا آن گرد از هستی بر آمد که خاك از کلفت پستی برآمد

تا کی ز بیم خوی تو افغان فرو برم تا کی نفس برآرم و افغان فرو برم

هنگام نزع تا تو نیائی برابرم صد بار اگر بلب رسدم جان فرو برم

جمعم زدست رفته وچون مهره کشاد در شاهراه حادثه تنها نشسته ام

گر بمانم شعلهٔ در انجمن خواهم زدن ور بمیرم دست وپائی در کفن خواهم زدن

چشم شوخش گر زمانی برسر نازایستد فتنهٔ خیزد که ازرفتن زمان بازایستد

بیا پیش ایجوان ودیدن خود برمن آسان کن

که پیرم سخت و ازنزدیك هم دشوار می بینم

می گلرنك که از شیشه برون میآید شیر سرخیست که از بیشه برون میآید

تا نگوئی که در جهان یك کس نان و آبی بمدعا خورد است

نان بی آب خورد اسکندر خضر هم آب ناشتا خورد است

گر فلك یك صبحدم با من گرانباشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

ایکه دلرا میخری ازمن بنرخ خاك راه درترازو سنك دیگر نه که جانهم برسرست

دو عالم دارم ای نامهربان از دولت عشقت

که گاهی میروم ازخویش وگاه ازخویش میآیم

فضا ها بسکه پر شد از غبار خاطر تنگم

بهر جا سست گشتم تکیه بر دیوار خود کردم

یکعمر درسفر شد و از کوی او هنوز چندان نرفته ایم که رو بر قفا کنیم

بسکه باشد بستگی از بخت دراحوال من راه بیرون شد ندارد آب از غربال من

تا زمهر گل روی تو نفس درتن ماست استخوان بندی صبح از نفس روشن ماست

گردون که اهل دردحسابش گرفته اند مردان مرد کی بحسابش گرفته اند

دیگیست آسمان که طعامش کشیده اند سیمیست کهکشان که کبابش گرفته اند

داریم مسیحا بچنین بیسر و پائی بزغاله وحشی تر از آهوی خطائی

آخر گهر ما ز صدف خواهد شد از چهره این ماه کلف خواهد شد

گر زندگیست عیب ما بیهنران عیبی است که زود برطرف خواهد شد

یکسوی بوی دار دگر سوی منم یکروی بوی دار دگر روی منم

آن شهباز منم منم گوی توئی وان گنجشك توئی توئی گوی منم

اسرار زندگی یا کلید خوشبختی

نگارش : ج شمشانی نقل ازجریده کرشش

ضعف اعصاب ارثی

اطفال زیادی هستند که ازموقع تولد دارای قوه عصبی ضعیف هستند چنانکه دکتر (یل فن بکمن) ازقول دکتر (اویسلر) روان شناس معروف درکتاب خود مینویسد :

وقتی که قدم بعالم زندگی میگذاریم سرمایه عصبی همه ما مساوی نیست پدران و مادرانیکه زندگانی غیر معقول و نا مناسبی داشته بعضی افراط کاریها مبتلا بوده ویادارای امراض عصبی یادماغی بوده اند البته ایشان طبعاً دارای نقص وجود خواهند بود که ما آنرا اعصاب مینامیم .

حرف دکتر مذکور کاملا اساسی است وضعف اعصاب ارثی بقدری درما ایرانیان پیشرفت کرده که اگرچه بکوشند ازآن جلو گیری نتوانندکرد وافسوس که کسی دقت نکرده روز بروز برعده دیوانگان و اشخاص عصبانی اضافه میشود .

چرا مرتباً در روزنامه خوانده میشود فلان کس انتحار کرد و فلانی کشته شد ؟

آیا اینها ثابت نمیکند که ضعف اعصاب ارثی در بین ما بسرعت پیش میرود !

چرا درچند سال گذشته جمعیت فرانسه کم شد ؟

چرا اولاد های اشخاص عیاش بیش از سی سال عمر نمیکنند درصورتیکه بعضی ازاشخاصیکه دارای زندگانی باشرافتی بوده اند اغلب بیش ازصد سال عمر میکنند ؟

برای چه سن قدما از هشتاد الی صد کمتر نبوده درصورتیکه اغلب جوانهای هرزه وعیاش درجوانی میمیرند ؟

فقط وفقط علت ضعف اعصاب ارثی است و اگر اینطور ادامه پیدا کند مطابق حدسی که زده میشود جمعیت ما بسرعت زیادی رو بتقلیل خواهد رفت .

آیا میشود ازضعف اعصاب ارثی جلوگیری کرد ؟

من بکسانیکه علاقه مند بمعالجه ضعف اعصاب خود هستند درود گفته ومیگویم شما کسانی هستید که حق بزرگی بگردن جامعه دارید اگرچه پدران ومادران شما برای جامعه مضر بوده اند ولی شما اشخاصی هستید که جان خود ونسل بعد ازخودرا از گرداب نیستی نجات داده بجامعه خدمت شایانی کرده اید ومن افتخار میکنم که طریقه معالجه آنرا برای شما شرح دهم .

خوانندگان گرام ـ قبل ازهمه چیز سؤال میکنم بزرگترین ارثی که پدر ومادر برای اولاد بجای میگذارند چیست ؟

ممکن است بعضیها بگویند علم بزرگترین و پرقیمت ترین ارثها میباشد ولی آنها اشتباه کرده اند زیرا این جواب آنها ناقص است و تاقوه عصبی شخص کامل نباشد تحصیل علم غیر ممکن است .

حال میخواهم ببینیم آیا میتوان قوه عصبی را مانند ارث جمع آوری کرده وچون علم تحصیل نمود ؟

بلی جمع آوری آن بسیار آسان وتنها راه معالجه ضعف اعصاب ارثی آنست که درصرف قوای عصبی قناعت کرده ودرراه ذخیره آن کوشش شود زیرا بغیر ازاین راهی برای معالجه ضعف اعصاب ارثی نداریم . طریقه ذخیره کردن آن درفصول آتیه ذکر خواهد شد .

ضعف اعصاب عضلاتی

برای حرکت کوچك ترین عضو بدن حتی یك چشم بهم زدن مقدار زیادی قوای عصبی مصرف میشود پس می بینیم که ضایعات قوه عصبی خیلی زیاد وغیر قابل اندازه است .

دکتر پل نیس میگوید :

کسی در زندگی موفق میشود که ازخارج کردن هرگونه ضایعات قوه عصبی خودداری کنند :

دکترمذکور درجای دیگر تاکید میکند که انسان باید ازیك چشم بهم زدن هم خودداری کرده وازحرکات دست وپای نیزجلوگیری نماید زیرا این حرکات علاوه برآن که مقداری ازقوای عصبی را تلف میکند باعث عصبانیت میگردد .

بعضی شکایت دارند که چرا باوجوداینکه هیچگونه ضایعات عصبی نداشته وهمه راه تلف کردن آنرا مسدود کرده اند باز ببعضی امراض دچارمیشوند . این اشخاص اگر خودرا خوب بررسی کنند خواهند فهمید که کاملا اشتباه کرده ودرمصرف کردن قوای عصبی اصراف میکنند .

مثلا تاجری شکایت داشت از اینکه اطبا نمیدانند برای چه بسردرد مبتلا شده‌ام . درصورتیکه من خود اورا شناخته ومیدانستم که مسلم ضایعات عصبی دارد . اوهرچه میگفت دکتراشتباه کرده میگفتم فقط یك بررسی کامل لازمست

روزی موقعیکه درتجارتخانه‌اش مشغول کار بود من در حرکات او دقت نموده مشاهده کردم که مرتباً پاهای خودرا تکان داده و درحالت نوشتن چین بصورت میاندازد ، ازآنوقت فهمیدم که علت ضعف اعصاب وعصبانیت او چه بوده .

ازآن بعد که بدستور من از اینکار دست کشیده و آنرا ترك کرد دیگر هیچ مرضی بوی روی آور نشده همیشه سالم وخندان بود .

دکتر نامبرده میگوید درموقع نوشتن ترسیم ـ چکش زدن ـ اره کردن باقیچی از حرکت صورت یا ابرو وحرکت های دیگر اجتناب ورزید زیرا اینگونه حرکات علائم عصبانیت است .

پس وقتیکه ازاین حرکات کوچك ضایعات باین بزرگی تولید میشود بلاشك ازحرکات و فشارهای عضلاتی ضایعات زیادتری تولید میگردد که اغلب باعث مرك ناگهانی میشود .

کسانیکه درورزشهای بدنی افراط کرده زیاد ازحد خودرا زحمت میاندازند بزودی ازبین خواهند رفت چنانکه سن صدی شصت پهلوانان وورزش کاران بزرك از پنجاه الی شصت تجاوز نکرده برای مثال نام چند نفررا ذکر میکنیم .

هانلون . قایق ران معروف دنیا ـ نیك مدفی . اولین پیاده رو دنیا ـ کندی . برندرا ، درمدیشون ، اسکور، گاردن یلند ، کرد ، همه‌اینها فدای بی احتیاطی و اصراف در خرج کردن قوای عصبی خود شدند

اگر بکسانی که درمسابقه های مختلف شرکت کرده درین اهل دنیا رتبه اول‌را حائز شده‌اند نگاه کنید خواهید دید که این اشخاص نتوانسته اند درسال های بعد شرکت جسته موفق شوند این تجربه ثابت میکند که

کسیکه زیاد از اندازه قوای خود را مصرف کند بزودی معدوم خواهد شد

ضرر بزرگ دیگری که از افراط در ورزش نتیجه می شود اینست که اشخاصیکه درورزش افراط میکنند اغلب دارای فکر محدود بوده ونشوونمای مغز آنها بسیار کم است چنان که کسانیکه در دبیرستانها یا دانشکده ها درورزش افراط می کنند هیچکدام در امتحانات موفق نمی شوند وعلت آن هم پرواضح است یعنی وقتی که قوای عصبی تا آخرین مقدار صرف عضلات شده وبرای مغز چیزی نماند آنوقت معلوم است که رشد مغز این شخص بسیار کم بوده بی اندازه کوته فکر میشود

ممکن است بعضیها ایراد کرده بگویند چرا همه میگویند عقل سالم در بدن سالم است وفردوسی شاعر بزرگ ایران فرموده

زنیرو بود مرد را راستی زسستی کژی آید و کاستی

من در جواب می گویم که هیچوقت نگفتم ورزش نکنید بلکه می گویم که افراط در ورزش زیانهای زیادی در بر دارد و بکسانی که آن شعر فردوسی را مدعای خود قرار می دهند توصیه میکنم که این شعر سعدی علیه الرحمه را ضمیمه آن کنند که میفرماید ،

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که ازضعف جانت برآید

واین آیه قرآن را که خداوند میفرماید :

« کلو واشربو ولا تسرفو » بخورید و بیاشامید واسراف نکنید .

واین شعر شاعر معروف را فراموش نکنند که میگوید :

آب ار چه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد

پس باید در هرکاری زیاده روی نکرده ودر ورزش و تمرینات بدنی معتدل بود .

چرا در سالهای اخیر قایق رانی در کالج های امریکا موقوف شد ؟

فقط و فقط دلیل آن جلوگیری از ضعف اعصاب بود زیرا بعضی از دانشجویان دراثر قایق رانی ضعف اعصاب مبتلا شده و بعضی دراثر زیاده روی در جوانی مرده اند .

دکتر پل . ف . بکمن ازقول جئوم برد روانشناس معروف می نویسد : اشخاص عصبانی که میخواهند بوسیله وزنه های سنگین ـ قایق رانی و سایر تمرینات سخت بدنی خود را قویتر کنند برعکس باعث ضعف خود می شوند زیرا علاوه براینکه این قبیل تمرینات از نقطه نظر بهداشت مقبول نیست درصورتی که مقدار قوه عصبی محدود باشد انسان را بیشتر بزحمت میاندازد و تولید خطر خواهد نمود مخصوصاً این مسئله شامل مواردی است که کسی حرص داشته باشد چیزی را که دیگری قادر بر آن نیست انجام دهد

دکتر نامبرده میگوید باوجود اینکه درسال « ۱۹۰۳ » با دو چرخه مسافت « ۱۶۵۲ » کیلو متر را در « ۱۶ » روز طی کرده و از حیث مسافت در امریکا رتبه اول را حائز شده ام باوجود این اعتراف میکنم که تا چند ماه جسما وروحا کسل بوده و اگر از معالجه امراض عصبی بی اطلاع بودم و طریق عودت آن را نمیدانستم حتماً در آن سال از ضعف اعصاب تلف شده بودم .

بعضی از دانش آموزان یا دانش جویان برای خود نمایی ورزشهای سخت کرده خود را بزحمت میاندازند این اشخاص خبر ندارند که تا چه اندازه بنفس خود دشمنی کرده وچه عاقبت وخیمی خواهند داشت این اشخاص باید بکوشند تاحتی‌المقدور این اخلاق مذموم را ازخود دور ساخته خویشتن را گرفتار ضعف اعصاب نسازند

چگونه میتوان ازضعف اعصاب عضلاتی جلوگیری کرد ؟

کسانیکه مایلند از ضعف اعصاب عضلاتی خویش جلوگیری کنند باید نصایح زیررا کاملا بکار بندند ابتدا باید خودرا بررسی کرده ببینند آیا از ورزشهای بدنی خویشتن را بزحمت میاندا زند ؟آیا حرکات غیر عادی مرتکب میشوند ؟

کسانیکه قوای عصبی خویش را بوسیله تمرینات بدنی سخت بزحمت میاندازند باید تا میتوانند از ورزشهای سخت بدنی جلوگیری کنند ،

یکی از دانشمندان بزرك میگوید بکسانی کـه بحرکات خارق العاده بدنی خویش افتخار می کنند باید خندید چونکه میمونی بخوبی میتواند بروی طناب راه رفته بدرخت آویزان شود پس این کار افتخاری ندارد .

اشخاصیکه مرتباً بادست خود بروی میز ضرب گرفته سوت میزنند و یاکسانیکه در موقع صحبت بیجهت دستهای خود را تکان داده درموقع نوشتن ابروهای خویش را جمع میکنند باید بکوشند تااین اخلاق های زشت را از خویش دور کنند زیرا هیچ راهی بغیر از این برای جمع آوری قوای عصبی نداریم

(پایان)



(مرگ برادر)

اثر طبع آزرده و ماتم دیده
مهدی حمیدی شیرازی

تقدیم بروح پاك و بیگناهی که در تاریخ ۱۰ فروردین ماه سال ۱۹ زندگی را بدرود گفت

ای رفته و بخاك سیه آرمیده ام
بیهوده رنج برده و محنت کشیده ام

یك پیرهن بشادی برتن نکرده ام
صد پیرهن بمحنت اندر دریده ام

با داغ دل چو لاله خونین شکفته ام
بیمار همچو نرگس مست آفریده ام

دست وفا بخستگی و مرگ داده ام
چشم طمع ز عشق و جوانی بریده ام

چون خلق زیستن را امید خوانده ام
یعنی که از امید حدیثی شنیده ام

هرجا دوان بجستن داروی رفته ام
طفل دونده از پی مرغ پریده ام

با گلبنی شکفته شبی نا غنوده ام
وز گونه ای شکفته گلی برنچیده ام

بازار زندگی را یکبار گشته ام
بفروخته جوانی و پیری خریده ام

حیران ز چرخ و گردش افلاك مانده ام
در دام زندگانی صید رمیده ام

از دردها بشامی راحت نخفته ام
وز بامها صباحی خندان ندیده ام

اینك بخواب راحت و آسوده خواب کن
عمری نخفته ای و بخفتن شتاب کن

با گشت روز گار نگفتی چه میکند
در پیش کردگار نگفتی چه میکند

جان وتنت نزار شد از گردش سپهر
با این تن نزار نگفتی چه میکند

چگونه میتوان ازضعف اعصاب عضلاتی جلوگیری کرد ؟

کسانیکه مایلند از ضعف اعصاب عضلاتی خویش جلوگیری کنند باید نصایح زیررا کاملا بکار بندند ابتدا باید خودرا بررسی کرده ببینند آیا از ورزشهای بدنی خویشتن را بزحمت میاندا زند ؟آیا حرکات غیر عادی مرتکب میشوند ؟

کسانیکه قوای عصبی خویش را بوسیله تمرینات بدنی سخت بزحمت میاندازند باید تا میتوانند از ورزشهای سخت بدنی جلوگیری کنند ،

یکی از دانشمندان بزرك میگوید بکسانی که بحرکات خارق العاده بدنی خویش افتخار می کنند باید خندید چونکه میمونی بخوبی میتواند بروی طناب راه رفته بدرخت آویزان شود پس این کار افتخاری ندارد .

اشخاصیکه مرتباً بادست خود بروی میز ضرب گرفته سوت میزنند و یاکسانیکه در موقع صحبت بیجهت دستهای خود را تکان داده درموقع نوشتن ابروهای خویش را جمع میکنند باید بکوشند تااین اخلاق های زشت را از خویش دور کنند زیرا هیچ راهی بغیر از این برای جمع آوری قوای عصبی نداریم

(پایان)



*

(مرگ برادر)

اثر طبع آزرده و ماتم دیده
مهدی حمیدی شیرازی

تقدیم بروح پاك و بیگناهی که در تاریخ ۱۰ فروردین ماه سال ۱۹ زندگی را بدرود گفت

ای رفته و بخاك سیه آرمیده ام بیهوده رنج برده و محنت کشیده ام

یك پیرهن بشادی برتن نکرده ام صد پیرهن بمحنت اندر دریده ام

با داغ دل چو لاله خونین شکفته ام بیمار همچو نرگس مست آفریده ام

دست و فا بخستگی و مرگ داده ام چشم طمع ز عشق و جوانی بریده ام

چون خلق زیستن را امید خوانده ام یعنی که از امید حدیثی شنیده ام

هرجا دوان بجستن داروی رفته ام طفل دونده از پی مرغ پریده ام

با گلبنی شکفته شبی نا غنوده ام وز گونه ای شکفته گلی برنچیده ام

بازار زندگی را یکبار گشته ام بفروخته جوانی و پیری خریده ام

حیران ز چرخ و گردش افلاك مانده ام در دام زندگانی صید رمیده ام

از دردها بشامی راحت نخفته ام وز بامها صباحی خندان ندیده ام

اینك بخواب راحت و آسوده خواب کن
عمری نخفته ای و بخفتن شتاب کن

با گشت روزگار نگفتی چه میکند در پیش کردگار نگفتی چه میکند

جان و تنت نزار شد از گردش سپهر با این تن نزار نگفتی چه میکند

جانت بخست و داغ بجان ودلت نهاد / باجان داغدار نگفتی چه میکند
آمد خزان مرك ترا در بهار عمر / اورا دراین بهار نگفتی چه میکند
گردت بخاك ناشده موی سرت سپید / بااین سیاهکار نگفتی چه میکند
جانت بخورد وعمرت بلعید شام مرك / باشام احتضار نگفتی چه میکند
چشمت ببست ودر کفنت کرد ودر مزار / باتیرگی مزار نگفتی چه میکند
بیخود شدی وتکیه زدی چون بمتکا / باچرخ کجمدار نگفتی چه میکند
چشمم درانتظار که بیدار کی شوی / جانرا درانتظار نگفتی چه میکند
چون مرغ رفتی وقفس تن گذاشتی / اورا دراین دیار نگفتی چه میکند

بر خیز هان که نوز مرا انتظار تو است
چشمم بجای حجلهٔ تو بر مزار تو است

امشب ترا ببالین آید پدر همی / گوید رسیدن تو بخیر ای پسر همی
حالت چگونه است وجهانرا چه حال بود / زان خانه خراب چه داری خبر همی
جانم درانتظار تو ازتن بر آمده است / باری چه شد که کردی یاداز پدر همی
گفتم ترا که داروی درد تو خواب تست / بیخود بهر دیار مشو در بدر همی
گر دیگران زجانب خویشت برانده اند / من بوسمت که جانی ونور بصر همی
سخت ازبلاشکسته و فرسوده بینمت / چشمم مباد تا کنمت یك نظر همی
من چون شدم ترادورخ پرشکفته بود / دیگر بدی وگشتی اکنون دیگر همی
نقاش چهره دست ترا دلفروز خوانده / موی سیه چه کردی ورخسار تر همی
زان چهره گشاده ومژگان چون خدنگ / اکنون چرا نمانده بجا یك اثر همی
شام ترا دیگر سحر و بامداد نیست / ای خرم آنشبی که ندارد سحر همی

از مرگ درگذشتی و خواندت خدای مرك
زیبا ترین نداست بگیتی ندای مرگ

ما را دیگر بجانب صحرا نمیکشی | زی گل نمیبری بتماشا نمیکشی

چشمت بروی زیبا دیگر نمیخورد | نازی دیگر ز دلبر زیبا نمیکشی

آهنگ چشم شهلا دیگر نمیکنی | بیماری ازدو نرگس شهلا نمیکشی

اندوه باز ماندهٔ کسانرا نمی بری | برشیون برادر غوغا نمیکشی

موی پریش خواهر حزنت نمیخورد | یعنی غمی ز سنبل بو یا نمیکشی

آهنگ جز بکشور یزدان نمیکنی | شبرنگ جز بجانب بالا نمیکشی

ناز طبیب نا دان رنجت نمیدهد | بار حکیم دانا آنجا نمیکشی

دیدم بخواب چون بشب آخرین ترا | گفتم شدی و بار هیولا نمیکشی

پنداشتم که خوابی مرگت چو دررسید | خوابی و آه ناله بعمدا نمیکشی

اینك فراق یاران گر خسته‌ات کند | این درد را برادر تنها نمیکشی

دوری ما اگر بنظر سخت آیدت
ما نیز میرسیم ، کمی وقت بایدت

هر بامداد کز بر که مهر سر زند | گوئی زنور بردل من نیشتر زند

خون دلم خورد چو زخاور شود پدید | تا آنزمان که خیمه بر باختر زند

شب تازیانه های سکوتم بتن کشد | چون خسته شد صدای خروس سحر زند

گویم کجاست آنشب کان خسته مرد پیر | یاد پسر نماید و بانگ پسر زند

از آیدم بیاد که بس شام و بامداد | ما خفته‌ایم و مهرومه از کوه برزند

برخاك ما برقصد برك خزان بسی | ازخاك لاله روید و پروانه پرزند

بس ابر بهمنی که بشوید مزارما | زان اشکها که برما ازچشم تر زند

اردیبهشت آید و بلبل نوا کشد | مهر آیدو پرستو کوس سفر زند

بس شامها که ماهمه خوابیم ودلبری | خاید لبی و بوسه به تنگ شکرزند

پوسیم ماو بوسند آنان لبـان هم هجران و وصل آیدو بریکدیگر زند

ای در گذشته خانهٔ آیند گان بساز
رخ بر متـاب از ما با بند گان بساز

آور بدست خانه ای آنجا برای ما اینجاچنانکه جای تو نی نیست سرای ما
مارا صفای زندگی ازدست رفته است یعنی تو برده ای زرخ ما صفای ما
یا سوی خویش خوان وصلائی بما بزن یاباز گردو بشنو از ما صلای ما
ما با تو هیچ جورو جفائی نکرده ایم تارخت بندی ازغم جوروجفای ما
ورهیچ کرده ایم ازاین بس نمیکنیم باشد گواه ماو تو اینك خدای ما
رنج برادران را هرگز نخواستی اکنون چرا توخفته ومحنت برای ما
یاران آشنای تو پرسند حال تو گویند در کجاست مگر آشنای ما
دیدار دوستان تو کافزود نورچشم گشت اینزمان دریچهٔ محنت گشای ما
مارا هزار درد نهانی بود که نیست جز دیدن تو داروی ماو دوای ما
دیگر نشاط وشادی ازما طلب مکن زیرا فسرد گلبن شادی فزای ما

مارا هوای با تو دمی بر نشستن است
وانگه پریدن و قفس تن شکستن است

هرجا کنم نگاه بدیدار بینمت وضع وسلوك و گردش وهنجار بینمت
درنورماه و دروزش باد وبرك گل در نقش آب و سایه دیوار بینمت
درزیر بال مرغی تازان که برزند در پهن دشت بینم و کهسار بینمت
هرگز درآسمانت مرکز ندیده ام اینك در آسمانها هموار بینمت
ازمرغ صبح و زمزمه آب وبانك نار آن چهره گشاده و گفتار بینمت
در زندگی بهر مه یکبار دیدمت اکنون بهر زمانی صد بار بینمت
گاهی کنم صدائی وشرمندگی برم آنرا که چون تواست وبرفتار بینمت

گه بینمت بچهرهٔ خندان و روی خوش لیکن فزون غمین و گرفتار بینمت

گر دیدنت میسر بودی در آنجهان جان دادمی که بینمت و کار بینمت

در خواب غرق نور خدائیت دیده‌ام زینگونه آرزوست که بسیار بینمت

ای روشنی دیده روشن چگونه ای

من بی تو تیره روز تو بی من چگونه‌ای

گل بر شگفت و باغ شگفتن کند همی بر سرو بن تذرو نشیمن کند همی

گسترده دشت هارا ابر گشاده دست دامان پر از بنفشه و سوسن کند همی

وان بید سرنگون زنگونسار شاخ سبز پیراهن پرندین بر تن کند همی

در کوه جویبار چو طفل برهنه‌پای از راه سخت ناله و شیون کند همی

سنگ گران بغلطد از تیغ کوهسار زیرا که سیل خدعهٔ بهمن کند همی

دشت زمردین که عروسی است سبزپوش سر خابها ز لاله و لادن کند همی

گریان کسی بجز من و ابر بهار نیست کو گریه بر گریستن من کند همی

ای خواب رفته دانی خواب توام کنون یاد آوری ز داغ پشوتن کند همی

کی بودم این گمان که چو اسفند بگذرد اسفندیار دست بجوشن کند همی

یعنی کند نسیم بهارت هر آنچه با اسفندیار تیر تهمتن کند همی

اینک در آن دیار ندانم چه میکنی

با تیرگی مزار ندانم چه میکنی

با تیرگی چگونه و باغم چگونه ای با آن سیاه خانه ماتم چگونه ای

با آن سکوت مدهش و آن جامهٔ سپید در تیره خاك سرد پر از نم چگونه ای

با حفره‌ای که خاکش از خون آدم است یعنی که بارك و بی آدم چگونه ای

با خاك مردمان که چو گوئی که سوختم فریاد بر کشند که ماهم چگونه ای

با جنگجوی و رزسبی و زاهد و امیر واندیگران که خفته فراهم چگونه‌ای

حال فقیه وفاجر آنجا چگونه است | بااینهمه عجائب همدم چگونه ای
راز کیان نیاز گدایان حدیث میر | چون بشنوی وباهمه محرم چگونه‌ای
باآن شکسته جمجمه آن سر که بود هاست | آشوب جان آدم و عالم چگونه ای
باآن دو حفره، یعنی آن هر دو چشم مست | کو کرده فتنه های دمادم چگونه ای
باخاك تیره، یعنی آنرخ که عاشقان | درحسرتش گداخته ازغم چگونه ای

چونند عاشقان و چسانند دلبران
حال تو چیست پیش گدایان وسروران

رفتیم ما خدای جهان است یار تو | تنها نهٔ و با تو بود کرد گار تو
خویشان واقربای توهم جمله باتو اند | یاران و دوستان و کسان دیـار تو
این قبرمادرو پدرو این برادران | وین قبر خواهر تو وانهم مزارتو
ماهم نمیرویم که آخر بهم رسند | شامی سیه گذر گـه ما و گذار تو
خودراست گفت آنکه‌ترا گفت لاتخف | ای جان من فدای دل برد بارتو
گیرد اگرچه‌تیر گیت در کنار خویش | بوشد خدا بنور یمین و یسار تو
امشب اگرچه جای تونی در کنارما | مادر نشیندو پدر اندر کـنـار تو
از چهره‌تو گرد بلای تو بستراند | بخشند تسلیت بدل داغدار تو
تا جا یگاه قافله عمر ما کجاست | کار تو شد تمام و درافتاد بار تو
ترسم ازآنکه‌منزل ماجای دیگری است | دوراز کسان ما ورخ غمگسار تو

ما نیز باز مانده کسان تو هر کسیم
تاچشم برزنی و بخسبی که میرسیم

۲۹ر۱ر۱۹ شیراز

مهدی حمیدی

(۸) دهستان کجور : کران ـ خیرود کنار ـ کلرود پی نیجك رستاق ـ کوه پرو ـ چلندر ـ توابع صالحان ـ علو یکلا زانوس رستاق ـ کجور ستاق ـ کالج

(۹) دهستان کلار رستاق : برون پشم ـ کوهستان شرقی ـ غربی ـ قشلاق کلارستاق

(۱۰) توابع تنکابن ـ رامسر «سخت سر سابق» کلیجان ـ جنت رود بار ـ خرم آباد ـ دوهزار ـ اشکور ـ سه هزار ـ زوار ـ نشتا ـ لنکا ـ قشلاق ـ کلار دشت ـ چالوس ـ کرجیان

مقدمه جغرافیائی در اینجا انجام یافت و اینك شروع باصل کتاب میشود .

(طاهری شهاب)



دودمان علوی درمازندران

خروج الداعی الکبیر حسن بن زید

در زمان خلافت المستعین بالله (۱) محمد بن اوس از طرف خلیفه عباسی فرماندار بخش رویان بود و بغایت بمردم طبرستان ظلم مینمود اهالی برای ایمنی خود شان از جور او شکایت پیش سادات می بردند و سیدی در کجور بود که نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن ابوالقاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن امیر المؤمنین علی علیه السلام (۲) ودر زهد و ورع و پاکدلی مشهور وطرف توجه واکرام مردم بود اهالی رویان بارئیس طایفه خود (عبد الله بن دندا امید) بنزد سید محمد رفتند و گفتند که ما از دست ظلم این فرماندار بجان آمده ایم و اسلام و ایمان باشما است ومیل داریم که سیدی را از آل محمد «ص» برخود فرمانده گردانیم که باما بطریق داد وراستی رفتار نماید

---

(۱) المستعین بالله ابوالعباس احمد بن محمد معتصم بعد ازعم زاده مسند خلافت براو قرار گرفت واو دو ازدهمین خلیفه عباسی است وسه سال و نه ماه خلافت کرد و در آخر محرم ۲۵۳ غلامانش براو خروج نموده ویرا خلع و زندانی و طعام ازوی باز گرفتند تاوفات یافت . خروج داعی در زمان او اتفاق افتاد ودر سال مزبور المعتز بالله جانشین او موسی بن بوغا را بجنك داعی فرستاد و ری و قزوین و ابهر و زنجان را ازداعی بگرفت «مترجم»

(۲) بقعه سید درکجور ومشهور به زیارتگاه سیدکیا دبیرصالحان است ومردم آن نواحی آنجارا مزار سلطان کیمدور میخوانند .

ونیکوآن بود که برتو بیعت کنیم تا ببرکات تو این ستم ازما مندفع گردد .

سید محمد گفت که مرا اهلیت اینکار نیست و لیکن مرا دامادی هست که خواهرم در خانه اوست ومردی شجاع وجنگ دیده وآزموده است ودرشهر ری اقامت دارد اگر راست میگوئید من کس بسراغ او میفرستم تا بیاید وبمدد شما مقصود تان را برآورد عبد الله بن ونداامید وتابعاش باسید عهد ومیثاق کمك بربسته ودر حال نامهٔ بنزد حسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) بری نوشتند .

چون نامه اعیان رویان بنظر حسن بن زید المشهور بداعی رسید و تحریص اهالی را برخروج خود برخواند در حال پاسخ نگاشت وقاصد را باتشریف واستمالت تمام بازگردانید و خود در عقب قاصد با جمعی از اقوام از ری بعزم رویان بیرون آمد .

چون قاصد برویان آمد مراتب امر برعلی بن اوس برادر محمد بن اوس فاش شد وبرای چاره جوئی کس پیش عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از بزرگان انجا بودند فرستاد تا تدبیر دفاع بیندیشند عبد الله سعید ازترس برستاق آستان فرارنمود .

حسن بن زید قاصدی نزد اشراف رویان نوشت که من به سعید آباد آمدم وهنگام آنست که بیاری من مجتمع شوید عبدالله وعبدالکریم باتمامت رؤسای کلار روزسه شنبه ۲۰ رمضان ۲٥٠ هجری

در سعید آباد به حسن پیوسته وبا او بیعت نمودند چون این خبر باهالی رویان رسید از اطراف روی بدو نهادند .

داعی از سعید آباد به کورشید آمد علی بن اوس که درآنجا بود شبانه بطرف محمد بن اوس حرکت نمود .

سادات آن نواحی باسید محمد داعی را استقبال کرده ودر روز پنجشنبه ٢٧ رمضان بکجورش وارد نمودند .

داعی در روز عید فطر بمنبر رفت وخطبه فصیحی درترغیب مردم بکمك او وسادات علوی انشاد کرد و پس از آن محمد ابن العباس و علی بن نصر وعقیل بن مبرو را بچالوس نزد حسین بن محمد الحمدی الحنفی فرستاد حسین دعوت ایشان را پذیرفته ودر مسجد جامع چالوس ازمردم بیعت گرفت .

پیوستگان محمد ابن اوس از این پیش آمد تاب مقاومت نیاورده بعضی نزد جعفر بن شهریار بن قارن ازملوك آل باوند(١) برخی بپادوسپانان پیوستند .

حسن بن زید چون از کار کجور فراغت حاصل نمود شائل

(١) آل باوند از دودمان باو پسر شاپور بن کیوس بن قباد شاهنشاه ساسانی بوده و معروف بملك الجبال بودند وکلمه وند که برآخر کلمه باو افزوده شده کلمه نسبت است چنانکه دراسامی جبال واعلام رجال هردو یافت میشود مثل الوند ونهاوند و باخواجه وند وسگوند و ضبط صحیح درلفظ باوند تشدید واو است نه تخفیف وبتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که هم اسم باو مشتمل بر واو میباشد و هم کلمه نسبت که وند باشد «مترجم»

کوچ کرد واز آنجا بپا دشت آمد .

در اینجـا جنك سختی ما بین سپاه داعی و محمد بن اوس در پیوست وسردار حسن محمد بن رستم بن وندا امید بن شهریار ازملوك کلار ورستمدار وسردارمحمد بن اوس محمد بن اخشید بود .

در اینجنگ محمد بن اخشید بدست محمد علوی کشته شد وداعی ازپا دشت کس نزد محمد بن حمزه بدیلمان فرستاد و مدد طلبید بعد از چند روز امید وازبن لشکرستان وویهان بن سهل و فـالیزبان وفضل رفیقی با ٦۰۰ مرد بپادشت بخدمت داعی رسیدند ودر همین هنگام اصفهبدان طبرستان مثل بادوسپان ومصمغان وویجن وخورشید نامه هائی مبنی براظهار محبت ویگانگی بداعی نگاشتند،

حسن را بوجود این پشتیبانان دل قوی شد و محمد بن حمزه و حسین بن احمد را بابیست سوار و دویست نفر پیاده در پیشاپیش به آمل فرستاد تا با محمد بن اوس جنگ نمایند و خود از عقب باعدهٔ عازم آمل شد ودر اینجنگ داعی بقدری پا فشاری و ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و حسن با اخذ غنایم زیاد در روز دوشنبه ۲۳ شوال وارد آمل گردید وچند تن از پیوستگان محمد بن اوس را بکشت ودر هفت روز اقامت خود از تمام اهالی آمل بیعت گرفت وبعد از آن محمد بن عبد العزیز را بسمت فرمانداری رویان منصوب و جعفر بن رستم را به کلار و محمد بن ابی العباس را بچالوس فرستاد وبرطبق تقاضای اهالی آمل

سید محمد ابن ابراهیم را بخشدار آمل نمود .

داعی پس از چند روز به ترجی رفت و از آنجا به جمنو ودراین محل بنشته ای ازطرف اصفهبد قارن بن شهریار ملك الجبال از آل باوند بدو رسید مشعر برانکه حاضرم برای شما مدد بفرستم داعی باسخ نگاشت که اگر راست میگوئی بما بپیوند اصفهبد اعلام داشت که صلاح در آنست که شما بما بپوندید حسن را معلوم شد که اصفهبد بااو دروغ میگوید .

سلیمان بن عبدالله طاهر که درساری بود (اسد چندان) را براه ترجی جهت محاربه باداعی اعزام داشت . حسن راه بگردانید و اسد را درآنجا بگذاشت ، سلیمان ازاینواقعه آگاهی حاصل نمود که داعی ازجنك بااسد بگریخت ولی درموقع بامداد آواز تکبیر وصلوات سادات علوی ولشکر داعی فضای شهر ساری را پرنموده وعلم سپید داعی وارد شهر شد .

سلیمان بگریخت وحسن ساری را متصرف وآتش درسرای سلیمان زد وهرکه از بستگان طاهریان را می یافتند سرمی بریدند در اینموقع برادر داعی به شلمیه دماوند رسید واصفهبد بادوسپان ازرویان بدو پیوست ودر سالارجان و قصران بدو رسیدند داعی خواست به آمل رود زیرا دیلمانیان که غنایم زیاد برگرفته بودند هریك ازنزد حسن پراکنده و متفرق میشدند ولی بادوسپان باو گفت صلاح درآنست که بهجمنو مقام کنی تاخبر سلیمان را دریابی

سلیمان پس از فرار ازساری بگرگان رفته ومشغول تجهیز سپاه شد و بالشگری گران بمازندران باز گشت ودر نزدیکی پل جمنو جنگ سختی ماین او وداعی در گرفت در این محاربه دیالم بگریختند درآخر داعی شکست یافت وبگریخت ودر موقع هزیمت احمد پسر محمد ابن اوس که درپی هزیمتیان میدوید باز وبین یکی ازاصحاب داعی مقتول گردید ولی فتح اینجنگ برسلیمان مفوض گردید و بسیاری از مرد مان کلار در آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند.

داعی در آنشب باتنی چند از خواص خود بآمل آمد ودر موقع صبح ازآنجا بطرف چالوس رهسپار گردید و شبانه بچالوس وارد وده هزار درهم از اهالی در یافت داشت وآنرا در بین سپاهیان خویش قسمت نمود.

سلیمان هم بااصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار به آمل آمد ولی بعد ازچند روز که داعی درچالوس بود از گیلان و دیلمان بدو مدد رسید حسن ازچالوس بخواجك آمد و سلیمان و اصفهبد به پادشت آمدند داعی بلاویچه رود مقام ساخت و گروهی از سادات را فرستاد تابر پیادگان اصفهبد قارن زدند واورا شکسته و غنایم بسیاری بدست آوردند اصفهبد جعفر بن شهریار باسی تن از معارف کشته شدند سید حسن بآمل آمد و پانزده روز بماند و اصفهبد بادوسپان را امیر لشکر گردانید و بمحاربه اصفهبد قارن

ملك الجبال فرستاد تاجمله ولایت اصفهبد را بسوخته وخراب کردند

سلیمان از خراسان لشگر بمدد خود آورد وبرای محاربه باداعی عازم ساری شد دیالم در اینموقع ازاطراف حسن پراکنده و بجانب دیلمان رفته بودند چون خبر ورود سلیمان به ساری به حسن رسید عازم چالوس شد در آنجا آگاهی یافت که وهسودان ملك دیلمان وفات یافت دیالم پس ازمرك پاد شاه خود قریب بـه چهار هزار کس بداعی پیوستند داعی حسن بن زید بعد از پیوستن دیالم باسلیمان جنك نمود و سلیمان شکست سختی خورده بطرف گرگان فرار نمود داعی به ساری آمد وزن و فرزند سلیمان را با اموال وی بدست آورد ، سلیمان از استرا باد بوسیله محمد بن حمزه علوی از داعی تقاضای استرداد خانواده خود را نمود ، حسن درخواست ویرا اجابت نموده وعائله اورا بااستمالات و اکرام تمام بنزد سلیمان فرستاد .

دراینوقت اصفهبد قارن بتوسط میانجیگری ـ با دوسپان ـ باداعی صلح کرد ودو پسرخود سرخاب ـ ومازیار ـ را بخفیه پیش داعی فرستاد و داعی در سال ۲۰۸ بآمل بنشست و عمالها باطراف کشور خود نگاشت .

سلیمان طاهر دوباره بعزم تسخیر مازندران بالشکری انبوه ازخراسان بساری آمد فرماندار ساری دراینوقت حسن عقیقی از بنی اعمام داعی حسن بوده سلیمان را شکست داد وتابگرگان ویرا

چون بعد از صفحه ۳۲۰ باشتباه ۳۱۳ تکرار و ۱۶ صفحه را شماره غلط خوانندگان باید تصحیح فرمایند

(آثار معاصران)

غزل

هر که بیهوده ره آرزوی خام گرفت
ای بسا خونبدل از گردش ایام گرفت

عمر من صرف کسی گشت بامید وفا
که درآخر شد و با ناکسی آرام گرفت

نو گلی را که بنوك مژه آبش دادم
دیگری چید و بکام دل ازو کام گرفت

دست آن ناکس ازاندام جدا باد که او
دست بر گردن آن سرو گلندام گرفت

همچو گل زندگیش کوته و عمرش کم باد
هر کسی بوسهٔ ازان لب گلفام گرفت

بادجامش بهمه عمر پر ازخون جگر
هر که درخلوت ازان تازه جوان جام گرفت

ماه من تا شده روشنگر بزم دگری
بی رخش روز مرا تیرگی شام گرفت

چون صفائی بصد افسوس گذارد همه عمر
هر که بیهوده ره آرزوی خام گرفت

ابراهیم صفائی ملایری

غزل

ازعیش و نوش و حشمت و شوکت توان گذشت
نتوان ز کوی آن بت نامهربان گذشت

ای یار ماهروی که خورشید آسمان
پیش رخت در ابر خجالت نهان گذشت

حسن جمال و عشوه و نازو دلال تو
از ماه و آفتاب و ز حور جنان گذشت

تادور گشتی از برم ای شوخ گلعذار
روزم همه بآه و شبم با فغان گذشت

تا چند و کی شکیب توانم بهجر تو
باز آ که بی تو تیغ غمم زاستخوان گذشت

ساقی بیار باده که از جور چرخ دون
فریاد و ناله هرشبم از آسمان گذشت
زاهد بترك باده مده پند من که می
جان منست و من نتوانم ز جان گذشت
بهر علاج دل مدهم رنج ای طبیب
دردی است درد من که زحد بیان گذشت
در راه عشق هرکه نهد پای بایدش
جانرا بکف گرفته زنام و نشان گذشت

اردشیر نیك پور

طوفان

شبی گردید دامن گیر ما طوفان دریائی
که برداز باد یکسر ناخدا را بحر پیمائی
نه کس را بود برجا ایستادن هیچ یارائی
نه عاشق فکر معشوق و نه دلبر درخودآرائی
زسر ها دور گشته هوش و از تنها توانائی
خروش موج ها و غرش دریای دیوانه
زیاد اهل کشتی برده فکر خویش و بیگانه
نه ساقی راست آن نیرو که گیرد دست پیمانه
نه مطرب میتواند ساز کرد آهنك جانانه
هراسان کرده مارا هول این امواج هرجائی
بارامی رود کشتی گهی زیرو گهی بالا
نمیباشد بجز آب سیه چیز دیگر پیدا

گرفته ابر و میغ و تیرگی سرتاسر دریا
زجان خویش شسته دست یکسر پیر وهم برنا
در این حالت کجا ماند برای کس شکیبائی

طبیعت گوئیا برما و بر کشتی غضبکرده
که مارا مضطرب اینگونه دراین نیم شب کرده
زنی در گوشهٔ بنشسته تکیه برخشب کرده
ز وحشت طفلکی در دامنش افتاده تبکرده
مرا کرده زدریا منقلب تر قلب شیدائی

شبی بد سهمگین انشب ولی آخر بسر امد
سیاهی رخت ازانجا بست و شب رفت وسحر آمد
همه اوضاع و احوال جهان وضع دیگر آمد
نسیم صبحگاهی سوی ما با این خبر آمد
که آگه نیست کس زاسرار این چرخ معمائی

فضا روشن شدو خورشید تابان عالم آراشد
توگوئی در جهان سر طبیعت آشکارا شد
سیاهی رفت و در عالم سپیدی حکم فرما شد
چوازانوار خور روشن همه اطراف دریا شد
بگردش آمدم چندی دران کشتی به تنهائی

نصیب موج دریا گشت ناگه مادر مسکین
طبیعت شد بکشتی پاسبان بچه دوشین
زحسرت این نظر انداخته برآن وآن براین
دم آخر شنیدم گفت زن باچهره غمگین
که مادرجان توجاویدان بمانی باتن آسائی

قدرت الله مشیری

(انتقاد ادبی)

پیرامون کتاب فرهنك خاورشناسان تالیف آقای ابوالقاسم سحاب در ۲۷۳ صفحه چاپ تهران

از دیرترین زمانها تاکنون غرب متوجه شرق وروابط سیاسی وادبی وعلمی برقرارشده است ودراین اواخر عده ازدانشمندان غربی بنام خاورشناس معرفی شده و کتابها ورساله ها ومقالات بسیار نفیسی درپیرامون شرق نشرمیدهند که بیشترآنها ازمنابع ومصادرمهم تاریخی وعلمی محسوب شده وعظمت شرقرا در نزد جهانیان کاملا مجسم میسازد ، این راد مردان بزرك درباره تحقیقات آثار شرقی چه رنج ها کشیده و چه خسارت های مادی را متحمل شده و میشوند و بایك عشق وعلاقه مخصوصی بیشتر عمرگرانبهای خود را صرف آثارشرق می نمایند و در اثر این کوشش ها نام خود را در صفحات تاریخ جاودان گذاشته و در قلب ارباب معرفت جایگاه مخصوصی برای نام خود مهیا میسازند فضلا ودانشمندان مقالات فراوانی در مطبوعات فارسی راجع به شرح حال و آثار بعضی ازمستشرقین نوشته اند ودانشمند فلکی شهیر آقای سید جلال الدین طهرانی صاحب گاهنامه وتالیفات عدیده دیگررسالهٔ درشرح حال مستشرقین نوشته وبه ضمیمه یکی ازمجلات گاهنامه نشرشده ولی روی هم رفته کتاب مفصلی دراین خصوص تاکنون بزبان فارسی نداشته‌ایم واین نقص تاریخی و ادبی را چندی است که آقای سحاب متحمل جبران شده و نتیجه مطالعات و تتبعات خود را بشکل کتابی درآورده و بنام (فرهنك خاور شناسان) به معرض استفاده

جامعه ایرانی قرار داده و چشم علاقه مندان به علوم و دانش را روشن ساخته وارزش آثارتاریخی وادبی ایران واسلامرا درطی این کتاب یادآوری نموده اند

مؤلف فرهنك خاور شناسان یکی از نویسندگان خوش قریحهٔ میباشد که مقالات ادبی وتاریخی او سابقاً در (طوفان هفتگی) و (روزنامه ستاره جهان) بارها نشرشده و کتاب (تاریخ قرون) ورساله (اسرار حج) را از عربی بفارسی ترجمه نموده و بتازگی انتشار داده اند و دیگر از آثار نفیس این نویسنده دانشور ترجمه کتاب (تاریخ نقاشی در ایران و تألیف (تاریخ مدرسه سپهسالار جدید) است و اکنون مشغول مطالعه وتتبع درشرح حال امام رضا ع امام هشتم شیعیان میباشد که امید واریم بزودی دیده علاقه مندان به آثار اسلامی را دراثر نشر این گونه تاسیسات زیبا روشن سازند

در اثر یك نگاه اجمالی به کتاب فرهنك خاور شناسان چند نکته به نظر نویسنده این سطور رسیده که برای آگاهی نوشته میشود وآرزو مندیم در چاپ های بعد این نواقص جبران شده و این فرهنك بیشترمورد توجه ودقت ارباب دانش وادب قرار بگیرد

درفرهنك خاور شناسان با آنکه مؤلف به ترتیب شماره نام هریك از خاور شناسان را مورد بحث قرار داده در صفحه (۹۷) در تحت شماره (۱۲۲) و صفحه (۱۲٦) در تحت شماره (۱۷٦) ودر صفحه (۳۱۹) در تحت شماره (٥۲۹) شرح حال وآثار فانديك آمریکائی را نوشته‌اند ومعلوم میشود سه شخص‌را بنام فانديك درنظر گرفته ودرصفحه (۱۲٦) درتحت شماره (۱۷٦) بنام (ادوارد فانديك فرزند دکتر کرنیلیوس فانديك) قسمتی از

زندگانی و آثار قلمی او را نقل می کند و تذکر میدهد (که صاحب معجم المطبوعات العربیة صفحه (١٤٦٤) تفصیل آن را نگاشته است » درصورتیکه در مقدمه فرهنگ خود یکی از مهمترین مناع تالیف (فرهنگ خاور شناسان) را آثار جرجی زیدان بویژه تاریخ ادبیات عربی او میداند وانچه را که صاحب فرهنگ در زیر سه عنوان و سه شماره بالا قرار داده اند به استثناء جزء مختصری تماماً بنام فاندیك آمریکائی در صفحه (۲۱۸) تاریخ اداب اللغة العربیه جلد چهارم مندرج است و بامراجعه به کتابهای تراجم هنوز فرزندی برای فاندیك که صاحب تألیفات هم باشد سراغ نداریم که مؤلف فرهنگ درتحت شماره (۱۷٦) بنام فرزند فاندیك یك شخص خاور شناس دیگری تصور نموده و آثار قلمی فاندیك آمریکائی مشهور را بنام فرزندش ثبت کند ودر صورتیکه سندی برای این قسمت در دست دارند خوبست نشان داده تا آنچه را که مؤلفین دانشمند عربی در باره فاندیك نوشته اند اصلاح شود .

چنانکه گفته شدصاحب فرهنگ قسمت زندگانی فاندیك‌را استناد به کتاب‌المعجم المطبوعات‌میدهدا گرچه کتاب معجم‌المطبوعات‌را بتازگی مراجعه نکرده‌ام‌اما گمان نمی کنم درآن کتاب اشتباهی شده باشد چه الیاس سرکیس مؤلف « معجم المطبوعات المعربیه والعربه » اگرچه درردیف کتابفروشان است چون فاندیك را از نزدیك می شناسد گمان نمیکنم این اشتباه از معجم‌المطبوعات ناشی شده باشد واین قسمت هاراهم نمی توان از اغلاط مطبعه دانست چه در تحت سه شماره و سه صفحه مختلف بعنوان سه نفر نام استاد فاندیك را نوشته و برای هر کدام قسمتی ازآثار قلمی فاندیك‌را اسم برده وتکراری‌هم در تالیفات او ننموده‌اند . وممکن است تصور نمود که در معجم نامبرده در تحت سه عنوان قسمتی از شرح حال فاندیك نوشته شده باشد آنگاه مؤلف فرهنگ ما گمان

نموده‌اند که انها سه نفر جدا گانه هستند در این صورت فرزند فاندیك را چگونه می توان محملی برای آن قائل شد واثار یك نفر را تقسیم به دو نفر ویك پسرموهومی نمود. نمیدانم از کجا برای مؤلف دانشورفرهنك خاورشناسان این اشتباه ناشی شده است ؟!

به عقیده من گذشته ازرساله (شرح حال فاندیك) که در بیروت چاپ شده پس ازتاریخ اداب اللغة العربیه جرجی زیدان کتاب اعلام المقتطف بقلم علامه مأسوف علیه دکتر یعقوب صروف که از انتشارات مجله کهن سال مجله المقتطف مصراست دراین قسمت بهترین مأخذ میباشد که باروش علمی تحلیلی زندکانی استاد فاندیك آمریکائی‌را تشریح نموده و آنچه راکه فرهنك خاور شناسان درباره این مرد بزرگ نوشته تقریباً داراست

در کتاب فرهنگ مورد بحث شرح مختصری درزیر شماره (۳۲۲) بنام انستاس کرملی نوشته شده نویسنده این سطور « الاب انستاس کرمای » را بارها در بغداد دیده ودر موضوعات ادبی و تاریخی و دینی بااو گفتگو های بسیارنموده‌ام واز نزدیك این مرد بزرك معنوی را می‌شناسم « ۱ » این شخص از بزرگترین مبشرین نصاری درعالم عربی بشمارمیرود وسالها مجله لغة العرب را در بغداد نشر داده وصاحب کتاب تاریخ مختصر عراق است که ازبهترین کتاب های مفیده بشمار میرود وچنانکه ازنام ونسب او معلوم میشود ازجبال کرمل میباشد واز نصارای عرب وشرقی است وهمیشه عنوان و امضاء صاحب مجلة لغة العرب (الاب انستاس کرملی) است در صورتیکه مؤلف تذکره خاور

---

(۱) راجع به تحقیقات انستاس کرملی در شماره اول سال ۱۸ ارمغان در تحت عنوان (تاثیر علمی وادبی ایران درعرب) بقلم نگارنده اشارتی شده است

شناسان تحقیقاتی در نژاد انستاس نموده اند واورا آمریکائی ویا اروپائی می دانند .

ضرر نداشت صاحب مجله لغة العرب را در ردیف مستشرقین قرار دهند در صورتیکه انستاس همیشه تازی بوده وخواهد بود ودر عالم عربی هم یك انستاس کرملی بیشتر نداریم تابتوان گفت صاحب مجلة لغة العرب در بغداد غیر از انستاس صاحب آثار معنوی مشهور و اکنون مقیم قاهره وکارمند فرهنگستان مصر میباشد وخوش بختانه ویا متاسفانه عکس این پدر عیسوی راهم چاپ کرده اند که دیگر جای اشتباه باقی نخواهد گذاشت !! درصورتیکه صاحب فرهنگ خاور شناسان اصراری دراین قسمت داشته باشند خوبست نسب تازهٔ را که برای استاد انستاس کرملی پیدا کرده اند تذکر دهند که تابعدها بجای انستاس کرملی انستاس آمریکائی ویااروپائی امضاء نموده و به این عنوان شناسائی شوند !!

آباء یسوعی در بیروت که صاحب تالیفات مهمه هستند و دانشگاه ژوزویت هاهم از تاسیسات مهم آنان است وکتاب های المنجد و (مجانی لادب و شعراء النصرانیه) وجریده مشهور (المشرق) وکتاب تاریخ بیروت و « تاریخ سوریا » وصد ها کتاب ها ومجله های مهم دیگر ازآثار قلمی آنان است وامروزه درسوریا بنام عرب شناخته شده واز حقوق مدنی آن کشور استفاده مینمایند چگونه ممکن است نژاداً آنهارا غربی دانست .

مولف فرهنك خاورشناسان نامی ازخدمات مهمه ادبی وعلمی وتاریخی آنان هم نبرده و شاید از این جهت باشد که عربیت آنان امروزه بر غربی بودن آنها غلبه دارد دراین صورت استاد الاب انستاس کرملی را بطریق نخستین

نمی توان در ردیف خاور شناسان دانست وعکس اورا درتذکره خود بامختصر شرح حالی چاپ نمود .

خیلی خوب بود که آقای سحاب باآن شوق فراوانی که در جستجوی کتاب از ایشان سراغ دارم کتاب تاریخ خاور شناسان اروپا را که مورخ ودانشمند دوگا تالیف وتدوین نموده ودر ۲ جلد ازسال ۱۸٦۸ تا ۱۸۷۰ میلادی درپاریس به چاپ رسیده پیدا نموده وازآن کتاب نفیس استفاده های تاریخی فراوانی نموده وارزش فرهنك خود را بیشتر سازند خوش بختانه نامی از این کتاب ومولف متبحر آن در کتاب خود برده‌اند

باآن همه اشتغالات اداری وگرفتاری‌های زندگانی که مؤلف دانشور فرهنك خاور شناسان دارند بازهم جای شکر باقی است که توانسته اند چنین تالیفی را تهیه نموده وبرای استفاده در دسترس جامعه قرار دهند امید واریم درچاپ های آینده نواقص این کتاب را رفع نموده وازهرجهت شایسته استفاده ارباب معرفت قرار دهند

مرتضی مدرسی چهار دهی

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۱)

انسان همیشه از رنج والم وناکامی می نالد وغالباً عمر خود را بزحمت می گذراند از آنروست که بعضی معتقد هستند که دنیا مجموعه ایست از آلام ورنج وزندگی عبارت است از یك رشته ناملایمات که باهیچ نیروئی نمی توان با آنها مبارزه کرد غافل از اینکه در نهاد طبیعت برای هر دردی درمانی بودیعت گذارده شده‌است که بایستی این داروهارا بانیروی فکروتجربه وعمل کشف نموده و بمداوای آنها پرداخت. همانطور که برای دردهای ظاهری داروهائی در نهاد طبیعت وجود دارد برای آلام روحی هم میتوان قواعدی کشف کرد که اگر بابکار بستن آن قواعد بکلی رنج و الم روحی برطرف نشود لااقل بتواند تخفیفی درآنها بدهد و انسانرا بسوی رستگاری راهنمائی کند. دراین خصوص مقالات و کتب زیادی نوشته شده است که بیشتر آنها راه زندگی‌را بروی انسان می گشاید وتنها کافی است که شخص پیروی کرده و بکار بندد

خوشبختانه از چندی باین طرف در کشور شاهنشاهی ایران هم مقالات و کتب زیادی در اینخصوص نوشته شده است ولی باید دانست که هرچه بیشتر در این موضوع نوشته شود باز کم است واگر از انتشار هریك از این کتب و مقالات حتی یکنفر هم استفاده کند جبران زحمت نویسنده خواهد شد

اینجانب هم برای اینکه درسهم خود بهم میهمانان گرامی خدمتی کرده باشم یك سلسله مقالات یکی از نویسندگان خوب عرب بنام (محمد مسعود) را ترجمه نموده وبعرض هم میهمانان گرامی می رسانم و گمان میکنم باخواندن و بکار بستن این دستور های مفید زندگی در هر خواننده تاثیری بسزا کند بطوریکه خوانندگان گرام پس از مطالعه و بررسی دقیق این رشته مقالات بخوبی حس کنند که بکلی عوض شده و تاثیر مهمی در بهبودی زندگیشان داده میشود وچنانکه قبلا ذکرشد تنها اگر در زندگی یکنفرهم از خواندن آنها اندك بهبودی پیدا شود همین پاداش مرا کافی است

قدرت الله مشیری

(امید باینده)

اولین شرط رستگاری در میدان زندگی اعتماد بآتیه و یقین بفتح و ظفر است این صفت مردان صاحب عزم و همت را کمك مؤثری است که بر دشواریهای زندگی فائق آمده وبرانها غلبه کنند

بنا براین اشخاصیکه میل دارند درکشا کش زندگانی شکست نخورند بایستی در منظور ومقصود خود ثابت قدم بوده ویقین داشته باشند که کامیاب خواهند شد والا ازسعی و کوشش در راه مقصود باز مانده و عزم انها سست خواهد شد .

اشخاصیکه در مواقع سختی وتنگی دست وپای خود را گم کرده و گمان میکنند بدبختی وشقاوت درتمام دورهای زندگی باانها قریناست حتماً شکست خواهند خورد زیرا همیشه گرفتار این وهم وخیال هستند و هروقت بخواهند سعی و کوشش نمایند چون اسیر اینگونه اوهام هستند ازجدیت باز میمانند .

اینگونه اشخاص همیشه باید حقائق زیررا درنظر داشته باشند که اگر انسان بآرزو وهدف خود نرسید نبایستی ازبخت واقبال شکایت نماید زیرا مردم دودسته هستند دستهٔ ازآنها بانیروی عزم وهمتی که دارند یقین بموفقیت وکامیابی خود دارند بمقصود میرسند ولی دسته دیگر که مردم سست عزم ومردد هستند همیشه ازبخت واقبال خود شکایت دارند

دسته اول اگر درامری از امور زندگانیهم کامیاب نشدند ابداً تزازلی درعزم راسخ آنها روی نداده ومایوس نمی شوند بلکه ازاین شکست عبرت گرفته وپیش خود فرض میکنند که اگر درمرحلهٔ شکست خورده ایم درخیلی جاها ومراحل زندگی هم بافتح وظفرهمآغوش بودهایم بایستی دوباره با کمال امیدواری کاررا ازسر گرفته تافتح وظفر نائل شوند. حال اینگونه اشخاص عیناً شبیه به ناخدایان ماهر کشتی هاست که درهنگام طوفان وانقلاب دریا باکمال زبردستی کشتی را بساحلی رسانیده ولنگر می اندازند ووقتی طوفان و انقلاب دریا آرام گرفت دوباره راه خود را در پیش گرفته وبمقصود میرسند

گاهی اتفاق می افتد که بعضی ها روی سختی و بدبختی را نمیبینند و همین مسئله باعث میشود که آنها مغرور شده و گمان میکنند زمانه با آنها موافقت دارد وخلاصه انهارا برگزیده است ولی باید دانست که این مسئله فقط برسبیل تصادف بوده است وگرنه زمانه باکسی دوستی ودشمنی ندارد

زندگانی عبارت از زنجیری است که ازحلقه های سیاه وسفید تشکیل شده وتمام این حلقه ها بایکدیگر ارتباط دارند. بدیهی است کسیکه میخواهد درزندگی رستگار شود بایستی در مواقع سختی وتنگی تحمل نموده و بداند که بعدازهرسختی فرح وراحتی است وبعبارهٔ دیگر (پایان شب سیه سفیداست) فقط

باید دقت نموده و بداند که علت شکست او چه بوده است تادر مرحله دیگر ازان بپرهیزد وبفتح و ظفر نائل گردد

بعضی‌ها ازتنگ نظری و کوته فکری تصور مینمایند که امید بآینده واعتماد بنفس یك نوع ازتکبر است ومعتقدند که انسان نبایستی برای رسیدن بمقصود خود را بمخاطرات بیندازد اینها غالباً مردمان بی اراده و سست عزم هستند که بهیچ چیز اهمیت نمی دهند البته کسی که میخواهد کامیاب شود در زندگی بسختی‌ها ومشکلات زیادی برخورد مینماید وتمام صاحبان عزم وهمت دچار اینگونه سختی ها وشدائد خواهند شد ولی وقتی که پس از اینهمه رنج و مشقت رستگار شوند کامیابی برای انها خیلی شیرین و گواراست زیرا اینها توانسته اند بفهمند که چگونه ازهر فرصتی باید استفاده کرده ودرپرتگاههائیکه غالباً اشخاص مغرور پا میگذارند وارد نشوند

از اینجهت است که علماء این فن اشخاصی را که اعتماد بنفس دارند فوق العاده می ستایند ومعتقدند که یقین اشخاص به شایستگی و اعتماد برتوانائی شخص را در زندگی کامیاب مینماید

ایلیك مورن ـ در کتاب معروف خود موسوم به (بیدارباش وجلو رو) میگوید یکی از اشتباهات بزرك این است کـه آتش غرور واعتماد بنفس را که دردل جوانان همیشه شعله وراست خـاموش کنند زیرا اگر این صفت جوانانرا بلند پروازیهائی که موافق استعداد آنها نیست نکشاند صفتی است که انسان میتواند پایه زندگی خود را روی آن قرار دهد ورستکار شود

ممکن است واژه فوق قدری درنظرخوانندگان زننده بیاید ولی وقتی که قدری دقت نموده و بمعنی اصلی آن پی برند تصدیق خواهند کرد که

این صنعت پایه سعادت واساس زندگی اشخاص بشمارمیرود وصد درصد کامیابی ورستگاری اشخاص سعادتمند دراثر داشتن این صفت است

جای انکار نیست که یقین بفتح وظفر و اعتماد بنفس یك نوع غرور وتکبراست ولی این غرور درصورتیکه موجب اولین جنبش برای موفقیت در زندگی باشد پسندیده‌است . خلاصه چنین نتیجه گرفته میشود که نیروی عزم و همت درانسان قوی نمیشود مگر بواسطه اعتماد شخص برلیاقت وشایستگی خود واینکه بداند که دروجود او یك نوع شایستگی است که اورا بالاخره موفق مینماید

اما باید دانست که لازمه موفقیت و فتح وظفر این‌است که انسان پیرامون شك وتردید نگردد و بمجرد اینکه نیروی شك و تردید بانسان هجوم آورد اورا ازخود دورکند وحتی بزبان هم کلمه شك وتردید را جاری نکند زیرا گفتن همین کلمه هم باعث میشود که ریشه شك دروجود انسان جاکرده وانسان را در راه پیشرفت متزلزل سازد مگر وقتی که انسان یقین حاصل نماید که فکری راکه برای نیل بمقصود نموده‌است هنوز خام ونابخته‌است یاقدری مسئله مشکل است که برای پیدا کردن راه حل محتاج بمشورت باعقلا واشخاص مجرب است تا بتواند ازآراء آنها استفاده کند

ولی هنگامیکه منظور خود را ازروی متانت وتدبیر سنجید وتمام راههای وصول بمقصود را درنظر گرفت وبالاخره بهترین راه‌را انتخاب کرد بایستی دیگر هیچگونه تزلزلی بخود راه ندهد وابداً منحرف نشود تابمقصد برسد

گاهی میشود که انسان ناچار درکاری فرو می ماند و شرائین وجود اورا شك وتردید احاطه میکنند دراینصورت خوب نیست که حتی‌المقدور رازدرون خود را بدیگران گفته وآنهارا برای گشایش گره زندگی خود بزحمت اندازد زیرا مردم بیشتر بفکر کار خود هستند ومیل دارند در راه موفقیت خود سیر

نموده وجد وجهد نمایند بلکه بایستی شخص لایق طوری درمیان جامعه زندگی کند که هم مردم ازنیروی ذاتی او استفاده کنند و هم دل آنها متوجه بسوی او باشد تادرمشکلات زندگی بااو مشورت نموده وازاو پیروی نمایند دراینصورت اولین شرط موفقیت چنین شخص این است که خود دارای ثبات قدم وعزمی راسخ باشد این روش اگر هیچ فایده برای کسیکه دارای این شیوه است نداشته باشد کافی است که معاشرینش را هدایت کرده واز گمراهی باز دارد

گذشته از این اشخاص ثابت قدم وراسخ درعقیده خود بایستی در اولین گام ثبات قدم وعزم راسخرا در اطرافیان وبستگان خود ترویج دهند ونگذارند که انها هم درامور زندگی متزلزل و بی ثبات بوده واز رسیدن بآرزوهای خود مایوس باشند خلاصه چنانکه (کارنجی) ملیونر معروف میگوید برای رسیدن بمقصود کافی است که شخص یقین بموفقیت داشته باشد

مثلا اگر مستخدم کارخانه یاتجارتخانهٔ که خود را لایق برای اداره کردن کاری که باو برگذار شده است نداند ویقین نداشته باشد که ازعهده انجام وظیفهٔ که باو برگذار شده است برمی آید برای آن کارخانه یاتجارتخانه بقدر خردلی ارزش ندارد

ونیز کارنجی میگوید که ازجمله شروط نجاح ورستگاری این است که شخص پیرامون کارهای کم مزد نگردد همچنین وارد درکارهائیکه بدست اشخاص جبان اداره میشود نشود زیرا اینگونه اشخاص از ترس پیرامون کارهائیکه کمترین خطر را ممکن است داشته باشد نمی گردند همین مسئله ممکن است راه سعادت را برای همیشه بروی انها به بندد و انهارا درگوشه انزوا وکناره گیری برای همیشه جای دهد این گونه اشخاص همواره میل دارند شانه از زیربار مسئولیت خالی کرده وپیرامون کارهای بزرك نگردند

یکی از اشخاصی که تنها بواسطه اعتماد بنفس ویقین بموفقیت کامیاب شده و غالباً نام او گوشزد اهل دنیاست مستر ماکای ثروتمند مشهور است این شخص تصمیم گرفت که برود ومعادن طلای کالیفرنی را که درآن اوقات شهرت زیادی پیدا کرده بود کشف واستخراج نماید برای رسیدن باین معادن واستفاده ازطلاهای آنها افسانهائی مانند افسانهای شرقی درست کرده بودند وبرای کامیابی کسیکه این منظور را داشته باشد هزارها مخاطرات فرض میکردند ولی در ضمن میگفتند کسی که بانجا رسید وتوانست ازآن معادن استفاده کند ازمال دنیا بی نیاز خواهد شد

مستر ماکای درسال ۱۸٤۸ تصمیم گرفت که رفته واین معادن را کشف واستخراج نماید اما یقین داشت که درخور انجام چنین عملی هست وموفقیت نصیب او خواهد شد

با اینکه عاشقان ثروت و تشنگان مال بامید رسیدن بدین سراب اغلب بمخاطرات زیادی افتاده‌اند وعده زیادی که درجستجوی این گنج بودند تمام هستی خودرا صرف کرده وبالاخره یاباز نگشتند و هرچه داشتند در این راه تلف کردند معذلك ماکای از تصمیم خود باز نگشته زیرا میدانست آنهائیکه دراین راه کامیاب نشدند دارای صفات وخصائلی که لازمه فتح وفیروزی است نبودند وچون تااین اندازه دارای نیروی فکری و عقلی نبودند که بتوانند مشکلات کاررا درنظر بگیرند جزای آنها مرگ وناکامی بوده است

بدیهی است خیلی تفاوتست میان آن کسیکه کوته نظر وسست عزم است وآنکس که مانند ماکای دارای ثبات قدم وعزم وهمت باشد ماکای ابداً توجه نکرد که هزارها اشخاص قربانی این راه شده وبمقصد نرسیده اند

سال بیست ویکم
شماره ۷-
مجلهٔ ارمغان
شماره مهرماه ۱۳۱۹ شمسی
دیماه انتشار یافت
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر — وحید دستگردی }

حکیم نظامی

تلقین بنفس - همت - مانیتیسم

روز نامه اطلاعات شماره ۴۳۹۱ صفحه ۲ درطی مقاله مبسوطی راجع بروانشناسی و تلقین بنفس (ترجمه ازمجله روانشناسی انگلیس) چنین مینگارد

یکی از روانشناسان ما می گفت تلقین بنفس و خود را بخود پرورش دادن از معجزات روانشناسی است که مانند کانال از وسط دریای احساسات انسانی عبور میکند .

تلقین بنفس وتمرکز افکار بیك نقطه و محل مخصوص هرکس را در هر حالت برای دریافت وفهم هرعمل و هر فکری بدون هیچگونه دلیل و منطق برای اعمال آن حاضر ومهیا میکند .

باین معنی که تلقین شخص بخود دلیل و برهان لازم ندارد موقعیت خاص نمیخواهد وروحیه مخصوصی برای انجام آن لازم نیست و برای روشن شدن موضوع بذکر چند مثال ساده میپردازیم .

در مجلسی که عده زیادی جمع بودند برای تفریح پارچه نمناکی برسر یکیازهم نشینان انداخته ودمبدم باو القا کردند که این پارچه زهرآلود

است وترا خواهد کشت وحال آنکه پارچه بآب خالص تر شده بود ولی پس ازچندقیقه چون پارچه‌را برداشتند مرد بیچاره بر اثر تلقین جان سپرده بود

بیماری را دیدم که دائما باطرافیان خود میگفت درد من درمان پذیر نیست و بالاخره خواهم مرد در صورتیکه مطابق تشخیص پزشکان حالتش چندان بد ویاس آور نبود ولی همین تلقین که من بالاخره دراثر این بیماری خواهم مرد آخر الامر اورا بسوی مرك کشانید

تلقین از طرف دیگران هم تقریباً مثل تلقین بنفس است با این تفاوت که در تلقین ازطرف دیگران انسان تحت تأثیر آراء و افکار اطرافیان خود واقع میشود ولی در تلقین بنفس فکر واراده و عمل همه متعلق بخود انسان وازین رو بمراتب قوی‌تر خواهد بود .

موضوع اینکه چگونه میشود که تلقین بنفس گاهی مدتها درزوایای مغز انسانی باقی مانده و یکمرتبه در موقع مخصوصی بروز میکند مسئله ایست که یك قانون تازه در روانشناسی ایجاد کرده است . این قانون را سرعت دریافت تشکیل میدهد یعنی شخص در موقع تلقین بنفس با سرعت فکر جدید تلقین شده را میپذیرد .

کاتو ـ یکی از سران قدیم روم راجع بازدیاد بیماری وفوائد تلقین بنفس عقاید بیشماری دارد .

این شخص در موقعیکه میخواستند پانصد تن پزشك یونانی را برای درمان مردم برم بیاورند جداً با این فکر مخالفت کرده و برای اثبات عقیده خود میگفت که پانصد سال مردم این سر زمین با کمال تندرستی وصحت ودر کمال جهل ونادانی عالم پزشکی ودارو و درمان زیسته اند ولی بمحض اینکه این پانصد تن پزشك وارد شوند مسلم بیماریها رو بفزونی خواهد گذاشت

زیرا در هنگامیکه پزشك نبود بخود تلقین میکردند که باید مواظب بود و بیمار نشد ولی بابودن پزشك و درمان تلقین متزلزل بـاکه عکس تلقین حاصل وبیماری بشدت رو بفزونی خواهد رفت .

اگر خوب دقت کنیم وعقیده کاتورا پوچ نپنداریم میتوانیم تـاحدی باو حق داده قدرت و نیروی تلقـین شگفت آور را درست تصور کنیم . ترس اثر بدی در تلقین بنفس دارد و ممکن است اثر تلقین را از بین برده یا لااقل از قدرت و کمال آن بکاهد .



گفتار روانشناسان کنونی اروپا در باب تلقین بنفس از طرف خود یادیگران و تاثیرات مهم فکروارادہ درهمه چیزسخن تازهٔ نیست ودر کلمات بزرگان و حکمای پیشینه ایران تمام این مطالب بوجه اکمل یافت میشود .

حکیم نظامی گنجوی ـ درطی اشعارخویش تمام این مسائل‌را بوجه اکمل واتم بیان فرموده ودر چندین مقام‌که ما درسبعه نظامی همه‌را یادداشت کرده ایم ازقوه مانیتیسم تعبیر بهمت کرده ونیز تأثیر تلقـین بنفس از طرف خود یادیگران را مدلل ساخته حتی تاثیر اراده همتیان ومرتاضان را در تمام حیوانات وجمادات مؤثر مدلل داشته است .

شاید در این موضوعات آن حکیم بزرك تالیفات جدا گانهٔ هم داشته ولی بدست انقلاب روزگار ازبین رفته وبما نرسیده است .

استخراج این مطالب را هم از اشعـار آن سخنور تا کنون کسی توجه نداشته و میتوانیم گفت این معانی و مطالب را فقط ما درنتیجه مطالعات چندین ساله و تصحیح وشروح و تبدیل خمسه بسبعه استخراج کرده و بدسترس افکار عمومی گذاشته ایم .

اینك ابیاتی چند را در موضوع تلقین بنفس خود یا دیگران ونیروی اراده وهمت برای اثبات دعوی خود بنقل و ترجمه میپردازیم .

در موضوع القاء شخص بنفس خود و تاثیرات شگرف آن از قبیل مرگ بی سبب یا بهبودی بی مداوا چنین میفرماید

مرنج از نزاری که فربه شوی چو گفتی گزین به شوم به شوی

یعنی هنگام نزاری و بیماری مرنج ومترس و بنفس خود القاء کن که من ازین مرض بهبودی حاصل خواهم کرد و نزاری ولاغری من بفربهی تبدیل خواهد شد تا براثر همین تلقین بهبودی یافته وفربه شوی .

نیز میفرماید

زبه بود زن فال کان سودتست که به بود تو اصل بهبودتست

یعنی در حال بیماری همیشه این فال را بخودت تلقین که من ازین بیماری به خواهم شد زیرا سود تو در همین است وهمین فال نیك به بودن اساس واصل بهبود و دفع بیماری تست

البته فال بد زدن برخلاف بهبود هم مرگ آوراست واین معنیهم ضمناً از همین اشعار مستدرك میشود . درخصوص تلقین مرگ آور نیز در مخزن‌الاسرار درطی داستان دو حکیم متنازع چنین فرماید

داستان دوحکیم متنازع صفحه ۱۳۵

با دو حکیم از سر هم خانگی شد سخنی چند ز بیگانگی

لاف منی بود و تـوی بر نتافت ملك یکی بود و دوی بر نتـافت

حق دو نشایـد کـه یکی بشنوند سردو نباید کـه یکی بدرونـد

جای دو شمشیر نیـامی کـه دید بزم دو جمشید مقامی کـه دید

در طمع آن بود دو فرزانـه را کز دو یکی خاص کند خانه را

چون عصبیت کمر کین گرفت / خانه زبر داختن آیین گرفت

هر دو بشبگیر نوائی زدند / خانه فرو شانه صلائی زدند

کز سر نا ساختگی بگذرند / ساخته خویش دو شربت خورند

تا که دراین پایه قوی دل ترست / شربت زهر که هلاهل تر است

ملك دو حکمت بیکی فن دهند / جان دو صورت بیکی تن دهند

خصم نخستین قدری زهر ساخت / کز عفنی سنك سیه را گداخت

شربت او را ستد آن شیر مرد / زهر بیاد شکر آسان بخورد

داد بدو کین می جان پرور است / زهر مدانش که به از شکراست

نوش گیا پخت و بدو در نشست / رهگذر زهر بتریاك بست

سوخت چو پروانه و پر باز یافت / شمع صفت باز بمجلس شتافت

از چمن باغ یکی گل بچید / خواند فسونی و بر آن گل دمید

داد بدشمن ز پی قهر او / آن گل پرخار تر از زهر او

دشمن ازان گل که فسون خوان بداد / ترس براو چیره شد و جان بداد

آن بعلاج از تن خود زهر برد / وین بیکی گل ز توهم بمرد

در باب گشودن دز و قلعه در بند که مسکن دزدان و راهزنان بوده و سپاهیان اسکندر از گشودن آن عاجز شدند میگوید عاقبت بهمت یك پیر مرتاض که در غار کوه منزل داشت برجهای دز خراب ودزدان گرفتارشدند.

البته حکیم نظامی در بیان این افسانه نظر بیك نکته مهم دارد وآن اینست که مرتاضان گوشه گیر و همتیان میتوانند بتوجه همت در جمادات هم تصرف کرده برج دزرا مثلا خراب کنند تا بحیوان وآدمی چه رسد

اینك چند بیت از این افسانه نقل از (صفحه ۳۱۷ شرفنامه)

☆☆☆

بلشگر بفرموده تا صد هزار | در آیند پیرامن آن حصار
بخر سنگ غضبان خرابش کنند | بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روز لشگر شغب ساختند | کزان دز کلوخی نینداختند
زپرتاب او ناوك افکند بال | کمندی نه کانجا رساند دوال
عروسك زنانی چو دیوان شموس | خجل گشته زان قلعه چون عروس
نه عراده بر گرد او ره شناس | نه از گردش منجنیقش هراس
چو عاجز شدند اندران تاختن | وزان جوز بر گنبد انداختن
شه کار دان مجلسی نو نهاد | سرانرا طلب کردو ابرو گشاد
چه گوئید گفتا دراین بند کوه | که آورد از اندیشه مارا ستوه
ولایت گشایان گردن فراز | نشستند و بردند شه را نماز
که ما بندگان تا کمر بسته ایم | بدین روز یکروز ننشسته ایم
چهل روز باشد که بی خوردو خواب | ستیزیم با ابرو با آفتاب
تو دانی که بر تارك مهر و میغ | نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
همان به که گردیم ازین راه تنگ | گریوه نوردیم و سائیم سنگ

اسکندر چون از گشادن دز مایوس شد در طلب مرتاضان واهل همت برآمده وازمردم آن حدود پرسید

که از گوشه داران دراین گوشه کیست | که بر ماتم آرزو ها گریست
یکی گفت کای شاه دانش پرست | پرستشگری در فلان غار هست
بکس روی ننماید از هیچ راه | کند بی نیازی بهشتی گیاه

اسکندر نیمه شب تنها خود را بدان غار رسانیده واز نفس وهمت پیر استمداد کرد .

چو آگاه شد مرد ایزد شناس | که دزدان بران قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد که بر قلعه آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوهه منجنیق که شد کوه دروی چودریا غریق

درخسروو شیرین نیزدرموضوع تصرف اراده وهمت درجمادات فرماید

بهمت هندوان چون بر ستیزند زچوب خشك برگ تر بریزند
فسون سازان که از مه مهره سازند بچشم افسای همت حقه بازند

نیز فرماید

بفرخندگی فال زن ماه و سال که فرخ بود فال فرخ بفال
مزن فال بد کاورد حال بد مبادا کسی کوزند فال بد

نیز فرماید

چه نیکو فال زد صاحب معانی که خود را فال نیکوزن چودانی
بداید فال چون باشی بد اندیش چو گفتی نیك نیك آید ترا پیش

در تمام این ابیات این نکته پرورش مییابد که اندیشه وفکر واراده هرچه را بآدمی تلقین کند همان برای او پیش میآید واگر کسی تحت اراده دیگری واقع شد افکار دیگری هم باندازه قوه خود در او تاثیر دارد و اراده قوی درحیوان وجماد ودفع امراض دیگران نیزتاثیرات کامل دارد

پس معلوم گردید که آنچه امروز بنام مانیتیسم وتلقین نامیده شده ودر کتب تازه بعناوین واسامی مختلف شرح وبسط داده میشود چیز تازهٔ نیست ودرزمان قدیم بنام ریاضت وهمت وجود داشته چنانکه حکیم نظامی ازصاحبان اراده قوی و مرتاضان کامل بهمتیان تعبیر میکند واین نکته هم مسلم است که مرتاضان قدیم در قوه اراده وهمت بدرجات از مانیتیسم های کنونی قوی تر بوده وخود مانیتیسم ها هم این برتری را بحد کمال اقرار دارند

وحید

آثار انجمن نظامی

« غزل »

یاری از مردم چه جوید آنکه نبود یار کس
یا گشایش آنکه نگشاید گره از کار کس

گاه بیماری بی درمان شتابندت همه
از بی درمان کنی گر پرسش از بیمار کس

در پس دیوار کوته فکرها دیدم بلند
گرنه ای کوتاه بین کوته مبین دیوار کس

گر نمیخواهی دگر کس پای در کفشت کند
پا مکن ور دسترس باشد بپای افزار کس

تا بهمراهان تورا هستی گران ناید اگر
باری از دوشی نمیگیری مشو سربار کس

گرمجوشی چشم اگر داری زهمکاران مخواه
گرمی بازار خود در سردی بازار کس

آدمی بینش شود از شادی همنوع شاد
دیو باشد آنکه خوشدل گردد از آزار کس

(بینش)

قطعه

برنیکخواه مردم ، نیکی رسد زچرخ
بدخواه خلق راست بد چرخ درقفا

خواهی گر از کدورت ایام ایمنی
دع ما کدر وخذ من الاعمال ماصفا

وحید

غزل

وصل علاج کی کند داغ دل رمیده‌را
دل ببهار خون بود لاله داغدیده را

در بر سیل فتنه زا مشت خسی چه میکند
دامن ما نیاورد تاب سرشك دیده را

میروی وروان بود اشك من از قفای تو
کن بنگه نوازشی طفل زپی دویده‌را

کامم اگر نمیدهی تیغ کش و بکش مرا
چند بوعده خوش کنم جان بلب رسیده‌را

با دو جهان غم ترا دل نکند معاوضت
کس ندهد برایگان جنس گران خریده‌را

پا بسرم بنه شبی تا فکنم بگردنت
چند زغم بسر زنم دست زجان کشیده‌را

دل بگلی نبسته ام تا تو پرم گشوده ای
دانه فریب کی دهد طایر دام دیده‌را

تیغ جفامکش که خود بی تو بکار مردنم
تیر دگر چه میزنی صید بخون طپیده‌را

تنگدلی در این چمن نیست نصیب غنچه بس
بر تن گل نظاره کن جیب زغم دریده‌را

از دل خاك میکند با تو حدیث نوخطی
گر چو رهی نظر کنی سبزه نودمیده‌را

(رهی) ب معیری

غزل

دادم بگریه تسکین قلب سلیم خود را
بردم ز آب بیرون آخر گلیم خود را

ممنون چشم خویشم کابی بر آتشم زد
تا زیب دامنم ساخت در یتیم خود را

شرح غم دلم را داند کسی که یکچند
از دست داده باشد یار قدیم خود را

در بزم قرب آنشاه مارا کجا فتد راه
جائی که لن ترانی گوید کلیم خود را

در کوچه ملامت آخر کشد ندامت
نشناخت آنکه زاول یارو ندیم خود را
آن گل که رنگ و بویش موقوف خاص و عام است
آنبه که باز دارد از من شمیم خود را
خلق کریم بگزین طبع لئیم بگذار
اینجا زهم جدا کن خلدو جحیم خود را
صابر بطعن اغیار هرجا شدی گرفتار
با صبر تقویت کن خلق کریم خود را

اسد الله صابر همدانی

غزل

تاسبکباری ترا هست از گرانباری چه‌سود
تا رهائی میدهد دست از گرفتاری چه سود
هوشیاران را دل خرم نمیگردد نصیب
تا بمستی میرهی از غم ز هشیاری چه سود
گرچو گل عزت همیخواهی رها کن خوی خار
تا که دلجوئی توان کرد ازدلا زاری چه سود
خون دل چون غنچه نتوان خورددر گلزار دهر
دل چو خونین باشدت ازروی گلناری چه‌سود
زینهمه بار جفا بردن بامید وفا
چون نمی بینی نشانی از وفا داری چه سود
تابکی بیدار باشی در شب هجران یار
ایدش در خواب اگر بینی زبیداری چه سود

در غم یاری که میخندد بروزت همچو برق
اینهمه چون ابر اشك ازدیده میباری چه سود
بس کن از زاری کز آن نامهربان سنگدل
با همه زاری ندیدن غیر بیزاری چه سود
چند چون پروانه گشتن گرد شمع بزم غیر
جز سرا پا سوختن از این هواداری چه سود
همچنان کز گل نصیب ماست گلچین نیش خار
ازعزیزان جهان مارا بجز خواری چه سود

احمد گلچین معانی

غزل

روز شادی گر کسی گردد مدد کار کسی
شام غم هر گز نخواهد شد کسی یار کسی
غیر دست مرك کو دشوار خلق آسان کند
هیچکس آسان نخواهد کرد دشوار کسی
تا گشوده عقدهٔ صد عقده افزون میکند
هر کجا بیند کسی یك عقده در کار کسی
برسرد آرد فرود از بیخ و بن دیوار را
سایه امنی اگر جوئی ز دیوار کسی
آنکه را دلدار خوانی آفت جان و دلست
آفت جان می نخواهد گشت دلدار کسی
گر نباشد گول گول خلق دنیا چون خورد
چشم بیدار کسی یا عقل هشیار کسی
گرچه از هر کس که پندارم مرا آزارهاست
شادازان هستم که ازمن نیست آزار کسی
غیر دل کز آتش وی بزم مارا روشنی است
کس نبخشد روشنائی بر شب تار کسی
راز پنهان را صفائی چشم گریان فاش کرد
ورنه کس نا گفته کی میداند اسرار کسی

ابراهیم صفائی ملایری

غزل

چون ماه عارض بت ما جلوه گر شود
دوران جلوه مه گردون بسر شود
یك جلوه ماه را نبود بیش و روی تو
هردم بجلوه دگری جلوه گر شود

آن گلعذار ساخت خفیفم بر رقیب باور مکن که خواری ازاین بیشتر شود
بنمای رخ که مردمك دیده ای پری ازیکنظر بروی تو صاحبنظر شود
برخیزو کن قیامتی ای سروقد بپای تا عالم از قیام تو وضع دگر شود
نبود شب فراق ترا چون اثر زروز نبود عجب دعای من ار بی اثر شود
بردل زمحنت شب هجر تو عقده‌ایست کاین عقده باز از دم باد سحر شود
ترسم اساس مهرو محبت ز جور تو ای یار بی ملاحظه زیرو زبر شود
با طاقت و تحمل ما عاشقان بتا هر مهربان بتی چو تو بیداد گر شود
یابد کسی ار زعالم عشق وجنون خبر مانند ما ز هردو جهان بیخبر شود
نبود عجب زشعر روان پرورت فرات گرمغز خشك زاهد بذوق تر شود

فرات — یزدی

غزل

چون من اسیر خواهش دل هیچکس مباد کس پای بست همچودلی بلهوس فتاد
رفته است سر بباد بسی درهوای دل لیکن چومن شهید دل خویش کس مباد
هنگامه ای بپاست بکویت زاهل دل شکر دچار حمله خیل مگس مباد
گردد خموش نی چو گرفتیش ازدهان یعنی جدا کسی ز بر همنفس مباد
تاهمچو خار ره ننهد پای بر سرش گلچین باغ را بگلی دسترس مباد
میکرد غنچه شکوه سحر باصبا که کس دلخون دراین چمن چومن ازخار وخس مباد
پنداریش تونغمه سرائی ولی هزار نالد که کس اسیر چومن درقفس مباد
خورشیدوش فروغ بباید زخویش داشت مانند ماه پرتو کس مقتبس مباد

م ٠ ع مخبر (فروغ)

غزل

زدیده تا بسحر هرشب اشك میبارم بدین امید که رحم آورد دل یارم
بوصل نیز نیم شاد از آنکه میدانم چو هجر دشمنی اندر کمین خود دارم

هر آن گلی که نهادم چو شانه بر سر خویش | خلاند چون مژه در دیده خنجر خارم
چنان بسوده تنم فرقتت که گر بینی | تفاوتی نگذاری ز نقش دیوارم
بهر کجا که سفر کرده ام نشان ترا | بغیر طایر فکرت نداد دیارم
بزرد روئی و باریکیم مبین که چونی | هزار ناله نهانست در دل زارم
چنان شکست پرم کنج دام ورنج قفس | که رخت بست زخاطر هوای گلزارم
از آن در آخر هر کار نامراد شدم | که پاك بود جلیلی نظر بهر کارم

(جلیلی کرمانشاهی)

شرح یك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی وعارف ربانی
ملا جلال‌الدین علامه دوانی

دیریست تا بحکم وجوب اداء حق اخوت درشرع فتوت ودین مروت بر رقبه قلم سنت ادای معنی این غزل از سخنان لسان الوقت و ترجمان الزمان حافظ شیرازی که بحقیقت صدای نغمه راه شناسان مقامات طاب است بلکه راست نوای عشاق پرده شناس شعب طریق عشق، قضاء حق التماس برادران طریقت را دینی واجبست و بسبب قلت ذات الید درضاعت این ملتمس ونا مساعدی روز گار فتنه بار قیامت شعار در عقده تسویف و مماطلت افتاده تادراین فرصت که منشیان دیوان قضا صفحه منشور این عزم را بطغرای امضاء موشح گردانیدند واین کلمات شکسته بسته مرقوم رقم ارتجال گشت . امید که این نورسیدگان عالم غیب که از برای اظهارحقایق ازشهرستان قدس ونزاهست بمدرقه خامه بسواد خطه خط آمده اند در دیده اولی الابصار مکانی لایق از قبول خواهند یافت و چون بناء سخن در امثال این مقام مبتنی برقواعدیست

از طبقات مدارك او هام بلند تر و اداء آن حقايق بزبانيست از اوضاع جعلی ودلالات متعارفه عرفی متجاوز

(بيت)

زبان عشق نداند اديب نكته شناس   كه اين لغت نه باوضاع تازی وعجمی است

ناچار افتاد تمهيد مقدمهٔ نمودن كه از مطاوی آن اجمالا شطری از آن مقاصد بابعضی از فنون آن دلالات هدايت سمات كه متعارف شهرستان آشنائيست معلوم گردد تا طالب متبصر را مزيد بصيرتی شده بر آن مقاصد عاليه كما ينبغی اطلاع يابد

مقدمه ـ غيرت عزت عشق اقتضای آن كند كه اسرار لطائف اشعارش درحمای بطون قدس وزوايای كون مختفی بوده وجمال شاهدقدسی نقابش آلوده نظر نا پاكان عالم آميزش كه بادر گذشتگی نقر از ادناس تعلقات اكوان متطهر نشده اند نگردد

شعر

يقول رجال الحی تطمع ان تری   محاسن ليلی مت بداء المطامع

وكيف تری ليلی بعين تری بها   سواها وما طهرتها بالمدامع

بيت

غسل درعشق زدم كاهل طريقت گويند   پاك شو اول وپس ديده بر آن پاك انداز

و از اينجاست كه سنت سنيه الهی كه معاقد بنيانش برار كان احكام نشان ولن تجد لسنة الله تبديلا مؤسس است برين نهج انتظام يافته كه اهل حقايق بعضی بملابس صور رسمی ازديده صورت بينان بی معنی مختفی باشند وخود را بواسطه اشتراك باعامه در ساير رسوم در ميان ايشان گم كنند و اين طريقه اهل سلامتست

بیت

رندم و صوفیم میخوانند خلق نام نیکو بین که پیدا کرده ام

و بعضی از مشاغل غوغای بیخبران بسوی بیغوله ظلمت آباد اعدام و ترولک گریخته نقد کونین را در قمارخانه تجرید وتفرید بیك داو دربا زند وخود را بسبب انخلاع ازصور رسوم عادی ازچشم مردم بیندازند واین شیوه شطاران کوی ملامتست .

بیت

دلم زصومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

واگرچه در طریق فرق بین النشاتین واقعست ولی بحقیقت وجهه نشاه هردو طایفه اخفاء حقایق است که درتوارد عشق کشف اسرار برعاشق مستمند تاوانست و باآنکه پی دربی ساقی ذوق درجام وقت ایشانرا جرعه دیگر از شراب حقایق دهد وهرلحظه ازتوارد اقداح راح تجلیات جلالی وجمالی ایشان را نشأه دیگر رسد هردم منادی عزت این ندا دهد .

بیت

سقونی و قالو الاتغن ولو سقوا جبال حنین ما سقیت لغنت

و اگر گاهی عاشق بیچاره را از غلبات نوایر آتش دل دودی بسر رود ومجمروار ازسوز درون نفسی زند درشیب دامن بدنامی اورا مستوردارند ومحبوس گردانند که (اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری) واگر بحکم غلبه نشأه سکر از اسرار محبت حرفی گوید اورا برسر دار ملامت کشند .

شعر

بالسران باحوایباح دماء هم وکذا دماء العاشقین مباح

بیت

سر عشق آن بی سر و پائی که گردایید فاش

گو بناخن چهره از دست ملامت میخراش

بیت

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

واز اینجاست که از طفلان راه طلب هر کرا دقیقهٔ منا سبتی با این طایفه از بدو فطرت کرامت شده باشد که بحکم آن قرابت روحانی مستحق وراثت احوال آن بزرگان تواند شد بمقتضای الحقنا بهم ذریتهم تهمت زده مشتی عوام کالانعام گردد تا بوالهوسان رعنا مزاج که قبله قصد ایشان قبول عوام باشد بآن حلههای هایل نما ازتوجه بصوب حرم عشق منزجر گردند

بیت

صوفی ازما بسلامت بگذر کین می لعل دل ودین می برد از دست بدانسان که مپرس

بیت

زراه میکده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت ومفلس شد

با آنکه عشق شعبده باز رنك آمیز همچنانکه از حیث عزت ذاتی اقتضاء اخفاء اسرار میکند ازحیث کمال معشوقی تقاضای ظهور واظهار میکند. هرلحظه درمجالی عینی و عیانی بردل ودیده عاشق حیران جلوهٔ دیگر میکند وبکرشمه های لطف آمیز وغمزه های شور انگیز سخن اوصاف جمال خود در زبان آن بی زبانان نهد وانگه بزبان سطوت قهر باآن بیدل مسکین آغاز عتاب وباز خواست نهد اینجاست که فریاد ازنهاد عاشقان برآید

بیت

خود نماید رخ وخود وصف رخ خود گوید چون چنین است چرا بردل ما تاوانست

ونه عجب که ذهن سریع الانتقال بوسیله مطایای این مقدمات که حادی قلم آنرا بجانب مقصود اولی سوق نموده به اسی مقاصد بلند که رهروان طریق فکر دربیابان حیرت متردد مانده وبساحت حقیقت آن نرسیده‌اند تواند رسید.

بقیه دارد

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

وشیخ مفید در ارشاد اورا از اصحاب امام جعفر صادق شمرده است .

کشی باسناد خود ازحسین بن معاذ بن مسلم روایت کرده‌است که پدرش معاذ گفت که امام صادق بمن فرمود مرا خبر دادند که تو درمسجد جامع می نشینی و فتوی میدهی گفتم آری و خود نیز میخواستم پیش از اینکه بیرون روم از آن بپرسم . من درجامع می‌نشینم مردی میآید و از من میپرسد و من نگران اویم در صورتیکه باشما از درخلاف باشد همچنانکه مخالفین شما میگویند بوی پاسخ میدهم و مردی‌را که من بدوستی شما میشناسم حکمی که از شما است باو میگویم و مردی میآید که اورا نمیشناسم و نمیدانم کیست باو میگویم فتوی فلان چنین است و فتوی فلان چنان وگفتار شمارا درمیان گفتارها می افکنم فرمود چنین میکن ومن نیز چنین کنم ودرروایت دیگر فرمود خدا ترا رحمت کناد چنین میکن .

علامه‌حلی معاذ بن مسلم هرارا درقسم اول خلاصة ذکر کرده و اورا توثیق نموده است .

معاذ درسال ۱۹۰ درگذشت و بعضی گویند در سالی که برامکه در نکبت افتادند از دنیا برفت و آن سال ۱۸۷ بود و ابن خلکان سال اخیر را درست دانسته و ابن الندیم نیز درفهرست همین سال‌را تعیین‌کرده است و تاریخ ولادت او معین نیست .

سبب جدا شدن صرف از نحو

چنانکه پیشتر نوشتم مسائل صرف در نحو مندرج و آموده بوده و معاذهرا آنرا از نحو جدا کرد و سبب این بودکه نحو از اعراب و بنای کلمه بحث میکرد و مسائل صرف با آن علم بیگانه بود چه در نحو میبایست از صرف افعال و اسماء و فعل صحیح و مضاعف و معتل و مهموز و احکام آنها و اشتقاق و اعلال وابدال ومنسوب ومصغر ووقف وغیر اینها بحث‌کنند واینها هیچیک بانحو مرتبط نیستند بدین منظور آن دو علم را ازیکدیگر جداکردند وباید دانست که علم صرف اهمیت شایانی دارد و در میان علوم ادبیه میتوانگفت حکم ستون ساختمان را دارد وطالب علوم ادبیه را میبایست که علم صرف را نیکو فراگیرد تاسایر علوم ادبیه را بآسانی

تواند تعلم کردن و از اینروست که علم صرف را پیش از نحو نویسند و بیاموزند و ما برای آنکه این تذکره تهی از فایدتی نباشد بخشی از قواعد کتابت را که ارباب این فن ضبط کرده اند و دانستن آنها کاتب و نویسنده را واجب است در اینجا نگارش میدهیم .

باید دانست که مناط کتابت بر وقف و ابتدا باشد باین معنی که باید نگریست که بهر کلمهٔ چگونه آغاز کنند و چگونه وقف نمایند مثل اینکه « من ابنك » با همزه وصل آنرا نویسند چه در سخن بآن آغاز کنند و مثل (صهومه) که با هاء نویسند چه بر آن وقف کنند .

تاء مؤمنات و مسلمات و تاء جمع مکسر را کشیده نویسند و تاء رحمة و مؤمنة و مسلمة مدور (در فارسی تمام کلمات عربی که مختوم بتا باشند کشیده نویسند) و اذن که از حروف ناصبه است با نون نویسند (۱) و غیر آنرا با الف و همزه اول کلمه را بصورت الف نویسند مانند (ابد و اجل و اضرب) و همزه متوسط راکه ساکن باشد بحرکت حرف ماقبل آن مانند (بأس و بؤس و بئس) و همزه آخر را بصورت همان همزه نویسند مانند (جزء و شئی) مگر در جائیکه منصوب باشد که با الف نویسند مانند (جزءاً و شیئاً) و آخر اسم منصوب را با الف نویسند مانند (زیداً) و این را الف اطلاق گویند و ماضی مهموز اللام تثنیه را با دو الف نویسند مانند (قرأا) و تثنیه مضارع آنرا هرگاه نون آن بیفتد نیز با دو الف نویسند مانند (لم یقرأا) و من و عن که با ما باشند پیوسته نویسند مثل (مما و عما) و ان ناصبه را با « لا » متصل نویسند مانند (لئلا) و از بسم الله الف را در نوشتن بیفکنند اما درجائیکه بالفظ جلاله نباشد آنرا بنویسند مانند (باسم ربك و حینئذ و وقتئذ و یومئذ وساعتئذ) را پیوسته نویسند و درآخر جمع مذکر ماضی ومضارع و امر الف بیفزایند مانند (ضربوا ویضربوا واضربوا ودرجمع مذکر اسم فاعل نیز الف زیادت کنند مانند (ضاربوا القوم) ودر تثنیه ومصغر الذی و التی یك لام بیفزایند و چنین نویسند « اللذان و اللتان و اللتیا » و نیز « اللائی و اللواتی و اللواتی و اللوا » را با دو لام نویسند و در عمرو یك واو بیاورند تا درکتابت بعمر مشتبه نشود لکن این در جائیستکه مرفوع باشد اما

---

(۱) لکن در اذن ناصبه براین قاعده اتفاق نباشد و بسیار باشدکه آنرا باالف نیز نویسند اما آنرا منون آرند تا رفع اشتباه شود مانند « اذا »

در جائیکه منصوب باشد و یا مضاف و یا علم و یا با الف و لام زیادت واو ضرورت ندارد و عرب با زیادت واو عمرو مثل زند وکسیرا که در میان جمعی در آید بـا آنکه حاجتی باو نباشد گویند و او عمرواست ابونواس گوید :

ایها المدعی سلیمی سفاها　　　لست منها ولا قلامة ظفر

انما انت من سلیمی کواو　(۱)　الحقت فی الهجا ظلما بعمرو

و ازابراهیم واسحق وسلیمن وعثمن الف را بیفکنند لکن سقوط الف جائز باشد نه واجب اما ازهذا و هذه و هذان و هولاء و ذلك و اولئك واجب باشد و نیز حذف الف ازملئکه وسموات و ثلث و ثلثین جائز باشد وازاین سبب درجائیکه میان دو علم باشد و صفت همزه را حذف کنند و ننویسند مانند « هذا زیدبن عمرو » اما در جائیکه خبر باشد نه صفت مانند (المسیح ابن مریم) و یا صفت باشد اما میان در علم نباشد مانند « جائنی زید ابن اخینا » همزه آنرا بنویسند و از داود یك واو بیفکنند و در رؤس جائز است با دو واو نویسند یا با یك واو و از الف صلاة و ذکاة و حیاة واو تواند بدل شدن همچون صلوة و زکوة و حیوة اما باواو نوشتن جائز باشد نه واجب و ناقص یائی راکه سه حرفی باشد با یا نویسند مانند « فتی و رمی » و ناقص واوی را با الف مانند « عصا و دعا » و الف چهارم وبالاتر از چهارم از هر اسم وفعلی را با یا نویسند ما (مرتضی و مصطفی و اعلی و ادنی مگر درجائیکه پیش از الف یا باشد مانند « محیا » در این صورت آنرا با الف نویسند و از این قاعده یحیی بیرونست « وکلا وکلتا » را باالف نویسند وحروف‌را با الف نویسند مگر بلی وعلی والی و حتی‌که با یا نویسند و مؤکد بنون تأکید خفیفه را درمفرد مذکر با الف نویسند مانند « اضربا » و حروف و شبه حروف ازاسمائی که بمعنی شرط و یا استفهامند درصورتیکه با ما باشند پیوسته نویسند مـانند « اینما و حیثما وکلما » مگر « متی » که آنرا جدا نویسند « و حتام و علام و الام » که بدون هاء سکت باشد با الف نویسند و با هاء سکت بـا یاء مـانند « حتی مه و علی مه و الی مه

---

(۱) یعنی ای کسیکه از بیخردی دعوی پیوستگی با سلمی داری تو از سلیمی نیستی و نه ناخن چیده او و جز این نیست‌که تو ازسلیمی همچون واوی باشی‌که در هجا بستم آنرا بعمرو ملحق کرده اند .

مبتکر علم معانی و بیان

نخستین کسیکه علم معانی و بیان را ابتکار کرد بنا برنقل سیوطی شیخ عبد ـ القاهر جرجانی (گرگانی) است و شاید مؤلف زبدة الصحائف که میگوید اول کسیکه این علم را تدوین کرد شیخ عبدالقاهر بود مدرکش نقل سیوطی باشد لکن این رای استوار نیست چه پیش ازشیخ عبدالقاهر ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی(۱) درآن علم کتاب «المفصل دربیان» و فصاحت پرداخت و پس ازمرزبانی محمد بن احمد ابن محمد وزیرعمیدی کتاب «تنقیح البلاغه» را تصنیف کرد ،

علامه جلیل سیدحسن صدرالدین درکتاب الشیعة وفنون الاسلام گوید : نخستین کسیکه علم معانی و بیان و فصاحت و بلاغت را وضع و تأسیس کرد و در آن کتاب تصنیف کرد ابو عبد الله محمد بن عمران بن موسی بن سعید بن عبدالله مرزبانی خراسانیست که در بغداد میزیست وکتاب المفصل فی‌البیان والفصاحه پرداخت ابن الندیم درفهرست گوید : واین کتاب سیصد ورق‌است وحافظ سیوطی گوید : اول کسیکه در آن علم کتاب پرداخت عبدالقاهر جرجانیست و ابو عبد الله مرزبانی در سال ۳۷۸ از دنیا برفت و شیخ عبد القاهر جرجانی در سال ٤٤٤ درگذشت و یافعی درتاریخ خود در ترجمه مرزبانی گوید که وی علوم ادبیه را از ابن درید و ابن‌انباری فراگرفت و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه است و در ادب بسیار روایت کرده و در حدیث موثق است و بمذهب تشیع عقیدت مند و شعرش اندك لکن نیکوست آنگاه قطعهٔ از شعرش را ذکرکرده است و ابن خلکان همانرا که یافعی گفته حتی تصریح بر تشیع اوگفته است و مؤلف کشف الظنون اورا علامه وصف کرده آنجاکه اخبار متکلمین را ذکر نموده است و من ترجمه اورا دراصل(مقصود ازاصل کتاب تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام‌است) بتفصیل نوشته ام وفهرست

---

(۱) مرزبانی منسوبست بمرزبان بر وزن دشتبان بمعنی سرحد دار و فرماندار و نگاهدار باشد و در لغت عرب بمعنی مهتر و بزرك باشد و جمع آن مرازبه‌است لکن‌دراینجا همان مقصود مرزبان بمعنی فارسی باشد . ابن‌خلکان گوید مرزبانی‌منسوب است بمرزبان‌که نام یکی از نیاکان او است و پارسیان این‌کلمه را برمرد بزرك قدر اطلاق کنند وتفسیر آن درعربی حافظ الحد (نگهبان سرحد) باشد و ابن‌جوالیقی درکتاب المعرب چنان گفته است .

تمام مصنفات اورا بیرون آورده ام وگفته‌ام . ولادتش درجمادی الاخره از سال ۲۹۷ و وفاتش در روز جمعه دوم شوال ازسال ۳۷۸ بود و بعضی گویند در سال ۳۸۴ از دنیا برفت و ابوبکر خوارزمی بر او نماز خواند و نیز برشیخ عبد القاهر از دانشمندان شیعه محمد بن احمد بن وزیر بن محمد ابوسعید عمیدی متوفی ۴۲۳ مقدم میباشد وکتاب تنقیح البلاغه را درآن علم بپرداخت همچنانکه درکشف الظنون است و منتجب الدین بن بابویه درفهرست اسماء مصنفین شیعه امامیه اورا ذکر کرده‌است و یاقوت گوید وی در شمار نحویین ولغویین وادیبان و مصنفان است و در مصر میزیست و تولیت دیوان انشارا داشت و ازآن منصب معزول و برکنار گردید ودیگر بار بدان منصب رسید وکتاب تنقیح البلاغه و کتاب العروض و القوافی و غیر اینها بپرداخت و در روز جمعه پنجم جمادی‌الاخرة ازسال ۴۳۳ از دنیا برفت و در تاریخ وفاتش درست آنست که ما نوشتیم انتهی

نگارنده گوید مؤلف روضات الجنات وفات شیخ عبد القاهر را درسال ۴۷۱ ضبط کرده و آنگاه گوید و بعضی برآنندکه درسال ۴۷۴ ازدنیا برفت بنا براین میان مرزبانی و شیخ عبدالقاهر فاصله زمان بیشتر باشد و از آنجاکه علامه مزبور مدارك کافی در دسترس داشته و مبتکر را مرزبانی بنام آورده است ما نیز ویرا مبتکر قلمداد میکنیم و بترجمت وی میپردازیم .

نام ونسب مرزبانی چنانست که نگارش یافت لکن کنیت اورا ابن خلکان و ابن الندیم ابوعبدالله ضبط کرده اند و خطیب در تاریخ بغداد ابوعبیدالله و شریف مرتضی درکتاب امالی گاهی ابو عبدالله وگاهی ابو عبیدالله آورده است ومیتوان گفت درست همان ابوعبدالله است و اشتباه ازنساخ پدید گشته است بشهادت‌اختلافی که درکتاب امالی شریف مرتضی‌است وما یقین میداریم که‌آن اختلاف ازنویسندگان است چه مانند ابن‌الندیم و شریف مرتضی‌که با مرزبانی معاصرندکنیت اورا همان ابوعبدالله دانسته و نوشته اند و نسخه گیران این اختلاف را درمیان درانداخته‌اند. باری مرزبانی در اصل ازمردم خراسان بود و در بغداد از مادر بزاد و در همانجا نشو و نماکرد و بزیست تا از دنیا رفت .

خطیب درتاریخ بغداد گوید کاتب معروف بمرزبانی ازابوالقاسم بغوی وابوحامد محمد بن هرون حضرمی واحمد بن سلیمان طوسی وابوبکر بن درید و ابو عبد الله نفطویه و ابوبکر بن انباری وکسانیکه درطبقه اینانند و بعد از اینان روایت

کرده است و از وی قاضی ابو عبدالله صیمری (گویا معرب کمره باشد که از توابع گلپایگان و خمین است) و قاضی ابوالقاسم تنوخی و علی بن ایوب قمی و حسن بن علی جوهری و محمد بن مظفر دقاق و غیر اینان روایت کرده اند و مرزبانی صاحب اخبار و روایات بسیار است و در اخبار شعرای متقدمان و محدثان و درغزل ونوادر و غیر اینها کتابهای بسیار تصنیف کرده و بیشتر کتب او بروش اجازت است نه سماع و در اجازت گوید خبر داد مارا و بیان آنانرا ننماید .

ابن الندیم درفهرست گوید مرزبانی آخرین کسی است ازاخباریین مصنفین که ما اورا بدیدیم و روایت بسیار نمود و بصدق لهجه و معرفت روایات معروف بود و اخبار بسیار شنیده بود .

خطیب درتاریخ بغداد گوید علی بن ایوب قمی مرا گفت (ان ابا عبیدالله احسن تصنیفا من الجاحظ) یعنی مرزبانی از جاحظ نیکوتر تصنیف میکرد و نیز او مرا خبر دادکه روزی برابوعلی فارسی درآمدم از من پرسید ازکجا میآئی گفتم از نزد مرزبانی گفت مرزبانی ازمحاسن دنیاست . و هموگوید عضدالدوله دیلمی بردرخانه مرزبانی که میرسید همانجا میایستاد تا مرزبانی از اندرون خانه بدر آید بر وی سلام میکرد و از حال او میپرسید آنگاه میگذشت و مرزبانی خودگفت ده هزار ورق سیاه کردم و سه هزار ورق آن درنزد من بصحت پیوسته است .

نگارنده گوید این نقل دوست بنظر نمیآید زیرا مرزبانی همچنانکه ازفهرست ابن الندیم مستفاد میگردد فزونتر ازآن مقدارکتاب پرداخته و من سپس آنرامیآورم و ممکن است گفتار مرزبانی در آغاز و یادرمیان کتاب پرداختنش بوده است نه در پایان آن. ابن خلکان گوید مرزبانی صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه است و بسیار روایت ادب کرد و بسیارکتاب تصنیف نمود و در حدیثش موثق و بمذهب تشیع قائل بود و خطیب نیز از عتیقی و محمد بن ابی الفوارس تصریح برتشیع اورا نقل کرده است .

قاضی صیمری گوید من خود ازمرزبانی شنیدم که میگفت درخانه من پنجاه بستر است که آنهارا برای کسانی از اهل علم که درنزد من شب را بسر میبرندآماده کرده ام .

شریف مرتضی درکتاب امالی که ازکتابهای بسیار نفیس است بسیارازمرزبانی حدیث میکند و برای نمونه که اندازه تبحر مرزبانی درفنون ادبیه آشکار گردد یک

نقل ازوی میپردازم . شریف درشعر مالك بن اسماء بن خارجه فزاری که گفته است .

و حدیث الذه هو مما ینعت الناعتون یوزن وزنا
منطق صائب و تلحق احیانا (۱) و خیر الحدیث ماکان لحنا

گوید شاعر در این شعر لحن در اعراب راکه ضد صوابست اراده نکرده است بلکه مراد او ازلحن درمقام کنایت از شئی و تعریض بذکر شیئی و عدول از تصریح است مانند فرموده خدایتعالی « ولتعرفنهم فی لحن القول » (یعنی البته ایشان را میشناسی درسخنی که بکنایت گویند) و مانند این شعر :

و لقد وحیت لکم لکیما تفطنوا و لحنت لحنا لیس بالمرتاب (۲)

و بعضی گویند مقصود ازلحن دربیت تفطن و سرعت فهم است و روایت نبوی (لعل احدکم ان یکون الحن بحجته) « یعنی شاید یکی ازشما بحجت خودتیز فهم‌تر باشد » بهمان معنی است و چیزی که معنی ماراگواهست اینست که خبر داد مارا ابو عبیدالله محمد بن عمران بن موسی مرزبانی واوگفت خبرداد مارا احمدبن عبدالله عسکری واو گفت خبر داد مارا عنزی و اوگفت خبر داد ما را علی بن اسمعیل یزیدی و او گفت خبر داد مارا اسحق بن ابراهیم و او گفت هند دختر اسماء بن خارجه نزد حجاج سخن بخطا گفت حجاج اوراگفت آیا تو نیز سخن بغلط کنی با آنکه زنی شریفه ودرخانه قیس باشی ؟ گفت آیا سخن برادرم مالك را بزن انصاریه شنیدهٔ حجاج پرسید که آن سخن چیست گفت .

منطق صائب و تلحن احیانا و خیرالحدیث ماکان لحنا

حجاج گفت مقصود برادر تو غلط درگفتار نیست بلکه مرادش اینست که خبر دهنده از مراد خود بکنایت خبر میداده است زبانت‌را بصلاح میآور .

باری ازاینگونه اخبار تاریخی ادبی از مرزبانی بسیار روایت کرده است و

---

(۱) یعنی حدیثی‌که آنرا لذیذ میشمرم ازهرچه وصف‌کنندگان وصف‌کنند و بسنجند گفتار صواب است که‌گاه بگاه بکنایت سخن‌کنند و بهترین حدیث آنست که بکنایت باشد .

(۲) یعنی بشما اشارتی‌کردم تا بمقصود متفطن گردید وکنایتی گفتم نه‌گفتاری که شك درآن رود .

براستی توانگفت که مرزبانی یکی ازستونهای عربیت و ادبیت بوده است .

ابن خلکان گوید مرزبانی نخستین کسی است که دیوان یزیدبن معاویه راجمع کرد و پس از وی بران بیفزودند آنگاه این ابیات را ازاو نقل کرده است .

اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة	تطفی جوی بین الحشا و الاضالع
تقول نساء الحی تطمع ان تری	محاسن لیلی مت بداء المطامع
و کیف تری لیلی بعین تری بها	سواها و ما طهرتها بالمدامع
و تلتذ منها بالحدیث و قد جری	حدیث سواها فی خروق المسامع
اجلك یالیلی عن العین انما	(۱) اراك بقلب خاشع لك خاضع

و گوید من ازبس شیفته اشعار او بودم تمامت دیوان شعراورا حفظ داشتم واین در سال ۶۳۳ بود هنگامیکه دردمشق بودم ومن میشناسم اشعاوی راکه باو منسوب است و از او نیست و تتبع کردم تاصاحب هر ابیاتی را بدست آوردم و اگر بیم این نبودکه رشته سخن بدرازاکشد ببیان آن میپرداختم .

نگارنده گوید شگفت اینست که قاضی نورالله در مجالس المؤمنین در ترجمه مرزبانی ازتاریخ یافعی همان اشعارورا نقل کرده وگوینده آنها را بنص یافعی مرزبانی دانسته است و در پایان اشعار گوید همانا مقصود مرزبانی دراین ابیات حقیقت مبانی ازلفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد ازبیت پنجم اشارات بمذهب شیعه که ایشان خدایتعالی را منزه و متعالی از ادراك باصره و رؤیت مجاهره میدانند و اثبات رؤیت قلبی که عبارت ازظهور تام وکشف ووضوح تمام هست مینماید انتهی .
و من نیز میگویم هرگاه بیم این نبودکه رشته سخن بدرازاکشد ببیان حقیقت امر میپرداختم .

مرزبانی چنانکه نوشتم مورد ستایش دانشمندان و محل اعتماد و وثوق ایشان است لکن ازآنجاکه برطریقت تشیع میزیسته است ازهری زبان بطعن او گشوده است

---

(۱) یعنی هرگاه از دور برلیلی نظر افکنم حرارت عشقی که در اندرون است فرو مینشیند زنان قبیله میگویند تو طمع داری محاسن لیلی را ببینی با درد طمع بمیر و چگونه توانی دید لیلی را باچشمی که غیر لیلی را باآن نگریسته وباسرشك آنرا پاك نکردهٔ وچگونه از حدیث لیلی لذت بری باآنکه حدیث جز لیلی درگوش فرو بردهٔ ای لیلی تو والا تری ازاینکه تورا با چشم بنگرم و بس باید تو را با دل خاشع و خاضع ببینم .

آثار باستان

از یك سفینه کهن سال

لا ادری

بایست که اینقدر بدانی بیقین کان کوچوتوئی برآرد ازخاك زمین

نا خواسته داد هرچه بایست همه ناگفته دهد هرانچه باید پس ازین

سید الکتاب احمد بن محمد ایزدیار الکافی

ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار

چون گل گلگون بهار آمد می گلگون بیار

شکل گل چون شکل جام ورنك می چون رنك گل

هست گوئی هر دو را از هم صفتها مستعار

باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر

جام را بی می چرا باشد درین موسم قرار

گل بمطرب چون همی گوید که ازدستم منه

می بساقی چون همی گوید که از دستم مدار

گل زمی گیرد شعاع ومی زگل گیرد فروغ

با گل و می عیش کن بیزحمت خار و خمار

خاصه چون سلطان اعظم گل به پیش ومی بدست

مطربانرا خواند پیش و بندگانرا داد بار

سایه یزدان غیاث دین و دنیا کافتاب

زان بیارایید چمن کز رای او دارد شعار

شهر یاری کافتاب و سایه اقبال او
بر سپاه سعد و نحس اختران شد کامکار
آفتاب سایه دارست او جهانرا گاه عدل
سخت نادر باشد الحق آفتاب سایه دار
سایه پروردست خصمش زافتاب تیغ او
همچو سایه زافتاب از بهران جوید فرار
از برای سایه او خاك را خدمت کنند
آفتاب اندر مسیرو آسمان اندر مدار
از پی فخر آسمان هردم وصیت میکند
کافتابا سایهٔ رایات اورا سجده دار
در مثل صد شهر یارش باشد اندر روز کین
زافتاب اورا بسایه گر گذارد شهر یار
همچو سایه از هما آمد همایون برجهان
آفتاب دولتش ایمن نماندست از غبار
پیش رای آفتاب آیین و خصم مملکت
سایه و سنگی ندارد زان چنین ماندست خوار
ورهمی خواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد
سایه شب را به پیش آفتاب روز آر
گر بصورت آفتابی کرد دان کو دشمنیست
سایه اعلام منصورش بر آرد زو دمار

تا بود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن
طره گیسوی لیل و غره روی نهار
زیور بزم تو بادو خاکروب مجلست
آفتاب روی چرخ و سایه زلفین یار

ابوالفرج رونی

نعل اسب تو هلالست و ستامش کوکبست
آفتاب او ز اسبش آسمان نامدار
آسمان پر کواکب بر زمین هرگز که دید
کافتاب او یکی باشد هلال او چهار

سعیدای نقشبند

کس نیست که خارم زدل ریش برآرد — این خانه مگر آتشی ازخویش برآرد

شیدای هندی

غمین مباش چو کاری بمدعای تو نیست — که هرچه آن نه برای تو ان سزای تو نیست

لا ادری

اسبت که حنا زیب فزای تن اوست — کوهیست که لاله زاردردامن اوست
نی نی غلطم که آسمان دیگریست — دررنك شفق حنا به پیرامن اوست

رکن الدین مسعودی محمد درصفت چشم

حوضی است دروآب خوش وآسوده — در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتی بانی درو برنك دوده — بر جای نشسته و جهان پیموده

ابوالعلاء بن عطاء بن یعقوب کاتب معروف بناکوك

برآورد سلطان براهیم از زر — یکی کعبه همچون براهیم آذر
بهند او فتادم چو آدم ز جنت — بتاویل و تلبیس بهتان منکر

نه گندم چشیده نه آورده عصیان — نه اقوال ابلیس را کرده باور
اگر گندمی بد همه جرم آدم — همه جرم من از جوی هست کمتر
بلای من آمد همه دانش من — چو روباه را موی و طاوس را پر
دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی — همه سال ماندم بدریا چو لنگر
کند برمن این فضل هر روز عمری — کشد برمن این علم هر روز لشکر
گهی باز دارد چو مشکم بنافه — گهی خوش بسوزد چو عودم بمجمر

نظام الملك

تا از شب من سپیده دم برزد دم — معشوقه زشب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم — زیرا که شب و روز نیایند بهم

چنبر زلفی که مار درچنبر اوست — فرمانده روزگار فرمانبر اوست
ترسم که بناگاه بریزد خونم — کاین شوخ دلم بخون من یاور اوست

علی بن حسن باخرزی بن ابی طبیب

خصم تو اگر باز ندارد زتو چنگ — صد گونه برای تو برآمیزم رنگ
بنشینم اگر کار بنام افتد و ننگ — درخون چو کباب و دردم تیغ چو زنگ

شد آنکه که تا من نیایم نخوانی — چنان باشد ایدون که آیم برانی
نخوانی مرا چون بخوانی کسی را — که مدح تو خواند چو اورا بخوانی
کرا درخور خویش برمن گزینی — کرا دربر خویش چون من نشانی
که گر کهتر استاده باید من آنم — وگر مهتر ازاده باید تو آنی
ندیمی مرا زیبد از بهر ایرا — که آداب ان نیك دانم تو دانی
در آیم بر افروزم اطراف مجلس — به نیکو حدیثی و شیرین زبانی
اگر شعر خواهی بر آرم روایت — هم از گفته خویش و هم باستانی
اگر نامه باید نوشتن بیافم — ز خطم یکی دیبهٔ خسروانی

وگر هزل باید سبکروح باشم نباشد ز من برتو بیم گرانی
وگر نرد و شطرنج خواهی ببازم چنان گر بخواهم بمانی بمانی
نه چشمم چراگه کند روی ساقی نه گوشم بدزدد حدیث نهانی
زمطرب سرود آرزو هم نخواهم نگویم فلانی زه و بهمدانی
معربد نباشم که نیکو نباشد که می را بود بر خرد قهرمانی
دگر کز بزرگان ترا یاد گارست ز هر یك ترا داد خواهم نشانی

نجیب الدین اتابك خولی در مرثیه

نجم گردون محمد محمود زیر ابر اجل جمال نهفت
او چوجان بود وجان نمیرد ومن زنده را مرثیت نیارم گفت

حسین بن علی الاصم الکاتب

هرچند که کارتو درین گنبد گردون چون قد الف تاب وخم وپیچ ندارد
امروزمکن تکیه برین حرف که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

شرف الدین فریدکانی

من آخته قد بودم و باقوت و چست گم گشت جوانی و دوتا گشتم وسست
جویای جوانیست قد من بدرست هر گمشده را جز بید وپا نتوان جست

عقیقی شیروانی

بران گروه بخندد فلك که بر بدنی که روح دامن ازودر کشیده میگریند
همه مسافرو این بس عجب که طایفهٔ برانکه پیش بمنزل رسید میگریند

خواجه نصیر الدین طوسی

نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی

لا ادری

ای دل مطلب یار وفا دار که نیست در دار فنا مجوی دلدار که نیست
گرنیست چومی بگذرد انکار که هست ورهست چومی نماند انگار که نیست

فلسفه حوادثی

ترجمه ـ مصطفی مهذب
ازمجله المقتطف

برتراندروسل ـ انگلیسی یکی ازبزرگترین فلسفه دانهای عصرکنونی بلکه تمام عصر ها می باشد ـ کتابهای زیاد در فلسفه دارد مهمتر و تازه تر از همه کتابی است بنام « فلسفه » در فصل ۲۳ در آن کتاب این عقیده های گوناگون فلسفی مقایسه کرده و به نقادی و بحث در اطراف آنها پرداخته است و خود کیش فلسفی تازه ای انتخاب می کند که ما آنرا فلسفه حوادثی می نامیم (منسوب بحوادث جمع حادثه) و با آخرین نظریه علوم طبیعی و روحی تطبیق می کند و در آخراین گفتار قسمتهائی از آنرا ذکر خواهیم کرد . برتراندروسل می گوید : فلسفه متوجه همه جهان است نه فقط انسان وچون انسان وسیله درك جهان می باشد فلسفه درباره او نیز بحث می کند »

فیسوفان سه‌گانه یونان

اگراین عقیده روسل را معتبر شماریم برای گفته های سه فیلسوف یونانی « سقراط ـ افلاطون ـ ارسطو » چه محلی‌میتوانیم قائل شویم ؟ ـ

سقراط ظاهراً از همه موجودات این گیتی تنها بانسان توجه داشته و خلاصه فلسفه او این عبارت است که می گوید خودت را بشناس . درتمام ابواب فلسفه سقراط بمبحث هائی در باره اخلاق ونفس انسان برخورد میکنیم وتاریخ نشان نمی دهد که سقراط بجز در باره انسان راجع بچیز دیگری از موجودات جهان بحث کرده باشد .

شاگرد وجانشین سقراط یعنی افلاطون فکرش ازاستاد خود پردامنه تر و پهناور تر بوده‌است از آثارش نیز بیش‌از آثار سقراط بما رسیده ولی درمیان همه اثرهای اوهم غیر ازانسان و آنچه وابسته انسان است چیز دیگری دیده نمیشود چنانکه این موضوع از کتابهای مانده ـ « داستانی عشقی است » و جمهوریت در دادگری ـ و کتاب دینها ودیگر کتابهای او که به ٤٠ کتاب میرسد آشکار وهویداست دراین کتابها روی سخن بسوی انسان وویژگیهای اوست ازقبیل سیاست ـ آبادانی ـ روح ـ اخلاق و غیره ـ پس انسان نزد افلاطون هم مانند سقراط محور فلسفه است

دامنه بحثهای ارسطو که سومین فیلسوف بزرك یونان است ازمباحث افلاطون وسقراط وسیعتر می باشد ودرباره موضوعهائی از قبیل منطق و مشا فزیك وسیاست روانشناسی اخلاق ـ ظواهر فضا ـ وغیره تحقیقات کرده وروی‌همرفته ۱۰۰ کتاب مشتمل برافکار واندیشه های خود باقی گذاشته است در اینها نیز هنگامیکه شخص دقت کند می بیند بیشتر مباحث ارسطو در اطراف انسان دور میزند چنانکه کتابهای سیاست ـ اخلاق ـ منطق او در باره انسان است گرچه پارهٔ از آنها به ماوراء الطبیعه اختصاص دارد

پس این سه فیلسوف بزرك که پایه فلسفه هستند بـا همهٔ چیره دستی و توانائی مهمترین بحث آنها درباره انسان وشؤون اجتماعی و روحی او بوده است بااینکه انسان ذره کوچکی از جهان بزرك است ـ پس با کمال احترام باید گفت از گفتار ومباحث این سه حکیم بزرك سود زیادی که کلیت داشته باشد بدست بشر نمی‌آید ومشکلی از توده مشکلات جهان حل نمی گردد .

از همین نظر روسل از ذکر این سه تن درمبحث مقایسه خودداری کرده و تنها موازنه و سخنش را بین فلاسفه سه گانه اروپا (دکارت ـ سپنوزا سنپسر) وفلاسفه سه گانه انگلیسی (لوك ـ بارکلی ـ هلیوم) و یکنفر دیگر که کانت باشد قرار داده در پایان مقایسه کیش فلسفی ویژه خود را بیان می کند

دکارت ـ دکارت را باید پیشوای فلسفه جدید دانست فلسفه او افکار را متوجه جدائی بین دین و فلسفه یا استقلال فلسفه کرده مانند جدائی که امروز بین دین‌وسیاست وجود دارد . دکارت در موشکافیهای‌خود بدوجوهر قائل است یکی ماده، دیگر روح، واینددورا غیر ازجوهرآفریننده جاودانی می‌داند گوید ـ ماده وروح دوامر متمایزند وعالم پیدارا تشکیل می دهند همچنانکه اکسیژن وئیدرژن آب را می سازند انسان نیز از ماده وروح تشکیل شده

این عقیده در حقیقت همان عقیده دنیی است که از زمان اوگوستین وپیش از او تازمان پاراسلس بوده وعقاید دینی مأخوذ از قدما و ابن سینا و ابن رشد وفارابی باعقیده دکارت مباینتی ندارد ـ

دکارت ـ مرجع دین را رازهای نهانی می‌نامد که بررسی درباره آنها از توانائی آدمی بیرون است و گوید هر کس دربرابر دین یکی از دوراه را می تواند بر گزیند نخست فرمانبرداری دوم سر پیچی ونافرمانی ـ بر گزیدن این راه بانتخاب شخص می باشد و چون و چرا در این حقیقت بهیچ روی وارد نیست ـ آمیختن فلسفه با دین‌کار بسیار ناپسند ونادرستی می باشد زیرا اولا پایه دین وحی والهام است وپایه فلسفه تفکر واندیشه ـ ثانیا فلسفه بسبب راههای گوناگون برهان و استدلال تغییر پذیر است اما شالوده دین همواره پایدار وثابت می باشد

دکارت بماده وروح عقیده دارد ـ ماده نزد او جهت پذیر است یعنی دارنده درازا وپهنا وژرفا می باشد واین هر سه صفت ازویژگیهای حجم بشمار می روند ـ در باره روح گوید : صفت آن فکر است وبعد وحجم قبول نمی کند روح وماده کاملا از یکدیگر جدا هستند ـ برای مثـل می گویـد باد یاآب ذره های گرد و غبار وسنگریزه را بـا خود می برد اما در فکر وشعور وپندار کوچکترین اثری ندارد ـ حیوان چیزهای سنگـین را باخود حمل می کنند اما عقل را نمی تواند حمل کنند یا اینکه روح فکررا برمی انگیزد لیکن نمی تواند بار ان ازدریا برانـگیزد ـ اینجا پرسشی پیش می آید که گوئیم اکنون که بین روح وماده تا این اندازه جدائی وجود دارد چگونه روح درماده اثر می کـند آیا چگونه ما می‌توانیم دست خودرا حرکت دهیم ورابطه میان فکر یاروح ما وبا پی‌های جنباننده دست ما چیست ؟

این مشکلی است که برای دکارت و پیروان او پیدا شده ـ دکارت برای گشایش این مشکل بارواح حیوانی معتقد شده و گوید جای روح حیوانی در دماغ است وهمین عامل در پی یا اعصاب اثر کرده آنهارا بکار وا می‌دارد لیکن تحقیقهای فیزیولوژی و قوانین جنبش این فرض را ثابت نمی کند

برخی از پیروان دکارت به وجود توازی میان روح و ماده معتقدند ومراد از توازی وحدت میل در اشیاء عالم است که همیشه بیکسو متوجه هستند بااینکه بایکدیگر رابطه ندارند . بین نفس وتن انسان هم توازی موجود است هرگاه عقل اراده حرکت دادن تن را بکند شخص بلا فاصله برطبق همان اراده عمل خواهد کرد همچنیز هرگاه شخص بخواهد کار کند یاسخن بگوید دو دست وزبان دوش بدوش خواهش عقل کار خواهند کرد ـ این

مذهب توازی است که بردرستی آن هنوز برهانی پیدا نشده و باید گفت فلسفه دکارت اشکال رابطه روح وماده را لاینحل می گذارد

سپینوزا ـ کیش تازه فلسفی ابتکار کرده که مبتنی برقواعد هندسه و منطق بوده روابط قضایای آن متین و استوار می باشد . کتاب اخلاق او استحکام رای وبلندی فکرش را بما نشان میدهد و چون بنای فلسفه او بر پایه های فلسفه دکارت قرار دارد باید اورا از پیروان دکارت بشمار آورد ـ با این فرق که در کیش سپینوزا مشکل سابق الذکر (رابطه روح وماده) حل شده است ـ

سپنوزا بوجود جوهر یگانه که خدایتعالی باشد عقیده دارد و جمله فلسفی او اینست که میگوید « موجودی غیر از خدا نیست » گوید جهان ازماده وعقل تشکیل شده واین هردو صفت جوهر جاودانی هستند . ببیان دیگر جوهر جاودان دارای دومزیت می باشد فکر وامتداد . فکر عالم روح وامتداد عالم ظاهر را ساخته است ـ بنا براین هرچه در جهانست جزئی از او تعالی می باشد . روح وماده درفلسفه اسپینو را در ذات خدا یکی میگردد زیرا هردو صفت خدا هستند ـ

از این نظر که اسپینوزا به جوهر یگانه جاودان عقیده دارد فلسفه او بـه کیش خدائی مشهور گردیده است وفلسفه او شبیه فلسفه دکارت است با این تفاوت که هندسی تر وعقلی است بعلاوه دکارت ماده وروح را دو عنصر مخلوق می شناسد که بایکدیگر رابطه ندارند اما سپینوزا آنهارا دوصفت از برای جوهر یگانه جاودان می داند ـ

لیبنیز عقیده دکارت و سپینوزا را دور انداخت نه بوجود سه جوهر

یعنی جوهر آفریننـده و دو جوهر مخلوق معتقد شد و نه بعقیـده وجود جوهر واحد کـه متصف به دو صفت روح و ماده شوند گروید بلکه کیشی آورد که بنای آن بروجود (موناد) می باشد وموناد نزد او ذرات قوهٔ هستند که ازیکدیگر مستقلند مانند کره توپر پس خدا ونفس نزد او مونادند وتن انسان ازتوده بیشمار موناد ساخته شده

لیبنیتز ماده را جوهر نمی داند می گوید جوهر باید عقلی باشد ـ ودر این راه طریقه هرقلیت ـ زیمقراط را می پیماید که بتعدد مبانی خلقت عقیده داشتند عقیده لینیتز تا اندازه هم شبیه عقیده آنینا گوراس است که به هومیومیر (آمیزهٔ که گیتی ازآن پیدا شده) معتقد بوده است

ویلیام جیمس پیشوای طریقه پراگماتیسم (مذهب عملی) پیرو همین مذهب تعدد مبانی خلقت می باشد بر کیش لیبزهم اشکالی وارد است که گوئیم هنگامیکه جهان مرکب از موناد های بیشمار می باشد بطوری کـه هریك مستقل بوده نه سوراخ دارند ونه تو خالی هستند پس چگونه عده زیـادی از این موناد ها درحیوان یاجماد یا نبات یا ستارگان یك مقصود معینی را پیروی می کنند مگر موناد ها شعور دارند ؟

لینیتر پاسخ می دهد که یك اراده کلی برهمه موناد ها حکمفرماست و بااینکه موناد مستقل کار می کند تـابع نظام کلی نیز می باشد مانـند دسته نوازندگان موسیقی که هر نوازندهٔ همانوقت که کارخودرا انجام میدهد مجبوراست نت خاصی راهم که پیش روی او قرار گرفته رعایت نماید بنا براین نظام کلی بخوبی محفوظ می ماند ـ

ویا اینکه بگوئیم کار موناد ها باکار عدهٔ بنا که همگی برای ساختمان

یك عمارت کار می کنند شباهت دارد باین طریق باینکه هر کارگر کارخاص خود را انجام می دهد تابع نقشه کلی عمارت نیز می باشد ـ

روسل ـ درانتقاد کیش این سه فیلسوف «دکارت ـ سپینوزا ـ لینبز» گوید بنیان عقاید هر سه یکی است چنانچه سپینوزا جهان را جوهر یگانه جاودان می داند ـ دکارت جهان را از سه جوهر مؤلف می داند که یکی ازای ودو دیگر مخلوق آنیك است لینبز گیتی را ازجوهر های بی شمار که موناد باشد مرکب می شمارد بنا بر این هر سه فیلسوف در جوهر مشترکند و روسل آنهارا جوهریون می نامد

۳ فیلسوف انگلستان (لوك ـ بارکلی ـ هلیوم)

لوك ـ اهل انگلستان ومعاصر ودوست اسحق نیوتن است و دو کتاب مشهور آنها در یك زمان بیرون آمده کتاب نیوتن در مبادی و کتاب لوك در موضوع فهم انسانی می باشد .

لوك از مفاخر انگلستان بشمار است واورا میتوان پیشوای آزادی که در قرن ۱۸ پیدا شد دانست کتابهای او در جنبش انگلستان «۱۶۸۸» و آمریکا «۱۷۷۶» وفرانسه «۱۷۸۹» وظیفه مهمی را عهده دار بوده ودر زمان او وبعد از او در تمام شهرها اثرهایش تاثیر عمیق سیاسی و اجتماعی داشته است کیش فلسفی لوك ظاهرا مادی و باطناً معنوی است .

لوك تصورات ذاتی را انکار کرده و جمله مشهور فلسفی او اینست «آنچه بآزمایش درنیامده است در عقل نخواهد بود »

لینیپتز باین جمله عبارت « مگر خود عقل » را افزوده بنا بر این جمله فلسفی لوك اینجور میشود ـ

« آنچه بآزمایش در نیامده است درعقل نخواهد بود مگرخود عقل »

خلاصه عقاید لوك بشرح زیر است

نخست گوید عقل صفحه سپیدی تولید می کند سپس معلوماتی که در نتیجه آزمایش بدست آمده روی آن نگاشته میشود این نقش ها اولیـات و بدیهیات هستند ونتیجه‌آزمایش وتجربه میباشند ـ دوم لوك وجود روح‌را قبول ندارد واز حرف او اینجور برمی آید که او منکر غیر مادیـات نیست بلکه می گوید وجود ماده باحس ثابت شده اما دلیل حسی براثبات وجود روح در دست نداریم بلکه تصور روح درعقل ما وجود دارد نه درخارج .

سوم لوك علت را منکر است و گوید عقیده به علت و معلول یکی از اوهامی است که مدتها برفکر بشر مستولی گردیده و سبب ورود این وهم اینست که بشر گمان کرد گذشته علت آینده است مثل روز وشب بااینکه گمان علت بودن روز برای شب و برعکس ازخرافات محسوب میشود ـ

لوك ـ گذشتگان وآیندگان را حقایق متوالی و مجاور می دانـد نه علت ومعلول ـ

بنا براین لوك تصور ذاتی علت و بدیهیات و روح را منکر است ـ زیرا ملاك عقاید او تجربه می باشد وازهمین رو فلسفه او بنام فلسفه آزمایشی یاحسی نامیده میشود ودر این دبستان تنها و سیله اثبات حقایق آزمایش‌است . لوك ـ درفلسفه خود به هوب وباکن متمایل می باشد ـ

بارکلی ـ دومین فیلسوف انگلستان بارکلی است این مرد کشیش ایرلندی بوده وفلسفه او ضد فلسفه لوك می باشد باین ترتیب که لوك وجود ماده را قبول کرد ووجود روح را انکار اما بارکلی وجود روح‌را ثابت دانسته ماده را انکار می کند

گوید در جهان غیر از عقلیات چیز دیگری نیست و جود ماده هم درعقل است نه در خارج وما از آن جز تصور چیز دیگری در دست نداریم هنگامی که درختی‌را مشاهده می‌کنیم تنها بوسیله خصوصیات آن که شکل و رنك وحجم باشد می توانیم آنرا ببینیم واین صفتها در خارج وجود ندارند حقایقی هستند کاملا عقلی ـ

بارکلی در باره صفات ثانوی بالوك موافق است اما در باره صفات اولی بااو همرای نیست اکنون ببینم صفات اولی وثانوی چه معنی دارد .

طبیعیون صفتهای ماده را بدو دسته ، نخستین صفتها ودومین صفتها تقسیم کرده‌اند ـ نخستین صفتها آنهائی هستند که تصور ماده بدون آنها ممکن نیست ودومین صفتها آنهائی هستند که تصور ماده بدون آنها ممکن می باشد صفتهای نخستین مانند جهت پذیری ـ عدم تداخل و غیره ـ صفتهای دومین چون نرمی وزبری وزن ورنك وغیره . لوك گوید صفتهای دسته دوم در نفس جوهر مادی موجود نیست بلکه در عقلی که آن جوهر را تصور کند وجود دارد اما بارکلی گوید هردو دسته صفت در عقل هستند نه در ماده ـ اکنون که همه صفتهای ماده که ملاك تشخیص آن می باشد در عقل بود چه چیز درخارج از ماده باقی می ماند ؟ـ هیچ ، جز تصور عقلی آن

پس مذهب بارکلی‌را میتوان باعتبار ماده مذهب تصوری و باعتبار روح مذهب حقیقی خواند

هیوم ـ برپایه عقاید این دو فیلسوف مذهبی برآورد که باهردو مخالف است لوك ماده را اثبات وروح را انکار نموده بارکلی بر عکس روح را اثبات کرده وماده را انکار اما هیوم هم ماده وهم روح‌را منکر گردید و گفت روح وماده هردو درعقل وجود دارند نه در خارج ـ پس مذهب او

تصوری محض است

برتراندروسل کیش هیوم را پسندیده و گوید دلیل های این فیلسوف انگلیسی از دلیل های دکارت و یارانش بهتر است وباعلوم طبیعی و روحی این زمـان بیشتر تطبیق می کند ـ روسل مذهب هیوم را کاملا نیز قبـول نمی کند وآنرا ناقص میداند بلکه مذهبی تازه از خود آورده که ما آنرا فلسفه حوادثی یا کیش تازه فلسفی روسل می خوانیم ـ

برای در یافت این روش فلسفی تـازه باید ذهن خودرا از سایـر فکرها خالی کرده دقت کنیم به بینیم روسل چه میخواهد بگوید ؟

در صفحه ۲۴۳ از کتاب « فلسفه » خود می گویـد : هنگامی که بخواهیم فلسفهٔ مطابق علوم طبیعی و روانشناسی امروز ایجاد کنیم باید فکر وجود جوهر دائم یاغیر دائم بهر اعتبار که باشد مانند جوهر متصف باستمرار (درحالات گوناگون) وغیره را از دماغ بیرون کنیم ـ

باز گشت علوم طبیعی بهراعتبار که باشد نسبی (چنانکه انیشتن گفته) یاطبق نظریه ذرهٔ چنانکه شروید نچر وهایزنبرك گفته اند بسوی حوادث است

در خصوص الکترون وپرتون نیز نمیتوان آنهارا جوهر فرد دانست زیرا چنین کاری مثل اینست که لندن یانیو یورك را یك شخص واحد فرض کنیم . ذره یا جوهر فرد که پایه بنای مادی است خود ازواحد های دیگر تشکیل شده که این واحد ها عبارتند ازحوادث ـ بنا براین ظرفیت الکتریکی مثبت یامنفی حادثه است ودوران این دو گرد یکدیگر حادثه است ـ ارتباط الکترون وپروتن که تشکیل آتم میدهد (مثلا ذره یاآتم اورانیوم) عبارتست از دسته زیادی حوادث که بیکدیگر پیوسته اند ـ روشنائی درخش ـ غرش رعد ـ صدای بلبل ـ شلیك توپ ـ وبالاخره همه جهان جزسلسله حوادث متوالی ومربوط

چیز دیگری نیست . عقیده بوجود ماده برای تحقیق عالم دیگر امروز معنائی ندارد ـ همچنین گفتگو از ذات در روانشناسی باطل است ودر باره شخصیت می گوئیم : شخصیت عبارتست ازمجموعهٔ از حوادث پشت سرهم بطوریکه پارهٔ از این حوادث تشکیل استخوان یا گوشت یاپی را داده وپارهٔ دیگر حافظه یا خیال یا اراده را ایجاد می نمایند و مجموعه آنها باصورت خاص شخصیت انسان را می سازد ـ

شخصیت ذاتاً چیزی نیست بلکه عبارتست از مجموعه حوادث که در زیر نظام خاصی قرار گرفته اند

درجهان ذات وصفت مسند ومسندالیه وجود ندارد بلکه هرچه درجهان است حادثه می باشد وحادثه گاهی آنچه را که ما صفت خوانیم درست می کند وگاهی ذات را می سازد قواعد مبتدا وخبر باحقیقت جهان رابطه ای ندارد

روسل درآغاز فصل ۲۶ از کتاب فلسفه خود گوید : « من تنها بیك قضیه اعتماد دارم وآن اینست که بگویم جهان ازحوادث متوالی تشکیل شده ـ بنا براین نظریه های ارسطاطالیس ودکارت و پیروان آنها را باطل می دانم و بجای آنها افکار ونظریه های منکودسکی ـ لورنس ـ انیشتن ـ بور ـ بلانك ـ هایزنبرك را برمی گزینم ونیز بجای عقیده های گذشته در باره روانشناسی گفتار فروید ـ مکدوچل و عقاید دستان فلسفی جدید آلمانی (چشتالت) و مقررات مجامع روحی که عقیده بذات وصفت را باطل کرده وتظاهرات روحی‌را عبارت از حوادث و حرکات متجاور می‌دانند می پذیرم .

این فلسفه ای است که برتراند روسل بآن عقیده دارد وهرکس بخواهد بر جزئیات آن آگاه شود باید بکتاب فلسفه او رجوع کند

انجام

آثار معاصران

اثر طبع غرای - جلی عراقی

غزل

درخم زلف تو ره نیست اگر بادصبارا
از کجا یافته راز دل شوریده مارا

این نه سرچشمه نور آید و آن از دل ظلمت
آبروئی نبود پیش لبت آب بقا را

از دل ما نتوان برد هوای سر زلفت
این همانجاست که در سلسله بندند هوا را

پرده از چهره برانداز و در آیینه نظر کن
تا بدانی ز کجا یافته این لطف و صفارا

در ره عشق بمنزل نرسی بار فرونه
ایکه در پای تحمل نکنی خار جفارا

چند سر گشته چو پرگار بهر صفحه دویدم
تا در این دایره ره دادمنِ بی سروپارا

ببزرگی نرسیدند مگر از ره بخشش
گو بدانند بزرگان جهان قدر گدارا

ایکه سر تا قدم دستخوش روی وریائی
با چه روئی بسوی قبله کنی روی دعارا

جلی از شیوه خوبان مشو آزرده که هرگز
مکتب حسن نیاموخت بکس درس وفارا

« غزل »

ایدل بطرب خیز و زاندوه حذر گیر
چون پیر فلك در کف خود ساغر زر گیر

از سبزه بود دشت و دمن چون پر طوطی
می نوش و پریچهره بتی تنگ ببر گیر

در عشق گرت شاهد مقصود رفیق است
بر مهر عتاب آر و بمه راه گذر گیر

دل لجه اسرار الهی است نما غوص
در بحر دل خویش و ازان در و گهر گیر

ایمهر دل افروز من خاك نشین را
از گوشه چشمی سر و پا غرقه بزر گیر

از بحر دل خویش بجو گوهر معنی
ورنه بعبث خیز و ز افواه خبر گیر

در گلشن معنی که بود پر گل و ریحان
روی آر و تمتع چو نسیم از همه بر گیر

شبخیزی و فریاد و فغانهای جگر سوز
یاد ایدل شوریده ز مرغان سحر گیر

از گرد علایق بفشان دامن همت
عیسی شو و در دیده افلاك مقر گیر

چون مهرعلی دامن خضری بکف آور
آنگه بسوی کعبه مقصود سفر گیر

مهرعلی گرگانی

(دانشمندان اصفهان)

(۳)

(حمزه اصفهانی)

ابو عبدالله حمزه فرزند حسن اصفهانی بوده و پدرش از ادبای آن سامان بشمار میرفت . حمزه درسال ۲۷۰ هجری یا کمی بیش تر در اصفهان متولد شد و در سال ۱۲۹۱ که غله در اصفهان گران شده بود درهنگام پیری آن حادثه را بخاطر داشت واز شاگردان عبد الله جوالیقی که در۳۶۰هجری وفات نموده می باشد .

حمزه اصفهانی برای تکمیل تحصیلات خود بغداد مسافرت نموده و بادانشمندان وادبای آنجا که هریك از بزرگان جهان ادب و دانش بودند آشنا گردید واز محضر آنها استفاده ها نمود ویکی از بزرگان یهود را که استاد در تاریخ بنی اسرائیل بود در سال ۳۲۳ ملاقات کرد و در همان سال بود که در مرتبه سوم به بغداد مسافرت کرده وبازهم در آن سال وآغازسال دیگرش د. زاد بوم خود اصفهان قحطی سختی را درك کرد وروزهای آخر زندگانی خود را که در حدود سال ۳۵۰ و پیش از ۳۶۰ هجری بود در اصفهان بسر برده ودر آنجا وفات کرد

شرح زندگانی و آثار حمزه اصفهانی در کتاب فهرست ابن ندیم نوشته شده .

بگواهی مورخین حمزه اصفهانی دارای تالیفات نفیسه زیادی بوده

که متاسفانه چند کتاب بیشتر از او در دست نیست وبه گمان این بنده چون آثار این مورخ بزرگ بیشتر در شؤن وآثار تاریخی ایران بحث کرده از این جهت شاید بتوان گفت که در نزد تازیان این گونه کتاب ها در آن هنگام ها کمتر دوستداری داشته واز استنساخ آن خود داری می کردند تا کم کم نسخه هـای آن منحصر به فرد شده واز بین رفته و یا در زوایای فراموشی باقی مانده است

دانشمند مشهور مصری جرجی زیدان در جلد دوم تـاریخ ادبـیات عرب در بارهٔ حمزهٔ اصفهانی می نویسد که (حمزه تعصب بغیر از عرب داشته است) اینك ما تااندازهٔ روش تاریخ نکاری اورا در این گفتار روشن میسازیم

(روش تاریخ نگاری)

حمزه اصفهانی از تاریخ نگارانی است که هدف معینی را در رشته تاریخ نویسی خود در نظر گرفته ودر روی آن اساس تالیفات تاریخی خود را نوشته است این ایده آل شریف که عبارت از زنده کردن تاریخ وشئونات ایران باشد بصورت های مختلف در آثار قلمی این مورخ بزرك ایرانی پدیدار است که بابك بیان شیرین وخامه لطیف عربی نکات دقیق تاریخی را از گوشه و کنار بدست آورده ودر نظر خوانندگان مجسم میسازد که روان بزرك ایرانی در ادوار تاریخی چه تابندگی ها و درخشانی ها کرده و نور افشانی خود را هیچوقت در کشمکش های حوادث روز گار از دست نداده است . این مورخ بزرك گذشته از انکه درتحقیقات تاریخی خود کوچکتریـن تعصب را داخل ننموده در برابر تاریخ بیگانگان وتازیان هم از انصاف وبی طرفی خود دست برنداشته و مدارك و اساس کتابهای خود را با فضایـل و

بزرگواری‌های ایرانیان رونق دیگری بخشیده‌است . همان قسم که درتاریخ نگاری خود این مورخ عالی مقام مدارك ایرانی را مأخذ تاریخ و تالیفات خود قرار داده است دیوان ابی نواس شاعر و نکته سنج بزرك عرب راهم شرح کرده ویك شرح مفصل و بسیار دلکشی که در آنجا هم شخصیت شاعر و بذله گوی بزرك عرب را بخوبی نشان داده وبه عظمت شهریار بزرك عباسی مترنم شده ونغمه سرائی ها کرده و هزاران نکته های باریك تر از مورا از شاهکار اشعار شاعر تازی زبان بیرون آورده است

داستان ها و نکته های مهم تاریخی و اجتماعی که حمزه اصفهانی در تالیفات خود گنجانیده شاید کمتر در کتابهای تاریخی دیگر پیدا شود و براستی می توان گفت در برخی از داستان ها تالیفات حمزه یکتا وبی مانند است وهرگاه دامنه شعوبیه را تازمان این مورخ بزرك ادامه دهیم این دانشمند را بهترین نمونه فرد کامل شعوبیه درعصر خود می توانیم بشناسیم .

حمزه اصفهانی بایك متانت وروش عالی مزایای ایران و ایرانیان را نوشته واز مفاخر ایرانیان قدیم سخنان دلکش وزیبائی گفته که در نزد تمام تاریخ نگاران جهان گفته های او مورد گواهی و ارزش بسیار و ستایش می باشد

این تاریخ نگار بزرك در حین انکه از ایران وایرانی صفحات تاریخ را درخشان کرده ابداً بزشتی تازیان اشارهٔ نکرده ومانند یك مورخ بی‌طرف تاریخ دیگران وبیگانگان‌رابطوری نوشته‌است که مورد پسندآنان میباشد وبایك اسلوب خاص وعالی دامنه بحث را از دست نداده و بدین جهت نجابت و برازندگي ایرانی را دراین گونه مباحث نگاه داشته است

دستهٔ از تاریخ نگاران در تالیفات تاریخی خود آراء وعقاید خودرا بایك زبردستی وقدرت قلمی چنان بپایان میبرند که درخواننده تاثیرات فراوانی می نماید و بدون انکه خواننده متوجه آن شود نتایج مطلوبهٔ را که مورخ خواسته است در او تولید میشود . این گونه تاریخ ها دو جنبه دارد واز طرفی مفید است و از طرف دیگر زیان دارد چه بسا که هدف اساسی آن نویسنده در اطراف یك محور سیاسی و یادینی سیر کرده و تاثیر این گونه آثار به اندازهٔ زیاد است که از هزاران تبلیغات دیگر مؤثر تر است

جمعیت شعوبیه در تاریخ اسلامی روی همین زمینه کار کرده وآثاری از خود بیادگار گذاشته اند که قرن هاست آدمیان را در تحت تاثیر آراء و افکار و عقاید ومؤلفات خود قرار داده اند !!

حمزه اصفهانی در تاریخ نگاری اگر چه هدف خودرا زنده کردن شعائر ایران باستان و جاوید کردن آثار ایران قرار داده است اما هیچوقت دست ازحق وانصاف برنداشته وتاریخ دیگرانراهم خوب نوشته ولی تاریخ ایران را بهتر و دلکش تر وزیبا تر جلوه داده است

خوش بختانه در میان مورخین ایرانی بزرگانی را سراغ داریم که با مهارت توانسته اند روان ایرانیت را طوری جلوه دهند که هم از حقایق تاریخی دور نباشد وهم ارزش تالیفات خود را نگاه داشته‌اند وهم روح عقاید شعوبی را هم در خوانندگان تزریق کرده اند که بهترین نمونه آنان حمزه اصفهانی است که مورد بحث این گفتار میباشد

بقول جرجی زیدان نویسنده توانا و مشهور مصری حمزه اصفهانی ازتاریخ نگارانی‌است که مصادرتالیفات خودرا از کتابهای فارسی‌اخذ نموده ،

(تالیفات حمزه اصفهانی) کتاب هائی کـه از حمزه اصفهانی تا کنون باقی مانده و مشهور است بدین قرار میباشد :

۱- تاریخ سنی ملوك الارض والانبياء :

چنانکه درطی نوشته‌های آن کتاب معلوم میشود درسال ۳۵۰ این تالیف را نموده وآنرا مرتب برده باب نموده درشرح حال وشهریاران غسان ونجم و کنده وشهریاران ایران وروم وغیره دراین کتاب بسیار اهتمام کرده که تحقیق درولادت ووفات بزرگان نماید . این کتاب درسال ۱۸٤٤ میلادی درلیبزیك آلمان با ترجمهٔ لاتینی آن بچاپ رسیده ودرمقدمه کتاب هم نامهای کتاب های فارسی که از مصادر بحث او می باشد قید شده که بیشتر ارزش کتاب را زیاد تر می نماید و خاور شناس آلمانی (جوتوالد) آن را به چاپ رسانده و یك مرتبـه هم در سال ۱۳٤۰ هجری به تصحیـح سید جواد تبریزی در مطبعه کاویانی چاپ شده‌است .

۲ـ کتاب الامثال علی افعل ـ که به گواهی جرجی زیدان مؤلف تاریخ ادبیات عرب نسخه خطی آن در کتابخانه برلن میباشد

۳ـ کتاب الخصائص والموازنة بین العربية والفارسية ؛ نسخهٔ از آن در کتابخانه خدیوی مصر در ۱۰۰ صفحه موجوداست که بنوشته جرجی زیدان در پشت آن نوشته شده که تالیف حمزه اصفهانی است

۳ـ کتاب کبار البشر

٤ـ کتاب شرح دیوان ابی نواس در سه جلد خطی که بنا بنوشتـه استاد دانشمند آقای اقبال آشتیانی در کتاب (خاندان نوبختی) در کتابخانـه پاریس موجود است

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار متوسطان

سفینه صائب

میرزا قلی میلی

دانستهٔ که مهر تو با جان نمیرود گز خاك کشتگان گذری سر گران هنوز

میرم و برزند کانم رحم می آید که تو خوبآن بیداد هاداری که بامن کردهٔ

چون کنی دورم نگاهی کن که بهر احتیاط
رشته می بندند برپا مرغ دست آموز را

نه آشنا و نه بیگانهٔ نمیدانم که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

باغیر رسیدی و زغیرت جگرم سوخت صد بار زنا آمدنت بیشترم سوخت

بسیار بیملاحظهٔ در جفا مگر دانستهٔ که ازتو دلم را گزیر نیست

خاطرم جمعست ازبد گوئی دشمن که یار گوش برحرفش نیندازد چو نام من برد

چشمان تو هرجا که درفتنه گشایند گویند اجل را که برو گوشه نشین باش

دلم بوصل تسلی نمیشود امروز اگر غلط نکنم هجر یار نزدیکست

کدام بت شده رهزن دل چو سنك ترا که آفتاب محبت شکسته رنك ترا

دلم ز خشم تو آسوده است و می نالم که غیر می نبرد لذت خدنك ترا

با وصالم بیشتر خو میدهد تا فراقش بیشتر سوزد مرا

تو با رقیبی و میلی تغافلی دارد تغافلی که کم از صد نگاه حسرت نیست

ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلك نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند

حذر کنید از ان چشم کاین همان چشمست
که روز کار مرا اینچنین سیه دارد

چون نظر درخواب برخورشید رخسارش کنم
ترسم از تاب نگاه گرم بیدارش کنم

از جهان با کفن غرقه بخون خواهم رفت
تا کند عشق تو رسوای جهان دگرم

دلا بحالت مرگم ترا بشارت باد
که بعد ازاین بود ایام آرمیدن تو

چون در خانه غارت زده چشمم بازست
تا سیاه مژه را رهزن خوابم کردی

ابو بکربن محمد الواعظی بلخی

کنونکه مشك سیاه تو کشت چون کافور
اگر گناه کنی بعدازاین نه معذور

فسادوفسق وفجور از همه کسی زشت است
زپیرزشت ترآمد فسادوفسق وفجور

نشاط ولهو وسرور ازدل جوان خیزد
زپیرخوب نباشد نشاط ولهو وسرور

نکو نیاید موی سفید و باده لعل
دل سیاه وزنخدان سفید چون کافور

ترا مسبحه باید گرفت ومصحف خواند
تو بر نهاده بکف جام باده انگور

ترا سماع کلام خدای باید کرد
تو گوش داده باواز بربط و طنبور

دات زطاعت ایزد گریخته است چو دیو
بحرص وآز درآویخته است چون زنبور

بخیره بسته کمر پیش هر کس وناکس
زبهر فرج و گلو گشته بنده ومزدور

برین صفت که ترا بینم ای دلمسکین
بنزد خالق مشکور نیستی مشکور

چرا زمرك وزرفتن سکور بیخبری
مگر ببودن جاوید یافتی منشور

دودمان علوی درمازندران

ترجمه سید محمد طاهری شهاب

دنبال نمود سلیمان پس ازاین شکست دیگر ازخیال تصرف مازندران درگذشت وداعی درتمام مازندران فرمانروا گردید پسران اصفهبد قارن سرخاب ومازیار که بگروکان نزد داعی بودند بگریختند و اصفهبد هم سر ازطاعت حسن باز زد داعی برای سرکوبی او لشکر بکوهستان قارن کشید وملك اصفهبد را خراب نمود .

چون صیت شهرت داعی درهمه جا پراکنده شد سادات علوی از اطراف بدو پیوستند و از انجمله ابو محمد الحسن بن علی المشهور بناصر الکبیر در اینموقع به حسن پیوست .

سلطنت خاندان طاهری در خراسان بعلت ظهور یعقوب بن لیث صفاری و عزل محمد بن عبد الله بن طاهر در این زمان برچیده شد ویعقوب تمامی خراسان را بحیطه تصرف خود درآورد خلیفه عباسی از اضطراب بایعقوب عهد کرد که سلطنت خراسان را بدو مفوض خواهد گردانید در صورتیکه او سلطنت دودمان علوی را در مازندران منقرض وداعی حسن را بقتل رساند «۱»

(۱) ابوسعید عبد الحی بن الضحاك بن محمود گردیزی مؤلف زین الاخبار در اینخصوص مینگارد : پس از آنکه عبد الله سکزی بابرادران از سیستان خارج شده و بگرگان آمدند یعقوب نامهٔ بسوی حسن بن زید نوشت وعبدالله سکزی را بابرادران ازوی بخواست حسن بن زید جوابی نوشت و ایشان را نفرستاد یعقوب قصد گرگان کرد وحسن بن زید ازپیش او هزیمت شد وبآمل رفت واز آنجا براه رویان از عقبه کندسان بیرون شد و چون یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت لشکررا بفرمود تاهرچه بتوانستند برداشتن برداشتند وباقیرا آتش زدند وهمه بسوخت واین اندر سنه ستین وماتین بود مترجم

یعقوب باعدهٔ ازسپاهیان خراسان عازم ساری شد سید حسن عقیقی از ترس یعقوب بگریخت وبآمل پیش داعی پناهنده گردید یعقوب برای دستگیری داعی به کلار آمد وحسن به رویان گریخت یعقوب زآنجا به شیر رفت وفرستادهٔ بتهدید برویان اعزام داشت که‌داعی‌را تسلیم او نمایند ولی مردی که اورا کوکبان میگفتند واز سران رشید و باشهامت رویان بود بحمایت حسن برخاست و از تسلیم و دستگیری داعی به یعقوب امتناع نمودند یعقوب از شیر به کجور رفت ودر آنجا خراج دوساله ازمردم بستاند وبقدری جور کردکه در رویان نان نماند که بخورند پس از آن ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان وچالوس امیر نموده وخود بآمل آمد . مردمان رویان وچالوس شورش کرده ابراهیم را کشتند و خانه اورا آتش زدند چون یعقوب ازحادثه‌آگاهی یافت ازآمل به رویان رفت ونیك وبد تمام را بکشت وخانهارا خراب کرد و درختان را ببرید واز راه کندسان بکلار رفت واز آنجا عازم رویان گردید ولی در راه گرفتار باران وصاعقه شدیدی شدند واغلب استران قشونش هلاك گردیدند وبهزار زحمت به ناتل آمد وبشکنجه خراج دو ساله را از مردم آنجا بگرفت و چهار ماه در مازندران فرمانداری نموده از راه قومس بــه خراسان بازگشت . داعی بعد از رفتن یعقوب جستان بن و هسودان را با احمد بن عیسی وقاسم بن علی بجانب عراق اعزام داشت و ایشان تمامی ملك ری وقزوین وابهر وزنکان

را بدست آوردند . داعی با گروهی از دیالم بتعجیل تمام از عقب یعقوب برفت و بگرگان رسید فرماندار گرگان برادرش محمد بن زید بوده وبداعی آگاهی داد که او ازجانب دهستان با کفارجنك نموده وغنایم بیشمار بدست آورد وآنهارا با صلاحدید داعی ما بین دیالم قسمت نمودند و داعی محمد بن زیدرا همچنان بفرمانداری گرگان برقرار داشت و خود در آمل اقامت گزید دیلمی ها در اینموقع از هیچ گونه قتل وغارت و دزدی فروگذار نمی کردند وتاحدود نیشابور از وجود ایشان نا ایمن بود و داعی چندین دفعه ایشانرا بترك این عمل نصیحت نمود مقبول نیفتاد پس امر کرد تاهزار مرد دیلمی شرور را دست و پای ببریدند در نتیجه وقوع اینعمل هزار نفر دیلمی ازنزد داعی بگریختند وپیش اصفهبد رستم بن قارن ملك الجبال پیوستند اصفهبد چون توانائی خرج علوفه ومعاش آنها را نداشت رخصت داد تابدزدی پردازند وخود نیز باداعی برخلاف دوستی رفتار نموده وسید قاسم را که ازجانب داعی بخشدار قومس بود بگرفت و به قلعه شاهدژ درهزار جریب زندانی نمود وسید قاسم درهمانقلعه درگذشت وسید حسن عقیقی گماشته داعی در ساری نیز سر از طاعت داعی باز زده واز مردم برای خود باج در یافت میداشت داعی برای رفع این غائله با اصفهبد آشتی نمود و محمد بن زید برادر داعی از گرگان برای دستگیری سیدحسن عقیقی بساری آمده وپس از زدوخوردهائی چند

سیدحسن عقیقی را اسیر و بآمل نزد داعی فرستاد پس عدهٔ از بزرگان سادات بشفاعت سید حسن برخاستند ولی داعی التماس ایشان را نپذیرفت ودر حال امر داد گردن سید عقیقی را بزدند.

اصفهبد رستم درایتمیانه قومس را متصرف شد و پادشاهی داعی برأین قرار گرفت که او در آمل بوده و برادرش محمد در گرگان. داعی در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ وفات یافت وقبر او در راسته کوی آمل است داعی در زمان های آخر عمرش دخمهٔ برای خود ساخت وهفتاد پاره دیه را در نواحی آمل گذشته ازباغ وحمام و دکان وقف برمقبره خود نمود پادشاهی داعی الکبیر حسن بن زید ۲۰ سال طول کشید واولاد ذکوری نداشت ودر هنگام رنجوری از برای برادر خود محمد بن زید ازمردم بیعت گرفت.

داعی محمد بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة (۱)

بعد از مرك داعی حسن بن زید سید ابوالحسین که داماد

(۱) حالب الحجاره - حالب را بعضی بحاء بی نقطه و برخی بجیم نوشته اند. بحاء مهماه بمعنی دوشنده سنك و لقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ع بوده است، مؤلف لباب الانساب گوید ویرا بدان جهت این لقب دادند که در کسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و یا بدان جهت که عسل را که مگسان درکوه وسنك می‌نهاده اند استخراج واز بهای آن استفاده و انفاق میکرد و بعضی گفته اند جالب الحجاره است و وجه تسمیه انرا در کتابی ندیدم جز اینکه از سید ونکی در ری شنیدم که میگفت اسمعیل از کوهها سنك می آورد و ازآن پل ومسجد میساخت از اینروی اورا جالب الحجاره گفتند (مترجم)

او بود از برای خود از مردم بیعت بگرفت و دارائی داعی‌الکبیر را متصرف شد و اصفهبد رستم را باخود همراه نمود داعی محمد بن زید بشنیدن این واقعه از گرگان بساری آمـد و سید ابوالحسین بچالوس بگریخت محمد بن زید در غره جمادی الاخر سال ۲۷۱ هجری بآمل آمد و از آنجا بتعقیب ابو الحسین عازم چالوس شد ودر آنجا سید را دستگیر و بخواجك آمد وبند براو نهاد وبآمل کوچ کرد ودر آنجا امرداد تاهر کس را براو حقی باشد بشرع ازسید مطالبه نماید فقهای آمل بهزار بار هزار درهم براو گواهی دادند و پس از آن اورا بساری فرستاد واز آن ببعد دیگر کسی زنده ومرده اورا نیافت و گور اوهم پوشیده ماند .

در اینموقع اصفهبد رستم برای از بین بردن داعی محمد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست واورا باتمامی لشکر خراسان بمازندران دعوت نمود .

داعی محمد تاب ایستادگی رافع را نداشت واز آمل بکجور رفت ودرقلعه آنجا پناهنده شد رافع در دنبال محمد بکجورآمد . داعی محمد بدیلمان گریخت رافع چهار ماه در کجور بماند . داعی در اینمدت تمامی لشکر دیالم راجمع ومردم کلار را باخود همراه نمود . رافع اصفهبد رستم و اصفهبد با دوسپان را بساحل دریای بنفشه گون بداشت وخودش به اهلم رفت .

داعی در یك حمله کار را براصفهبدان تنك نمود و رافع

بمدد آنها ازاهلم بازگشت و به ده (فواج) آمد داعی منهزماً به (وارفو) شد ورافع به لنگان آمد و ازآنجا به طالقان رفت وآن ملك را خراب نمود وقلعه کیله کیارا بقهر مسخر کرد .

جستان فرماندار دیلمان با رافع عهد کرد که خزانه داعی را باو سپرد و بداعی کمکی ننماید پس از این قرار داد رافع بقزوین رفت داعی محمد بچالوس بر گشت اصفهبد رستم ومحمد بن هرون در انجا بودند داعی را تعقیب نمودند داعی بسمت نساتل رفت دراین بین لشگر خلیفه عباسی در قزوین بارافع رو برو شده و بااوجنك نمودند واورا شکست داده ورافع بخراسان متواری گشت در اینموقع بکر بن عبد العزیز بن ابو دلف العجلی بداعی محمد پیوست و محمد او را باکرام تمام بخشداری چالوس و رویان منصوب نمود وچون به نساتل رسید دستور داد تا بوسیله نوشابه مسمومش کردند و اینواقعه در سال ۲۸۱ اتفاق افتاد .

رافع بن هرثمه را بار دیگر باعمر و لیث خصومت افتاد ورافع بگرگان فراری شد وازآنجا باداعی طریق وداد پیش گرفت ودرخفا کس نزد اصفهبد رستم فرستاد واظهار داشت باداعی صلح باخلاص نکردم بیا تاباکمك همدیگر داعی را از بین برداریم اصفهبد بگرگان نزد رافع رفت تاتهیه کار را بسازند چون اصفهبد در سر خوان رافع حاضر شد رافع اورا گرفته وبند برنهاد وبمالك اوتاخت وتمامی دارائی اورا در تصرف خویش آورد وعلم سپید داعی را

بگرگان وجاجرم ودهستان برد وبرای اوازمردم بیعت گرفت اصفهبد رستم در سال ۲۸۸ در بند رافع فرمان یافت وداعی محمد بن زید از همه جوانب آسوده شد .

داعی مدت ۱۶ سال در مازندران پادشاهی کرد وبرای پسر خود ابوالحسین زیدبن محمد از مردم بیعت گرفت و نام اورا دستور داد درسکه وخطبه ها ذکر نمایند .

اسمعیل بن احمد سامانی محمد بن هرون را بالشگری آراسته از بخارا بمازندران فرستاد داعی محمد در مقام غرور تهور وتندی کرد وبی محابا لشگر بمقابل محمد بن هرون کشید و اعتماد براین داشت که بیست هزار مرد بهمراه دارد و محمد بن هرون سه هزار درنیم فرسنگی گرگان باتنی معدود ازسپاهیان خود را بلشگر سامانیان زد واول کسی که از سپاهیان داعی کشته شد خود او بود که بیکبار بیست هزار مرد منهزم شدند و فرزندان داعی را باسرش به بخارا بردند وتن بی سر او در گرگان مدفون و مشهور بگور داعی است .

ابوالحسین زید بن محمد پسر داعی مدتی در بخارا زندانی ماند و ابیات شکوائیه سوزناکی در موضوع شهادت پدر خود و غربت خویش سروده و برای دوستان خود به طبرستان فرستاد چون ابیات او بنظر اسمعیل بن احمد سامانی رسید بدو بخشایش آورد وبند از او برداشت و گفت اگر میل داری بطبرستان

رو زیدبن محمد گفت با اینهمه مذلت دیگر بدانجا نتوانم رفت و
در بخارا ماند درمصیبت داعی مراثی بیشماری در تواریخ مازندران
ذکر شده که مهمتر از همه آنها مرثیه ایست که ناصر الکبیرسروده
باری محمد بن هرون پس از کشتن داعی پنجم شوال سال ۲۸۷
هجری) مدت یکسال وشش ماه در مازندران پادشاهی کرد وتمامی
مردم آنجارا باطاعت خویش در آورد .

اسمعیل بن احمد چون از کار خراسان پرداخت خود
بمازندران آمد وبا مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت واملاکی
را که سادات بتغلب از مردم گرفته بودند بصاحبانش رد نمود
ومردم مازندران سبب عدالتش از جان و دل دوستدار اسمعیل شدند
ولی بعد از چندی محمد بن هرون بر اسمعیل یاغی شد وشورشی
در طبرستان برانگیخت که بالاخره منجر به خروج ناصرالکبیر شد

خروج ناصر الکبیر

ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشراف بن علی بن
حسین بن علی بن ابوطالب ـ سیدی بود عالم و زرك وصاحب رای
نیکو وسالها مصاحب داعی حسن وداعی محمد بن زید بود .

در موقعیکه اسمعیل بن احمد سامانی به طبرستان آمد ناصر
بنزد جستان بن وهسودان مرزبان دیلم پناهنده شد ودرسال ۲۸۷
هجری خروج کرد و مردمان دیلم و گیل بدو بیعت کردند واو
با متابعانش در موضع فلاس نیم فرسنگی آمل بالشکر اسمعیل جنك

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۲)

بلکه همواره از هر فرصتی استفاده کرده و هرگونه سختی ورنج سفر وغربت را برخود هموار کرد

مستر ماکای در اوائل امر درکار خرید وفروش اسب بود پس از چندی در باشگاه سوار کاران بحساب اشخاصیکه روی اسب ها شرط بندی میکردند اسب سواری میکرد و بالاخره درفن چابك سواری مهارت زیادی پیدا کرد مدتی این کار را ادامه داد و بعداً دلال خرید و فروش اسب شد در این کارهم مهارت زیادی بخرج داد

مدتی مشغول این کار بود پس از چندی تشخیص داد که محل او برای این کار چندان مناسب نیست از اینجهت خودرا بهر زحمتی بود بیکی از شهر های بزرك که همه گونه وسائل آسایش وراحت و تمدن در انجا جمع بود انداخت در تمام این مراحل باکمال شادی و سرور و اعتماد بنفس یقین بموفقیت وفتح و ظفر داشت و همیشه چشم بهدف اصلی و منظور بلند خود دوخته بود بدیهی است در رسیدن بمنظور مهم خود که عبارت از پیدا کردن ثروت بی پایان بود بهزار ها مانع و سختی برخورد ولی بانیروی جدو جهد وثبات قدم برتمام مشکلات فائق آمد

از جمله تصادفاتیکه برای مستر ماکای اتفاق افتاد این بود که روزی در ضمن اینکه سوار براسب بود واز یکی از راههای کالیفرنی عبور میکرد دهنه اسبش پاره شد هرچه کرد که انرا اصلاح کند نتوانست

بنا براین تصمیم گرفت از اولین کسیکه باو برخورد کند تقاضا کند

که سراجی را باو معرفی نماید در انوقت راههای کالیفرنی خوب نبود و غالبا مسافرین مجبور بودند از راههای پر پیچ و خمی که بیشتر در جنگلها بود عبور نمایند .

مستر ماکای در ضمن راه تصادفا به سواری برخورد کرد که از میان در ختهای انبوه جنگل عبور مینمود برای رفع حاجت و انجام مقصد خود رو باو رفته واز اوتقاضا کرد سراجی را باو معرفی کند سوار باو گفت که همراه من بیا تاتورا به کسی که بتواند دهنه اسب را درست نماید معرفی کنم در ضمن راه که باهم میرفتند سوار شرح حال خودرا گفت و اظهار داشت که زندگی او بواسطه کشف قطعه زمینی که در ان معدن کوچك نقره هست خیلی خوب است واز این راه ثروت خوبی بدست آورده است مستر ماکای از رفیق راهش خواهش کرد که این زمین را باوهم نشان دهد آنشخص هم راضی شده وهردو رو بطرفی که معدن نقره بوده رفتند

در آنجا درضمن صحبت از خواص خاك ووضعیت محل مستر ماکای درك کرد که در اطراف این معدن همه جا نقره فراوانی موجود است فورا تصمیم گرفت که هرطور هست این زمین را ازصاحب آن بخرد

از همانروز اول که این تصمیم را گرفت برای رسیدن باین مقصود خواب و خوراك را برخود حرام کرده و حتی المقدور کوشش نمود که درامدش زیاد شده وهرچه میتواند پس انداز نماید خلاصه بقدری جدیت کرد تااینکه سرمایهٔ معادل بهای زمین منظور که بآینده آن امید وار بود پیدا کرد و آنرا خرید

این زمین واراضی مجاورآن که بعدها ضمیمهآنجا کرد همان معادنی است که امروز بنام معادن **کومستاك** معروفاست و ملیونها پوندارزش دارد

بالاخره مستر ماکای بواسطه یقین بموفقیت این ثروت هنگفت ومقام شامخ را بدست آورد

. رویهمرفته میتوان گفت ناکامی و عدم موفقیت تنها نصیب اشخاصی است که نور امید دردل انها ندرخشیده واگر در ضمن عمل بمانعی برخورد کنند ازراه باز مانده ودرگرداب بدبختی غوطه ور میشوند اینگونه اشخاص در برابر مصائب روزگار نیروی تحمل ندارند ونمی توانند آنقدر صبر کنند که شام تیره سحر گردد

ولی اشخاص صابر و انهائیکه یقین بموفقیت دارند همیشه چشم خودرا بمنظور اصلی دوخته و آنقدر در راه رسیدن بمقصود و منظور خود سعی و کوشش میکنند تاشاهد مقصودرا در آغوش گیرند و چنانچه میان آنها وآفتاب مقصود ابرهای تیره فاصله شود آنقدر صبر میکنند تا این ابرهای ظلمانی برطرف شود وشعاع آفتاب مطلوب درخشیدن گیرد

بنا براین یقین بموفقیت و عدم تردید در راه وصول بمقصود اولین شرط رستگاری و موفقیت است

زیاده خواهی ونظر بلندی

زیاده خواهی صفتی است که شخص را بدرجات بلند رسانیده و بر رقیبان وهم گردنان برتری میدهد ثروت وسایر مزایائی که درکشاکش حیاتی موجبات برتری و تفوق انسان را فراهم میکنند جز باداشتن این صفت بدست نمی آید

مخصوصاً در عصرما که انسان بیش از گذشته برای رفع حاجت های خود محتاج به ثروت است بیشتر این صفت را بایستی تقویت کرد زیرا بسیاری ازچیزها بوده است که درگذشته جزء ضروریات زندگی نبوده است ولی

فعلا انسان ناچار از داشتن آنهاست دیگران هم چون این مسئله را درك کرده اند برای بدست آوردن آن شخص را عقب زده وبجلو میروند چنانچه (دانجن) میگوید زندگی نردبانی است که بالا رفتن از آن کمال اشکل را دارد واگر کسی نتوانست قبل از اشخاصی که برای بالا رفتن از آن مزاحم او هستند ببالای آن نردبان برسد خطر افتادن وهلاك شدن را دارد زیرا ایستادن در وسط راه عرصه را بر او تنك نموده و اشخاصی که میخواهند ترقی نموده و بالا بروند مزاحم او خواهند شد

دستهٔ از مردم ناچارند که در حال وقفه ورکود بمانند و از ترس مزاحمت بااشخاص ومبارزه با آنها جلو نروند اینها اشخاصی هستند که صاحب صفات پسندیده از قبیل متانت وتحمل وخونسردی وسایر خصلت های پسندیده نیستند بدیهی است تا اینگونه صفات پسندیده در انسان چنان رسوخ ننماید که شخص بتواند درمقابل هرگونه پیش آمد بدی تحمل کند نبایستی منتظر پیشرفت و ترقی باشد

صفت زیاده خواهی اگر انسان را رو به خست نکشاند بهترین ترازوی سنجش لیاقت واستحقاق شخص است ومیتواند ازبگل فرو رفتن کشتی آرزوی انسان ممانعت وجلوگیری کند

این صفت باگوشه گیری و انزوائیکه انسان اگر در مراحل پست هم زندگی کند بسازد منافات دارد وهمچنیز باکم روئی وخجالت که قطعاً پرده روی فضائل انسان میکشد نیز مخالف است

کورس میگوید ازیادتی بطلب ودرهرحدی که هستی باز خیال ارتقا و بلندی را از سر مگذار زیرا این صفت بهترین وسیله رسیدن بآرزو های تو است ! ونیز یکی دیگر از بزرگان میگوید (هر سربازی که در اردوی

ناپلیون بود در ترکش خود تیر سر لشگری داشت) یعنی هریك از سربازان ناپلیون هرقدر هم که کوچك و پست بود باز دارای روح بزرگی بود که اورا به بلندی و ارتقاء می کشانید بدیهی است هر کس که آرزوی ترقی و تعالی دارد بایستی چنین باشد

مثلا فلان بچه فقیری که با لباسهای پاره وارد یك کارخانه می شود وبا اجرت کمی بکار می پردازد یا اینهمه صدای همهمه اعضاء کارخانجات بزرك که منشاء اثر مهمی در دنیا شده است یافلان محاسبی که ارقام حساب را بدون اینکه بداند برای چه است در دفاتر بزرك با کمال صبر و شکیبائی ثبت میکند همه روی این حس است که هر کدام آرزو دارند روزی ترقی کرده و آوازه شهرت آنها همه جارا فرا گیرد والا هیچکدام از آنها تن بدینگونه رنج و زحمت نمی دادند معاویه میگوید (همیشه بکار های بزرك همت بگمارید تا کامیاب شوید زیرا من شایسته خلافت نبودم همت گماشتم و بدان مقام رسیدم)

همت و نشاط درکار اگر باانتظام داشتن وهدف معین وسایر صفات پسندیده که بعداً ذکر خواهیم کرد توام باشد بمنزله شالوده بنای سعادت انسان است ولی اینهمه صفات پسندیده اگر باحس زیاده طلبی و میل بارتقا همراه نباشد عینا مانند تخمی است که انسان در زمینی بکارد که نور وحرارت کافی بدان نرسد بدیهی است اینگونه تخم ها نمو میکند ولی چیزی نخواهد گذشت که پژمرده شده یا اینکه پس از نمو در حد معینی می ماند و ترقی نمی کند قطعاً از چنین نهالهائی امید بار ور شدن وچیدن میوهای شیرین و مطبوع نباید داشت

کسی که میخواهد در زندگی ازهر فرصت نیکوئی استفاده کند

ناچار است که دارای این صفت باشد و بساهست که پایه زندگی انسان روی یکی از همین تصادفات و غنیمت شمردن یك فرصت استوار میشود وخوشبختی او از انجا شروع میشود برعکس بعضی او قات انسان فرصتی را از دست داده ودر تمام مدت عمر متاسف است و خویشتن را ملامت مینماید

اما این صفت جز برای اشخاص پاك فطرت خوب نیست و کسی که میخواهد این صفت را در خود پرورش دهد اولین مرحله بایستی حسد را از خود دور کند و تنها منظورش این باشد که از اشخاصی که سد راه ترقی او هستند گذشته وبالا برود چنین شخصی وقتی که بمقام ارجمندی از مال و مقام وبزرگی رسید مانند یك مشفق مهربانی میل داردآنهائیکه بواسطه نداشتن این صفت عقب افتادهاند ترقی کرده وازسعی و کوشش خود نتیجه بگیرند .

غالبا اینگونــه اشخاص تمام سد هائیکه در راه ترقی انهاست شکسته وهرگونه سختی که برای آنها پیش بیاید سهل می شمرند واگر صاحب این صفت در زندگی هیچ نتیجه هم نگیرد تنها حل مشکلات وگذشتن ازمراحل سخت زندگی برای او کافی است

خلاصه تا وقتی که منظور از بیدار کردن حس زیـاده خواهی تهیه وسائل آسایش وسعادت است هیچ مانعی ندارد که ما بدان متوسل شده ودر میدان زندگی پیشرفت نموده وفاتح شویم

دستهٔ از مردم هستند کــه حاضرند در راه دوستـان و نزدیکان خود فدا کاری کرده و منافع خود را فدای پیشرفت و ترقی آنها نمایند اینگونــه اشخاص انهائی هستند کــه دارای صفت جوانمردی میباشند ولی ممکن است در زندگی چندان پیشرفتی حاصل ننموده و ندرةً بمقامهای ارجمند برسند

کمتر کسی است که بمقام مهمی رسیده باشد وتصدیق ننماید که این

صفت اورا ترقی داده وراه سعادت را باو نشان نداده است چنانچه یکی از دانشمندان می نویسد

• در سال ۱۸٦٥ یکی از پاسبانان شهر پاریس از نزدیکی خیابان سن ژرمن عبور می نمود دید یکی ازدوره گردها بعابرین بعضی چیزهای کم قیمت می فروشد پاسبان پروانه این کسب‌را از او خواست دوره‌گرد چون پروانه در دست نداشت نتوانست ارائه دهد

پاسبان اورا به کلانتری برد وپس از گفتگوی زیاد بالاخره پروانه کسب باو داده ودستور دادند کسی متعرض او نشود این پیش آمد برای دوره گرد فقیر اولین مرحله ترقی و اساس سعادت او شد

مدتی را دوره گرد مزبور بدین طریق گذرانید وبه پشتیبانی سر کلانتر کسب خودرا ادامه میداد بعد کم کم در فروش مال‌التجاره هائیکه در انبار تجار باقی مانده و فروش نمی رفت تخصص پیدا کرد وبرای اینکار مرکزی درست نموده خورد خورد کارش بالا گرفت و درهمه جا شهرت زیادی پیدا کرد بالاخره ثروت او بجائی رسید که توانست در مقابل ایستگاه سن لازار بازاری بنا نماید وبعدا در خیابان رفولی بازاری بنام بازار رفولی ایجاد کرد خلاصه ازحیث تمول و مکنت کارش بجائی رسید که ثروت او باعث تعجب و حیرت گشت .

تنها دوصفت بود که اورا بدین مقام ارجمند رسانید اول حس زیاده خواهی دوم غنیمت شمردن فرصتها

طبعا برای این شخص خرید وفروش مال التجاره که در انبار تجار مانده وفروش نرفته است بعلاوه فصل خرید وفروش انها هم گذشته است مستلزم یك بصیرت و تخصصی است که چندین مرتبه مهم تر از بصیرتی است که در کار خورده فروشی لازم بود داشته باشد

و برای این کار تهور وشجاعتی لازم است که جز امید سود بامید دیگری انسان این‌کاررا نمی نماید وقطعا اگر در کسی حس زیاده خواهی نباشد چنین تهوری هم در او ایجاد نمی شود

ونیز وجود همین حس در او باعث شد که محلی را برای خرید وفروش مال التجاره های کهنه تهیه نماید و پس از اینکه کارش قدری رونق گرفت ایجاد بازار اولی ودومی را بنماید

بنا براین دوحس زیاده خواهی و غنیمت شمردن فرصت اورا بدین مقام ارجمند رسانید

باهمه سادگی که این مسئله داشت مهمترین وسیله ترقی وپیشرفت او درکار تجارت و رسیدن بدرجات عالیه اوشد در صورتیکه اگر دیگری از فروشندگان دوره گرد خواسته بود چنین عملی را بنماید و بدروغ خود را بشخص مزبور منتسب نماید قطعا قضیه برعکس نتیجه میداد

از بیانات فوق چنین نتیجه گرفته میشود که جلب توجه افسر مزبورشالوده سعادت دوره گرد شد و در اثر موقع شناسی و هوش و کیاست خود توانست در وقت مناسبی دکانی برای فروش کالای خود اجاره نماید و ممکن است در وحله اول انسان خیال کند که این کار هوش و ذکاوت و مال اندیشی زیادی نمی خواهد ولی اگر منصفانه قضاوت شود انسان ناچار است از اینکه تصدیق نماید که کاملا این شخص در کار خود عقل و درایت بخرج داده وپس از اینکه مرکزی برای کسب خود معین کرده توانسته است بانیروی عزم وهمت وحسن تدبیر خود اعتماد مشتریان را بخود جلب نموده و نگذارد این تغییر وضع لطمه باوضاع کسب او بزند وراه ترقی و رسیدن بهدف زندگی را براو به بندد

سال بیست ویکم

شماره ۹-۸

شماره آبانماه و آذرماه ۱۳۱۹ شمسی

بهمن ماه انتشار یافت

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

رساله معراجیه

از آثار حکیم بارع حجة الحق ابوعلی سینا

این رساله نفیس را آقای مجد العلی رئیس داد گستری سمنان در سمنان بدست آورده وبرای چاپ باداره ارمغان فرستاده است وحید

☆☆☆

سپاس خداوند زمین و آسمانرا وستایش دهنده تن و جانرا و درود بر پیغمبر گزیده محمد المصطفی صلی الله علیه واله وسلم وبراهل بیت ویاران پاك اوبهر وقتی دوستان وعزیزان درمعنی معراج سؤالها میکردند و شرح آن بطریق معقول خواسته وبحکم خطر محترز میبودم

چون دراین وقت بخدمت مجلس عالی علائی رسیدم این معنی را بررای عالی اوعرضه کردم موافق افتاد اجازت داد دران خوض کردن وبارادت خود مدد کردتابند کاهلی گشاده شد وجدو جهد من بدو ظاهر توانست گردید که اگرچه بسیار معانی لطیف ورموز شریف درخاطر آید چون قابلی فاضل وعاقلی کامل نباشد ظاهر نتوانکرد که چون بانیکان ناگوئی غمز باشد وآنکه گوینده مجرم گردد و گفته‌اند که الاسرار ضنها عن الاغیار اما چون بااهل گوئی رسانیدن

حق بمستحق بود و چنانکه وضع اسرار نزدیك جاهل خطا است منع معانی از عاقل ناستوده است ودر این عهد هیچ خاطری یاد ندارد که بزرگی دیده است کامل‌تر ازمجلس عالی علائی ملك بحقیقت معلوم است که فلك هیچ بزرگواریرا بصحرای ظهور نیاورده است بزرگوارتر و کریم تر وخردمندتر از بار خداوند بزرك ذات شریف **علاء الدوله** چون مجموع همه محامد و معانی و بزرگیهاست هرکجا که درخاطری معنیی پیدا شود قوت عقلی جهد میکند تامگر آنمعنی را بسمع بزرگوار رساند تا این جزء بسایه آن کل مشرف شود که همه معانی بدو مایل است و گوئی که عقل پاك او مرکزهمه عقلهای زیرکان گشته است که همه چیز بمرکز خود گراینده باشد وهرسخنی که کسی بگوید اگرچه شریف باشد اما تاقبول مجلس عالی بدو نپیوندد هیچ لطافت و ذوق نگیرد زیرا که قبول او سخنهارا روح است وقالب بی روح قدری ندارد . و نه هر که سخنی گوید مقبول آنمجلس باشد بلکه سخن باید که ازعیب وخلل پاك باشد لفظا ومعنا تاسمع او در پذیرد برای آنکه سمع اوسدرة المنتهی‌است وهیچ کثیف آنجا نتواند رسیدن لطف ولطیف روحانی باید تا بسدرة المنتهی راه یابد اما هر کسی تحفه میبرد تاکدام قبول آید مانیزبدلیری وکمال نیکوئی این حرفها وسیلت ساختیم بدان مجلس‌وخوض کردیم دررمزهای قصه معراج بدان مقدار که عقل مدد کرد واعتماد است بر کرم صدر بزرگوار که آنچه عیب باشد بچشم عفو نگرد تا نیکو نماید ومدد خواستیم از توفیق ایزد تعالی و تقدس

در پیدا کردن حال نبوت ورسالت

بدانکه حق تعالی آدمی را از دو چیز مختلف آفرید .

یکی را ــ تن ــ خوانند و یکی را جان ــ و هر یکی را از عالمی

دیگر آورید ـ چنانکه تن را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد وجان را از تاثیر عقل فعال بدو پیوند داد و تن را بیاراست باعضا چون دست وپا وسر وروی وشکل وحواس ودیگر چیزها وهر یکیرا چون دل و جگر و دماغ سازگاری داد ـ چنانکه دست گرفتن را وپای رفتن را که این کارآن نکند وآن کار این نکند وتن مرکب جان آمد وجان سوار ، پس آلت جان تن است وررونق تن به جان

و چون تن آفریده شد ، سه عضو شریف را برگزید ودر هریك روحی بنهاد ، چنانکه حیوانی در دل نهاد و طبیعی درجگر ونفسانی در دماغ وهریك از اینهارا قواهای مختص بیاراست

حیوانی را به شهوت و غضب وحس و خیال و وهم و طبیعی را به قوت دفع و هضم و جذب و امساك ونفسانی را به قوت فکر و تمیز و حفظ ودیگر چیزها .

آن دوروح تبع آمدند واصل این نفسانی آمد که آن هردوچاکران ویند واو کاملتر و شریفتر است زیرا که حیوانی و طبیعی برشرف زوال ودر بند فنا اند اما نفسانی فنا نپذیرد وپس از فنای تن بماند همیشه .

پس حق تعالی چون تن را مرکب او کرد مقصود آنکه شرف آدمی ظاهر شود ، ومميز گردد و از این حیوانات دیگر جدا گردد ، واگر اصل حیوانی باطبیعی آمدی شریك همه حیوانات آمدی ، و اگر چنانچه نفسانی مجرد آمدی از حیوانی خبر نیافتی

پس هرسه بداد تاطبیعی و حیوانی باهم شریك باشند ونفسانی ازهمه شریفتر ـ پس اصل درآدمی نفسانی آمد ونطق وتمیز وخرد ودانش همه ازوی یافت و روح ناطقه ونفسانی را جان نخوانند و روان خوانند ، زیرا که جان

جسمی است لطیف و روان جسم نیست قوتی است کـه بکمال لطافت خود مدد کننده جنباننده جان وتن است ومحل سخن ومنبع علم وخرد، و چون جان وتن را زوال رسد روانرا نرسد .

وچون شرف آدمی بنفس ناطقه است ومرکب وساز او تن است لابد مرکبرا نگهبانی باید تادر وبال هلاك نیفتد که آنکه ازکار باز ماند ، پس از برای این دو معنی روح طبیعی درجگر نهادند ووی را قوت ها دادند تابهر وقتی از غذا مدد میخواهد و آنچه بکار آید ازقوت بتن میرساند و مرکب را بدان تربیت میکند وآنچه فضله باشد بقوت دیگر دفع میکند بعضی بمسامها به تحلیل و بعضی باخراج که اگر قوت غذا پذیرفتن نباشد مرکب از پای در آید و اگر قوت دفع نباشد مجموع همه غذاهاراشخص برنتابد ، و قوت حیوانی نیز بدادند تابقوه غضبی‌هرچه ناموافق‌طبع‌آید دوردارد و قوت شهوانی هرچه مدد طبع بود بدو نزدیك میگرداند وقوتها حواسی‌را بپرستاری نفس ناطقه بداشته‌اندتاهرچه‌ازمحسوسات بدیشان رسد بگیرند وبحس‌مشترك رسانند که صورت پذیر همه چیزها اوست پس آنچه مخیله را شاید بدو دهند و آنچه وهم را شاید بدو دهند وهرچه عقل‌را شاید بمدد فکرت وتمیز از همه چیزها جدا کنند و در خزانه حافظه مدخر کنند تاچون عقل را بکار آید بقوت ذکر باز گردد تاذاکره ازحافظه بدو رساند آنچه مطلوب اوست و چون این معنی معلوم شد که این سه روح در آدمی نهاده اند تفاوت آدمیان از تفاوت قوت و غلبه آن روحها پدید آمد . آنرا کـه طبیعی غالب بود هرچه تعلق بلقمه وحرص وخورش داردکاروی باشد و آنرا که حیوانی قوی افتد برشهوت و غضب واوصاف ذمیمه حریص باشد وآنرا که نفسانی غالب‌آید طبیعی وحیوانی را مسخر کنند وهرچه بعلم وخرد وفکر وتمیز تعلق دارد از او ظاهر شود و حیوانی‌را چندان متابعة کند که اسم مردۀ نفسی وبی‌حمیتی بروی ننهند وطبیعی

را چندان کارفرماید که مرکب را بدان حاجت افتد وچون کسیرا روح ناطقه غالب وقوی افتد حیوانی وطبیعی مغلوب ومقهورروی گردد زیرا که عقل آدمی را ازافراط وتفریط بازدارد ودرهمه کارها براعتدال تحریص کند . چنانکه نفس ناطقه فرمانده ومهتردیگرارواح ومصلحت دان حواس اوست وحواس چاکران اویند وحفظ وتمیز وتذکر وتفکر ازوی همی زاید اورا نیز پرورنده ومهتری است که دیده بروی نهاده است وهمیشه بردر سرای او فایده طلب باشد وآن عقل است که مدرك همه چیز ها است وقابل همه صورت ها است بی آنکه دراو نسیانی راه یابد وهرعلم که بنفس رسد وهر سعادت که ازنفس پدید آید همه ثمره تربیت عقل است وعقل برای آنست تا بواسطه او سعادت علم را بنفس میرساند و نفس برای آنکه تا بمدد معقولات ازمیان محسوسات جدا کند وبعقل میرساند که عقل را بامحسوسات کاری نیست زیرا که هرچه محسوس است درشرف کمال نیست بلکه کمال وشرف وبزرگی معقول راست وعقل همیشه روی دربالا دارد بزیرننگرد وازشریف بخسیس باز نیاید اما مددی داده است بنفس از خود که مصلحت عالم زیرین و محسوساترا او تربیت میکند اورا عقل مکتسب خوانند پس شرف آدمی بدوچیزاست بنفس ناطقه وعقل واین هردو نه ازعالم اجسامند بلکه ازعالم علویند و متصرف بدنند نه ساکن بدن که قوتهای مجرد بسیطرا حیز ومکان نبود ولکن اثر ایشان بدن را بنظام میدارد واینکه میگوئیم دوچیز است نفس و عقل نه آن میخواهیم که از راه عدد بحقیقت جسمیت درگنجد بلکه مراد تمیز الفاظ است درتربیت آن قوة یعنی به تغییر احوال وتاثیرات فوائد واظهار معانی وآن چیزی است که درهرمحلی فایده دیگردهد ونامی دیگرپذیرد چنانکه روح حیوانی که دردل است یك حقیقت بیش نیست اما درهروقتی که اثری ازآن قوت درعضوی معین ظاهرشود نامی دیگر پذیرد . مقصود آنکه دراول ادراك لفظ آسان شود بی تعبی پس آن قوه حیوانی چون پذیرای صورت شود بصرخوانند ویرا

و چون شنوا شود سمع خوانند و چون بوئید در محل بینی ظاهر شود شم خوانند وچون پذیرای طعم گردد ذوق گویند واین حقیقت در قوه تمیز ظاهر میشود که مخصوص نیست بچشم و گوش ومشام وذوق ودرهمه اعضا قوة تمیز ظاهر است پس معلوم شد که باختلاف قوی هریکیرا نامی کرده اما درحقیقت یك چیز است واحوال نفس ناطقه نیز همین است وفرق میان علم وعقل جز بنام نیست اما در حقیقت قوتیست که پذیرا و داناست همانکه پذیرد داند وهمانکه داند پذیرد که حقایق چون صور مجرد پذیرد ـ درموضوع نه در موضع لاجرم نه بآلات و چون چنین بود ، صور چیزها مزاحم یکدیگر نیاید زیرا که کمیت و اختلاف جسمیت آنجا نیست صور مجرد است ومقبول وهم‌اومعلوم ومعقول ، ولکن قوه ناطقه درهروقتی قوتی‌ظاهر کند که فایده تازه حاصل‌شود ونامی‌دیگر پذیرد ونفس‌ناطقه جوهری‌است قائم بخود هرچه داند بخود داند عالم ذات خود است علم خود بخود دریابد وبخود قبول کند آنکه آن حقیقت دریابنده را **عقل** گویند وحقیقت دریافته را علم گویند وبخود داند و دریابد وبپذیرد دیدنی حقیقی‌حاصل‌آید که‌آنرا بصیرت خوانند وچون درادراك رود ونهایت‌ادراك‌طلبد تفکر گویند وچون بدازنیك جدا کند تمیز گویند وچون آن جدا کرده‌را قبول کند حفظ گویند وچون بظهورنزدیك رسد ذکر گویند وچون ارادت کشف مجرد شود عزم و نیت گویند وچون بزبان پیونددآنرا کلام گویند وچون در عبارت آید آنرا قول گویند و ازاین جا در اعراض حسی درافتد و چون درجسمانیات روان شود سرجمله این مقدماترا نطق گویند ومنبع این قوتها را نفس ناطقه گویند وشرف آدمی از ابتداء آن در یافت‌است تانهایت کلام وشرف حسی بدن ازاینجاست که قول‌آغاز کند که عبارت وقول وحرف ووضع و هرچه تعلق بدین دارد نه برآی آنستکه شرف

آدمی ظاهر کند بلکه سبب کندی وجهولی جسمست که جز بمحسوس و معین را نبرد آنچه نفس ناطقه بقلم علم برلوح عقل اثبات کند از حقایق معانی وصور مجرد که نطق است وبشرکت ملائکه است قدرشناس وشرف افزای آنست این دیگران خود روی عزندیده اندوازسرضرورت درخورجسم وحواس خود نقاش اشکال مجسم شوند وادراك اصلی را ـ ازخود درآن میانه تعبیه میکنند تافایده نطق حاصل شود واثر قول ظاهر میشود و چون این دانسته شد هم چنانکه حس روی درعقل دارد ومنتظر ایستاده تاچه بدو رساند تابیان کند که آن مدد جسم خود سازد و نظام محسوسات برجای بماند عقل نیز روی در علم خود دارد منتظر فیض مهتران خود تاچه بدو رسانند که از آن استظهار مصلحت ظاهر و باطن راست دارد و آن انتظار عقل را که اثر فیض علم است همت خوانند وآن طلب را اراده خوانند که بروی اضطرار وجبر روا نیست قدرشناس علوم اوست ودیده بصیرت او گشاده باختیار مدام میطلبد وآن مداومت را شوق گویند وآنچه بربصیرت او گشاده است که در بصر و حس پوشیده است آن پوشیده را غیب گویند پس عقل همیشه دیده علم ازحدقه بصیرت بر گشاده است تربیت ومدد ازمنهیان علوی میطلبد وبیشتر آدمیان را کمال در آن ادراك راه نیابد از منهی هشتم در نگذرد همیشه ازعقل فعال مدد میستاند تادر مرتبت اول افتد طهارت و لطافت بوی درپیوندد تادرمرتبت دوم افتد ، دقیق خاطر شود واورا انواع علم میسر شود که تعلق به علم حساب ونوع وی دارد تادر مرتبت سوم افتد ـ طرب ونشاط را دوست دارد تادر مرتبت چهارم ـ ممیز شود بانواع بزرگی و کرم و شرف تادر مرتبت پنجم افتد قوتهای حیوانی حجاب او گردند تا درمرتبت ششم افتد ـ زهدو ورع و تقوی وعلم ونیکو عهدی اورا مسلم گردد تادرمرتبت هفتم افتد ، درست عزم وثابت رای گردد وبهر نوع میل

کند تمام گردد وهرچه خواهد تواند کردن اگر کسی را کمال یاری دهد
تا درهمه تربیتها روزگار گذارد واز همه علویان مدد یابد وازهمه برگذرد
وبه منهی اول بپوندد که آنعقل کل است و دریابد که تاآدمی اینمقدمات در
نیابد نه در جهة علو بود و محسوس چون بمعقول اول رسد و متلاشی شود
آنچه بوده باشد عقل اول بدونظرنکند تامهذب ومؤدب ولطیف وزیبا وشجاع
وتمام عقل گردد وعقل ما اورا بمنزلت نفس ما گردد چنانکه نفس ازعقل معنی
میربایدعالم بود عقل او ازعقل اول میرباید نبی بود ولیکن اینحالات مختلف بود
یادرخواب بودکه دربیداری مشغله حواس وکثرت اشتغال مانع آید تادربیداری
باشد که دروقت خواب قوت خیال غالب شود یادرهردوحالت راست ودرست آید
وحرکت وسکون انیکس شرع پاك بود هرگز فسخ ومسخ نپذیرد وازاشغال دنیائی
ودینی وحطام دنیوی پاك شود باختصاص بامور واجب الوجود روح اورا عقل اول
از خود غذا دهد انغذا دادن را تقدیس خوانند چنانکه قران خبر داده است
وایدناه بروح القدس پس خود را بوی نماید تاییمن او معلومات در یابد
وچون در یابد وچون در کل وقوف افتد علم آخر الضمیر حاصل آید این کسرا
ازروزگارمهلت بباید چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی وحق جات عظمته
گفت وعلمناه من لدنا علما وچون روح القدس که برتر ازارواح است وجبرئیل
امین است و برید وحی نظر خود بپوسته گرداند بدانکس نظر بذیرد و وحی
وحرکت وسکون اوراهم رنك الوهیت دهد چنانکه قرآن میگوید صبغة الله ومن
احسن من الله صبغة و آنچه از روح القدس بعقل بپوندد نبوت است و آنچه
ازآن بظاهر رسد رسالت وآنچه نبی گوید دعوت و آنچه از دعوت او پیدا
گردد شریعة وقانون آنشریعه ملت وقبول این جمله ایمان وتمام آن در یافت
وحی است . نبوت چون بادمی بپوست روح القدس راه او بخود باز دهد ودرآن

نهاد متصرف شود پاك وعالی همت و کم طمع و بی حسدش گرداند هرچه کنند ازقوت قدسی کند چنانکه درخبراست **اسئلك ایماناً تباشر به قلبی** پس روح القدس شریفتر ازارواحست وهمه ارواح تبع کل عقل است الا روح القدس که اوست واسطه میان واجب الوجود وعقل اول و ایمان آن قوت نبی است که حامل فیض قدسی است وآن قوة ثمرة مجاورت عقل کل است که نبی خبر داد که الایمان یمان والحکمة یمانیة وبمدد این قوت مجاورت باروح قدسی کند چنانکه گفت انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن واین روح القدس قوتیست الهی نه جسم ونه جوهر ونه عرض چنانکه قرآن میگوید الا له الخلق والامر ارادت امر است نه قول وعبارت و کسانیکه روا دارند که روح قدس را اثر امر خوانند از آنست که حقیقه امر ندانسته اند والا هیچ شرف بیش از این نیست روح را که بامر حق مضافست چنانکه کلام حق خبر میدهد یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز آن نیست که به نبی میرسد آنچه میرسد وآنچه بخلق میرسد کشف است که نبی حقایق امر برحد شرع آورد پس امر ایزدی آن قوت است که عقاش نفس کل وروح قدسی میخواند واورا شرف باجمله ارواح وعقول برابر است ازراه مرتبه چنانکه درقرآن مجید میفرماید یوم یقوم الروح والملائکة صفا وچون اثر مقدمات دانسته شد بباید دانستکه نطق دریافت معنی است بخود ونبوت در یافت حقایق است بتائید قدسی همچنانکه قول نه آنستکه نطق ونطق نه آنستکه دعوت و دعوت نه آنستکه نبوت ذکرمیان قول ونطق ایستاده است ورسالت میان دعوت ونبوت تاعقل آنچه خواهد از معانی نطق بحس رساند وبدست ذکر سپارد تادرشکل بحرف آورد وبقول بپیونداند تاسمع دریابد وهمچنین چون نبی خواهد که امر ایزد دریابد و بخلق رساند قوت

بقیه درشماره بعد

آثار انجمن نظامی

« غزل »

بر تو شده ختم دلربائی چونانکه بمن غزل سرائی

چون ساز کنی کرشمه و ناز صبر از دل عاشقان ربائی

گردون که بکس وفا نکرداست آموخته از تو بی وفائی

بامن که بعهد پایدارم در عهد و وفا چرا نپائی

جز مهر و وفا زمن نبینی چندانکه مرا بیازمائی

هرگز نرسد بلا بجانت هرچند بلای جان مائی

بگشا گرهی ز زلف و بنما از کار دلم گره گشائی

بیگانه اش ازدو کون کردی هرکس بتو کرد آشنائی

نزدیك منی و دوری از من بامن یکی و زمن جدائی

هستی همه جا ولی نگردید آگاه کسی که در کجائی

در پیکر عارفان روانی در دیده عاشقان ضیائی

در فهم حکیم در نگنجی در وهم ادیب در نیائی

می مایه شادیست پیش آر کز غم دهدم دمی رهائی

بنواز نوای عاشقانه کافسرده شدم زبی نوائی

کارش زغمت بجان رسیداست باعبرت خود چنین چرائی

عبرت مصاحبی نائینی

غزل

بر دری مشت مزن ازپی آزار کسی تا که سر نشکندت خشت زدیوار کسی

نبود سود جز آزردگی ازاین سودا هرکه جوید زپی سود خود آزار کسی

وام نیکوئی مردم بدو چندان پرداز ننك باشد که بود مرد بدهکار کسی
پنجه دد بود و بایدش از بن بر کند ناخنی کو نگشاید گره از کار کسی
ناسزا گوش نخواهد اگرت هیچ مران برزبان آنچه ندانیش سزاوار کسی
ناکس آنست که منت نهد از یاری خویش کی کسی هست که بیمزد شود یار کسی
گرم بادا دم بینش که نخواهد هرگز گرم بازار خود از سردی بازار کسی

بینش

قطعه

خواب گیرد چشم بخت ار گوش بر بندی زپند
بخت تا بیدار ماند گوش بگشا پند را
گر فزون خواهی برای خوشدلی باشد چرا
رنجه سازی بهر بیش و کم دل خرسند را
چون ببندی اندر افتی خویش را زانده مکش
تا بدست برد باری بگسلانی بند را
کی صفای رودبن در یابی و اردیبهشت
خوش بپایان گر نبردی بهمن و اسفند را
تا بپردازی بچندو چون جهان گردیده است
شاد باش از سر بدر کن فکر چون وچند را
آزمودستم نباشد در هزاران قطره اشك
نیم تاثیری که در کاراست یك لبخند را
قفل مشکلها بنیروی خرد باید گشود
زانکه نبود این هنر بازوی نیرو مند را

طعمهٔ بهر در شتیهای گیتی پروری
گر بنرمی پرورانی ای پدر فرزند را
وز نیوشنده کند انکار کوته آن سخن
ازچه باید برد بینش حرمت سوگند را

بینش

غزل

یکسر مو در همه اعضای من — نیست بفرمان من ایوای من
عاریتی پیش نبود ایدریغ — عقل من و هوش من ورای من
چند خورم سنگ حوادث که نیست — مشت گلی بیش سرا پای من
در غم فردایم و غافل که کشت — امشبم اندیشهٔ فردای من
خاکم و دورم ز سر کوی تو — آه که خالیست ز من جای من
آن بزبان شهره مقامم که نیست — هیچکسی را سر سودای من
با چو منی دشمنی انصاف نیست — دشمن من بس دل تنهای من
آینه ام راز درون مرا — نیك توان دید زسیمای من
خار زبون را شرری دوزخ است — کیفر من بس غم دنیای من
جز رهی و صابرو گلچین امیر
کس نکند فهم سخنهای من

امیر فیروز کوهی

غزل

عقده دل جز باشک حسرتم وا کی شود
تا نگریم خون دلم خالی چو مینا کی شود
بالبت پیمانه هر شب نو کند پیمان عشق
بوسهٔ زآن لعل نوشین روزی ما کی شود

ناصحم گوید صبوری پیشه کن در عشق دوست

کز صبوری به شود درد تو اما کی شود

با قضای آسمان تدبیر ما بی حاصل است

خس حریف موج طوفان خیز دریا کی شود

بند عصیان را زجان با دست طاعت بر گشای

این گره گر وانشد امروز فردا کی شود

با مریدی چند زاهد کی شود خضر طریق

هر که بر دوش خری بر شد مسیحا کی شود

تیرگی از چهره بختم نشوید سیل اشك

زشت رو با کوشش مشاطه زیبا کی شود

وصل اگر خواهی فشان اشگی که کس در این چمن

یار گل بی دیده تر شبنم آسا کی شود

طایر زیرك خورد کمتر فریب دام را

جان ما مفتون رنگ و بوی دنیا کی شود

عشق خوبان بر نینگیزد دل مارا دگر

گرم از این آتش دل افسرده ما کی شود

گوهر آن یابد که از دریا نیندیشد رهی

تا نه بینی زحمتی راحت مهیا کی شود

(رهی) ب . معیری

غزل

تا ز نور معرفت در دل صفارا ننگری جلوه آیینه گیتی نما را ننگری

ملك دل جای کدورت نیست جای دلبر است گر سرا تاریك شد صاحب سرا را ننگری

روی جانان دردل روشن تجلی میکند	بیچنیز آیینه روی آشنارا ننگری
تا نباشد پرتو عشق حقیقی رهبرت	گرچراغ عقل باشی پیش پاراننگری
درمقام عشق بی نوراست عقل دوربین	چون کشد خورشید سر نور سها راننگری
ازم همچون دانه کی گردد نهاد سخت تو	تا فشار سخت این نه آسیارا ننگری
آخر ازترك هوا واصل بدریا شد حباب	چون تو طالب برهوائی جزهوا راننگری
درفراموشی تورادست کم از آیینه نیست	میبری مارا زخاطر تا که مارا ننگری

عاقبت گر بیوفائی میوه نخل وفاست
به که (صابر) روی ارباب وفارا ننگری

اسد الله صابر همدانی

قطعه

مرا دوش این سخن با ابلهی رفت	که قدرامروزش ازدیروزبیش است
که تو سختی نه بینی در زمانه	زمانه حامی ابناء خویش است
ترا خاطر بود مجموع و مارا	دلی چون زلف مهرویان پریش است
جهان با ابلهان چون شکر و شیر	فلك باعاقلان چون گرك ومیش است
بسعی از زیرکان پیشی نجستی	که پیشی جوید آنکو گاوریش است
تورا دوران ازآن بگزید برمن	که فکرمن بصد سال ازتوپیش است

احمد گلچین معانی

غزل

یك عمر برفتیم و زکویت اثری نیست	ایدوست چرانخل وفارا ثمری نیست
از ذره بخورشید برند اهل بصرراه	دلراسوی معشوق چرا راهبری نیست
گفتم که نثارقدمت جان کنم ایدوست	خندید که درعاشقی اینها هنری نیست
گفتی که زاوضاع جهان تازه چه داری	ازمژده وصل تومرا تازه تری نیست

اززلف پریشان توهرجمع پریش است / زین بیش بسرتاسر عالم خبری نیست
گردد خطر هجروفراق تو اگر دور / دلراد گراز گردش گردون‌خطری نیست
هرسوی‌فرات‌آنرخ‌چون‌مهرعیان‌است / اما بجهان مردم صاحب نظری نیست

عباس فرات

غزل

چون فکرمن دلشده درصومعه خام است / یاران بنمائید که میخانه کدام است
از عشوه شیرین و زجانبازی فرهاد / ازشیخ نپرسیم که بیچاره عوام است
بنگر بصراحی و پیاله ز سر شب / تاگاه سحر آن بقعود این بقیام است
مارا نبود آرزوی جنت و کوثر / زیرا بجهان کوثر ما شرب مدام است
گرپای فراتر نهی ازخویش میندیش / زین مرحله تامنزل مقصود دوگام است
زاهد پی نام و ره ما ننگ شمارد / مارا نه‌غم ننگ و نه اندیشه نام است
از حادثه دور فلك بیم نباشد / مارا بدر پیر مغان تا که مقام است
هم مسجدو هم صومعه و دیر جلیلی / اندر ره سالك همگی دانه‌ودام است

جلیلی کرمانشاهی

غزل

بسکه سیلی بررخ از باد خزان خوردیم مـا
همچو گل در نو بهار عمر پژ مردیم ما
با مراد دل دمی در زندگی نا گشته جفت
نـاگـه از دمسردی ایام افسردیم ما
شد قد چون تیر ما در روز برنائی کمان
بسکه بار رنج و غم بردوش خود بردیم ما
خاطر مارا فلك اینسان زغم آزرده ساخت
گرچه هرگز خاطری از خود نیازردیم ما

ساقی ایام مارا درد تا صافی دهد

گرچه همچون آب حیوان صاف و بی دردیم ما

خون شود مارا دل ازاین بیش گر درزندگی

قوتی از خوان فلك جز خوندل خوردیم ما

نقد ما نقد ادب بودو زیان کردیم ازان

تا درین بازار نقد خویش آوردیم ما

حاصل نام نکو چبود صفائی بعد ما

چون بصد سختی و تلخی درجهان مردیم ما

ابراهیم صفائی ملایری

خوش آمدی بنشین و مرو

خوش آمدی بنشین ومرو چوعمر دمی — که بیتو عمر نیرزد بنیمه درمی

چویار دورشود شادی ازجهان دورست — چودوست دست دهد درزمانه نیست غمی

وصال روی توبعد ازفراق دانی چیست — صباح معدلتی در پی شب ستمی

نه پا بسنك که سنك اربسر فرود آید — ز پیشگاه تو واپس نمیروم قدمی

جزآنکه عشوه لبخند دردهان تودید — کسی ندیده وجودی مصاحب عدمی

صمد پرستی از آفاق رخت بربندد — در آید ار بصنمخانهٔ چو تو صنمی

بیاد صفحه رخسار دلفروز تو بود — زدیم گاهی اگر بر صحیفهٔ رقمی

وگرنه چرخ قلم کردوبست مارادست — بدین گنه که سری داشتست باقلمی

زهرچه هست فروبست چشم وگوش وحید

مگر زروی نگاری و لحن زیرو بمی

شرح یك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی وعارف ربانی
ملا جلال‌الدین علامه دوانی

(۲)

چه بمقتضای حکم الاصول یسری فی الفروع حکم این دوحیثیت در تمام مراتب تنزلات عشق ساریست وخصوصیت حیثیت ثانیه محتد حکم حتمی وامر تکوینی وهریك از این دوجه اسمی را درموطن خود حکم پادشاهیست لیکن از آنجا که کمال استیلای احکام معشوقیست حکم این حیثیت بر احکام حیثیت اولی غالب می آید وعزت مرتبه عشق مغلوب اقتضاء ظهور رتبه معشوقی میگردد چنانچه فحوای کنت کنزاً مخفیا فاحبت ان اعرف بامؤدی (یحبهم) دوشاهد عدلند بر تحقیق این قضیه لاجرم هم در موطن ظهوری و اظهاری در مظاهر عینی از جانب معشوق وهم در مشعر شعوری و اشعاری در مجالی اعتقادی از جانب عاشق اسرار عشق در جلوه آید

(بیت)

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز　　　وگرنه عاشق‌ومعشوق راز دارانند

وازینجا تفرقه میان ارادت ورضا بابعضی از لطایف اسرار قضا وسر تکلیف با آنکه در علم الله متعین‌است مخالفت بعضی استشمام توان نمود.

الا فتعرضوا لها

بیت

تلقین و درس اهل نظر یك اشارتست　　　گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم

تنبیه ـ محصل اشارتی که درطی مقدمه ممهد شدآنست که حضرت جمعیت پناه عشق از آنجا که مقتضای نفائق اطراف ومستدعی جامعیت اضداد است هم بکتمان اسرار امر میفرماید و هم بکشف استار اشارت می‌نماید مصرع ـ ابروش می گوید که لا ـ چشمانش میگوید نعم

بیت

بصد جان ارزد آن رغبت که جانان نخواهم گوید وخواهد بصد جان

واین دو منهج کلی در تمام مراتب تنزلات با اوهمراهست و چون عزت و الفت عشق را ذاتیست حکمت بالغه اقتضای آن کند که بتدریج درهر مرتبه ازمراتب تنزلات جمال کمال معشوق بقدرحوصله وقت ظاهر گردد (الا ـ مور مرهونة باوقاتها) تا نوبت بنقطه تمامی که غاية الغایاتست رسد اعنی کمال شعور و باتصال قوسین ظهور و شعور سیر دوری عشق تمام سر انجام گردد و این مرتبه خاتم عربیست علیه الصلوة والسلام که نشان برنبوت بدایت ونهایت قوس ظهوری بود ورتبت ولایت بدایت ونهایت قوس شعوری مصرع (درس دور اول آمد عین آخر)

واز اینجاست که در ملابس صور اوضاع شرعی نوعروسان حور اشعار حقائق معانی‌را بروجهی جلوه داده که صاحب نظران دیده باز ازغایت رقت و لطافت آن دقائق جمال شاهد مقصودرا اختیال تواند نمود

بیت

چو آفتاب نماید میان آب زلال درون پیرهن ازعین نازکی بدنش

لیکن بروفق اقتضاء وقت وسلوك طریق تدریج کشف آن حجب رقیقه موقوف ظهور مظهر موعود اعنی خاتم الولایة علی ابائه الکرام علیه الصلوة والسلام ماند تا آنزمان که بمیامن انوار ظهورش آفاق عوالم آفاق وانفس‌را که ظلمت ظلم دوبینی (ان‌الشرك لظلم عظیم) فرو گرفته باشد ازلمعات انوار

عدالت توحید که شهد الله انه لااله الا هو والملائکه واولی العلم قائما باالقسط بر گرداند کما قال صلعم یملاء الدنیا عدلا وقسطا کما ملئت جوراً و ظلماً و زمین قابلیت طالبان کنوز کمالات کامنه که در تخوم فطرت ایشان مخزون ومکنون است از کتم قوت ومکون بصحرای فعل وعیان اندازد وقیل الارض اخرجی خبایاك وآفتاب اسرار حقیقت از مغرب صورت شریعت رو برزند و روح الله از برای احیای اموات جهل وقمع دجالان صورت پرست از فلك چهارم که منبع فیض حیاتست فرود آید آنگاه زبان وقت فتوای این چند بیت مترنم گردد که

نظم

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان ولب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم بس حکایتها که‌از نهفتن آن دیك سینه میزد جوش
شراب خانگی‌ازترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانك نوشانوش

للمؤلف

ابوح بمن اهوی فما لذة الهوی وحق الهوی فی کتمه و اختفائه

و چندانکه زمان ظهور آنحضرت متقارب گردد تباشیر انوار حقیقت روز بروز ظهور و بروز بیشتر یابد و بینه صدق این دعوی برصحیفه احوال زمان مثبت است اگر کسی بدیده استبصار تحقق نماید که لطف قرایح وقرب استعداد اکثر ابناء زمان نسبت باابناء ایشان مترقی است و همم را بـهمم همین نسبت باز از میامن قرب زمان حضرت وراثت پناه صاحب الزمان بحکم (وللارض من کاس الکرام نصیب) اسرار معارف ازهرزمان سر برمیزند واز صوت اصلی حقیقت بحسب اختلاف اصوات قابلیات از هر طرفی صدائی میرسد

بیت

سر خدا که عارف سالك بکس نگفت درحیرتم که باده فروش‌از کجا شنید

لیکن چون کمال اشعار از خصایص نشأه خاتمیست وا یافتکان بیابان فنا دربیان حقایق انتهاج طریقت تشبیهاتی شعری نموده ازآن مقاصد عالیه تعبیر بمتداولات رندان خلیع العذر نمایند

بیت

بر چهره مخدره معرفت شرف نیلی کشید عاقبت از درج شاعری

تا بحدیکه بصورت بینان بی معنی آن اشارات عالیه برهمان امور خسیسه فرود آورند تا بقدر الوسع ملاحظه جانبی الکشف والکتم کرده باشند و ببرزخ جامعیت اوساط از عوائل اطراف التجا برده

نظم

فاوهمت صحبی ان شرب شرابهم به سرسری فی انتشائی بنظرتی
ففی حین شکری حان شکری لفتیة بهم تم لی کتم الهوی مع شهرتی

تعبیر بدیر مغان کنند نظر بانکه سالك در بدو حال که متوجه تکمیل نفس است خود را وحق را هردو نصب العین دارد از این روی که میخواهد خودرا بحق رساند و ازاین جهت مناسبت بامجوس دارد که قائلند بنور و ظلمت زیرا که ظلمت خود ونور حق هردو ملاحظه اوست و بهمین اعتبار طالب را گبر خوانند چنانچه در اشعار مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره باشد و بمثل این اعتبار گاه اورا ترسا خوانند چه بحقیقت خودرا وحق را وطلب و توجه خودرا هرسه اثبات میکند چنانچه نصاری قائلند بتثلیث ومقام عشق را میکده نامند نظر بانکه در آن مرتبه حکم تقید بخود و غیراز نشاه عارف مرتفع گردد و سالك را در آن مرتبه غلبه واستعلا برتمام مراتب حاصل آید

بیت

بردر میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و حقیقت را بمی تشبیه کنند نظر بلطف وسریان و تلون او بالوان اقداح اکوان

بیت

همه جامست و نیست گوئی می یا مدامست و نیست گوئی جام

واز این حیث عالم را جام خوانند و گاه حقیقت را باعتبار تجلی شعوری خاصه مینامند بنا برانکه نزد سلطان حقیقت احکام تقیدات وهمی وعقلی از دار الملك وجود عاشق بکلی مرتفع گردد

بیت

زیاده هیچ اگر نیست این نه بس که ترا دمی زوسوسه عقل بی خبر دارد ؟

و باین اعتبار دلرا جام گویند چه محل ورود این تجلی است همچنانکه قابل تجلی اولی اعیان عالمست و گاه صورت مثالی یا تعینی معنوی را که حقیقت در تجلی شعوری بآن ملتبس باشد واشعار شیخ فخر الدین عراقی قدس سره براعتبار اول جاریست و زبان نظم صاحب این غزل باعتبار دوم گویاست چنانچه در مطاوی شرح کلماتش بتفصیل خواهد پیوست

و بالجمله در هر مقامی بدقیقه مناسبتی اطلاق اسمی برمقصود نمایند و متیقظ صاحب توفیق را این اشارت در این باب کافی است ع

در خانه اگر کس است یك حرف بس است

اکنون نوبت آنستکه بیاری توفیق شروع درانجاز موعود رود و من الله الاعانة والتوفیق انه بتحقیق المطالب حقیق

بیت اول

درهمه دیرمغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده ودفتر جائی

اشاره بصورت وصف الحال خود و بیان راه ورموز راهروان طریقت مینماید که از جمیع علایق و رسوم متجرد میباید شد وآنرا مطمح نظر اعتبار نمیباید داشت و اگرچه مجاری عادات از جنس فضایل و کمالات محسوب افتد ع . بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

ومراد بدیر مغان چنانچه بیان رفت مقام طلب است و اثبات شیدائی خود را نظر بآنستکه طالب را حقیقت مطلوب معلوم نیست پس هایم وار در بیابان طلب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقة چه میجسته و دیگر انکه در مبادی طلب که نفحات جذبات الهی وزیدن گیرد سالك در خود انزعاجی یابد ونداند که از کجاست و ازاین جهت غالب احوال او در این مرتبه تحیر وواله باشد چنانچه متبصر تیز بین از ملاحظه کیفیت بدو وحی که نقله آثار حضرت رسالت پناه خاتم الانبیاء علیه وعلی سایر النبیین الصلوة والسلام روایت کرده اند این معنی منکشف گردد و خرقه کنایه از رسوم زهد است که حجاب بسیاری ازصورت پرستان شده آنرا وسیله استجلاب اغراض فاسده خود میدارند

بیت

ایدل بیا که ما به پناه خدا رویم	زآنچ آستین کوته ودست دراز کرد

ودفتراشاره بمرتبه ملائی است که سد راه بسی تیرگان میشود وباندك مایه ظنونی چند فاسد کاسد در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را درصورت بزرگان بمردم نمایند هیهات هیهات ما کل بیضاء شحمهٔ ولا سوداء لحمهٔ

بیت

گیرم که مارچوبه کنند تن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

پس مؤدای این بیت این باشد که : درهمه مراتب طلب همچو من سرگردانی آشفته حالی نیست که بکلی روی دل از همه جهت سوی مطلوب

آورده و درهر قدمی از علاقه آن علایق گذشته زهد و علم که مایه مباهات مردم میباشد هریك را در مرتبهٔ از مراتب سلوك مرهون بادهٔ معرفت گذاشته یعنی چنانچه شیوه بیخبرانست دیده بیدار وعجب بر آن گماشته

بیت دوم

دل که آیینه شاهی است غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رائی

نفس ناطقه را محققان قلب میخوانند و بالاتر از او جوهری قدسی اثبات میکنند وآنرا روح میخوانند وقوی که از نفس ناطقه بربدن فایض میگردد آنرا نفس مینامند چنانچه قلب برزخ باشد میان روح و نفس و از جهة تقلب بین الطرفین اورا قلب میگویند چنانچه از فحوای کلام هدایت نمای غوایت زدای خاتم عربی علیه و علی آله افضل الصلوات المصلین معلوم میشود حیث قال صلی الله علیه وآله ـ القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء

واز این جهت است که گاه ریاض قدس را جولانگاه همت سازد وبرفراز ذروهٔ علیین برمقدسان ملاء اعلی سر مباهات بر افرازد وگاه بخضراء دمن مستلذات طبیعی سر فرود آورده بابهایم و سباع مشارکت نماید وخودرا از اسفل السافلین فروتر اندازد

بیت

گاه بسارنك و گاه بیرنگم اینچنین زد حکیم نیرنگم

و پوشیده نیست که نفس ناطقه در ذات خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست و صفات جوهر و کمال استعداد مستدعی آنستکه تمامت حقایق الهی و کیانی چنانچه هست نماید لیکن از رهگذر خاك نشینان قوای جسمانی غبارآلوده کدورات اوهام و ظنون میگردد وجمال شاه حقیقت نمی نماید پس وظیفه سالك آنستکه خود را در قدم مردی اندازد که بمصقل

ریاضات ومجاهدات و آداب شعایر شرعی ونوامیس الهی دل اورا که آیینه چهره نمای شاه حقیقت است از الواث کدورات بدنی پاك گرداند تاجمال مقصود رخ نماید چنانچه مضمون بیت بآن گویاست و وجه ارتباط بسا بیت سابق همانا ازطی این بیانات مبین گشت این وجهی است ظاهر که در بادی الرای پیش نظر متبصر دیده باز میآید واگر ناظر در آن از حکمة رسمی باشد بااو بزبانی که مناسب مذاق اوست قصه کمال مرتبه ثالثه ازعقل نظر بازی نماید که آنرا عقل مستفاد خوانند ونزد ایشان کمال مطلق است اعنی اتصال بمبادی عالیه ومشاهده صور علمی در ایشان اداء نماید چنانچه بر ممارسان این صناعت پوشیده نخواهد بود . واگر از اهل ذوق وافی وشرب صافی باشد واز مراحل اوهام وخیالات گذشته یك لحظه درذی طوی مطاوی این مقام توقف نماید و نعلین تقلیدات نقلی و تسویلات عقلی که پای قابلیت بسی طالبانرا آبله زده شکوك واوهام کرده از سلوك طریق تحقیق بازمیدارد خلع نماید . همانا که شجره طیبه این نظم نفیس از انوار حقایق علیه فایز گردد چه پوشیده نیست که پوشش که جمال وحدت را از نظر ادراك انسان واقع میشود از آن قبیل است که قلب انسانی کـه صورت فیض اقدس وظل قابلیت اولی واقع است بنهایت قابلیت متصف است وکمال قابلیت تقاضای آن کند که باهر مرتبهٔ از مراتب ممتزج باشد وبرنك احکام و آثار آن منصبغ گردد لاجرم این معنی مقتضی آن شد که آدم معنوی کـه نفس ناطقه است از اعالی سماء صرافت وحدت ذاتی خود باداني ارض تکثر وتعدد وقوای جسمانی و مشاعر ظاهره وباطنه حیوانی تنزل نماید و برنك هریك از آن برآید بنا براین در هر موطنی از مواطن بحکمی از احکام متصف گردد وازهر روزنی از آن روازن نوری دیگر از انوار جمال معشوق مشاهده

نماید و ازاینجا بتمویه کثرت اوصاف از تحقق بوحدات ذاتی باز ماند

شعر

واظنها نسیت عهوداً بالحمی و منازلا بفراقها لم تفجع

پس مکشوف شد که غبار احکام وآثار قوای بدنی آیینه دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب میدارد چنانچه شان آیینه غبار آلود باشد که عین واحد درو متکثر ومتحری نماید ورفع این غبار جز بصحبت محققی کامل نتواند بود چه کارصحبت دانا دارد چنانچه سلطان العارفین والعاشقین برهان المحققین من السابقین واللاحقین سباق مضمار الطریقه دراك غایات الحقیقه الذی لم یسمع مثله الا دوار ولم یر من یدانیه عین الزمان فی الاعصار ترجمان مصاقع القدس قهرمان مرابع الانس آیة الله العظمی و کلمة العلیا امام الائمه الیقین مالك ازمة الحق المبین نور حدقة الشهود نور حدیقه الوجود لسان الهدایه الجلیه المصطفویه بیان الولایة العلیه المرتضویه اوحد الا وحدین وار شد المرشدین اوحد الدین عبد الله بلیانی قدس الله روحه ولاحرمنا فتوحه در آخر رساله دایره میفرماید ومن لایعرف لایعرف الا بصحبة شیخ مرشد و استاد کامل . وهمه دان همدانی دربعضی رسائل میگوید لعلك یقول فما السبیل الذی یجب علی العامل سلوکه حتی تمکن من الایمان بالنبوة فاقول سبیله سبیل من لاذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق حتی یحصل غرضه

ودر جای دیگر از همین کتاب میگوید نعم المعین المطالب علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق و مجالستهم وخدمتهم من صمیم القلب واعنی باهل الذوق اقواماً طهروا بواطنهم عن رذائل الاخلاق حتی فاضت علیها من الطاف الحق مایستحیل عنه العبارة و هم القوم کل القوم لایشقی بهم جلیسهم وقلما یخلوا بقعة من البقاع منهم

و در فصلی دیگر متصل بهمین میگوید السعادة کل السعادة للطالب ان یتضرع بکلیة روحه وقلبه لخدمة و اصل منهم فنی فی الله و مشاهدته حتی اذا فنی عمره فی خدمته احیاه الله حیوة طیبة لیس منها مع العلماء سوی اسم ورسم

عرض از تبرك بنقل این کلمات هدایت سمات باآنکه در بدو شروع مخمر خاطر آن بود که بسوانح وقت اکتفا رود مجرد استشهاد درین مبحث نیست بلکه در ضمن آن رمزدان تیز هوش را که روی سخن درین رساله بسوی اوست فواید دیگر مترقب است ع (آنکس است اهل بشارت که اشارت داند) ودور نیست که اگر بی بصران قاصر نظر که آیینه بصیرت ایشان غبار آلود مصطلحات رسمی شده باشد حقایق این معنی را که نزد مردم بینا أظهر من الشمس است ملاحظه نتوانند نمود وخفاش وار بتاریکستان حجب آن عقود جعلی که بدست خیال ووهم از نقص تقلیدات گذشتگان بهم نهاده اند گریزند و دیده فرو بسته زبان طعن بگشایند لکن علی بجب القوی من معادنها

بیت

سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر در کنارم بنشانند سهی بالائی

مقرر است که طلب بی شوق متصور نیست چه در محل خود متبین شده که حرکت ارادی یا برای جذب نفع است و تحصیل امری مطلوب یا از برای دفع ضرو مباعدت از امری مهروب و برهردو تقدیر تصور آن امر بیدانستن نفع یاضر آن نمیتواند بود وبعد از داستن تا در نفس میلانی بجلب نفع یادفع ضر بیدا نشود که آنرا شوق میگویند ومتشعب میشود بشهوت که میل بجلب ملایم است و غضب که میل بدفع منافر بروجه غلبه است حرکت

متصور نیست و بعد از ان تا اراده جازمه بر آن مترتب نگردد حرکت بصدور نه پیوندد وهردانا برجوع نحوه وصدق این مقدمات دریابد پس مبادی حرکت اختیاری چهار چیز باشد اول علم یعنی دانستن آنچیز و تصدیق بنفع یا ضر آن ودر السنه ارباب تحصیل آنرا تصور بوجه ما وتصدیق متبع بفایدة ما گویند وبحقیقت درهر دو صورت آن حرکت مقصودة صفت نفع معلوم است اگرچه نفع درصورت غضب دفع مضرتست که برآن امر مهروب منه مترتب است دوم شوق بسوی آن یا بسوی دوری از آن و بحقیقت در هردو صورت شوق بحرکت مقصوده است سوم اراده که عبارت است ازعزم جزم بر تحصیل آن وآن را اجماع گویند و بعضی اراده را مبدأ علیحده ندارند بلکه نزد ایشان عبارت است از تاکد شوق وچون تحقیق آن از وظایف کتب حکمة است ودرشواکل الحور فی شکل هیاکل النور که از مساعدت زمان اتمام آن مترقب است والامر کله بید الله وما توفیقی الا بالله تنقیح آن بروجهی رفته که متفطن لبیب را بعد از احاطه بر آن مقدمات درین مطالب هیچ مجمجهٔ نماند درین مقام بقدر ضروری اکتفا میرود چهارم قوه محرکه که توانائیست واین مبادی مترتبند باین ترتیب مذکور چه ازعلم شوق خیزد و شوق اراده انگیزد وبروفق اراده قوه محرکه در تحریك عضلات آویزد و معانی این امور در متعارف اهـل تحقیق قریب است بهمین معانی چه اراده نزد ایشان عبارت از آنست کـه عزیمت بالکلیه متوجه مطلوب دارند و خواطر مخالفت بالکلیه دفع نمایند وشوق عبارت است از انکه سالك را درد طلب مستولی گردد بروجهی کـه جز بوصول ساکن نشود و این دو معنی پس قریبند بآن دومعنی عرفی پس محقق شد کـه طلب بی شوق صورت نمی بندد و هرچند

شوق بیشتر باشد اراده و عزیمت منبعثه از آن راسخ تر باشد واین قضیه ایست وجدانی پس در صدق طلب کمال شوق ضروریست و شوق عبارتست از میل بامری محبوب غیر حاصل و مفارقت از محبوب مستلزم سامة و حزن است که گریه از لوازم آنست از این جهة تعبیر از کمال شوق بتواتر گریه نموده لوالدی قدس سره

بیت

دعوی عشق میکنی ناله و آه زار کو لاف طلب چو میزنی سوزش درد کار کو

ومراد بسهی نالا مطلوب حقیقی است که اعلی مطالب است ودرطی این وصف الحال اشارت مینماید بآنکه درصدق طلب کمال شوق ضروریست والله نعم اعلم

بیت

کشتی باده بیاور که مرا بیرخ دوست گشته هر گوشه چشم ازغم دل دریائی

پس معنی این بیت قریب است به بیت سابق چه غرض اظهار کمال شوق است بمطلوب که مستلزم کثرت بکاء است چنانچه سابقا مبین گشته و چون تجلی شعوری که درین سیاق بباده اشاره بآن رفته بی وساطت صورت مثالی که آن بمنزله صوان وظرف است جز اعیان اهل عیان زمان را متصور نیست ودر مبادی احوال که هنوز غواشی احکام کونیه بکلی از پیش دیده بصیرت طالب مرتفع نشده وغین حجب صفات از پیش عین وحدة ذات منقشع نگشته شهود محض برصرافة بیرنگی و محوضت اطلاق میسر نگردد بلکه بملابس تعینات معنوی و تقییدات مثالی متلبس گشته طالب صادق را رخ نماید

بقیه دارد

آثار باستان

عثمان مختاری

گره زده سر زلفین و بر نهاده بگوش　　　چوصد هزار نگارم درآمد ازدردوش

خمار ناك بچشم و بلب خمار شكن　　　شراب خوی طبع و بسر سماع نیوش

عمادی شهریاری

عاشق و باده نوش باید بود　　　می خور وجان فروش باید بود

مست و هشیار پیش دوست یکیست　　　پیش دشمن بهوش باید بود

ای زلف ورخت سپهر واختر　　　وی روی ولبت بهشت وکوثر

از دوستی رخ تو ما را　　　ایدر غم تو بسوی ما در

مارا چه ازین که هر کسی بد بیند　　　هرعیب که درما بود او صد بیند

ما آینه ایم وهرکه بیند رخ ما　　　هرنیك و بدی که بیند ازخود بیند

رشیدی سمرقندی

تو وزیری ومنت مدحت گوی　　　دست من بی عطا روا بینی

تو وزارت بمن سپار ومرا　　　مدحتی گوی تا عطا بینی

قبول و رد تو سود وزیان بنده بود　　　زمدح بنده نه سودست مرترا نه زیان

مرا ز گفتن مدح تو جاه باشدوعز　　　تراشنیده همانست و ناشنیده همان

ای چون گل سرخ دستمال هر کس　　　چون دیده نرگس نگران درهرخس

مانند بنفشه سر نکونی بهوس　　　چون لاله زتو رنك بکار آیدوبس

مجد الدین محمدالنسوی

در پیش تو گر بگریم ای دلدارم تاظن نبری که از تو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکو نیست درچشم من آمد آب از آن می بارم

در مجلس تو هر که دمی ساغرزد پا از شرف قدر براوج خور زد
بادست تو بسیار بکوشید شها دریا چو توان نداشت کف برسرزد

حادثی مروزی

یارب من تشنه جام خون چند کشم بار ستم طاس نکون چند کشم
ازبهر دولقمه نان که هم داده تست من منت هرنا کس و دون چند کشم

عتیقی سمرقندی

دوش زسودای تو هیچ نکردیم خواب دیده زبیحاصلی نقش تومیزد برآب
رفتی و آرام وخواب رفت زما تاد گر خواب کی آید بچشم تاتو کی آئی بخواب
بیتو نیابم حیات گردوجهان جان شود روز نگردد شبم بیتو بصد آفتاب

عمادی

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تابرلب تو بوسه زنم چونش بخوانی

عتیقی

هوا جان گردد اول از لبانش که تا گنجد درآن شیرین دهانش
ولی نی نی که بوسه در دل آرند میانه تا کنار امید وارند
بصد جان حامله باد بهاران چو گاه بوسه انفاس نگاران
چومیشد سرو پیشش سجده بردی چو می آمد گلش در پای مردی
فروغش گرنه بینائی ربودی نظرزان روی نازك خون گشودی
شراب از جان خوشخویان سبکتر پیاله از دل عاشق تنکتر

شرف الدین علی یزدی

ود برافراخته و چهره بر افروخته — کار خود ساخته و خرمن ما سوخته

تا نیابد خبر ازروی تو غیرازغیرت — همه را دیده فرو بسته ولب دوخته

حکیم کسائی مروزی

نو بهار جهان تازه گشت وخرم گشت — درخت سبزعلم گشت و باغ معلم گشت

سیم نیمشبان جبرئیل گشت مگر — که بیخ وشاخ درختان خشك مریم گشت

ابو محمد ابن محمد الرشیدی السمرقندی

ر یاد تو بیتو این جهان گذران — بگذاشتم ای یاد تو از بیخبران

ست از همه شستم و نشستم نگران — چون بیتو گذشت بگذرد بی دگران

لامعی گرگانی

وشن تنی بخوبی همچون لطیف جانی — تازان چو زاد سروی خرم چو بوستانی

زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش — ضد میان سرینی ضد سرین میانی

توان دهانش دیدن ازلطف تا نباشد — ازلفظ او دلیلی از خنده تر جمانی

رجایگه که بوسی ز اندام او بخوبی — گوئی نهفته دارد در زیرآن دهانی

عسجدی

گر بدی آنکس که زی توام بفکندی — خویشتن اندر نهاد می بفلاخن

قوامی خوافی

ه گونه شکفت گل درین روزی بیست

صد گله بباغ آمدو یك روز نزیست

ر رغم من و حال خود و کار جهان

دیر آمدو زود رفت و خندید و گریست

احمد بن مؤید نسفی

مايد همی مدح من نزد هر کس — چو طاوس در خانه روستائی

بهاء الدین کریمی سمرقندی

زین چرخ دراز مدت کوته رای راهیست دراز پیش ومن کوته پای

بی هیچ درازو کوته ای ملك آرای من کوته را دراز گوشی فرمای

تفکر از پی معنی همی چنان ساید که ازمسام دل و دیده جوی خون راند

شتاب نیك نیاید درنگ به در نظم هرانچه زود بگویند دیر کی ماند

شرف الدین

آنکه در رزم نوك نیزه او کام افعی چرخ میخارد

کوه خارا سبك عنان گردد گر رکاب گران بیفشارد

سبل از روی دیده بر گیرد بسهامی که دیده نا زارد

جمال الدین نقاش

امشبی کز عمر خود دز دیده ام ساقیا روشن کن از می دیده ام

خرمیها دیدم از می در جهان از که دیدم آنچه از می دیده ام

ابوبکر بن محمد الواعظی بلخی

بعقل کار کن ارعاقل و خرد مندی چونیکنامی خواهی ببد چه پیوندی

خدای عز وجل برتو هرچه نپسندد روا نباشد بر خویشتن تو بپسندی

ترا که زار بباید گریست برتن خویش ندانم ازچه قبل شادمان همی خندی

نه از زمانه بگشت زمانه خشنودی نه از خدای بداد خدای خرسندی

اسیر نفس چنین و قرین دیو لعین ازاین دودشمن ناکس همیشه دربندی

ذلیل آزو نیاز و قرین حرص واملی رهین و بنده مال و عیال و فرزندی

مکن تفاخر اندرجهان براهل جهان پدید باشد آخر که ازجهان چندی

تو بندهٔ و تورا بنده وار باید بود نکو نیاید از بندگان خداوندی

دودمان علوی

ترجمه طاهری شهاب

نموده وشکست یافت و بیشتر از دیالم که با او بودند در این شکست کشته شدند و پاد شاه گیلان کاکی وامیر دیلمان فیروزان هردو کشته گردیدند وسید منهزما بگیلان پناهنده شد وتمامی طبرستان در حیطه تصرف سامانیان بماند تامحمد بن هرون از اسمعیل روی گردان شد و به سید پیوست .

سید دیگر باره روی بطبرستان نهاد ، اصفهبد شهریاران باذوسپان (۱) وملك الجبال اصفهبد شیروین بن رستم باوند وبرادر زاده او پرویز فرماندار لارجان از طرف اسمعیل بجلوگیری سید پیش آمدند ومدت چهل شبانه روز جنگ نمودند عاقبت سید فاتح گردید و سامانیان بهزیمت تا ممطیر (نام قدیم شهر بابل) برفتند وسید بعد از چندی از طبرستان بگیلان رفت ولی سامانیان همچنان دست از طبرستان بر نداشته وبا همراهی اصفهبدان دراینخاك مسلط بودند . سید ناصر مدت چهارده سال در گیلان باشاعه علوم مشغول بود واشعار بسیار نیکوئی دارد که بهتر از همه مراثی شهادت داعی میباشد .

---

(۱) - باذوسپان - کلمه مرکبست از بات - کست - پان - یعنی ازرك وسردار نگاهدارندگان بخش وپاتکستپان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان و معرب آن فاذوسفان شده‌است

(مترجم)

انزوای سید تازمان فرمانداری محمد بن صعلوك که از جانب سامانیان بجای ابوالعباس احمد بن نوح به آمل ورویان آمده بود طول کشید .

مردمان فجم ومزر با گروهی از گیل و دیلم پیش سید رفتند و بگرفتن طبرستان اورا تشویق نمودند . سید متوجه طبرستان شد وپسر خود ابوالحسین احمد را برویان فرستاد واو حکمرانی را که در رویان از طرف سامانیان وموسوم به مسیهم بود بیرون کرد و سید ناصر بکلار رفت اصفهبد کلار بدو بیعت کرد و از آنجا به کوره شیر آمد وپس از آن بچالوس رفت وپسرعم خود سید حسن بن قاسم را بمقدمه فرستاد تاچالوس را از دست محمد بن صعلوك مستخلص گرداند محمد بن صعلوك باپانزده هزارمرد درموضع (بورود) جنگ کرد سید حسن مردانگی نمود و صعلوك را منهزم ساخت ودر اینجنگ مشهور است که در اثر پافشاری سید حسن بقدری مرد کشته شد که خون دردریا رفت وحصار چالوس بتصرف سید درآمد وسید ناصر بعد از دو روز بآمل آمد و بمنزل حسن بن قاسم نزول نمود فتح چالوس در جمادی الاخر سال ۳۰۱ هجری اتفاق افتاد .

ناصر باخلق بطریقه عدل وانصاف رفتارمی‌نمود چون خبرفتح ناصر الکبیر به بخارا نزد احمد بن اسمعیل سامانی مشهود گشت باچهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد ولی در راه غلامانش براو

غدر کرده سرش را بریدند و موفق نگردید بطبرستان بیاید (۱) اصفهبد شیروین ملك الجبال باناصر آشتی کرد وکار فرمانداری سید بالا گرفت وکارهای پادشاهی و ملك داری را به سید حسن بن قاسم المشهور بداعی الصغیر واگذاشت و اورا فرزندان صلبی خود ترجیح نهاد وبسبب نیکو سیرتی وعفت وصلاح میل مردم نیز به حسن بوده پسر ناصر الکبیر سید ابوالحسین احمد المعروف بصاحب الجیش درحق پدر خود راجع به بی التفاتی او در تربیت پسرانش

(۱) ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی (۲۸٦-۳٤۸) مولف تاریخ بخارا در اینخصوص مینویسد : چون ازشکار بازآمد (مقصود امیرشهیداحمدبن اسمعیل السامانیست) قاصدی آمد و نامهٔ آورد از ابوالعباس امیر طبرستان نامه برخواند نوشته بودکه حسین بن علاء خروج کرد و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت و مرا بضرورت میباید گریخت امیردلتنك شد وبغایت غمناك شد ودعاکرد وگفت بارخدایا اگر این ملك ازمن خواهد رفتن مرا مرك ده .... الخ - در ملخص ازتاریخ طبرستان ابن اسفندیار (انگلیسی) اسم ابوالعباس درموقع صحبت ازحکامی که در اوایل عهد سامانیان بطبرستان فرستاده شده اند در محلی عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد (صفحه ۱۹٦) و درجای دیگر فقط احمد بن نوح (صفحه ۱۹۸و۱۹۹) نگاشته شده است و ظاهراً صاحبان اسامی مذکور دو نفر هستند ولی دارن گویا اختلاف اسم محمد و احمد را حمل بخطای نساخ نموده و صاحبان آن دو اسم را یکنفر حساب کرده و بحسب ظاهر ابوالعباس احمد بن نوح سامانی بایستی عموی ابوالعباس عبد الله بن محمد و پسر عموی اسمعیل ابن احمد پادشاه سامانی باشد .

در روضة الصفا نیز فقط ذکر ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح میرودکه دوبار درعهد احمدبن اسمعیل فرمانداری طبرستان یافته است . درکتاب العبر وديوان المبتداء و الخبر- تألیف عبدالرحمن بن خلدون هم نصب ابوالعباس بحکومت هردوبار ازطرف احمد بن اسمعیل نوشته شده و نام ابو العباس هم احمد عبد الله بن محمد بن نوح مذکور است (چاپ مصر سنه ۱۲۸٤ - جلد ٤ - صفحه ۳۳۷) . مترجم

وترجیح حسن بن قاسم شعری لطیف سروده ومراتب امررا بطور شکوائیه بیان نموده است .

ناصر الکبیر حسن بن قاسم را بجانب گیلان فرستاد تاملوك گیلان را برای اظهار طاعت بآمل آورد زیرا که پادشاهان آن ناحیه ازوی آزرده خاطر بودند وسبب این بود که در ابتدا مالی چند ازایشان گرفته بود ودر اداء آن مسامحه مینمود چون حسن بن قاسم بگیلان آمد (هروسندان بن تیدا) و(خسروفیروز بن) جستان و (لیشام بن وردازاد) باملوك وامراء دیگر باتفاق برحسن بیعت کردند وشرط نمودند که ناصر الکبیر را دستگیر وآن قبولات ازو بستانند چون بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد وپیش ناصر نرفت ، ناصر الکبیر از اینواقعه بترسید وبر استری نشسته از راهی دیگر خواست که بپایدشت رود حسن بن قاسم آگاه شد واورا بآمل باز گردانید واز آنجا به قلعه لارجان فرستاد ، لشکر حسن ابن قاسم در سرای ناصر افتادند وتمامی اموال وحرم اورا بغارت بردند حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد تاحرم ناصر را بازستاند ولی نتوانست واورا ازاسب فرود آوردند وجنگ بزرگی شروع گردید مردم آمل لشکرناصررا ملامت کردند که شما چه قومید که باامام و پیشوای خود چنین کار میکنید بدتر ازشما در دنیا کسی نباشد ولیلی بن نعمان بامردم شهر بمنزل حسن بن قاسم رفت واورا جفاها گفته تا بالاخره انگشتری از او بزور بگرفتند

و بلارجان فرستادند وناصر الکبیر را باز آوردند و حسن بن قاسم سوار شده وتا میله به پیشواز ناصر رفت ناصر با او هیچ تغیر نکرد و گفت عفو کردم و اجازت داد که بگیلان رود بعد از مدتی ابوالحسین بن احمد بن ناصر شفاعت حسن بن قاسم را پیش پدر کرده واورا بآمل باز آورد وحسین بن احمد دختر خود را بدو داد وفرمانداری گرگان را بدو سپرد و ابوالقاسم جعفر بن ناصر برادر خود را با او بفرستاد و ایشان هردو در گرگان بودند تاآنکه ترکان در اثر بد رفتاری ابوالقاسم جعفر برایشان بشوریدند و ابوالقاسم جعفر حسن بن قاسم را بگذاشت وخود بساری آمد حسن ابن قاسم در قلعه کجین واقعه در حدود استراباد پناهنده شد و ترکان بمحاصره آنقلعه مشغول شدند چون فصل زمستان بود بسیاری از مردم قلعه را سرما دست و پای ببرد واین قلعه از زمان شاپور ذوالاکتاف تا عهد شاه مازندران اردشیر بن حسن باقی بود حسن بن قاسم باتنی چند از قلعه بیرون شد و برای انکه بدست ترکان نیفتد خود را برصف ایشان زد ویك دونفر را بضرب شمشیر بدونیم کرد ومنهزماً به پیش ناصر الکبیر شد که در اینموقع ترك پادشاهی گفته و درآمل بمدرسهٔ که عمارت کرده بود والحال مقبره اوست ساکن و بامردم بطریق شرع رفتار مینمود تا اینکه در ٥ شعبان سال ٣٠٤ هجری بجوار حق پیوست .

الداعی الصغیر حسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن

حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبـد الرحمن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المومنین علی علیهم السلام . پس از فوت ناصر پسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش حسن بن قاسم را بنزد خود بیاورد واز آنجائیکه خود امامی مـذهب بوده و بمذهب او دعوت امامت جایز نبود امور پاد شاهی را به حسن بن قاسم سپرد .

داعی حسن سیدی نیکو سیرت وازهمه سادات بعدل وانصاف مشهور تر بود و مردم طبرستان درهیچ عهدی چون زمان پادشاهی وی راحت ندیده بودند .

ابوالقاسم جعفربن ناصر از تفویض امور پاد شاهی به حسن دلگیر وبرای بدست آوردن تاج وتخت موروثی از برادر روگردان وبه ری نزد محمد بن صعلوك رفت واز او امداد خواست وبالشگری انبوه بآمل آمد وخطبه وسکه بنام صاحب خراسان کرد وشعاررا علم سیاه گردانید ، داعی الصغیر به گیلان گریخت ومدت هفت ماه در آنجا بماند واز مردم خراج بسیاری گرفته و لشگر گیل و دیلم را باخود همراه نموده به آمل برگشت و به مصلای شهر برای خود خانـه ساخت وبـه همه سادات دستور داد آنجا خانه سازند تازحمت مردم شهر نباشد .

اصفهبد شیروین ملك الجبال و اصفهبد شهریار با او آشتی

نمودند ولی ابوالحسین احمد ازاو بر گردید وبه گیلان رفت واهل خراسان لشگر کشیده بطبرستان آمدند .

داعی الصغیر از هردو جانب نا ایمن شده و پناه به اصفهبد برد و اصفهبد داعی را بگرفت وبند برنهاد و به ری پیش علی بن وهسودان که از طرف المقتدر بالله خلیفه عباسی فرمانداری میکرد فرستاد وعلی داعی را به قلعه الموت در زندان فرستاد تا آنکه علی بن وهسودان کشته شد وداعی اززندان الموت بگریخت و به گیلان رفت در اینموقع ابوالحسین و ابوالقاسم پسران ناصر الکبیر بالشگر گیل وديلم بگرگان رفته بودند وچند نوبت باترکان جنگ کردند داعی الصغیر در اینمیانه ناگاه لشگری فراهم نموده و به آمل آمد و ازآنجا بساری وبعد از آن غفلتاً باسترا باد بسرهردو پسر ناصر در آمد و آنهارا باندك زمانی منهزم و گروه بسیاری از بزرگان گیل وديلم را بکشت که از آنجمله استندار هروسندان بن تیدا بود . ابوالقاسم جعفر به دامغان متواری وازآنجا به ری رفت واز ری عازم گیلان شد .

داعی کس پیش ابوالحسین فرستاد که من بنده توام وپادشاهی را تو بمن سپردی مرا باتو دشمنی نیست برادرت ابوالقاسم مزاحم من میشود وحاضرم باتو صلح نمایم .

حسین مسئول داعی را اجابت نموده وهردو باهم مدتی در گرگان بودند وجنگهای بسیاری باترکان کردند درآخر ابوالحسین

بگرگان بنشست وداعی بآمل آمد ومدتی طبرستان بدین ترتیب در فرمان او بود .

داعی در آمل مدارس عدیدهٔ بنا کرده و علما و فقهارا از جوانب پیش خود خواند و با آنها بمناظره میپرداخت و بعضی از ایام هفته را اختصاص برسیدگی امور پادشاهی و اعمال فرمانداران خود داده بود .

بعد از مدتی ابوالحسین ناصر از داعی روگردان شده وکس نزد برادرش ابوالقاسم به گیلان فرستاد تا بالشگر خود بصوب آمل بیاید وخود نیز لشگر برگرفت و بمصلی آمل آمدند وهردو برادر متفقاً باداعی جنگ کردند داعی تاب مقاومت نیاورده بگریخت وناصران در آمل بنشستند وبر مردم ظلمها کردند تا انکه ابوالحسین ناصر در ذی القعده سال ۳۱۲ هجری درگذشت ومردم برابوعلی محمد ابن الحسین احمد بیعت کردند واو شخصی باجلادت بود .

ماکان بن کاکی ـ امیر گیلان که پدر زن ابوالقاسم جعفرعموی ابوعلی ناصر بوده دختر زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم را برگرفت وبآمل آمد وابوعلی ناصررا گرفته برگرگان فرستاد و تاج پادشاهی را برسر اسمعیل گذاشت وابوعلی ناصر درگرگان خدمت ابوالحسین بن کاکی برادر ماکان بود تادرشبی که مجلس لهووشرب آراسته بودند ابوعلی ناصر عربده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکی زد وشکمش را بشکافت ومردم را بــه بیعت باخود همرا

نمود و در گرگان بفرمانروائی بنشست واو باد شاهی مطاع بوده و روزی در میدان گوی بازی از اسب درافتاد وجان سپرد و گنبدش درنزدیك گور داعی محمد بن زید در گرگان میباشد .

پس از او مردم بر برادر او ابوجعفر بیعت کردند ووی چندی فرماندار بود تاآنکه ماکان بن کاکی به رویان درآمد و باداعی موافقت نمود داعی به پشتیبانی او قوت گرفت واسفار بن شیرویه را که ازجانب ابوجعفر ناصر درساری بوده و اصفهبدان با او یکی شده بودند ضعف حال داعی درآمل معلوم شد با اصفهبدان متفق شده برای ازبین بردن داعی بآمل تاختن آورد وداعی حسن بن قاسم با پانصد مرد در بیرون شهر با اسفار بجنگ مشغول شد ولی در این مصاف انگروه از داعی بر گشتند .

داعی بترسید وباتنی چند از خواص روی بشهر نهاد برمقدمه لشکر اسفار مرداویج بن زیـار خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی اورا در گرگان در جنگ ناصران کشته بود مرداویج بخونخواهی خال خود درپی داعی بیامد و زوبینی بر پشت او زد وویرا بکشت قتل داعی الصغیر درسنه ست عشر و ثلثمائه و مدت خروج او تامرگش ۱۲ سال بود .

داعی الصغیر را در محله علی آباد درخانه دخترش دفن کردند میان ماکان و ابوجعفر ناصر مخالفت پدید آمد ابوجعفر بلارجان آمد ماکان براو زد و ویرا با جمعی انبوه در ولارود بکشت

وملك را دوباره به اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر بداد . مادر ابوجعفر ناصر خدیجه بانتقام خون پسرش بوسیله دو نفر کنیز که اسمعیل فریفته بآنها بود با نیشتر زهر آلود در موقع فصد اسمعیل را مسموم نمودند .

خانواده ماکان کاکی ـ خانواده کاکی در ناحیه اشکور گیلان فرمانروائی داشتند در بادی امر در تسخیر طبرستان بسادات کمکهای بسیاری مینمودند اما کمی بعد خود شان در این ناحیه باستقلال فرمانروائی یافتند کاکی بن نعمان اولین پاد شاه دیلم و اشکور است که در نتیجه شجاعت ونیرومندیش تاحدود ری را متصرف ودر قلمرو کشور خویش درآورد .

امیر کاکی وامیر فیروزان که هردو از پسران نعمان هستند در جنگ فالاس درموقع شکست ناصر الکبیر بدست قشون سامانی بسال ۲۸۹ کشته شدند .

باری لیلی بن نعمان ازطرف ناصرالکبیر بفرمانداری گیلان منصوب وبعد از مدتی بفرمانداری ساری برقرار و در سال ۳۰۸ بر ناصر یاغی گردید .

شیرج بن لیلی هم ذکرش در تاریخ ظهیر الدین مرعشی مفصلا مرقوم است .

ماکان بن کاکی ـ از طرف ابوالقاسم جعفر بفرمانداری گرگان منصوب وپس از مرگ ابو علی محمد ، ماکان خود را به

حسن بن قاسم پیوست و پس از کشته شدن حسن بدست مرداویج وتسخیر آمل بدست اسفار بن شیرویه ماکان همچنان به امورمازندران مداخله میکرد وسعی مینمود که نفوذش را دراین سرزمین مستحکم سازد وبالاخره موفق شدکه در اثر قتل ابوجعفر خواهر زاده خود اسمعیل را بجایش درطبرستان منصوب بدارد .

حسن بن فیروزان پسر عم ماکان بود ودرموقعیکه وشمگیر ازکار تنظیم عراق پرداخت برای بیرون کردن ماکان ازطبرستان یکدسته از قشون خود را بجنگ او فرستاد ماکان تاب مقاومت نیاورده بگرگان فرار نمود ومدت چهار سال بعد از متواری بودن ماکان در گرگان درسال ۳۲۸ هجری وشمگیر اورا بخدمت خود خواند وفرمانداری گرگان را ازطرف خود بدو داد ویکسال بعد شخصاً عازم مازندران شد ودر نزدیکی اسحق آباد ساری غفلتاً گرفتار قشون سامانیان شد ودر اواین حمله فرارکرد ماکان و اسفاربن شیرویه متفقا برری و تمامی ما زندران مسلط شدند ولی بدست مرداویج بن زیار که درخدمت اسفار میزیست کشته شد و مرداویج شخصاً مؤسس دود مانی بنام آل زیار گردید که بر بیشتر از نواحی اینخاك وایران مسلط شد ومصمم به بر انداختن خلافت عباسی بود که بدست غلامان ترك خیانتکارش درحمام مقتول شد .

حسن در موقع مرك ماکان فرماندار ساری وریاست قبیله کاکی را بعهده داشت واز فرار وشمگیر از جنك سامانیان فهمید که شخصی

ترسو و از جنگ روگردان است از اینرو قیام بشورش نموده و علم استقلال برافراشت ووشمگیر را از ساری بیرون کرد وشمگیر به گرگان متواری شده وبعد ازچندی بالشکری انبوه بعزم سرکوبی حسن بمازندران آمد وطبرستان را مجدداً فتح نمود ، حسن خودرا به برادر ماکان ابوجعفر که در گرگان میزیست پناهنده ساخت وشمگیر حسن‌را بجنگ با خود دعوت نمود ولی از تاریخ ۳۳۷ هجری ببعد دیگر ما را آگاهی درستی از چگونگی وقایع اتفاقیة بین وشمگیر وحسن در دست نیست . دختر حسن مادر فخرالدوله بویه بود وپسرش ناصر فرمانداری قومس را داشت در سال ۳۷۱ ببدترین وضعی این شاهزاده (ناصر) را دیالم از پیش خود دور کردند واو خود را با گروهی ازسپاهان بآمل رسانیده وباین شهر حمله برد ولی موفق بمنظور خود نشده واز فرمانداری بویه‌ها مطرود شد پس از آن بخدمت مجد الدوله بویه پیوست واز آنجا درجرگه ملازمین سلطان محمودغزنوی داخل شد ومحمود بخشداری دوناحیه بیار وخومند را بدو سپرد واو در اثر عدم رضایت بدین شغل ترك منصب محمود را نموده وبه ری آمده وباعدهٔ ازهمراهان خود با مجد الدوله بویه مشغول زدو خورد شد تا اسیر و به زندان قلعه (استوناواند) زندانی گردید واز این ببعد از زندگانی وی آگاهی درستی در دست نیست .

فیروزان بن حسن بن فیروزان ـ فرمانداری دیلم در سال

٣٧١ بدو مفوض بوده و با تجهیز یك قشون زبده بممانعت قابوس وگرفتن گرگان عازم شد وبدست اسپهبد شهریار بسال ٣٨٧ شکست یافت وقابوس بلا مانع در اینمیان بگرگان رفت درماه شعبان ٣٨٨ به تخت پادشاهی خود نشست - کنار بن فیروزان . یکی از بزرگان مهم دیلم بوده و بموافقت و همراهی ابوعلی (هاءولا) وزیر بجنگ قابوس شتافت واو بسال ٣٨٨ در گرگان تاجگذاری نمود .

بعد از مسموم شدن اسمعیل بن ابوالقاسم ناصر کار سادات بعلت عدم رعایت قوانین اجدادیشان وروا داشتن جور وستم بزیر دستان ورعایا ضعیف شد واهالی رویان ودیلمان وگیلان ازهمراهی با ایشان خود داری مینمودند مخصوصاً اصفهبدان آنها را نا معتقد شده وآل بویه قوت گرفتند تا بتدریج از پادشاهان بزرك ایران شدند .

در اینوقت در گیلان و دیلمان سید الثایر بالله خروج کرد واو برادر زاده ناصر الکبیر بود وشجره وی اینست .

ابو الفضل جعفربن محمد بن الحسین بن علی بن عمرو الاشراف بن علی زین العابدین علیه السلام واو را سید البیض خواندندی .

در این زمان میان اصفهبد شهریار ملك الجبال و استندار ابوالفضل مخالفت بوده اصفهبد به حسن بویه بپوست و این حسن فرماندار ری بوده وبواسطه همراهی اصفهبد حسن برطبرستان مسلط شد و علی بن کامه را از طرف خود بفرمانداری مازندران

برقرار وخود به عراق باز گشت . کوشك علی کامه که در جاجرود واقع است بدو منسوبست .

استندار ابوالفضل ثایر علوی را از گیلان دعوت نمود وبر خلاف میل اصفهبد اورا در چالوس بنشاند مردم برسید بیعت نموده و گروه بیشماری بدو پیوستند چون خبر به حسن بویه رسید ابن العمید را بالشگری بسیار بآمل فرستاد تا باسید جنگ نمایند در (تمسجاده) لشگر آل بویه ازسید شکست یافت وعلی بن کامه گریخت ثایر بآمل آمد وبه مصلی بمنزل سادات رفت واستندار ابوالفضل به (حزمه زر) بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر علوی واستندار ابوالفضل مخالفت پیدا شد ثایر چون بدون همراهی او نتوانست در آمل بماند بضرورت به گیلان رفت سادات در گیلان ودیلمان خروج کردند واز اولادان ناصر وثایر هریك بعد دیگری علم استقلال برمی افراشتند تاحدیکه ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم از سادات روگردان شدند و طبرستان را از ایشان گرفتند این عمیر در گیلان بدعوت مردم به همراهی باخود مشغول شد وبا متابعت عدهٔ از پیروانش اموال اولاد ثایررا تاراج وخود زمام امور را بدست گرفت وشاعری دراین باب شعری گفته واوضاع سادات را در این زمان تشریح نموده است :

یا آل یاسین امر کم عجب بین الوری قد جرت مقادیره
لم یکفکم فی حجاز کم عمر حتی بجیــلان جاء تصغیره

از این ببعد مارا آگاهی درستی از دود مان ناصرالکبیر وفرمانروائیشان در گیلان و دیلمان در دست نیست وبطوریکه دراثر کنجکاوی وتتبع در بعضی از تواریخ بدست آورده ام نام عدهٔ از آنها که جنبشی نموده اند مارا بدست آمد ازآنجمله ـ ناصرعلی ـ که درسال ٤٢٦ هجری بمحاربه امیر مسعود بن سلطان محمود غزنوی به آمل آمد ـ مهدی علی ـ در ٦ رجب سال ٤٨٣ خود را به قلعه کیان الموت پیوسته وبا آنها همدست شد ـ کیا بزرك داعی الالحق مهدی با ٥٠٠٠ هزار نفر دیلمانی درسال ٥٢١ برای جنگ باسلطان مسعود نواده سنجر سلجوقی بکمك شاهغازی رستم بمازندران آمد . کیا بزرك داعی الالحق رضا بن مهدی ـ دراثر شجاعت و نیرومندی که داشت اصفهبد اردشیر (٦٠٢ ـ ٥٦٨) فرمانداری بخش دیلم را بدو داد .

دود مان سادات زیدی

سید ابوالحسین المؤید بالله عضد الدوله وسید ابوطالب یحیی الناطق بالحق ولدان حسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زیدبن الامام السبط الحسن بن علی بن ابوطالب بوده اند ، معروف است هیچیك از نبیره های پیغمبر که بقوهٔ شمشیر میخواستند بحقوق خود شان نایل شوند استعداد شان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت وتمامی گیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحیکه در باب فضیلت

علی بن ابوطالب (ع) نوشته بود انقدر فصیح ومتقن بود که آنرا معجزه شمردند . از کتب دیگر او که معروف تراست کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلغاء و کتاب تبصره و کتاب الافاده میباشد . تحصیلش دربغداد درنزد ابوالعباس بوده وبعد درنزد قاضی القضات عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شبها در موقعی که عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضات آمده اورا بیدار کرد ودریك مبحثی ازحکمت الهی از او پرسش کرد قاضی پرسید در اینوقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در پاسخ گفت گمان کردم شاید امشب بمیرم ومتردد باشم درمسئله طریقه مذهبی . وقتیکه سید ابوالحسین دیلمان را به تحت تصرف در آورد ودرآنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنجا آمدند که از معلوماتش استفاده ببرند حتی پیغام قاضی القضات عبد الجبار فرستاد که با او بیعت کند حکیم الجیشم در کتاب جلاء الابصار میگوید که در روز یکشنبه روز عرفه سال ٤٢١ داعی حق را لبیك گفت ودر لنگا که جای اقامت او بود مدفون شد وهم میگوید که قبرش هنوز برجا است ومردم آن دیار و استندار کیکاوس و نبیره های او واغلب دیالم برطریقه مذهبی او هستند .

الناطق بالحق ابوطالب یحیی بن حسین - بجای برادرش المؤید بالله زمام امور را بدست گرفت ولی در یکسال بعد ٤٢٢ بسن ٨٢ سالگی بدرود زندگی گفت و ابوالقاسم پسر المؤید جانشین

نخستین جنك ایران وروم

اثر طبع ناصرالدین سالار جنك شیرازی

چنین خواندم از نامه باستان | یکی نغز زاشکانیان داستان
ز گفت پلوتارك[1] گویم همی | براه فسانه نپویم همی
که رومی چو درروم نیرو گرفت | بکشور گشائی تکاپو گرفت
همیخواست کار دجهانرا بچنگ | بایران و توران کند کارتنك
یکی لشکر ازرومیان بی شمار | بیاراست رومی بی کار زار
گراسوس[2] را کرد سالارشان | که در رزم باشد نگهدارشان
گراسوس بودی دلیری سترك | میان دلیران رومی بزرك
گذشته زگیتی بر او شصت سال | ز گردان رومش نبد کس همال
بیالیدو گفتا که یکسر زمین | بچنك آورم ویژه ایرازو چین
چو بیرون گذارم ازاین بوم گام | نه بر گیرم از باره تاچین لگام
چو بیرونشدن خواست ازمرزخویش | یکی مرد رومی بیامدش پیش
خرد مندو بد نام او آنتیوس | گراسوس را گفت باصدفسوس
هم آورد ایران مپندار روم | چگونه شود تفته آهن زموم
که گردان ایران چو کین آورند | زخشم آسمان برزمین آورند
همه نامدارند وجنگی سوار | ز گیووز رستم بهین یادگار
تورانیست درخبکشان ایچ تاو | چگونه بر آید ابا شیر گاو
بخندید ازان گفته سالار روم | وزانپس برونشد از آن مرزوبوم
ازاو آنتیوس گشت بس خشمناك | براه وی ازخشم پاشید خاك
براو ناسزا گفت ونفرین نمود | گراسوس زی راه خود درفت زود

(١) پلو تسارك مورخ معروف (٢) گراسوس سردار بزرك روم

بره چند دژرا زایران گشود — از آنرو که لشکر بدژها نبود

از آنجایگه رفت تا مرز شام — وزان چیرگی بد بسی شادکام

بشام اندرون کرد چندی درنك — که تا خواسته آید اورا بچنك

شود لشکر آسوده از رنج راه — سپس سوی ایران بتازد سپاه

وزان پس بایران بدربار شاه — رسید آگهی زان یل رزمخواه

بایران زمین اورمزد دلیر — بدی شاه و بر گاه غژمان چو شیر

سپهدار او سورنا نام بود — برزمش کمین بنده بهرام بود

که رزم شیری سرافراز بود — به نیرو ابا پیل انباز بود

به پیکار جنگی چو رستم بدی — برخسارهم همچو او کم بدی

اگرچه نبد سالش افزون زسی — بهر رزم بشکسته لشکر بسی

یلی کو هنرمند چون توس بود — کجا هم نبردش گراسوس بود

شهش خواند و گفت ای یل رزمخواه — بباید بزودی شوی با سپاه

بگیری بمردی گراسوس را — چو رستم که بگرفت کاوس را

خداوند درجنگ یار تو باد — دو صد دشت رومی شکار تو باد

بدو سورنا گفت فرمان کنم — هر آنچت که فرمان بود آن کنم

وزان پس ز گردان و کندآوران — گزین کرد جنگی دلاور سران

سواران گزین کرد از کشورش — پیاده نه بد ایچ در لشکرش

گراسوس در شام آگاه شد — که شیری بنخجیر روباه شد

پذیره شد او نیز بر تاختن — ابر سنك میخواست تیغ آختن

یکی مرد تازی بدش رهنمای — که دل داشت با مهر ایران بجای

بدشتی فراخ اندران مرز و بوم — بیاراست لشکر سپهدار روم

شبانگه دران رزمگاه آرمید — چو شد بامدادان بی اسب دید

(١) خواسته اموال (٢) اورمزد بعضی هم اورا ، ارود ، خوانده اند وبرخی اردشیر نوشته‌اند

که بگذشته بد نیمشب از برش — بدانسان که آگه نشد لشکرش

بدانست دشمن از او دور نیست — که رزم آمد گه سور نیست

وزانسو سپهدار ایران زمین — ابر بارگی گفت بندند زین

نشست از بر باره گام زن — چو گیو دلاور بجنگ پشن

یکی تیغ بران بچنگ اندرش — یکی مروزی خود بد برسرش

بفرمود با نیزه جان ربای — بجنبند یکسر سپاهش زجای

سپهدار رومی هم از جای جست — کمر همچو مردان پی جنگ بست

زبس از زمین رفت برچرخ گرد — نبودی پدیدار از اسب مرد

سر کشتگان گشت مانند گوی — سم اسب میبود چوگان اوی

چو دریای خون شد نخ کارزار — چو ماهی شناور ستور و سوار

دلیران ایران دران کارزار — نمودند بر رومیان کارزار

رخ رومی از بیم آن جنگیان — شده تیره چون چهره زنگیان

روان بسی تارتن را گسست — برومی زایران درآمد شکست

گراسوس را بد یکی رادپور — هنرمند و با کوشش و فر و زور

سرافراز افشرد درجنگ پای — مگر نام رفته بیارد بجای

بکوشید بسیار اندر نبرد — بدانسان که بودی سزاوار مرد

سرانجام بختش چو برگشته شد — بمردی زتیر یلان کشته شد

پدر شد بخونخواهیش رزمجوی — سوی سورنا تیز بنهاد روی

زخون گشت دریا مگر دشت جنگ — در آن اسب چون ماهی سرخ رنگ

زبس کشته بریکدیگر کرد جای — بتابید خورشید شان زیر پای

بر تیر در سینه گشتی نهان — چو مرغی که جا کرده در آشیان

بکوشید با روزگار درشت — بناچار بر رزمگه داد پشت

ببین تاچه آمدش از بخت بد | که باا و نبد بیش از پانصد
بنزد سپهدار ایران کسی | بزنهار خواهی نمود او گسی
ببخشود بر او سپهبد سوار | فرستاده را گفت ایدرش آر
فرستاده آمد گراسوس تفت | بنزد سپهدار ایران برفت
پیاده گراسوس برداشت گام | بدو سورنا داد اسب و ستام
بد آیین ایران درآنروزگار | که بر اسب شه هر که میشد سوار
نباید که خود راندش یا زند | به آیین بد اینکار آنگاه بد
بباید یکی بنده از شهریار | براند مران باره نامدار
یکی بنده آمد بدنبال اوی | که تاراند آن باره راهجوی
بناگه یکی رومی بیخرد | ز کین گردن مرد راننده زد
بشد خویش کشته پی کیفرش | ز شمشیر برداشت از تن سرش
بپا خواست هنگامه گیرو دار | گراسوس شد درمیان کشته زار

غزل

وصف از آن لب شیرین چو شکر کردم | یافتم چاشنی قند و مکرر کردم
دیده ام ز اشك ندامت همه اختر ریز است | که بخورشید رخش ماه برابر کردم
رنك زردم نه ز رنج است که خاك ره دوست | کیمیا بود و برخ سودمش و زر کردم
این نه خونست و نه اشکست که در چشم منست | باده در شیشه دل بود و بساغر کردم
چرخ پروانه بیرون شدن مه زچه داد | شب که از شمع رخش خانه منور کردم
گفت بوسی عوض محنت عشقت بدهم | باور از ساده دلی کرد که باور کردم
چشمم از اشك چو دریاست بگوهر جوئی | مردم دیده درین بحر شناور کردم
رخنه کردم بدل سختش و سالار شدم | که حصاری که ز سنك است مسخر کردم
گر کشی جان نشود از تو جدا زانکه بدن | جامه عاریتی هست که در بر کردم

ناصرالدین سالارجنك

از خاطرات یکسال پیش

بقلم یکی از کارکنان ارمغان

روز یازدهم اسفند است ، برخلاف قاعده از دو روز باینطرف قدری هوا سرد شده‌است که کسی از معاصرین یاد ندارد که تاکنون چنین سرمائی در اسفند آمده باشد .

دیروز که یکی از روز های تاریخی یعنی سرشماری شهر طهران بوده برفی روی زمین خوابیده بودکه اگر کسی میخواست زمین‌را پیدا کند می بایست لااقل نیم متر برف بشکافد .

این برف از پریشب شروع بـه باریدن کرده ساعت بساعت برشدت خود میافزود و کم کم کار بجائی رسانید که ما مجبور شدیم سه بار پشت بام خود را پارو کنیم و گمان نمیکنم از روزی که اساس شهر طهران گذاشته اند در ماه اسفند چنین برفی آمده باشد .

یکی از دوستان دانشمند من میگفت که ترتیب فصول را غلط داده و یکی از ماههای زمستان را جزء پائیز ویکی از ماههای بهار را جزء زمستان قرار داده اند .

من هم روی مشاهداتی که خود کرده بودم گفتار اورا معقول دیده و بعد ها مثل اینکه این کشف را خود من کرده ام درهرمحفل ومجلس بمناسبت گرما و سرما میگفتم خیر خیر ! ترتیب فصول سال درست نیست اسفند را بی جهت جزو زمستان قرار داده اند .

چه باید کرد ، حرف تازه نیست ، همه چیز گفته و متبذل شده است اگر انسان چیز تازهٔ ازدوستی شنید خوی خود نمائی اورا وادار میکند که آن حرف را ازوی دز دیده بخود نسبت دهد ، کی میداند شاید خود اوهم از کس دیگر گرفته باشد

بهر حال در این سرمای سخت که دست چله کوچك را از پشت بسته است بنده باید سفر کنم ، من برای بیست روز از اداره مرخصی گرفته وتاریخ حرکت خود را نیز نهم اسفند تعیین کرده ام واینك سه روز گذشته ونتوانسته ام حرکت کنم .

حس خود پسندی وتکبر مرا وادار کرده است که با ماشین سواری بروم و اتفاقاً ماشین سواری کم است وچند گاراژ که مراجعه کرده ام همه یك ماشین معینی را نام میبرند ومعلوم میشود که برای خط طهران و شیراز در این دوسه روز فقط یك ماشین سواری حاضر رفتن است علت را جویا شدم معلوم شد اتوبوسهای سفری خیلی خوب شده وچون ازحیث راحتی تفاوتی چندان در ماشینهای سواری واتوبوس نیست و هریك از این دو دارای امتیازی است که دیگری آنرا ندارد و حتی اگر خوب مقایسه شود مزایای اتوبوس برمزایای ماشین سواری میچربد وبااین حال تفاوت قیمت بقدری است که باهم قابل مقایسه نیست بابن جهت مردم مسافرت با اتوبوس را برمسافرت با ماشین سواری ترجیح میدهند .

بارها بخود گفتم که این چه سفاهتی است که از میان تمام این مردم تنها من اصرار داشته باشم که با اتوبوس سفر نکنم وسه چهار روز وقت خود را تلف کرده منتظر یك فرد قراضه بنشینم واتفاقا یکی از گاراژ دارها یکی ازدواتوبوسهای خودرا که مهیای حرکت بودند بمن نشان داد که مثل یك

عروس خود نمائی میکرد ولی آن غریزهٔ باطنی که در بعضی اشخاص سبب میشود راه راست وروشن را رها کرده راههای پرپیچ وخم اختیار کنند مرا از پیروی نصیحت او بساز داشت و با آهنگی که مخصوص مردم خود پسند است گفتم خیر.

من با اتوبوس سفر نخواهم کرد . او نیز لبخند مسخره آمیز و پر معنائی که بهترین جواب چنین آهنگها و اوسگریهاست زده گفت اختیار با خود شماست .

بهر حال تنها ماشین سواری که برای مسافرت در این خط حاضر است ساعت حرکت خود را هفت صبح تعیین کرد ومن با اینکه تصور نمیکردم حقیقتا انوقت حاضر شود قدری چانه زده و گفتم ساعت هشت بهتر است و این چانه من پذیرفته شد .

فردا ساعت ۸ شوفر درزد ، من هنوز خوابیده بودم و وقتی مرا بیدار کرده گفتند شوفر است باور نکردم ؛ خواهی نخواهی مرا از رخت خواب بیرون کشیده جل و پوستم را بطرف اتومبیل بردند .

اتفاقاً این اتومبیل غیر از اتومبیلی است که قرار شده است ما باآن برویم ومعلوم شد چون ماشینی که باما قرار کرده است برود مجبور شده یك روز دیگر تاخیر کند واین ماشین حاضر شده است سر ساعت معین حرکت کند مارا بدانجا (ترانزیت) کرده اند .

من از این درست قولی بی اندازه خوشم آمد بطوری که شوفر اولی حرکتی کرد که ازوجههٔ اقتصادی بضرر من بود ومن بموجب سندی که در دست داشتم میتوانستم قبول نکنم ولی باطیب خاطر قبول کردم .

مسافر دیگری نیز هست که باید در این ماشین سفر کند وناچار باید

رفت واورا آورد ووقتیکه بمنزل او رفتیم در منزل نبود و با اینکه سپرده بود که اگر ماشین آمد بگویند قدری منتظر شود ولی نگفته بود که بکجا میرود وما درست تا ساعت ده در سرما منتظر شدیم واو نیامد و اگر بگویم این دو ساعت بقدر سالی برما گذشت از شما خوانندگان عزیز خواهش دارم باور کنید . چون هر انتظاری را انتهائیست آخر سروکله رفیق همسفر ما پیدا شد وپس از چند دقیقه دیگر خودرا حاضر برای حرکت ساخت .

ولی کار در اینجا تمام نشد واو بایستی بوسیله همین اتومبیل بتمام نقاط شهر رفته و بادوستان خود خدا حافظی کند .

این همسفر ما جوانی است تقریبا بیست ساله و ازیکی از خانوادهای محترم شیراز و آن نجابت ذاتی که سرشت خاندانهای قدیم مخصوصا مردم شیراز است کاملا دروی موجود است ولی چون آقا زاده است وجز بانوکر ولله وکلفت خانه سروکار نداشته واز آنها نیز هیچ وقت حرف نفی نشنیده است متوجه این نکته نیست که حق او محدود بحقوق دیگران است واز اتومبیلی که دیگران هم در کرایه آن شرکت دارند نمیتوان استفاده اتومبیل شخصی کرد .

من نیز این نکته را باو تذکر ندادم و گذاشتم هرجا دلش میخواهد برود .

اتفاقا شوفرهم بقدری نجیب بود که ابداً بروی او نیاورد که شما اتومبیل را برای خط طهران وشیراز کرایه کرده اید نه برای گردش طهران نزدیك ظهر بگاراژ ری برگشتیم و شوفر کارهای مختصری که داشت انجام داده دوباره راه افتادیم همسفر محترم ما بفکر افتاد که باید شیرینی را ازقنادی شکوفه چهار راه مخبر الدوله خرید و بنا براین بشوفر فرمان داد که بدانجا

برود ، شوفر نیز بدون چون و چرا خط سیر خود را تغییر داده ازتوپخانه ولاله زار سربالا گذاشت ، رفیق خوش سلیقه ما کار خود را تمام کرد و انوقت گفت باید برویم ومن گماشته خودرا بردارم ، بدانجا هم رفتیم و اتفاقا گماشته رفیق ما بار وبنه زیادی داشت که معلوم شد متعلق بهمین رفیق ماست وچون در محل بار اتومبیل جا نمیگرفت قدری دادو بیداد کرد که چقدر چیز بار اتومبیل کرده اند شوفر گفت این آقا (یعنی بنده) که یك چمدان بیشتر ندارد هرچه مال خود بنده این تو هست بیندازید بیرون !

اتفاقا تنها کلمهٔ که از شوفر شنیده شد و بوی مخالفت میداد همین یك کلمه بود و بعد ها تارسیدیم بشیراز جز موافقت و مهربانی و انسانیت و نرمخوئی هیچ چیز ازاو ندیدم وخیلی متاسفم که نام اورا نمیدانم که دراینجا ذکر کرده ازوی تقدیر کنم ولی همینقدر میتوانم گفت که از اهل نائین و ساکن اصفهان بود واز خود دو اتومبیل داشت که بنام ایران تور کرایه میرفتند وچون ازحیث قامت وقیافه واخلاق شباهت تامی بهادی اشتری داشت من خیلی اورا دوست میداشتم .

تقریباً نیم ساعت بعدازظهر ازدروازه حضرت عبدالعظیم بیرون رفتیم من چون مدتی ازاین دروازه بیرون نرفته بودم نمیدانستم که این راه اسفالت شده وچون برای اولین دفعه دیدم اتوموبیل دراین راه نرم وهموار حرکت میکند بقدری لذت بردم که ازحد بیان خارج است .

اما ازشاه عبدالعظیم که بیرون رفتیم قضیه کاملا بعکس بود چون دو روز قبل از حرکت ما برف آمده بود بقدری حرکت اتومبیل دشوار بود که اگر کسی از دور اتومبیل مارا میدید تصور میکرد لاك پشتی در میان یك توده برف حرکت میکند

ولی همین تأخیری که در سطور پیش بدان اشاره شد بهترین موجب خوشبختی ما واقع شده بود زیرا در مدت این چند ساعت کارکنان راه فرصت کرده بودند که راه را باز کنند ، آفتاب نیز بایشان کمك کرده و راهی برای ما باز شده بود .

من بهریك از منازل عرض راه میرسیدیم یاد داشت میکردم شوفر گفت زحمت بیهوده میکشید تمام اینهارا وزارت راه با اسم ورسم و مسافت تعیین وچاپ کرده است .

من هم بنا بدستور او از نوشتن صرف نظر کرده با خود گفتم چه عیب دارد ماهم مثل بعضی ازمستشرقین که ازخانه خود بیرون نرفته بامراجعه بکتب چند صد سال قبل سیاحت نامه مینویسند سیاحت نامه خود را از روی کتابچه وزارت راه ترتیب دهیم اما متاسفانه امروز که میخواهم خاطره های آن مسافرت را برشته تحریر کشم نه اسامی آن منازل یادم میآید ونه دست رسی بکتابچهٔ که شوفر گفت دارم و ناچارم که از ذکر آن منازل صرف نظر کنم .

وقتی که بتپه ها و ماهور های بین قم و طهران رسیدیم یك منظره سحر انگیز وجادوانه در جلو ما پیدا شد که بمفاد « مرادر رویت از حیرت فرو بسته است گویائی » جز ازوم سکوت وتماشا وصف دیگری نمیتوان برای آن پیدا کرد

آنچه از این منظره دلکش وساحرانه میتوان وصف کرد این است که این تپه ها از دور بواسطه برفهائی که روی آن نشسته مثل یك دیوار بزرك از آئینه میآید که جلو آدم کشیده باشند و آدم فکر میکند که وقتی باین

دیوار شیشه ئی رسید مثل مورچه که پشت دیوار های طاس لغزنـده خواهد ماند انسان ناچار میشود پشت همان دیوار بماند ، پس این همه مردم که شب وروز از این راه آمدو رفت میکنند چه کار میکنند ،

آیا ممکن است فرض کرد که این دیوار بزرك در هائی شبیه و متناسب بازیبائی و عظمت آن داشته باشد که مردم ازآنجا آمدو رفت کنند ؟

در اینجا انسان ناچار میشود که فیلسوف بزرك اسلام حجة الاسلام غزالی را تصدیق کند که محسوسات وقتی صحیح است که عقل آنرا تصدیق کند

من در همینجا باچشم خود می بینم که دیوار بزرگی ازشیشه که هیچ گونه منفذی ندارد جلو ما کشیده شده است ولی میدانم که شیشه و دیواری در این راه وجود ندارد واین خطای باصره است کـه این منظره را جلوچشم من جلوه میدهد وباکمال تندی ودلگرمی برای عبور از آنجا حرکت میکنم وچون بدان نزدیك میشوم می بینم که این دیوار بلند ازهم باز شده و عبارت از تپه هائی است که فواصل زیادی باهم دارند وآن شفافی ورخشندگی کـه از دور بنظر میرسید نیز ندارند .

ما قبل ازرسیدن ودیدن اینرا میدانستیم و بهمان جهت یقین داشتیم که مانع وحاجزی در راه ما نیست ، چیزی که مارا در این امر مطمئن کرده بود چه بود ؟ عقل !

پس باید درهر امری پیشوا وامام عقل باشد و در صورتیکه باصره که بهترین حواس است اشتباه بدین بزرگی میکند بحواس دیگر چه اعتمادی میتوان داشت!

بساری از این مناظر فتان گذشته ٤ ساعت بعد از ظهر بقم رسیدیم .

من بیست سال پیش این شهرر را دیده بودم و اکنون می بینم که با انزمان تفاوت بسیار کرده و مخصوصا عمارت حرم که اکنون تك افتاده شکوه مخصوصی دارد . در این سفر فرصت اینکه بتماشای حرم و خواندن فاتحه بروم نداریم و ناچار حرکت کردیم .

در اینجا یك جمله برزبان قلم گذشت که قدری بلکه خیلی محتاج تفسیر است زیرا من بجای کلمه زیارت که در ایران معمول است تماشا و خواندن فاتحه استعمال کردم وممکن است موجب تعجب خوانندگان محترم گردد .

من بموجب تربیت اولی و استحکام ریشه توحید در روحم راجع باینگونه زیارتها که در میان عوام تمام مسلمانان جهان جاری است عقیده مخصوصی دارم که فعلا مجال بیان آن نیست واگرهم بیان کنم بیشتر خوانندگان ارمغان تاب شنیدن آنرا ندارند .

پس بهتر اینستکه این زوار را باعادت خود گذاشته وما باعقیده و سلیقه خود حرکت کرده بگوئیم « لکم دینکم ولی دینی »

بین قم و اصفهان آثاری از برف و باران نیست ومثل اینکه اصلا در این خط برف نیامده است وباین جهت بجای ترشحاتی که بین طهران وقم شیشه های اتومبیل را میپوشید وغالبا دور نماهارا از چشم ما مستور میداشت اکنون گرد بلند شده و خاك داخل میشود واز همه بدتر اینکه فنر اتومبیل شکست وما مجبور شدیم آهسته حرکت کنیم وباین جهت دوساعت بعد ازنصف شب باصفهان رسیدیم .

هنگام ورود پرده سیاهی که شب روی گیتی کشیده بود اصفهان را از چشم ما مستور میداشت ولی فردا صبح که از ایوان مهمانخانه فردوسی بخیابان چهار باغ وسواد شهر نگاه کردم لرزی سرا پای مرا گرفت . در

یکدقیقه یکدوره چند صد ساله ازتاریخ اصفهان بیاد آوردم .

یادم آمد که این شهر آخرین پایتخت شاه عباس و اخلاف اوست .

یادم آمد که نادر در اینجا براورنگ شاهی تکیه زده است .

یادم آمد که در فاصله کمی در همینجا که روح متناقض از ایرانیان دیده شد و همان مردمی که در مقابل یکعده مردم بی افزار و آلات تسلیم شدند حدود کشور را از بیگانگان پاك کرده ، جهانگیران آزمند را جای خود نشانیده خود بزرگترین و پرنعمت ترین کشور دنیا را گرفته بعد تاج بخشی کردند واز همه بالا تر یادم آمد که اینجا پایتخت ملکشاه سلجوقی و ترکان خاتون بوده وبزرگترین امپراطوری دنیا در اینجا مرکز داشته است .

یادم آمد که خواجه نظام الملك در اینجا وزارت میکرده است .

یادم آمد که صاحب ابن عباد وابن عمید در اینجا برمسند وزارت تکیه میزده واز مشعل علم ودانش گیتی را منور میداشته اند .

آری در یکطرفة العین تمام دانشمندانی که از اینجا برخاسته اند در مقابل چشمم سان دادند و بخاطرم آمد که کتاب اغانی در یکی از گوشه های این شهر تدوین شده است ودر دنباله تفکرات خود بیاد صادق ملارجب ومهدی بك شقاقی افتاده بی اختیار خندیدم

واقعا اصفهان یکی از رموز لاینحل طبیعت است . هرکس درهر عصری بدین شهر آمده از عظمت آن خیره شده است این همه حوادث که براین شهر گذشته ، این همه طوفان که آنرا فراگرفته ، این همه تحولات وتغییرات که بران رخ داده هیچ یك از عظمت آن نکاسته و تمام آنها مثل سبك بادی بوده است که بر کوه عظیمی وزیده ورد شده و کوه بعظمت و

شکوه خود مانده است وعجب این است که انسان بتاریخ وسیاحتنامه هرعصری نگاه کند می بیند گفته همه راجع باین شهر ومردم آن یکسان است .

برای امتحان معجم البلدان یاقوت را نگاه کنید . گوئی اصفهان امروز را وصف میکنند . خسرو شیرین نظامی را باز کنید همان مبالغاتی که اگر یك ده نشین اصفهان را به بیند ازان خواهد کرد میکنند . هرچه میخواهند بگویند باید اقرار کرد کـه این بزرگی وعظمت اصفهان نیست بلکه بزرگی وعظمت روح اصفهانیست که نمیگذارد شهرش از رونق وعظمت بیفتد ودر هرعصری میکوشد کـه شهراو متناسب باهمان عصر نمو کرده بزرك شود کار خانه های بزرك امروز اصفهان و اینهمه صنایع بدیع گواه برعظمت این روح است .

ما عجله داشتیم کـه زودتر حرکت کنیم ولی تعمیر اتومبیل تا ظهر طول کشید . من بفکر افتادم که در این فرصت کم دیدنی از آقای شکرائی رئیس فرهنك آنجا بکنم و اتفاقاً آقای مدیر عرفان را نیز در آنجا ملاقات کرده وبحکم اینکه ایشان روز نامه نویس وبنده نیز ازکارکنان مجله ارمغانم خیلی باهم گرم گرفتیم . ایشان اصرار داشتند که بنده یکی دو روز دراصفهان مانده بعضی از عمارات تاریخی وکار خانه های امروزی اصفهانرا به بینم ومن هم میل داشتم که قبول کنم ولی چه باید کرد کـه وقت میگذرد ضرورت کار اداره بآدم فرصت نمیدهد و رئیس اداره نمیتواند این معاذیر را قبول کند برای اینکه ایشان دست از اصرار خود بردارند قول دادم که در برگشتن دو روز خدمت ایشان بمانم و بهرجا بروند دنبالشان باشم ولی بواسطه عدم سعادت در مراجعت اصلا ایشانرا ندیده وبیخبر رد شدم .

انجمن ادبی همدان

این انجمن پس از چند سال تعطیل بهمت دانشمند معظم و فاضل محترم آقای آزاد همدانی بتازگی تأسیس و در جلسات آن همواره مسائل ومطالب ادبی طرح وتشریح وغزل ها وقطعه ها خوانده میشود اینك نموداری از آثار انجمن است

ما همواره توفیق و سعادت دوست ادبی خود را از خداوند خواستار وأمیدواریم موفقیت کامل در آرزوهای ادبی خود حاصل کنند

غزل

مردم و دیده برخسار توام باز هنوز
بی پرو بالم و سوی تو بپرواز هنوز

دیدن لعل لبت برده زسرهوش جهان
باوجودی که نکردی سخن آغاز هنوز

روزما بی نگهش چون شب تارونشداست
نرگس مست زخواب سحرش بازهنوز

دورهٔ ناز همه ماهرخان شد سپری
نرگس مست ترا هست همان نازهنوز

همچویاقوت دلم خون شدولعل لب یار
نبود با من حسرت زده دمساز هنوز

در میان من و او راز نهان عجبیست
هیچکس راخبری نیست ازاین رازهنوز

من همه محو وی و طبع فضول آزاد
چون خیال شعرا قافیه پرداز هنوز

آزاد

غزل

ماساغر عیش از کف جانانه گرفتیم
پیمان وفا بسته و پیمانه گرفتیم

شد دستخوش سیل فنا خانه پرهیز
زآنروز که‌در کوی بتان خانه گرفتیم

ماراتو گدای درخود خواندی‌وامروز
شادیم که این منصب شاهانه گرفتیم

در خانقه و دیر نبود از تو نشانی زینرو بسراغت ره میخانه گرفتیم
با دانش و فرهنگ کس این راه نپوید بیهوده سراغ تو ز فرزانه گرفتیم
در عشق تو از شور جنون هیچ عجب نیست سبقت اگر امروز ز دیوانه گرفتیم
در آرزوی یافتن گنج وصالت ای رشك پری جای بویرانه گرفتیم
با خنده بخال لب خود دست زد و گفت مرغ دل عشاق بدین دانه گرفتیم

جز شخص تو چون نیست حقیقت من واحمد
اوضاع جهان را همه افسانه گرفتیم

احمد

غزل

این قامت افراخته ماه همدان است از مهر فروزنده برو سرو روان است
ماهی است که با چشم سیه فتنه دین است سروی است که از طرز نگه آفت جان است
از روح نشانی نتوان داد بجز یار کاو در نظر اهل نظر روح روان است
گر حسن تمامی بتوان دید همین است گر روح روانی بتوان گفت همان است
بگرفته جهان را اگر آوازه حسنش کار عجبی نیست که خود جان جهان است
تنها نه منم چاك گریبان ز فراقت هر کس که به بینی ز غمت جامه دران است
حسن تو بسر حد کمال است که گفتند انجا که عیان است چه حاجت به بیان است
تا آئی و دلدادهٔ خود را بنوازی عمری است که در راه تو ظاهر نگران است

ظاهر عضو انجمن ادبی همدان



تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

خطیب در تاریخ بغداد گوید : ازهری مرا گفت ابوعبدالله مرزبانی بر طریقت معتزله میرفت و کتابی در اخبار معتزله پرداخت و من از وی حدیث نشنیدم لکن اجازت روایت تمامت حدیثش را از او گرفتم وثقه نبود و نیز ازهری مرا گفت که ابو عبید الله بن کاتب مرزبانی را بزشتی یاد میکرد و میگفت برکاری از او وقوف یافتم که دانستم دروغگو است .

نگارنده گوید مرزبانی در اخبار معتزله کتابی نپرداخت بلکه در اخبار متکلمین کتابی تألیف کرد و بر فرض که در اخبار معتزله کتابی پرداخته باشد دلیل نمیشود که خود مسلك معتزله را داشته است بنا براین ازهری را بر اعتزال مرزبانی دلیلی نیست و اما سخن ازهری که مرزبانی ثقة نبود و گفتار ابوعبید الله بن کاتب که برکاری از اووقوف یافتم که دانستم دروغگو است سخنی است بدون گواه وچه بهتر که سخن خطیب را در رد آنان بیاورم

خطیب درپایان نقل ازهری گوید مرزبانی نزد ما بدروغگوئی زبانزد نیست وبیشتر چیزیکه براو عیب گرفتند مذهب اواست و هم روایتی که ازشیوخ اجازه نقل کرده است بدون آنکه بیان اجازت کند و محمد بن ابی الفوارس گوید مرزبانی باجازات قائل بود و در او میلی باعتزال و تشیع بود و عتیقی گوید مذهبش تشیع و اعتزال بود و در حدیث ثقة بود .

باری مرزبانی در ماه جمادی الاخره از سال ۲۹۶ و یا ۲۹۷ از مادر بزاد و درشب جمعه ماه شوال ازسال ۳۸۴ و یا ۳۷۸ از دنیا برفت و ابوبکر خوارزمی براو نماز خواند و در خانه خود ببغداد مدفون گردید .

مرزبانی مؤلفات بسیار پرداخت ازجمله کتاب **اخبارالشعرا** و دراین کتاب شاعران مشهور و گزیده اشعار و نسبها و زمانهایشان را ذکر کرده است و اول ایشان بشار بن برد و آخر ایشان ابن المعتز است و کتاب المفید در پنجهزار ورق و کتاب الازمنه و کتاب الموفق بیش ازپنجهزار ورق و کتاب شعرحاتم و کتاب اخبار عبدالصمد ابن المعدل و کتاب الهدایا و کتاب الزهد و الزهاد و کتاب ذم الحجاب و کتاب الدعاء و کتاب التهانی و کتاب المحتضرین و کتاب الریاض و کتاب المراثی

وکتاب تلیقح العقول و کتاب الشعر و کتاب اشعار الخلفاء و کتاب المزخرف و کتاب المدیح و کتاب التسلیم و الزیارة و کتاب المنیر و کتاب المشرف وکتاب العبادة وکتاب اخبار ابیعبدالله محمد بن حمزة العلوی وکتاب المستطرف وکتاب اخبار ملوك کنده وکتاب اخبار ابی‌تمام وکتاب الوثائق وکتاب المغازی وکتاب المعجم درتراجم شعرا بترتیب حروف تهجی ازحرف الف تا یاء وشامل ترجمه پنجهزارشاعر وکتاب الاوائل وکتاب الموشح وکتاب المرشد وکتاب المقتبس و کتاب اخبار ابی حنیفه النعمان بن‌ثابت و کتاب اخبار شعبة بن الحجاج و کتاب اشعار النساء و و کتاب اشعار الجن وکتاب المفصل فی البیان و الفصاحة وکتاب الشباب و الشیب و کتاب المتوج درعدل و حسن سیرت وکتاب الفرخ و کتاب اخبار ابی‌مسلم‌صاحب الدعوة وکتاب اخبارالاولاد و الزوجات و الاهل وکتاب ذم الدنیا وکتاب اخبارالبرامکه وکتاب الانوار والثمار وکتاب نسخ العهود الی‌القضاة

ابن‌الندیم درفهرست کتب نامبرده را باقید تعیین اوراق بیشتر آنها درترجمه مرزبانی ذکرکرده است و نزدیك بچهل و دوهزار ورق میباشد بنابراین اگر درعبارت یافعی و ابن خلکان و دیگران مرزبانی بکثرت تصانیف موصوف باشد جای شگفتی نیست .

مؤلف روضات الجنات ازتاریخ ابن شهرآشوب کتابی بنام مانزل من‌القرآن‌فی علی؏ ازمرزبانی دانسته است و هم‌گوید شریف مرتضی در غرر و درر و شریف‌رضی در مجازات الحدیث ازاو روایت‌کرده اند .

مرزبانی درماه جمادی الاخره ازسال ٢٩٧ متولدگردید و درروز جمعه دوم ماه شوال ازسال ٣٧٨ از دنیا برفت و خطیب درتاریخ بغداد و ابن خلکان وفات اورا درسال ٣٩٤ نوشته اند و ابن خلکان این سالرا درست تر دانسته است لکن ابن الندیم سال پیشین را تعیین کرده وچون معاصر با مرزبانیست گفتارش بصواب نزدیکتر است .

انتشار علم معانی و بیان و اهمیت

ازآن پس‌که مسائل این علم از خطبه های شیوا و اشعار رسا استنباط‌گردید و در کتابی جداگانه پرداخته‌گشت نوابغ و نامورانی بتهذیب و تکمیل آن پرداختند و محمد بن احمد وزیر متولی دیوان انشاء مصرکتاب تنقیح البلاغه را درآن تصنیف کرد و درسال ٤٢٣ درگذشت و شیخ عبدالقاهر جرجانی‌کتاب دلائل الاعجاز تصنیف

کرد و محمود بن عمرخوارزمی معروف بزمخشری متوفی ۵۳۵ کتاب کشاف را درتفسیر قرآن مجید پرداخت وباعجاز قرآن و بلاغت آن بسیار اشارت کرد و مسائل علم‌معانی و بیانرا درفن تفسیر وارد کرد و ابو یعقوب یوسف بن ابی‌بکر خوارزمی معروف به **سکاکی** قسم سوم ازکتاب مفتاح العلوم‌را بآن فن اختصاص داد و درسال ۶۲۶ درگذشت - محقق بحرانی معروف بابن‌میثم متوفی ۶۷۹ کتاب تجریدالبلاغه تصنیف‌کرد و فاضل سیوری مقداد بن عبدالله آنرا شرح‌کرد و بنام تجویدالبلاغه فی‌شرح تجرید البلاغة و شیخ حسام الدین مؤذنی مفتاح العلوم‌را شرح کرد وازشرح‌آن درسال ۷۴۲ درجرجانیه خوارزم فراغت یافت وشیخ عمادالدین یحیی بن احمدکاشی نیز شرحی بر مفتاح العلوم نوشت و محمد بن محمد رازی ابوجعفر بویهی که ازفرزندان ابن بابویه قمی‌است و متوفی ۷۶۶ شرحی بر مفتاح العلوم نوشت و محمد بن عبد الرحمن قزوینی معروف به خطیب دمشق متوفی ۷۳۹ مفتاح العلوم را تهذیب و مختصر کرد و آنرا تلخیص المفتاح نام نهاد وسعدالدین مسعودبن عمرهروی معروف به **تفتازانی** آنرا دو شرح‌کرد مختصر و مطول و شرح مطول آن جزو کتب درسی‌گردید و بارها در ایران و دیگر بلاد اسلام بچاپ رسید و این شرح جای تمام‌کتب درسی را درآن فن‌گرفت و بسیاری از دانشمندان برآن تعلیقه و حاشیة نوشتند و تفتازانی درسال ۷۹۴ از دنیا برفت .

و باید دانست که این علم درمیان فنون ادبیت بسیار شیرین و دلپذیرافتاده است چندانکه خوانندگان درهنگام تدریس آن بنشاط اندرند و در انبساط شبانه روز را بسر برند بحکم اینکه صرف و نحو دربناهای الفاظ و اعراب پایان‌کلمه‌ها و بعبارت دیگر در ترکیب‌کلمات بکار میروند ولی علم معانی وبیان از شأن چنان ترکیب‌گفتگو میدارند و به بحث درپیرامون آن میپردازند مانند اینکه‌کلماتی‌که با مقام شکرگزاری مناسبست درمقام شکایت پردازی نبایست آنهارا بکار بردن وبراین قیاس است تهانی و تعازی و جد و هزل و حقیقت علم معانی اینست که از احوال الفاظی‌که با مقتضای حال مطابق است بحث میدارد و مقصود ازمقتضای حال اینست‌که اگر مقام اقتضای تأکید دارد سخن را مؤکد آرند و اگر اقتضای حذف محذوف آرند و اگر مقتضای ذکر مذکور دارند و مقامات کلام مختلف باشد زیرا مقام تعریف غیر ازمقام تنکیر است و مقام اطلاق غیر از تقیید و مقام حذف غیر از ذکر و مقام تقدیم غیر از تأخیر بر ارباب این علم‌کلام را بحقیقی و مجازی

قسمت بندند و حقیقی مانند **اسد** در حیوان مفترس و این را مدار علم معانی گیرند ومجازی مانند **اسد** درمرد دلیر واین‌را مدار علم بیان‌گیرند وگویند کلام یاخبراست و یا انشاء و درخبر احتمال صدق وکذب برود و در هردو حقیقت و مجازجائزباشد و ابواب علم معانی‌را درهشت باب منحصر دانسته اند .

اول اسناد خبری دوم احوال مسندالیه سوم احوال مسند چهارم احوال متعلقات فعل پنجم قصر ششم انشاء هفتم فصل و وصل و این باب باریکترین ابواب معانی‌است چندانکه بعضی بر آنند که بلاغت همان دانستن فصل و وصل است هشتم ایجاز و اطناب و مساوات و حقیقت علم بیان اینست که یك معنی بچندین‌طریق‌مختلف ایرادگردد چندانکه هر طریق در دلالت‌کردن برمقصود واضح باشد و مبادی این‌علم اقسام دلالاتند از وضعیه و عقلیه لکن دلالات وضعیه را اعتبار نکنند زیرا اختلافی در دلالات وضعیه نیست و تنها از وضعیه دلالات تضمن و التزام را بکار برند و لوازم لفظ موضوع را یا مجاز شمرند درصورتیکه قرینه باآن مذکور باشد و یا کنایت درصورتیکه قرینه باآن نباشد و مجاز یا استعاره باشد اگر ادوات تشبیه در آن مذکور نباشد و یا تشبیه اگر مذکور باشد و **یامرسل** و ارباب این فن‌گویند مجاز ازحقیقت رساتر باشد وکنایت از تصریح بلیغتر زیرا در مجاز وکنایت انتقال ازملزوم بلازم بود و مانند آن باشدکه‌کسی بابینه وگواه دعوی‌کند و نیزگویندااستعاره از تشبیه بلیغتر باشد زیرا استعاره قسمی ازمجاز بود و تشبیه قسمی از حقیقت با تصرفی درآن و علم بیانرا در سه نوع حصرکرده اند اول تشبیه دوم استعاره سوم کنایت و نیز فصاحت‌که در فارسی بمعنی شیوائیست در الفاظ بکار برند و بلاغت راکه بمعنی رسائیست درمعنی وگویند لفظ شیوا و معنی رسا و نیزگویند فصاحت‌وصف کلمه وکلام و متکلم تواند بود لکن بلاغت تنها وصف‌کلام و متکلم باشد .

عبدالحمید کاتب معروف‌گوید بلاغت‌آنستکه خواص‌آنرا پسندند و عوام آنرابفهمند **احمد** بن یوسف‌کاتب حکایت‌کندکه روزی برمأمون درآمدم و دردستش نامهٔ بدیدم که درآن بسیار مینگریست و مراگفت ترا مینگرم‌که درکار من اندیشه میکنی‌گفتم‌آری خداوند ترا ازمکاره حفظ فرمایدگفت مکروهی نیست لکن‌کلامی‌را خواندم‌که نظیر سخنی است‌که از هرون الرشید در معنی بلاغت شنیدم که میگفت بلاغت آنست که که از اطالت دور و بمعنی مقصود نزدیك باشد و لفظ اندك بر معنی تواند دلالت کند و مراگمان آن بودکه براین معنی کسی توانا نیست تا آنگاه که این نامه را

بخواندم و نامه را نزد من افکندند و گفت این نامه عمرو بن مسعده است که بمن نوشته است من آنرا خواندم بدین مضمون (کتابی الی امیرالمؤمنین ومن قبلی من قواده وسائر اجناده فی‌الانقیاد والطاعه علی‌احسن ما تکون علیه طاعة جند تاخرت ارزاقهم و انقیادکفاة تراخت عطیاتهم واختلت لذلك احوالهم والتاثت معه امورهم (۱) آنگاه گفت ازآنجا که نامه را نیکو پسندیدم فرمان دادم عطای لشگریانش را برای مدت هفت ماه بپردازند و نویسنده نامه را بمقامی که در خور او است فرود آرند .

الشبهی درکتاب المستطرف فی‌کل فن مستظرف گوید : مأمون ازیحیی بن اکثم چیزی پرسید یحیی گفت لاوایدالله امیرالمؤمنین یعنی نه و خداوند امیرالمؤمنین را مؤید بداراد مأمون گفت چه اندازه این واو نیکو افتاد و ظریف و صاحب بن عباد همی میگفت‌کا این واو از واو صدغ نیکوتر باشد .

باری سخن دراین باره بسیار است و چون ازحوصله این‌کتاب بیرونست چه بهتر که کوتاه کنم .

مبتکر علم بدیع

نخستین‌کسی‌که علم بدیع را ابتکارکرد و درآن فن‌کتاب پرداخت ابوالعباس عبدالله بن المعتز بن المتوکل بن‌المعتصم عباسی مشهور **بابن‌المعتز** بود دانشمندگرانمایه سید علیخان شیرازی در دیباچه کتاب انوارالربیع گوید اول کسی که علم بدیعرا اختراع‌کرد عبدالله‌بن معتز عباسی‌است که از بدایع افکار بنیان آن علم نهاد و آن را بدیع نام داد چنانکه خود در دیباچه‌کتاب نوشته که کسی فنون بدیعرا پیش از من‌گرد نکرد و هیچ مؤلفی بر تألیف آن برمن پیشی نگرفت و درسال ۲۷٤ بتألیف آن پرداختم و هرآنکس که خواهد ازما پیروی نماید و براین مقدارکه ماگردکردیم اقتصارکند و هرآنکس که خواهد براین محاسن و یا غیر آن چیزی بیفزاید و رایی ورای رای ما دارد اختیار بااوست .

---

(۱) یعنی این نامه ایست ازمن و سران سپاه و لشگریان باامیرالمؤمنین که در اطاعت و فرمانبرداری نیکوتر از اطاعت سپاهیانی باشند که ارزاق آنان بدیر کشیده و در عطاهایشان سستی بکار رفته و احوالشان بدان‌سبب مختل گردیده و امورشان بهم در پیچیده است .

علامه جلیل سید حسن صدرالدین درکتاب الشیعه وفنون الاسلام گوید اول کسیکه علم بدیع را بشکافت ابن هرم ابراهیم علی بن سلمة بن هرم (۱) شاعر اهل بیت ع بود و اول کسی که درآن علم کتاب پرداخت دو تن معاصرند که دانسته نیست کدام یك در تصنیف برآن دیگر پیش است وآن دوتن قدامة بن جعفر کاتب (۲) و عبدالله بن المعتز میباشند .

صفی الدین حلی در دیباچه شرح بدیعیه گوید آنراکه ابن معتز گرد آورد هفده نوع بود و معاصر او قدامه ابن جعفر کاتب بیست نوع گرد کرد ودرهفت نوع باابن معتز یکراه سپرد ودرسیزده نوع دیگر متفرداست وازمجموع آنها سی نوع کامل گردید و ازآن پس بهپیروی آنان دانشمندان برآن بیفزودند وقدامة بن جعفر برمذهب تشیع میزیست و نقدالشعر معروف بنقد قدامه از اوست بنا بر این ابن معتز را درآن فن تقدمی نباشد و آنراکه در دیباچه کتاب خود گوید که دراینفن کسی برمن پیشی نگرفت صحت آنرا نیافتم .

---

(۱) خطیب در تاریخ بغداد ابن هرمه را نیك ستوده و بر شعرش اعتبار و وزنی بزرك گذارده و از اصمعی نقل کرده است که شعر باابن هرمه ختم گردید و محمدبن داود جراح ابن هرمه را بربشار و ابو نواس و غیر اینان مقدم میداشت و گوید وی دولت اموی و عباسی را ادراك کرد و ازکسانیست که مشهور به پیوستگی بطالبیین است و آنگاه داستان اورا با منصور خلیفه عباسی بتفصیل ذکر کرده است باری ابن‌هرمه در دولت اموی و عباسی بتشیع شهره بود با این وصف درنزد خلفا مکرم میزیست و جوائز فراوان از ایشان میستد .

(۲) ابن الندیم در فهرست گوید قدامة بن جعفر بن قدامة نصرانی بود و بر دست المکتفی بالله مسلمانی گرفت و قدامه یکی ازبلیغان و فصیحان و فلاسفه فضلا است و ازکسانیست که درعلم منطق بدو اشارت کنند و پدرش جعفر مردی بی دانش و بی اندیشه بود و قدامه کتابها پرداخت ازجمله کتاب الخراج هشت منزل و منزل نهم نیز برآن بیفزود وکتاب نقدالشعر وکتاب صابون الغم وکتاب صرف الهم و کتاب جلاء الحزن وکتاب درياق الفكر فیما عاب به ابا تمام وکتاب السیاسه وکتاب الرد علی ابن‌المعتز وکتاب حشوحشاء الجلیس وکتاب رسالته فی ابی علی بن مقلة و یعرف‌بالنجم الثاقب وکتاب صناعة الجدل وکتاب نزهة القلوب و زادالمسافر .

نگارنده گوید از کلام ابن معتز در دیباچه کتاب خود نیز اینمعنی دانسته گردد زیرا ازآن پس که گوید پیش ازمن کسی فنون بدیع را جمع نکرد و بتألیف آن نپرداخت گوید آنکس که از ما خواهد پیروی کردن پیروی نماید و آنکس که پیروی ما نجوید و رائی جز رای ما دارد اختیار با اوست و این سخن میرساند که ابن معتز حریفی در پیش رو داشته و از آن پس که از موافقت او نومید گردیده اختیار را با رای او وا گذاشته است و باندیشه من قدامة ابن جعفر با آنکه بیست نوع از انواع بدیعرا استنباط کرد کتابی درآن نپرداخت و ابن معتز در تألیف علم بدیع بر وی پیشی گرفت و رای علامه جلیل مؤلف کتاب الشیعة وفنون الاسلام بسیار استوار است که نتوان تقدم هریك را بردیگری در ابتکار بدیع دانست ولی اینرا میدانم که تألیف ابن معتز بر تمامت کتبی که در اینعلم پرداخته اند پیش است کنون بترجمت ابن معتز باید پرداختن .

ابن خلکان گوید ابن معتز ادیبی بلیغ بود و شاعری مطبوع و توانای بر نظم چندانکه الفاظش روان و قریحتش نیکو و ابداع معانی نیکو میکرد و بادانشمندان ادیبان آمیزش داشت و از زمره ایشان بشمار میرفت .

ابن الندیم درفهرست گوید ابن معتز آهنك فصیحان اعراب (اعراب بادیه نشینان و صحرا مسکنانند) میکرد و از اینان فرا میگرفت و دانشمندان از نحویین و اخباریین را دیدار میکرد و بسیار شنید و فراوان روایت کرد و مشهور تر است از اینکه تاریخش استقصا گردد .

ابن خلکان گوید ابن معتز سیاه چرده و گندم گون بود وچهره نیکو (۱) داشت و ریش را بسواد خضاب میکرد و در پارهٔ ازمجامیع دیدم که ابن معتزی می گفت که چهار تن ازشاعرانند که اشعارشان زبانزد است وکردارشان برخلاف گفتارشان باشد نخست ابو العتاهیه (۲) که شعرش بزهد مشهور است و خود مردی ملحد بود دوم ابونواس که شعرش در لواط با امردان است و خود از بوزینه زنا کار تر بود

---

(۱) چهره نیکو ترجمه مسنون الوجه است هر چند در معنی باریك صورت و دراز بینی نیز بکار رفته است لکن چون آنرا در ابن معتز بیقین نمیدانستم معنی بهتر آنرا آوردم .

(۲) عتاهیه بر وزن علانیه

سوم ابوحکیمه کاتب که شعرش درپاکدامنی و یادرعدم مجامعت (۱) بود وخود از بز نر بیشتر جماع میکرد چهارم محمد بن حازم که شعرش درقناعت پیشگی بود و خود ازسك حریص تر بود .

نگارنده‌گوید سخن ابن‌معتز بیرون ازمبالغه نیست وابن‌خلکان درخصوص محمد ابن حازم حکایتی آورده‌است که برقناعت پیشگی و صبر و تحمل او برشدائد دلالت میکند و اگر بیم اطالت نبود درپیرامون آن بگفتگو می‌پرداختم .

در نامه دانشوران است که صلاح الدین کتبی در کتاب فوات‌الوفیات گوید **ابن معتز** درشعبان سال دویست وچهل ونه هجری ولادت یافت علوم ادبیه وقواعد عربیه از معلم و مؤدب خویش احمد بن سعید دمشقی و ابوالعباس مبرد و ابو العباس ثعلب بیاموخت و در تقریض شعر و ترسیل نثر نادره روزگار خود شد و چندان ازبحر فکرت لالی تابناك برآورده و جواهر آبدار ازخزانه خاطر برشته نظم‌کشیده که اشعارش در هرمحفل مذکور آید و بواسطه لطائف و مزایا و خصوصیات چندی که از حیثیت لفظ و معنی بکار برده خنك خیالش ازمیدان نظم سابقین قاصرنیاید و از طرز اسلوب ایشان خارج ننماید بلکه بعضی ادبا ویرا از فصحای جاهلیین و مخضرمیین و اسلامیین برتر دانند چه خاطر ایشان جز بذکر دیار مخروبه و بوادی بی‌آب وعلف انس نگرفته و جز دروصف ناقه وجمل وآهووحمل ومانند آنها سخن ننموده اند وبغیر ازالفاظ وحشیه ومعانی درهم شعری نسروده اند وهیچگاه بزمی بوجود ندما وشمع روی شاهدان رعنا تشکیل نداده اند ومحفلی بفروش و بساطهای فاخره و آلات واوانی مختاره نیاراسته اند و از انواع ریاحین مشام جان معطر نساخته و باقسام ازهار دیده خویش روشن ننموده و از اجناس الحان گوش هرشان التذاذ نیافته **بالجمله** ویرا درصنعت موسیقی مهارت تمام بود وقتی‌درآن فن رسالهٔ‌بنگاشت و بجانب عبیدالله بن عبد الله بن طاهر انفاذ داشت عبیدالله درجواب آنرساله ابن معتز که درصنعت موسیقی وحرفت الحان نگاشته بود پس ازستایش بسیار چنین‌گوید رساله تو چنان مرا بخاطر آوردکه طلاقت لسان و فصاحت زبان جد بزرگوارت عباس‌بن عبد المطلب بچندین جزء منقسم‌گشته نصفی ازتمامت آن اجزا بشخص تو اختصاص یافته خدایت عزیز دارد و نصف دیگر میان ابوجعفر منصور و عبدالله مأمون تقسیم شده اگر اینرساله با ابراهیم بن مهدی عباسی و ابراهیم موصلی و پسر وی اسحق

---

(۱) عبارت متن‌العفه و عبارت حاشیه العنه از عنین بود و بهر دومعنی ذکرکردم .

موصلی مقابل و مواجه گشتی درحالتی که ایشان درمجلسی بگرد یکدیگر مجتمع میبودند نخست ناظرین مبهوت و متحیر و ناطقین گنك ولال میماندند و بر مزیت سبق وبرهان صدق تو اقرار مینمودند سپس کلمات آبدارت ایشان را فارق حق از باطل و ممیز صواب ازخطا باشد بخدا سوگند که در هیچ فنی ازفنون اقدام ننمودی جز آنکه در میدان دانش ازتمامت امثال و اقران خویش مانند اسب خوب نجیب تقدم گرفتی و بر روی ایشان غبار پاشیدی مانند اسبان عزیز خداوند شرافت را ببقاء تو باقی دارد و بزندگانیت ادب زنده ماند و بطول عمر تو خدا جمال دنیا و اهل آنراجمیل سازد انتهی

فرید وجدی دردائرة المعارف گوید ابن معتزواضع علم بدیع بود وشعرش در نهایت رقتست و به تشبیهاتی که بحد اتقان رسد مشهور و این ابیات از اواست .

و انی لمعذور علی طول حبها	لان لها و جهایدل علی عذری
اذا مابدت والبدر لیلة تمة	رأیت لها فضلا مبینا علی البدر
و تهتزمن من تحت الثیاب کانها	قضیب من الریحان فی الورق الخضر
ابی الله الاان اموت صبابة (۱)	بساحرة العینین طیبة النشر

مورخ شهیر **مسعودی** درمروج الذهب ابن معتزرا چنان ستوده که درعبارت ابن خلکان گذشت و آنگاه چندین قطعه از اشعار ویرا مذکور داشته است ازجمله این دو شعر را درشکیب برآزار حسودان .

اصبر علی حسد الحسود	فا ن صبر ك قا تله
فالنار تا کل نفسها (۲)	ان لم تجد ما تا کله

---

(۱) یعنی من بردوستی طولانی معشوقه معذورم زیرا طلعتی داردکه برعذر من دلیل است وقتی که چهره بگشاید و ماه درشب تمام باشد بینم که صورت او آشکارا بر ماه فضلیت دارد و حرکت میکند و از زیر جامه ها چنان مینمایدکه شاخه گل در میان برك سبز درحرکتست خدا نخواسته است جز اینکه با درد عشق جادوچشمان و خوشبو بمیرم .

(۲) برحسد حسود شکیب کن چه شکیب توکشنده اوست وآتش هرگاه چیزی نیابد که آنرا بخورد خودرا میخورد .

گویند ابن معتز شراب نوشیدی و هم از اشعاریکه در وصف خمر نظم کرده است گواه توان گرفتن از جمله این ابیات است .

خلیلی قد طاب الشراب المورد وقد عدت بعد النسك والعود احمد

فهات عقارا فی قمیص زجاجة کیاقوتة فی درة تتوقد

وقتنی من نار الجحیم بنفسها (۲) و ذلك من احسانها لیس یجحد

من ازنگارش و ترجمه بیت آخرین ابن معتز بلرزیدم و شگفت که ابن معتز از سرودن آن نلرزید آری ازباده‌گسار توقع نمیتوان داشت و اثر شوم باده‌گساری بالاخره جز آن نباشد **راغب اصفهانی** درمحاضرات گوید ابن معتزجز درشب باده نمینوشید و همیگفت که شرب شب نافع تر است چه درشب خبریکه مانع مستی و سرخوشی باشد نیست که لذت آنرا ببرد ولی در روز زیان آن بسیار و موانع آن زیاد است .

توان گفتن که اثر همان باده‌گساریها بودکه همواره از ذریه طیبه علوی روی میگردانید و بدشمنی ایشان میگرائید تا آنجاکه خود بر اعقاب پیمبر مفاخره مینمود و در قصیدهٔ که مطلعش اینست .

الا من لعین و تسکابها تشکی القذاة و تنکابها

درمفاخرت راه مبالغت پیموده و ازگزافه گوئی دریغ نگفته است و صفی‌الدین حلی متوفی ۷۵۰ ویرا بقصیدهٔ بهمان وزن و قافیت جواب گفته و مطلعش اینست .

الاقل لشر عباد الاله و طاغی قریش وکذابها

و ازآنجاکه ایرادکردن آن دو قصیده درحوصله کتاب ما نگنجد از نوشتن آنها صرف نظر نمودم و نیز قصیده دیگری درمفاخرت دودمان عباس بر دودمان ابوطالب نظم کردکه این بیت ازآنست .

---

(۲) ای دو دوست من شراب گلگون پاکیزه است و من پس از پارسائی بباده گساری برگشتم و برگشتنم ستوده است پس بیار باده را درمیان پیراهن آبگینه همچون یاقوتی که درمیان در بدرخشد و آن باده خود مرا ازآتش جهنم نگاه میدارد و این کار از احسان باده قابل انکار نیست ،

ابی الله الا ما ترون فما لکم غضابا علی الاقدار یاآل طالب

و قاضی تنوخی ویرا بقصیدهٔ جواب گفت که این بیت ازآنست .

و جئتم مع الاولاد تبغون ارثه فابعد محجوب باحجب حاجب

و ابن معتز در مناقب امیرالؤمنین علی بن ابیطالب قصیدهٔ پرداخته که این دو بیت ازآنست .

علی یظنون بی بغضه فهلا سوی الکفر ظنوه بی

اذا لا سقتنی غدا کفه (۱) من الحوض و المشرب الاعذب

و ازاین قصیده دانسته میگرددکه ابن معتز بعداوت امیرالمؤمنین شهره بوده و از این شهرت ننگین میخواسته دامن خود را پاك گرداند و قصیده در دیوان او موجود است .

باری از ابیات رائقه او اشعاریست که در ذیل مذکور میگردد و آنها را جمع نمودم تا خوانندگان میزان قدرت اورا بر ابداع معانی بدست آرند .

سقی المطیرة ذات الظل والشجر و دیر عبدون هطال من المطر

فطال ما نبهتنی للصبوح بها فی غرة الفجر والعصفورلم یطر

اصوات رهبان دیر فی صلاتهم سودالمدارع نعارین فی السحر

مزنرین علی الاوساط قدجعلوا علی الرؤس اکالیلا من الشعر

کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یطبق جفنیه علی حور

لاحظته بالهوی حتی استقاد انا طوعا و اسلفنی المیعاد بالنظر

و جائنی فی قمیص اللیل مستترا یستعجل الخطومن خوف ومن حذر

فقمت افرش خدی للطریق له ذلا و اسحب اذیالی علی الاثر

و لاح ضوء هلال کادیفضحنا مثل القلامة قد قدت من الظفر

---

(۱) یعنی دشمن داشتن علیرا بمن گمان میبرند و چونست که جز کفر در من گمان نبرند اگر چنین، باشد فردای قیامت دست علی مرا از حوض و آبشخور گوارا سیراب ننماید .

و کان مان ممالست اذکره (١) فظن خیرا ولا تسئل عن‌الخبر

ابن خلکان گوید در زمان خلافت المقتدر گروهی از سران سپاه و وجوه کتاب با وی همدست شدند و المقتدر را ازخلافت خلع کردند و این قضیه در روز شنبه بیستم ربیع الاول ازسال دویست و نود و شش اتفاق افتاد و باابن معتز بیعت کردند و اورا المرتضی بالله لقب دادند و بعضی گویند المنصف بالله و بعضی گویند الراضی بالله و بعضی گویند الغالب بالله و یکروز و یکشب ببودند تا آنگاه که یاران المقتدر دسته بندی کردند و با اصحاب ابن معتز بجنگیدند و ایشان‌را پراکنده کردند و المقتدر را برسریر خلافت بنشاندند و ابن معتز درخانه ابوعبدالله بن‌الحسین ابن عبدالحسین معروف باابن‌الجصاص بازرگان گوهر فروش پنهان گردید و المقتدر اورا بگرفت و بمونس خادم بسپرد و مونس اورا بکشت و درمیان گلیمی بپیچید و بخانمان او برگردانید و بعضی گویند اورا نکشت بلکه ابن معتز بمرك خدائی از دنیا برفت لکن این سخن درست نیست و اورا درخرابهٔ که برابر خانه او بود دفن کردند .

نگارنده گوید ابن خلکان سخن را درباره بیعت کردن سران سپاه با ابن‌معتز

---

(١) یعنی قریه مطیره که درختان سایه افکن دارد و دیر عبدون ازباران سیراب باد چه روزگارها که درآنمکان برای شرب صبوح درهنگام سپیده دم که هنوز گنجشکان بپرواز نیامده بودند مرا بیدارکردند آهنگهای رهبانان دیر در نمازی که میکردند در حالی که جامه های سیاه در بر داشتند وبهنگام سحر آواز بدعا برمیداشتند و زنارها برمیان میبستند و از مو تاجها بر سر میداشتند و چه بسیار بود در میان ایشان روی نمکین که با جادو سرمه کشیده و پلکهای چشمانرا بر مردمك سیاه فام بر هم مینهاد من اورا ازشیفتگی مینگریستم تاباختیار اورا در دام خود افکندم وباگوشه چشم مرا وعده وصل داد ودرمیان پیراهن شب بهپنهانی نزد من‌آمد وازبیم رقیبان وترس نگاهبانان قدمها بشتاب برمیداشت من برخاستم وگونه خودرا در سر راه او فرش نمودم ازبس زبون او بودم و دامنهای خویشتن را براثر او میکشیدم و تابش‌هلال عارضش نزدیکبود مارا رسوا کند وکار بفضیحت بینجامد و هلال عارضش همچون ناخنی بودکه ازسر انگشت آنرا بچینند و آنچه بایست بشود صورت وقوع یافت و کاری بودکه من نتوانم آنرا ذکر کنم و درآن‌کار گمان خوب میدار و اما از خبر آن نپرس .

بسی بکوتاهی آورده است و داستان آن مفصل‌تر است و از آنجاکه تحریر آن بیرون از حوصله کتاب ماست من نیز بگفتار ابن‌خلکان بسنده گردم وکسانیکه بیشتر از آن مقدار را خواستارند بکتب تاریخ احالت میکنم.

مصنفات و مؤلفات ابن معتز بدین شمار است. کتاب الزهر والریاض وکتاب البدیع وکتاب مکاتبات الاخوان بالشعر و کتاب السرقات و کتاب اشعار الملوك و کتاب الاداب و کتاب الجوارح و الصید و کتاب طبقات الشعرا و کتاب حلی الاخبار و کتاب الجامع فی‌الغنا وکتاب فیه ارجوزة فی ذم‌الصبوح. محمد بن علی بن بسام ویرا بدین دوبیت مرثیه گفت :

لله درك من میت بمضیعة ناهیك فی‌العلم والاداب والحسب
ما فیه لو و لا لو لا فتنقصه (۱) و انما ادرکته حرفة الادب

ابن شحنه حنفی گوید ابن معتز یکروز خلافت کرد.

نکتة - مطیرة - بر وزن سفینه قریه‌ایست در نواحی سرمن رای و عبدون فرزند مخلد و برادر صاعد بن مخلد وزیر است و آن دیر را بعبدون از اینجهت اضافت کرده اند که بسیار درآنجا میرفت و بعمارت کردن آن میپرداخت و آن دیر در جنب مطیره افتاده است،

نظر اجمالی بعلم بدیع

ازآن پس که علم بدیع درشمار علوم ادبیه درآمد دانشمندان بربسط انواع آن همت بستند وکتابها درآن فن بپرداختند و از جمله کتابهای پر فائدتی که در آن فن پرداخته گردیده است کتاب انوار الربیع در انواع بدیعست که دانشمند گرانمایه سید علیخان آنرا تالیف کرده و بسیار کتاب جامع وسودمندیست ونیز ازبهترین کتبی که دانشمندان پارسی زبان درآن فن تألیف کرده اند کتاب حدائق‌السحر رشید وطواطست ونیز کتاب مدارج البلاغه تألیف رضاقلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاء و ریاض العارفین وبباید دانست که بدیع علمی‌است که طرق تحسین کلام بدان شناخته گردد ازآن پس که درمرتبه بلاغت و فصاحت تمام باشد ومبادی‌آن تتبع کردن خطب ورسائل و اشعار

---

(۱) یعنی خدا خیر دهاد آنمرده زبون و بیمقدار را که درعلم و آداب و حسب نهایت کسی بودکه آنرا بجوئی در او لو و لولا نبودکه از مرتبه او بکاهد و بس نکبت حرفت ادب ویرا دریافته بود.

رائقه است و ارباب این فن تحسین کلام را بدو بخش کرده اند تحسین لفظ و تحسین معنی اما محسنات لفظیه که بس الفاظ بآنها نیکو گردد از قبیل جناس وسجع و موازنه و لزوم مالایلزم و ردالعجز علی‌الصدر و اما محسنات معنویه که معنی بآنها محسن گردد ازقبیل مطابقه و مشاکله و توریه و حسن‌تعلیل و تجاهل‌عارف .

و بباید دانست که ادیبان سخنور درفن بدیع قصائد بدیعیه نظم کرده و انواع محسناترا درآنها ذکر نموده‌اند و سرایندگان قصاید بدیعیه تا آنجا که من اطلاع دارم بدین تفصیل‌است اول بدیعیه صفی الدین حلی‌دوم بدیعیه عزالدین موصلی سوم بدیعیه تقی‌الدین معروف بابن الحجة حموی چهارم بدیعیه سید علیخان شیرازی پنجم بدیعیه اسماعیل‌بن مقری ششم بدیعیه جلال الدین سیوطی هفتم بدیعیه وجیه‌الدین علوی یمنی هشتم بدیعیه عبدالقادر طبری دهم بدیعیه سید غلامعلی هندی و بباید دانست‌که انواع محسنات بدیعیه درآنچه‌که استنباط کرده‌اند منحصرنیست و ممکن است فزونتر ازآنها بر اثر تتبع خطب و اشعار استخراج‌کرد و بر شمار انواع آن بیفزود و اگر بیم اطالت نمیرفت بیشتر ازین مقدار درپیرامون این فن و نتایج حاصله ازآن و کسانی‌که پس ازمبتکر چیزی چند بر آن افزوده اند و طریق استنباط آن بگفتگو می‌پرداختم .

مبتکر فن لغت

بباید دانست که برای وضع لغت درهیچیك از لغات عالم مبتکری بخصوص نمیتوان اندیشید مگر آن لغات محدودی‌که حاجت وضع آنرا ایجاب‌کند ، تازه پیدا شود مانند لغتهائی‌که در مخترعات و مصنوعات نو یافته احداث‌کنند و بکار برند و البته درمعنی جدید وضع ویژه دارد و واضع آن یکتن و یا چندتن باشند لکن اینگونه لغتها بسیار اندك باشند و واضع آنها را نتوان در شمار لغویین بحساب آورد و اما آنراکه‌گفتیم هیچ لغتی را مبتکر خاص نباشد دلیلش اینست‌که بخشی‌از لغتها طبیعی‌است باینمعنی‌که طبیعت انسان‌گویا آنهارا بوجود آورده است و اینمعنی در اختلاف لغات و طرز تکلم بویژه دراختلاف فاحشی‌که درطرز تکلم اهل یکزبانست بخوبی مشهود میگردد وبخشی ازلغتها بتدریج برحسب نیازمندیها که در پیش میآمده است پدیدگردیده است و هرچند توان‌گفتن که هیچ لغتی بدون واضع نباشد لکن آیا واضع‌کیست درست نمیتوان آنرا بدست آورد مثل اینکه میگویند نخستین‌کسی که بزبان عربی تکلم‌کرد یعرب بن قحطان است که درپنجمین سلسله فرزندان سام

بن نوح واقعشده است لکن برفرض که وی بزبان عربی سخن گفته است نمیتوان باورکردکه واضع لغت عرب بوده است و ممکن است که بطرزی خاص سخن گفته باشد که سپس آن طرز را درلغت متداول میان عرب واردکرده باشند .

باری از اینسخن درگذریم چه کتابی جداگانه در آن باره باید نوشتن و ماکنون باید دانست که نخستین کسی که فن لغت را ابتکارکرد و آنرا بصورت تألیف درآورد کیست ؟

ازهری مؤلف تهذیب اللغه گوید میان دانشمندان خلافی نیست دراینکه کتاب العین را ابو عبدالرحمن خلیل بن احمد تأسیس کرد و ابن المظفر ازآن پس که خلیل آن کتاب را براو تلقین کرد آنرا تکمیل نمود و بر خلیل در تأسیسی که کرد و رسمی که نهاد هیچکس پیشی نگرفت لکن مؤلف زبدةالصحائف گوید نخستین کسی که در اسلام لغترا تدوین کرد ابوعبیده معمر بن مثنی بصری است .

نگارنده گوید چون عصر خلیل بن احمد بر ابوعبیده متقدم است زیرا خلیل در سال ۱۷۵ از دنیا برفت و ابوعبیده درسال ۲۱۰ بایست مبتکر را خلیل دانست اما چون بعضی راگمان آنستکه ابن لمظفر کتاب العین را تألیف کرد لازم است در پیرامون آن قدری قلم فرسائی کرد .

قدیمترین کتبیکه دراین باره در دستست **فهرست ابن الندیمست** وی در آن کتاب گوید ازکتب مصنفه خلیل بن احمد کتاب العین است و من بخط ابوالفتح نحوی صاحب بنی الفرات که بسیار راستگو وکنجکاو بود خواندم که ابوبکر بن درید گفت سال چهل وهشت کتاب العین را که یك تن از وراقان خراسان باخود آورده بود در بصره بدیدم ودرچهل وهشت جزو بود وآنرا به پنجاه دینار بفروخت و شنیده شد که این کتاب در خزائن طاهریه بود تاآنگاه که این وراق آنرا باخود آورد وبعضی گویند خلیل بن احمد کتاب العین را بپرداخت و بحج رفت و آنرا در خراسان برجای نهاد و ازخزائن طاهریه آنرا بعراق بردند و هیچکس ازخلیل این کتاب را روایت نکرد و ازاخبار بهیچوجه روایت نشده که بیقین و قطع آنرا پرداخته باشد و بعضی گویند لیث که از فرزندان نصر بن سیاراست اندك زمانی باخلیل مصاحبت کرد و خلیل آن کتابرا برای او بپرداخت ومرك ویرا مهلت ندادکه آنرا بپایان رساند ولیث آنرا بپایان رسانید وحروف آن بروشی است که ازحلق و لهات خارج میگردد بدین ترتیب

اول عین حا ها خاغین قاف کاف جیم شین صاد ضاد سین را طا

دال تا ظاذال ثا زا لام نون فا میم واو الف یا

حکایت دیگر از کتاب العین

ابو محمدبن درستویه کتاب‌العین را خودگوید که باین اسناد شنیده است ابوالحسن علی بن مهدی کسروی گفت خبر داد مرا محمد بن منصور معروف به الزاج المحدث و اوگفت که لیث بن مظفر بن نصر بن سیار گفت با خلیل بن احمد میرفتم روزی مرا گفت اگر کسی آهنگ کند و حروف الف و با و تا و ثا را بر روشی که من مینمایم تألیف نماید جمیع کلام عرب را فراگیرد و ریشه واصلی آماده کرد که هیچ چیز ازآن بیرون نمی افتاد منگفتم اینکار چگونه باشد گفت بروش دوحرفی و سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی باید تألیف کردن و ازعرب بیشتر ازآن‌مقدار کلامی دانسته و معروف نیست

لیث گوید من همی استفهام میکردم وخلیل وصف میکرد وبرآنچه که اووصف میکرد وقوف نمی‌یافتم و چند روز درآنمعنی رفت و آمد میکردم تاآنگاه که رنجور گشت و من بحج رفتم و همی درترس و بیم بودم و میترسیدم درآن مرض بمیرد و آنراکه شرح میداد ازمیان برود تاازحج برگشتم وبخدمتش رسیدم ودیدم تمامت‌حروف را برهمان روشی‌که درصدر کتابست تألیف نموده است و همی آنراکه در خاطر میداشت بمن املا مینمود و در مورد مشکوك مراگفت ازآن میپرس و صحیح آنرا بنویس تاآنگاه‌که کتاب‌را بپرداختم **علی بن مهدی** گفت نسخه‌کتاب‌العین را از محمد بن منصور بگرفتم و محمدبن منصوربن اللیث‌بن‌المظفر آنرا انتساخ‌کرده بود و لیث ازطبقه فقها و زهاد بود و مأمون منصب قضا اورا داد و نپذیرفت و ابوالهندام کلاب بن حمزه عقیلی ازاو روایت‌کرده‌است . محمدبن اسحق‌گوید و نسخهٔ که نزد دعلج است همان نسخه ابن‌العلاء سجستانی‌است و ابن درستویه گفت ابن العلاء یکی ازکسانیست‌که آن کتاب را شنیده است و جمعی از دانشمندان برکتاب العین‌خلیل استدراك نوشتند ازجهت خطائی‌که‌کرده و تصحیفی‌که درآن راه یافته و چیزی را که مهمل نام برده درصورتی که مستعمل‌است و چیزی‌که مستعمل ذکر کرده و مهملست و ازجمله ایشان ابوطالب مفضل‌بن سلمه است و دیگر عبدالله بن محمد کرمانی و سه دیگر ابوبکر بن درید وچهارم و پنجم (جهضمی وسدوسی) است و جمعی دیگر از دانشمندان بسیاری خلیل بر خاستند و بعضی بعض دیگر را بخطا منسوب کردند و ما درجایش وقتی ازآن‌گروه سخن‌گوئیم وآنرا استقصا نمائیم انتهی .

حضرت استاد

شماره ۶-۵ ارمغان ذوق ادبی بنده را تحریک کرد که پس از مدتی قلم بدست گیرم

آقای مرتضی مدرسی درذیل انتقاد ادبی صفحه ۳۴۵ - ۳۴۰ ایراداتی بر آقای سحاب وارد ساخته اند ارادتمند خدمت هیچ یك از ایشان نرسیده و کتاب فرهنگ خاور شناسان را ندیده ام لکن بنام حمایت از حقیقت این مطلب را معروض میدارم

دکتر کرنیلیوس فاندیك اصلا اهل مملکت هلند ودر کشور آمریکای شمالی تولد یافته تبعه شام (دولت عثمانی) وساکن بیروت بوده علوم غربی را در شهر فیلادلفی آمریکا و علوم عربی را در بیروت از مرحوم ناصیف یازجی نویسنده مشهور آموخته است تولد وی در ۱۸۱۸ و فوتش در ۱۸۹۰ مسیحی بوده جرجی زیدان در کتاب مشاهیر الشرق وسال چهارم مجله الهلال شرح حالش را نوشته نیز پسرش ادوارد فاندیك در کتاب اکتفاء القنوع بما هو مطبوع درصفحه ۴۰۱ درذیل المصنفون السنةالشهیرون تاریخچه زندگانی و مؤلفاتش را نام برده است پطرس بستانی در دائرة المعارف شرح مربوط به دائره را نیز بقلم وی نوشته است

ادوارد فاندیك پسر کرنیلیوس فاندیك است وی را تالیف نفیسی است بنام اکتفاء القنوع بماهو مطبوع مؤلف در صفحه ۲۶۱ از این کتاب گوید کتاب محیط الدائره للدکتور کرنیلیوس تا اینکه گوید وهو والد الفقیر العاجز ادوارد فندیك الذی جمع اکتفاء القنوع هذا

بنا بر این تصریح ایراد آقای مدرسی غیر وارد است

در پایان از آقایان انتقاد نویس این درخواست را دارم که همیشه مطالعه و تتبع بیشتری کرده آنگاه بنگارش انتقادات بپردازند تا لااقل ذهن خوانندگان کمتر مشوب شود ۲۰ دی ۱۳۱۹ دزفول

صدر الدین ظهیر الاسلام زاده

عمید لومکی

نقل ازیك سفینه کهن سال

نامش عمیدالدین است ولقب اوفخرالملك ومنشاء او سنام درترجیعی که بصنعت مکرر مزین است و بمدح قطب الدین آراسته میگوید

بندهٔ عمید ازتنات صیت مزین گرفت تا ابد از وی چنانك یافته سنام نام

ولادتش در سال ششصدو پنجاه و پنج هجریست چنانکه در قصیدهٔ قافیه توحید بس از آنکه سنش به پنجاه وچهار رسید وانموده

یارب اگرچه بدمرا بیش‌ازین دل‌وجگر خسته لعبت چنگل بسته دلبر یمك

درسرنون ودال عمرازپس خاونونوها شکر که مرغ‌همتم‌رست بجهد زین‌شرك

وی ازدانشمندان بزرك سواد نظم هندوستان بود ودراقسام شعرخاصه درقصیده دستی تمام داشت در زمان سلطان محمد بلبن که بخان شهید مشهور است شغل مشرفی بدومفوض بود سرانجام درحساب زندانی‌شد وقصیدهٔ ازبحر طبیعت‌بساحل زبان داد وتخلص بدینگونه‌آورد

مشرف نبود عارضت ازخط چرا کشند چون من بدور دولت این شهریاربند

شاه جهانگشای نصیر الحق انکه هست بردست و پای بخل زجودش هزاربند

والا محمد بلبن کز کمند قهر برسر کشان نهد بگـه کار زار بند

این سلطان محمد قاآن ملك خطاب داشت وبس صاحب اخلاق و روشن قریحت وبلند فطرت بود همواره باعلما وصلحا صحبت داشتی وباشعرا مصاحبت ومجالست. نمودی امیر خسرو ومیر حسن پنج سال در ملتان ندیم او بودند گویند دوبار کس بطلب شیخ سعدی شیرازی فرستاد و زرها ارسال نمود وقرار داد که در ملتان از برای وی جای بسازد و قربها نماید.

شیخ از بس ضعف وپیری نتوانست آمد وهردو نوبت سفینهٔ متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته وفرستاد وعذر نا آمدن بسیاری بمیر خسرو بنگاشت . احوال او درتاریخ سلاطین دهلی بتفصیل مسطوراست واشعار عمید در سفاین ومجموعهای باستانی پراکنده بنظر درمیآید ودر جمع شدن آن آرزو دردل میگرفت تاسرانجام بهمت خدایگان اخلاق که ذات اوشمسه ایوان دین ودولت ونمونه صورت دانش و بینش است فراهم آمد و خلعت زندگانی پوشید تربت عمید درسنام است

دلم چو بسته نقش سپهر کژ بین شد ... زآب دیده رخم نقشبند پروین شد

ز کعبتین فلك نقش راست چون طلبم ... که هفت مهره برین نه بساط کژ بین شد

سپاه صبر بیکره شکست کاندر دل ... سه پایه علم غم چو قطه شین شد

مجوی رسم وفا ازفلك که گردون را ... مخالفت صفت و کینه رسم وآیین شد

حذر کن ازدم این اژدهای هفت سری ... که باسه منطقه دروی دوعقده تنین شد

جهان چو تیشه فرهادو بیستون آمد ... که خسروان را تلخی جورشیرین شد

نخست گرچه برافراشتند گوشه قصر ... نه عاقبت همه راهم زخشت بالین شد

غبارشیب مزاجم زغم دگرگون کرد ... زاشك چشمم ازین روی خاك رنگین شد

نشست مشك ختن در شمامه کافور ... حرارت دم مشکم بنافه چین شد

جوانی ازغزل و پیری ازنصایح ماند ... برفت شیوه تجنیس ورسم تضمین شد

بدین قبل که زبکران پرده فکرت
حدیث شیر بهار فتوذ کر کابین شد

یکانه خیز دو کون آفتاب دین احمد
که فر طلعتش آیینه رخ دین شد

شکار او دوجهان دانمی بیك پرواز
بدان نمط که کبوتر شکار شاهین شد

زهی گلاب نسیمی که ازدم خلقت
مشام غالیه سای و دماغ گلچین شد

نسیم نعت توچون باد در گلستان برد
زغانچه گل همه تن آستین تحسین شد

خرد ملقن حال عمید شد هر چند
زنعت موی بمویش زبان تلقین شد

نصیب جوی اگر زین جهان حلقه صفت
غرور دولت واسباب عزو تمکین شد

نصیبه من مسکین شفاعتت بادا
شفاعتی که دل افروزحال مسکین شد

هنوز لب نشدم زین دعا تهی که مرا
زجبرئیل امین گوش دل پر آمین شد

صبح چون بازسفید از آشیان آمد پدید
ازدل زاغ سیه راز نهان آمد پدید

خون شب گوئی بر آب صبحدم شد ریخته
زاینسمن زار یکه بر روی ارغوان آمد پدید

دور گردون رستم و دیو سپیدش صبحدم
شرق آن غازی که در مازندران آمد پدید

بر خط سیمین شده چون نقطه زرجلوه گر
نقطهٔ زرین که در روی سرجان آمد پدید

مالك تخت رسالت احمد مرسل کزو
حل وعقد خافقین را قهرمان آمد پدید

با کف دریا نوال او بحور سبعه را
شبنمی دانم که زیر ناودان آمد پدید

ذوالیزن کز خنجر و زخم سنان بود آیتی
هفده آیه در مدیحش بر سنان آمد پدید

مادح خاك در اویم که آب نظم من
آتش آلود ازربان امتحان آمد پدید

بو که روزی بر عمید افتد زورش سایهٔ
زان همایش را تن من استخوان آمد پدید

پس چه خیزد زینده و حرف منکه در هر دفتری
از ثنایت داستان بر داستان آمد پدید

دور ملکت کامران بادا چو دوران قمر
گرچه دورت تاقیامت کامران آمد پدید

گفتم بوقت صبح یکی جام می بیار
گفتا که بیدلانرا با جام می چکار

گفتم زباده تو خماریست در سرم
گفتا که باده نوش کشد زحمت خمار

گفتم که درهوای تودلرا قرار نیست	گفتا که درهوای من وآنگهی قرار
گفتم که ازتوهیچ نیابم کنار کرد	گفتا زجان خویش نگیرد کسی کنار
گفتم غم میان تو پیوسته میخورم	گفتا که چون میانم ازان گشتهٔ نزار
گفتم زرشك زلف توچونست حال مشك	گفتا که بازخون شده در نافه تتار
گفتم چه نام کرد ترا مادر ای پسر	گفتا که بخت ثابت و اقبال پایدار
گفتم ببارگاه که داری مقامگاه	گفتا برآستانه خورشید کان یسار
گفتم که چیست آن یل آفاق‌را لقب	گفتا ستوده نصرت دین‌چرخ اقتدار
گفتم پس ازلقب خبری ده زنام او	گفتا هژبر یلدوز فیروز کامگار
گفتم چه میکند بگه حمله گرز او	گفتا که می برآرد ازهرتنی دمار
گفتم که‌تیراوز کمان‌چون برون رود	گفتا زجرم سد سکندر کند گذار
گفتم سنانش ار بفلك تیز بنگرد	گفتا برآرد ازوی صد بانك زینهار
گفتم بروزجنك چو درتاب میشود	گفتا هزار مرد بچشمش یکی شمار
گفتم غذای فتنه چه آمد بعهد او	گفتا چه گویمت همه افیون و کوکنار
گفتم که دست او بچه ماند که عطا	گفتا ببحر موج زن و ابر تند بار
گفتم که گل زخلقش اگرخواستی مدد	گفتا بعمر خویش نماندی اسیروخوار
گفتم بماه نو که مگر گوشوارهٔ	گفتا که نعل مرکب اویم نه گوشوار
گفتم بآفتاب که آخر چگونهٔ	گفتا زگرد موکب او مانده درغبار
گفتم بکان زبهرچه میپروری گهر	گفتا که تا بمجلس بزمش کنم نثار
گفتم بناوکش که براعدا چه میکنی	گفتا همان که کرد زمرد بچشم مار
گفتم بدست مکرمتش شیوهٔ توچیست	گفتا همیشه غارت سرمایه بکار
گفتم که رسم بخشش اویست درزمین	گفتا که تاقیامت ازومانده یادگار
گفتم بپیر چرخ سؤالیست با توام	گفتا روان بپرس وندارم درانتظار

گفتم بجز عمید بدینسان ثنا که گفت گفتا کسی نگفت دراین دور روزگار
گفتم مباد هیچ شکستی بلشکرش گفتا مگر بزلف نگاران گلعذار
گفتم عدوی وی بجهان درچگونه باد گفتا ببند باد چو مرغ اسیر وزار

گفتم مرادو بوسه ده ای ماه دلستان گفتا که ماه بوسه کراداد درجهان
گفتم فروغ روی توافزون بود بشب گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهرمهی دوشب ازمن نهان مشو گفتا که مه بهرمه باشد دوشب نهان
گفتم بیك مکان نه بینم همی قرار گفتا که مه قرار نگیرد بیك مکان
گفتم نشان آبله برروی توچراست گفتا بود هر آینه برروی مه نشان
گفتم که گلستان بشکفته است بررخت گفتا شکفته باشد برماه گلستان
گفتم رخ تو بدرسخنور بمن نبود گفتا که مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتم ز چهره تو تنم رازیان رسید گفتا زماه تارقصب را رسد زیان
گفتم عجب بود که درآ گوش گیرمت گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
گفتم قران ماه و ستاره کجا بود گفتا ببزمگاه وزیر خدایگان
گفتم نظام دین عرب داور عجم گفتا که فخر ملك زمین صاحب قران
گفتم که سیدالوزراء صدر روزگار گفتا مظفر ابن حسن فخر دودمان
گفتم که مملکت نبود تازه جز بدو گفتا که کالبد نبود زنده جز بجان
گفتم که چاره نیست زعدلش زمانه را گفتا که جسم را نبود چاره ازروان
گفتم که عدل اوز کجا تا کجا رسد گفتا ز قندهار رسد تا بقیروان
گفتم که تافت همت او برجوان وپیر گفتا که مهر تابد برپیرو بر جوان
گفتم که مدح گوی وثناخوان او بسیست گفتا که چون تو نیست ثنا گوی ومدح خوان
گفتم مباد شخص معالیش را زوال گفتا مباد بحر معانیش را کران
گفتم که شادمانی او هست برقرار گفتا که زندگانی او باد جاودان

ای خطت مشکین حمایل رویتو سیمین سپر — ازحمایل دلستان و ازسپر عاشق سپر
خط وخدتو دو چیز انداز دو معنی هر دو ضد — همچو روز و شب ولیکن در پناه یکدیگر
خط او دودست لیکن هست برنارش مقام — خد او نارست لیکن هست دودش را مقر
چار چیز خوب داری سال و مه برچار چیز — کس نه بیند زان چهار خوب هرگز خوبتر
ماه داری برصنو برشاخ داری برسمن — مشك داری بر بنفشه لاله داری برقمر
عنبرت را پیچ و بندو شکرت را شهد و نوش — گوهرت را آب و تاب و عارضت را ماه و خور
چار چیز تو خجل دارد همیشه هشت چیز — هریك از خوبی بایام اندرون گشته سمر
مشك تو شمشاد و شاخ و قد تو سرو و الف — جزع تو سحر و ستاره لعل تو شهد و شکر
چارچیزت گویم از اول باخر هشت چیز — ماه روی و مشکبوی و سرو قد و سیمبر
ماه تو عنبر لباس و مشك تو چنبر قیاس — سیم تو پولاد اساس و سرو تو خورشید بر
هست روی و موی و دندان و لب تو سال و ماه — تن گداز و دلربای و دلستان و جان شکر
آندو از عاجست و شمشاد ایندو از یاقوت و در — آندو از مشکست و کافور ایندو از لعل و درر
جان ازان جفت عنا و جسم ازان یار نج و درد — دل ازان یار خطا و دل ازین جفت ضرر
هشت چیزت دارد از شانزده چیز بدیع — آینه پیش آر و اینك دررخ رخشان نگر
مشك تو شمشاد و سنبل لعل تو گلبرك و می — سیم تو خز و حریر و جزع تو سحر و سهر
عنبر تو قیروان و عارض تو نور و نار — نرگس تو خمرخوار و سنبل تو شور و شر
زان قد و رخ زرد و تازه بهرم از وی رنج و درد — اشك و آهم گرم و سرد و کام و جسمم خشك و تر
هشت چیزم هشت چیزست از غم هجران تو — شانزده چیز دگر زان شانزده دارد بتر

خاص بگیتی تراست رافت و انعام عام — رایض دست تو کرد توسن اکرام رام
ابلق ایام اگر سرز لکامت کشد — در دهنش بشکند زخم تو ناکام کام
تیغ تو کز روی دهر فتنه ازو دفع شد — روز وغا میکند نصب براجسام سام
درسی هر نوبهار ازدر بزمت گرفت — تا ابد از وی چنانك یافته سنام نام

دام افـاضل بود تربیت خسروان | بلبل مدح توام لطف تو بادام دام
تازه فتوحی ترا نصرت معبود بود | مطرب بزم ترا طالع مسعود عود
قهرتو موعود شد جان بداندیش را | سوخته بین ازدلش مجمرموعود عود
نازچو بگشادو گفت مایه گرفت انس وجان | بند زیان سود گشت هیچ نفرسود سود

دارم جفائی نوبنو زین چرخ ناخوش منظری
کوری کبودی کجروی عاقل کشی دون پروری
برچرخ کین هفت اخترست هرهفت ناکس پرورست
هرروز نوعی دیگرست بر جان من هراختری
کرد این سپهردون لقب برمن همه روزم چه شب
هرگز نبردم زو بلب بیخون دل یکساغری
رخت امیدم برده شد جانم زرنج آزرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری
برد ازمن خسته جگر گردون بغارت سیم وزر
من ماندم ونقد هنر نی اسب و نه لاشه خری
دستم زجور دهردون در زیر غم آمد ستون
دل در بر از اندیشه خون بیغمگسارو یاوری
فضل و هنر داری بسی مایه نه همچون هرخسی
با این همه بـاشد کسی درخانه چون بد اختری
برخیزو کن عزم سفرزین جای ناخوش در گذر
کاندر دکان شیشه گر قیمت ندارد گوهری

گفتم که این نتوان شنید این رنج هم نتوان کشید
زیرا که نتوانم برید ازوصل چون تو دلبری

گفتا که یارآسوده به جاهش مدام افزوده به
دشمن درآتش بوده به دلسوخته چون مجمری

الحق پذیرفتم بجان پند نگار دلستان
آوردم اندر زیر ران یك پیلتن شاخ آوری

ازفرق تادم گاودم باریك ساق و سخت سم
هرگز نکردی راه گم درتیره شب چون رهبری

نور از نهاد او خجل پای اسد هم زو بگل
از دست وپایش منفعل برروی هرسنگ آزری

شکلش زموم انگیخته سرمه زچشمش ریخته
غبغب فرود آویخته چون دلبر سیمین بری

درپویه چون رو آرد او فرسنگها بگذارد او
واندم که تك بردارد او گردش نبیند صرصری

برپشت گاوی‌زین نشان کز بانك صعبش هرزمان
گوید بفریاد الامان در بیشه هر شیر نری

گشتم ضرورت را سوار آوردمش درزیربار
آنکه براهش راهوار افکنده چون تنك استری

اندرچنین سرمای دی کز وی ببندد خون و پی
می آوریدم زیر پی هر سنك لاخ و کردری

میکردم از وی نالشی میخوردم از وی مالشی

از خشتم بودم بالشی و از خاك تیره بستری

گفتم که هان ای گرم رو صحرا نورد تیزدو

درتك بسی کرده گرو از بختی هامون دری

بادات زین چرخ برین برتیز رفتار آفرین

سیمین جلاجل برجبین برپای خلخال زری

یکره زغم واخر مرا این ره بپایان برمرا

کهتر فرود آور مرا در بارگاه مهتری

فرزانه تاج دین حق جودش بدهر اندرخلق

مدحش نگار هر ورق در منزلت سر دفتری

بو بکر پیغمبر لقا فاروق دل عثمان حیا

آنکو چو حیدر در وغا تنها بدرد لشکری

تیرش گر او سینه حل سندان پذیرد زوخلل

مرغیست منقارش اجل وزمرك بروی شهپری

ذاتش درختی از وفا در غایت نشو ونما

شاخش همه جود وسخا وز لطف وانعامش بری

آنی که عطار سحر یعنی صبای خوش خبر

ازخلق توخوش طیب تر کم دیده مشك وعنبری

دارد امید این چاکرت از لطف مادح پرورت

کاسان تر اندازد برت نومید شوی دیگری

مثل عمید تر سخن ناورد دو ران زمن

نی درسپاهان و یمن نی در سمرقند و هری

بادات در خیرو ظفر فرخنده ومیمون سفر

همواره در عزم سفر اقبال بادت رهبری

دانشمندان اصفهان

(٤)

عماد کاتب

عماد کاتب یکی از تاریخ نگارانی است که آثار تاریخی وادبی نفیسی از خود بیادگار گذاشته و مورخین هم به گفته های او استناد می نمایند این دانشمند بزرك بیشتر زندگانی خود را در دیار تازی بسر برده و با بیگانگان بیشتر آمیزش داشته است .

ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان نسب عماد کاتب را این قسم می نویسد « ابوعبد الله محمدبن صفی الدین ابی الفرج محمدبن نفیس الدین ابی الرجاء حامدبن محمد بن عبد الله بن علی بن محمود بن هبة الله مشهور به برادر زاده عزیز وشرح حال عموی بزرگوارش هم در کتاب وفیات الاعیان مسطور است .

پرورش عماد در اصفهان بوده و برای ادامه تحصیلات در هنگام جوانی به بغداد رفت وفقه را در نزد شیخ ابی منصور سعیدبن محمد بن وزان مدرس مدرسه نظامیه آموخت وحدیث را از ابو حسن علی بن هبة الله ابن عبد السلام وابو منصورمحمدبن عبد الملك بن حیرون و ابوالمکارم مبارك ابن علی سمرقندی وابی بکر احمد بن علی بن اشقر وغیره شنید و مدتها در بغداد بود ومذهب شافعی داشته وتحصیلات خود را درمدرسه نظامیه بغداد که درآن عصر از بزرگترین دانشگاه ها بود به پایان رسانید ودر علوم ادب

وتاریخ استاد بود . پس‌ازپایان تحصیلات ازپیشکاران وزیر **عون‌الدین یحیی** گردید و او را در بصره وواسط والی گردانید و در زمان وزارت آن وزیر دانشور بخوشی و آسودگی خاطر زندگانی می نمود تا انکه وزیردانش گستر مرد و زندگانی عماد خیلی دگرگون شد و بسختی دچار شده ناچار ترك دیار عراق گفته و رهسپار شام گردید ودر شعبان ۵۶۲ هجری وارد دمشق گردید شهریار وقت نور الدین ابوالقاسم محمود اتابك زنگی بود و متصدی امور دولتی هم قاضی کمال الدین ابوالفضل محمد شهر زوری بود قاضی فاضل عماد کاتب را شناخت ومجالس اورا دیده بود و پرسشی در یکی از مباحث علمی از او نموده بود وامیر کبیر نجم الدین ابوشکر ایوب پدر سلطان صلاح الدین ایوبی عماد کاتب را بنواخت و عموی او عزیز در قلعه **تکریت** هم مهمان تازه را گرامی داشته واورا بنواختند ونوازش ها نمودند وعماد را از بزرگان و اعیان کشور شام برتری دادند . سلطان صلاح الدین ایوبی عماد را بواسطه پدرش شناخت و دانشمند اصفهانی مدیحهٔ در وصف شهریار ایوبی گفته وآن قصیده را در کتاب (البرق الشامی) که ازتالیفات وی‌است وارد ساخته قاضی کمال‌الدین درنزد شهریار وقت نورالدین پس‌اشارت بفضایل وکمالات وی اهلیت اورا برای انشاء باز گفت . عمادکاتب می گوید من دراین خصوص در شگفت شدم چه آنکه امور منشی گری از کار های من نبود وگمان نمیکردم که بتوانم آن‌را انجام دهم ودستور دبیری واصول انشاء را عماد کهنه کرده بود اگرچه هنوز آن را فراموش نکرده بود ودر آغاز دبیری وی ترس ووهم اورا فراگرفت و هنگامی که متصدی دبیر خانه شهریاری شد بخوبی توانست امور نگارش را انجام دهد و تعبیرات نیکو و شگفتی می‌نوشت و بقول ابن خلکان عماد منشأت را عجمی می نوشت و

در این مدت رابطه دوستی وی با صلاح الدین ایوبی زیاد تر گردید وپیوستگی تامی پیدا کرد و مقامش در نزد شهریار نور الدین زیاد تر گردید . شهریار اسرار خود را بعماد کاتب می گفت ویك مرتبه هم سفیر شده به بغداد رفت وپس از بازگشت تدریس مدرسه معروفی را در دمشق به او واگذار نمودند واین سمت درماه رجب ۵۶۷ هجری بود و در سال ۵۶۸ در ردیف اشراف ودیوان قرار گرفت وهمیشه خوش گذران و آسوده خاطر زندگانی می نمود تا آنکه شهریار نور الدین وفات نمود و جانشین وی پسر کوچکش اسماعیل شد وامور کشوررا کسانی دردست گرفته بودند که باعماد کاتب خوب نبود واز او بیزاری می‌جستند واورا درتنگی وسختی وفشار قراردادند تاانکه ناچار ترك دمشق گفته وببغداد رهسپار شد و چون به موصل رسید درآنجا بیمار گردید وآنجا شنید که سلطان صلاح‌الدین از دیار مصر بیرون آمده تادمشق‌را تصرف کند ودرچهارم جمادی‌الاول سال ۵۷۰ هجری‌ازموصل خارج شد وراه بیابان را پیش گرفت تا بدمشق رسید ودر هشتم جمادی آخر صلاح الدین به حلب نزول کرده بود وقلعه حمصی در شعبان همان سال تسلیم شده بود و عماد بحکم آشنائی گذشته قصد خدمت شهریار ایوبی نمود و قصیدهٔ در مدح او سروده وبه آغاز گرفتاری خود اشاره کرد وبدرب سلطان ایستاده تاشهریار نزول کند وبا او در حرکت شود و کم کم از حواشی ودر باریان شاه شد و قصائد ومدایح زیادی درمدح شهریار ایوبی سروده ودرآنها اشاره بهصحبت های قدیم خود نمود تاآنکه در سلك در باریان قرار گرفت و کم کم از بزرگان وخواص و از در باریان مشهور گردیده وزیران و مردان بزرك اورا در کارها واسطه قرار میدادند وقاضی فاضل بیشتر اوقات از خدمت

شهریار دور شده وبرای رسیدگی به امور مصر رهسپار میشد و عماد کاتب همیشه ملازم دربار شاهی درشام بود

عماد کاتب در زمان صلاح الدین ایوبی بخوشی زندگانی می کرد تا آنکه شهریار ایوبی برحمت حق پیوست ودو باره پریشانی و اختلال امور تولید گردید ودیگر روز خوشی را درك نکرده و گوشه نشینی اختیار کرد و مشغول تالیف وتصنیف گردید. تولد عماد کاتب در روز دوشنبه دوم جمادی الاخر وبعضی گفته اند در شعبان سال ۵۱۹ هجری ۱۱۳۶ میلادی در اصفهان بوده است ودر روز دوشنبه اول رمضان سال ۵۷۷ هجری مطابق ۱۲۰۱میلادی در دمشق وفات کرده ودر گورستان صوفیه بیرون دروازه نصر مدفون شد عماد کاتب در دوره زندگانی خود تغییرات و پیش آمد های زیادی دیده و سردی و گرمی روزگار را چشیده و بارها درنوش ونیش چرخ و فلك قرار گرفت وتوشهٔ برای زندگانی خود ذخیره نکرده بود وزحمت ها کشید تاچند روزی را به آسودگی خاطر زندگانی کند ودر گیرو دار سیاست و اجتماع وامور دولتی و کشوری مشغول بود ودشمنان زیادی پیدا کرد که ناچار شد ترك دمشق گفته و رهسپار خاك بین النهرین گردد ناگاه نسیم سعادت او وزیده وستاره اقبال او دوباره روشن شد ومدتها در دربار شهریار ایوبی به خوشی و کامرانی زیست کرد وعنوان علمی و ادبی خودرا حفظ کرد ودر نزد ارباب معرفت به فضل و دانائی مشهور شد تا آنجا که استادی مدرسهٔ را در دمشق به او بر گذار نموده و مشغول افاده و تدریس گردید ودر روزگار پیری و گوشه گیری تالیفات وتصانیف خودرا آغاز وبه انجام رسانید و کتاب های نیکو ونفیسی در تاریخ وادب تالیف کرده که اکنون هم ازآثار معتبر

ادبی وتاریخی بشمار می رود وهرگاه در دیوان وآثار قامی او دقت بیشتری نمائیم ممکن است مفصلا در شرح حال وآثار وی مقالات مسلسل و بلکه کتابی را فراهم ساخت

عماد کاتب بیشتر از یك مرتبه اصفهان را ندیده وآنهم پرورش نخستین وی دراصفهان بود پس از ورود به بغداد دیگر نتوانست ویا نخواست که دو باره باز گشت به اصفهان نموده و زایشگاه خود را بار دیگر به بیند

عماد کاتب در سرودن اشعار عربی استاد بوده وچندین مجلد اشعار از خود بیادگار گذارده است ودر شعر ونثر وتاریخ استاد بوده و نگارشهای تاریخی او مزیتی خاص در بر دارد چون بیشتر داستان هارا باچشم دیده و شرکت در وقایع مهم داشته است واتفاقات نزدیك برعصر او روی داده بهتر توانسته است قضایا را ازجنبه تاریخ نگاری تالیف کند

در خاتمه یاد آوری میشود که بهاء الدین ابوطالب عموی عمادکاتب مورخ معروف سلجوقیان وزیر آقسنقر بوده است وابن اثیر در سال های ۵۱۶ و ۵۲۳ و ۵۲۵ و ۵۲۷ وتاریخ عماد کاتب چاپ مصر از چگونگی این شهریار نقل می نماید

(تالیفات عماد کاتب)

۱- کتاب خریدة القصر و جریدة العصر : این کتاب ذیل کتاب دمیة الدهر تالیف ابی المعالی سعدبن علی وراق خطیری است که خطیری کتابش ذیل کتاب دمیة القصر وعصرة اهل العصر باخرزی است و باخرزی کتاب خود را ذیل یتیمة الدهر ثعالبی نیشابوری قرار داده و او ذیل کتاب بارع تالیف هارون بن علی منجم می باشد ، عماد کاتب در کتاب خریدة القصر خود شعرائی را نام برده که بعد از سنه ۵۰۰ هجری بوده اند تاسال ۵۷۲

هجری وشرح حال وآثار شعرای عراق عرب وایران وشام و جزیره و مصر ومغرب‌را نقل کرده‌است و کمترشاعریست که نام واثری‌ازاو دراین کتاب نیست مگرآنکه خیلی گمنام باشد و این کتاب را نیکو تالیف کرده است ودرده جلد قرار داده

۲ـ کتاب البرق الشامی ـ درهفت جلد کتابی است تاریخی که در آغازآن اززندگانی خود نوشته و وضعیت انتعاش خودرا ازعراق عرب به شام وداستان هائی که به سر او وارد شده ومقداری ازفتوحات شام را ذکر کرده است و از کتاب های نفیس بشمار میرود واین کتاب را برق شامی نام نهاده چه‌آنکه مانند برق خوشی ها وکامرانی‌های او ازبین رفت

۳ ـ کتاب الفتح القدسی فی الفتح القدسی در ۲ جلد در خصوص فتوحات بیت مقدس

٤ ـ کتاب السیل علی الذیل این کتاب ذیل تالیف سمعانی‌است که او ذیل به تاریخ بغداد تالیف خطیب حافظ می باشد

۵ ـ کتاب نصرة الفتره وعصرة القطره دراخبار دولت سلجوقی

٦ ـ دیوان رسائل که شامل منشات ونامه های او میباشد

۷ ـ دیوان شعر در ٤ جلد که شامل قصائد بزرگی است

۸ ـ دیوان کوچك که تمام آن دوبیتی است

وبقول ابن خلکان مکالمات و محاورات لطیفی مابین عماد و قاضی فاضل بوده است و بیشتر آثار عماد کاتب در مصر وسوریا به‌چاپ رسیده و مورد توجه ارباب معرفت میباشد .

مرتضی مدرسی چهاردهی

نقل از سفینه صائب

آثار متوسطان

شاه قاسم انوار

سربلندی بین که دایم در سرم سودای اوست قیمت هر کس بقدر همت والای اوست

لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب اینهمه فریاد مشتاقان ز استغنای اوست

عقل اگر در بزم مستان لاف هشیاری زند باوجود چشم میگون کرابروای اوست

از تو تنها ماند قاسم کز تو تنها کس مباد لاجرم غمهای عالم بر تن تنهای اوست

میان مجلس رندان حدیث فردانیست بیار باده که حال زمانه پیدا نیست

اسیر لذت تن ماندهٔ وگرنه ترا چه عیشهاست که در ملك جان مهیانیست

جائی نتوان یافت که ازعکس جمالش بالاشجری دل حجری اب شکری نیست

چراغ مرد معنی آشنائیست بقدر آشنائی روشنائیست

بجهد و سعی کس عاشق نگردد که عشق ایمان بود ایمان عطائیست

بیتو درروضه رضوان اگرم جای دهند گویم ایدوست چه دز دیده ام این زندان چیست

نمیتوان خبری دادن ازحقیقت دوست ولی زروی حقیقت حقیقت همه اوست

ای عشق چاره ساز بنوعی که ممکنست استاد عقل را ببر با هر کجا که هست

همه ارواح مکتوبند از آن عالم باین عالم تو مکتوب خداوندی طلب کن سر عنوانرا

اندرین ره جزو و کل محتاج یکدیگر شدند عنکبوتی میشود پیغمبری را پرده‌دار

درانزمان که برانداز د ازجمال نقاب بیاو از دل ما لذت تماشا پرس

عمرها شد راز میدارم نگاه دیك مردم سالها آید بجوش

سؤال وصل بظاهر نمیتوانم کرد که درطریق ادب خامشیست حسن سؤال

باده ام صافست و مطرب صاف وساقی صاف صاف

باسه صاف اینچنین کس چون برآید درمصاف

ما ازین غمها نمی نالیم ای جان جهان غم چو سیل لاابالی جان ما چون کوه قاف

زاهدا مارا چه ترسانی چو خود ترسیدهٔ آخر این شمشیر چوبین چند داری در غلاف

ساقیا عذر مگو باده بسر مستان ده می بمستان بده و توبه بهشیاران ده

مگر که مصلحت کار من درین دیدی که هیچ مصلحت کار من نمی بینی

هر چه که گویم فقیه گوید هی هی هر چه که گوید فقیه گویم هیهات

قاسمی و صحبت فقیه مقلد فاتحه خوانیم بهر دفع بلیات

تا باخودم از خودم خبر نیست چون با یارم زمن اثر نیست

بازناز آغاز کردان یار و ما جان پروریم لطف دیگر اینکه ان آغاز را انجام نیست

بصد جا کمر بست نی بر میان چه حاصل چو اندر میان هیچ نیست

مرید جمله ذرات کاینات شود دلی که جلوه خورشید را طلبکار ست

چند پرسی که نهانخانه آن یار کجاست خلوت یار گرامی همه درانجمن است

رعنائی تو چشم ترا کور ابد کرد روو سمه خرای دوست که اینسرمه گرانست

خواجه نه چنان مست و خرابست که امروز بااو سخن مردم هشیار توان گفت

بنیمه شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و نالهای درد آلود

گیسوی تو هرچند کمندی زبلا بود خوش سلسلهٔ بود که بر گردن ما بود

شود درست زچیزی شکست هرچیزی بیار باده که می مومیائی رنگست

ای گل شکفته شو که بیاد تو کرده ایم ان گریه ها که ابر بهاری نکرده است

منصف برادر محمد مقیم

دل شکسته مارا چو کاسه در ویش بهر شکستگئی صد هزار پیوندست

فکر جمعیت دل تفرقه می آرد بار قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد

میرزا شریف برادر محمد مقیم

چشم یعقوب بره چشم زلیخا در پی	نکهت مصر درین بادیه سرگردانست

محمد فصیح استرابادی

بیزبانان محبت چو ز دورت بینند	سر گذارند که تسلیم سلامست اینجا

شوق درمرحله پیمائی ومن خانه نشین	نیتم برسر راهست و سفر پیدانیست

مجردان چه عجب گرزورطه بیخطرند	که دست وپای شناور درآب عریانست

عاقبت فال بدم دام رهائی گسترد	بسکه‌درکنج قفس بال فشانی کردم

نزدیك مینماید ازان راه دور عشق	کاتش بره نشانه منزل نهاده اند

لاادری

چشمه نوش است یادهان که تو داری	آب حیاتست یالبان که تو داری

در عجبم کان حدیثهای بزرگت	چون بدراید ازآن دهان که تو داری

جانا حدیث عشق چگوئی کجا رسد	هرگز بود که نوبت وصلت بمارسد

نامن کیم که صافی وصلت طمع کنم	اینم نه بس که دردی دردت مرارسد

بیگانه گر هزار بود آشنا یکی	تیرت باتفاق بران آشنا رسد

گاه چون عیسیم بماه برد	گاه چون یوسفم بچاه برد

آینه گر صفای او بیند	دست چون صبحدم باه برد

خاك را چاك زد ای دوست گیاه	عمر بر باد مده باده بخواه

می بدست آر چه خیزد ز خرد	گل شفیعست چه ترسی ز گناه

من نه آن طوطی شکر شکنم	که صدف بود حقه دهنم

گنبد عقل طاق دستارم	گلشن جان رواق پیرهنم

آشنا کردنست رفتارم	گوه بر کندنست دم زدنم

دم زند در میان ره صد جای	تا زخاطر بلب رسد سخنم

سفر شیراز

فاضل محترم آقای حسن جابری انصاری اصفهانی درگذشته نزدیک مسافرتی بشیراز فرموده وبزیارت قبر شیخ سعدی وخواجه حافظ توفیق یافته وشرح مسافرت را باداره ارمغان چنین مینگارد

☆☆☆

درفروردین ۱۳۱۹ سفر پنجروزه بنده بشیراز (بلاد بها ینطت علی تمائمی) آغاز گردید لدی‌الورود بآرامگاه شیخ بزرگوار سعدی نورالله مضجعه رفتم وآن خاك پاك را بمژگان باآب دیده رفتم وپرسش اول ازلوحی که پس ازرحلتش بخوابگاه آن پیمبر سخن بوده گرفتم پاره سنگی شکسته راکه گفتند از میان سنگهای هفت تنان جسته وآورده در طاقچه بالای سر گذارده نمایاندند بادیده تار وسختی بسیار روی سنك همینقدر پدیدار بود وخواندم (برحمتی فانی قد احسنت بك ظنی) باقی شکسته شده بالای سنگ (هذا قبر مقتدی السالکین) مشهود و باقی شکسته.

سطر زیر پدیدار (ان الله علیم خبیر صدق الله) باقی شکسته.

پائین سنك (مجمع الفضائل الملکیة ینبوع المحامد السنیه ذوالمعالی) باقی شکسته

پائین تر (المشار الیه بالبنـان ابوعبد) باقی شکسته بعد کلمه (سعدی) منقور وروشن وباقی شکسته. کرامت آن بزرك روشن شد که نادانان باکوششی بی اندازه که درمحو نام ونشان آن یگانه جهان نموده ونقوش لوحه را خواسته اند بشکستن از میان ببرند خدا نخواسته و لفظ (سعدی) پس از ششصد و شصت واند سال برآن سنك نمودارمانده باری آن طرف سنك ازآیه وافی هدایه این کلمات مقدسه باقی‌مانده وازمیان وپایان شکسته وچیزی نبود (ان الذین قالوا ربنا (ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة) بقیه آیه مبارکه جزو قطعه شکسته از میان رفته است

حال اگر از وزارت فرهنگ دستوری داده میشد که در سنگهای تکیه هفت تنان یا جای دیگر جستجوهائی مفصل نموده بقیه پاره های این سنگ را که مقارن رحلت آن بزرگوار روی مرقدش نصب شده می یافتند منتی بزرگ بر دانش پژوهان این دوره میگذاردند و چون این بنده در نسخه گذارش روز گار شیخ بزرگوار سعدی که دو سال پیشین بطبع رسید شیراز نرفته واین نکته بدیعه را نیافته ورساله ام از درج این عبارات ناقص مانده ازمؤلف ومدیرمجله ارمغان خواهشمندم درآن گنجینه طبع ونشردهند بنام تحقیقات بنده وامابرلوحهٔ که گویا زمان مرحوم کریمخان وکیل نصب مرقدمنورش گشته بس ازجمله (انت الباقی و کل شیئی هالك) این اشعاراز بوستان نقل ونقر بود

کریم السجایا جمیل الشیم ‌ نبی البرایا شفیع الامم
شفیع الوری خواجه بعث ونشر ‌ امام الهدی صدردیوان حشر
امام رسل پیشوای سبیل ‌ امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع مطاع نبی کریم ‌ قسیم جسیم وسیم نسیم
نماند بعصیان کسی در گرو ‌ که دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم ترا ‌ علیك الصلوة ای نبی الوری
درود ملك بر روان تو باد ‌ بر آل تو و پیروان تو باد
خصوصا شهنشاه دلدل سوار ‌ علی ولی صاحب ذوالفقار
خدایا بحق بنی فاطمه ‌ که برقولم ایمان کنی خاتمه
اگر طاعتم رد کنی ورقبول ‌ من و دست و دامان آل رسول
چه کم گردد ای صدرفرخنده پی ‌ ز قدر رفیعت بدر گاه حی
که باشند مشتی گدایان خیل ‌ بمهمان دار السلامت طفیل
خدایت ثنا گفت وتبجیل کرد ‌ زمین بوس قدر توجبریل کرد
ترا عزلولاك تمکین بس است ‌ ثنای توطه ویاسین بس است

بود اهل عالم بوصف تو لال فزون ازقیاس است جاه‌وجلال

چه وصفت کند سعدی نا تمام

علیك الصلوة ای نبی والسلام

واز قبور بعضی بزرگان معنوی که بنمایش عظمت آن بزرگوار در آن تکیه بدیدار میشد برسیدم یکی مرحوم ملا علی قطب العرفاء والسالکین است که وصف استادیش را درحکمت مرحوم میرزای فرصت شمهٔ نکاشته ومصراع تاریخی را که مرحوم حاج میرزا علی انصاری پدر بنده برای ان بزرك حکیم سروده در کتاب آثار العجم مرقوم ومنطبع داشته سنگ لوحه را جستجو نمودم‌نگهبان تکیه روی جوی باغچه برو انداخته بود نقدی دادم وآن سنك‌را برگردانیده خواندم این ابیات بود

جز حضرت ذوالجلال بیچون فانی است هرانچه هست مادون

میرد هر کس که زاد ناچار کورسطالیس و کو فلاطون

ملا علی ان حکیم دانا قطب العرفا چنانچه ذوالنون

نا گاه برفت از زمانه تاریخش جستم از خرد چون

گفت انصاری ز جمع اصحاب

از دایره قطب رفت بیرون ۱۲۸۷ قمری

از آن مقام بزرك بمقبره پاك خواجه علیه الرحمه آمدم تا مفاد این کلام راست آمده باشد (ماسرت من حرم‌الا الی‌حرم) فضائی‌دلگشا وهوائی روان بخشا یافتم پس‌ازخواندن فاتحه اشعارروی سنگ لوحه‌را ازغزل خواجه که مرحوم میرزا علیمحمدخان قوام‌الملك نصب نموده خواندم

مژده وصل تو کو کزسرجان برخیزم طایر قدسم و ازدام جهان برخیزم

بولای تو که گربنده خویشم خوانی ازسرخواجگی کون و مکان برخیزم

یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی زمیان برخیزم
برسر تربت ما بی می و مطرب منشین تاز شوقت زلحد رقص کنان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ درآغوشم گیر تاسحر گه ز کنار تو جوان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات که چو حافظ زسر جان وجهان برخیزم

بر کنارهای سنگ نیز این غزل خواجه بود (۱)

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی هزار بیکجو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاك امامان گواه باش
انرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان و دل ببوس و بران بارگاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وانگاه درطریق جوانمرد راه باش

وچهار گوشه های سنگ روی قبر این ابیات بود

برسر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

واین شعر تاریخ

چراغ اهل معنی خواجه حافظ بجو تاریخش از خاك مصلی
۷۹۱

سنگ لوحه مرحوم اهلی صاحب دیوان و مبتکر آن گفتار های سحر حلال را نیز جدیداً ازپایان لوحه مرحوم خواجه برداشته ودر صحن تکیه آورده بودند وبنده خواهشمندم از بزرگان فرهنگ که امر بفرمایند آن سنگ را بجای خود ببرند تاروان خواجه واهلی هردو شاد گردد. اهلی نا اهل نبوده وروی سنگ وی این رباعی نغز نقر شده

دوش ازغم عمر رفته درمنزل خویش درفکر فرو شدم دمی بادل خویش

(۱) این غزل ازخواجه نیست ودرعصر صفویه برای اثبات تشیع دردیوان او وارد کرده اند. **وحید**

از حاصل عمر در کفم هیچ نبود شرمنده شدم ز عمر بی حاصل خویش

تاریخ رحلت اهلی ۹۴۲

سپس بموزه رهسپار گشته قرآن موسوم بهفده من را زیارت کرده خط سلطان ابراهیم شاهرخ وبعد از سرکار حجة الاسلام آقای رضوی پرسیدم وایشان از گفتار مرحوم سلطان العلماء آقای حاج شیخ یحیی امام جمعه فارس که قرب یکصد سال روزگار را بشرافت و سخاوت طی نموده نقل کردند که آن قرآن بدستور عضد الدوله دیلمی نوشته شده چون مجال تحقیق وافی نیافتم غث وسمین مطالب را از هم نشکافتم که تاریخ نگارش هم وفق بدهد یسانه زیرا قسمتی از قرآن از میان رفته که بعد نوشته بودند. سی پاره دیگر را زیارت نمودم بخط یحیی الجمال الصوفی زمان شاه شیخ ابواسحق اینجو ۷۴۶ واقف تاشی خاتون

ولی آن قرآن های خط کوفی را که نوشته بودند روی عکس ها خط حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ابداً باور نکردم زیرا زمان حضرت مولی این وضع صفحات و سطور و کاغذ های بین الدفتین معمول نبوده واگر فرضا آخر کلام الله نیز رقم علی بن ابی طالب باشد صدها علی ابن ابی طالب نام از بزرگان هنری در رجال مینویسند ولی حضرت مولی الموالی یکتا وفرد هستند واسلوب ترقین و تجلید آن عصر باین روش نبوده و نمیدانم بعضی علماء چگونه تصحیح این انتسابها را مینمایند چنانکه دیوان اشعار منسوب بحضرت امیرهم اصلا مدرك ندارد بلکه برعکس یونس نحوی میگوید ما سمعنا ان علی بن ابی طالب قال شعرا الا (تلکم قریش تمنونی لتقتلنی) حال چند شعر ارجوزه فرموده یا در مرثیه حضرت رسالت ؐ وحضرت صدیقه انشادی نموده یادر خطب و در مکالمات تمثل بگفتار دیگران کرده باشند دلیل بر انشای این اشعار نمیشود انتهی

آثار معاصران

بنو بهار مده ساغر شراب از دست بنوش می که رود دوره شباب از دست
ز پیر چرخ بیاموز رسم میخواری که لحظهٔ ننهد جام آفتاب از دست
بشاهدان چمن بین که از نشاط هنوز نشسته اند زرخ غازه و خضاب از دست
ز بسکه از قدح لاله خورده می نرگس چو چشم مست خودش رفته نیمخواب از دست
کنون ز جام نگردد کفش تهی چون ما کسیکه می ننهادی دمی کتاب از دست
زیك پیاله بفریاد من رس ایساقی که میروم زخماری من خراب از دست
بحکم عشق نه فرزانه است انکه دهد بطرف باغ می و نغمه رباب از دست
گرفته ام سر زلفی بدست بیخود و مست که هیچ می نرود گر روم بخواب از دست
بروی ماه کشید آفتابی از سر ناز چو ساخت دلبر من بر رخش نقاب از دست
نهاد بر سر می عمر خویش مهرعلی چه شد که داد گل عمر خود بآب از دست

مهرعلی گرگانی

غزل

مژده آورد صبا از بر دلبر سحری که دمی شاد بزی ایکه ز خود بیخبری
یارا گرهست جفا پیشه صبوری بگزین که دهد نخل امیدت ز صبوری ثمری
طفل اشکست مرا دائماً از دیده روان مگر از گوهر مقصود بیابد اثری
زاده عشقم و جز غصه مرا مامی نیست لاجرم نیست بجز حسرت و یأسم پدری
چشم امید ز استاد قضا پوش که نیست بجز از خانه غم ساختنش خود هنری
سوختم ازغم و خاکستر من رفت بباد که نماند از تف آهم بجهان خشك و تری
ترسم آن آفت جان بیخبر ازما باشد تا زمانیکه کند بر سر گورم گذری
هوشم از سر شد و چون گردنشستم برهت مگر از لطف کنی خاکرهت را نظری
اینهمه خار که پیکان صفتم بر دل خست دوست دارم ز تو گرزانکه بود نیشتری
پیش بگرفت ره کعبه وصلت عرشی گرچه درهر قدمش روی نماید خطری

مهدی عرشی

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۳)

ونیز باید تذکر دادکه همت ونشاط هم کمال تاثیر را در زندگی کسی که میخواهد بآرزوی خود برسد دارد وقطعا هر کس آرزوی کامیابی را دارد بایستی مانند این شخص که برای نمونه و مثال ذکر کردیم دارای عزم وهمت واعتماد بنفس باشد زیراکه اگر همین شخص هم باهمان زندگی پست خود ساخته بود بایستی تمام مدت عمر را با کمال پستی گذرانده نهشکم سیر بخود بیند ونه روی ثروت

الیك مورن ـ در این موضوع میگوید از جمله آرزوهای ما این است که جوانان در هنگام بلوغ قیمت خودرا بدانند و بنیروی عزم و همت خود معتقد باشند ولی این آرزو صورت نمیگیرد مگر وقتی برنامه تربیتی که فعلا در دبستانهاست عوض شود وبجای اینکه شاگردان گوشه گیر وقانع را بستایند و بواسطه این صفت آنهارا برسایرین ترجیح دهند نیروی عزم و همت را در شاگردان تقویت کرده وآنهارا به توانائی خود در حل مشکلات معتقد سازند زیرا قناعت جز در اشخاصیکه ایمان به نیرو مندی خود و امید باتیه ندارند پیدا نمیشود

از جمله اموریکه در ضمن تربیت جوانان لازم است بانها تلقین نمود این است که آنهارا متوجه سازند که دارای چه لیاقت های ذاتی هستند و آنهارا تحریك نمایند که میل بارتقاء وبلندی داشته باشد

قطعاً اینهمه تمجید و تعریف از گوشه گیری وقناعت که در میان

دستهٔ از مردم رواج دارد حس بلند همتی و نظر بلندی را خاموش مینماید بنا برأین اشخاص عاقل بایستی این صفت را کـه ناشی از ضعف نفس ودون همتی است ازخود دور کنند وبجای آن صفت نظر بلندی وبلند همتی را در خود تحریك نمایند زیرا این صفات شالوده کامیابی در هر امر بزرگی است

انتظام ومیانه روی

سعادت ورستگاری انسان برروی دوپایه انتظام ومیانه روی محکم و استوار میگردد

میتوان گفت انتظام هم مقدم برمیانه روی است زیرا تا انتظام در زندگی نباشد انسان نمی تواند میانه روی را پیش گیرد مثلا اگر کسی اولین سرمایهٔ را که بدستش می آید وآنرا در برنامه زندگی خود برای کاری قرار داده است که شالوده سعادت اوست بیهوده تلف کند در همان حالی که هست می ماند و قدمی بجلو نخواهد رفت وقطعاً نتیجه این مسئله عدم انتظام در زندگی اوست

نیز آن کسیکه شروع بکاری می‌نماید اگر اولین سودی را که ازکار خود می برد برای توسعه کار خود مصرف ننماید و پیش خود فرض نماید کـه از سود های دیگری که بدستم می‌آید و سائل توسعه کار خود را فراهم میکنم بساهست که دیگر چنان سودی نصیب او نشود وماهها بلکه سالها بر او بگذرد وبآرزوی خود نرسد در نتیجه نیروئی هم کـه برای پیشرفت او در زندگی دروجودش هست تمام شود وبرای همیشه دچار بد بختی وپستی گردد

یکی از تجار درضمن نصیحت به پسرش میگوید (با کرم کوچکی میتوان ماهی کوچکی را صید نمود ویاآن ماهی کوچك ممکن است ماهیهای بزرگی صید نموده و گوارا ترین خوراك هارا باان ترتیب داد .

اگر آن کرم کوچك را حفظ نکنی و در موقع حاجت بکار نبری صید ماهی بزرك وتهیه خوراك مطبوع خیلی بعید بنظر می آید

بسیاری از مردم هستند که مثلا به یکشاهی پول اهمیتی نداده و بنظرشان بسیار کوچك می آید در صورتیکه این نظر خطاست وغالبا ضررهای کلی از مجموع همین شاهی ها تولید میشود

درست است که این پول خیلی حقیر و بی اهمیت است ولی حفظ آن و توجه باینکه در مواقع فرصت هرچه ممکن باشد امثال آنرا روی هم بگذارند بالاخره روزی سرمایه هنگفتی را تشکیل خواهد داد

لافن میگوید : مرجان که در اعماق دریاها تولید میشود جز ذرات کوچکی که ابدا محسوس نیست و بنظر نمی آید چیزی نیست ولی وقتی که این ذرات بیکدیگر پیوستند تشکیل مرجان بدان گرانبهائی را میدهند .

در اینجا لازم است تذکر داده شود که برای خرج کردن پول دوعامل مهم را باید در نظر گرفت اول تفکر وتامل دوم نظم وترتیب

مثلا اگرخانهٔ که مسکن انسان است با کمال زیبائی و نظم و ترتیب آراسته شده باشد کمتر انسان میل میکند برای آسایش ورفاه خود بکافه ها وتماشا خانهای عمومی برود و برعکس خانه که بدین ترتیب آراسته نباشد صاحب آن خانه ناچار است برای آسایش خویش پول خود را در جاهائی صرف کند که روحا و جسما برای او مضر است بنا براین کسی که برای آسایش داخلی خانه خود و تهیه وسائل راحت خود وخانواده اش مخارجی مینماید نمیتوان گفت آدم مقتصدی نیست زیرا اگر آن پولهائی را که چنین آدمی درکافه ها ورستورانها وجاهای همگانی برای آسایش خود مجبور بود صرف کند حساب بنمائیم خواهیم دید چندین برابر بیش از این وجوهی

است که برای آسایش داخلی خود خرج نموده است

علاوه براینکه در آن حالت چنین آدمی که بیشتر عمرخود راهم ناچار بوده که درخارج ازخانه خود یعنی درکافه ها وجاهای همگانی بسربرد ازلذت زندگی خانوادگی هم محروم مانده است

بهترین وسیله برای بدست آوردن کالاهای گرانبها ونفیس که لذت بردن از زیبائی و تمتع از آن چندین برابر قیمتش ارزش دارد اقتصاد و میانه روی است وبدیهی است که خرید کالاهای گرانبها وخوب باصرفه تر از خرید کالاهای پست وارزان است زیرا غالباً کالا های ارزان قیمت و پست بزودی از بین رفته وفاسد میشود وبکلی بی فایده وبی مصرف میگردد

ولی غالبا هرکس به تناسب حال خود برای رسیدن باین منظور و تمتع بردن از هرچیز خوب وگرانبهائی برخورد بموانع زیادی مینماید که بایستی باآنها مبارزه نماید

برای اینکه هرکس درسهم خود بتواند از کالاهای گرانبها ونفیس بهره مند شود بایستی در هنگام فراوانی مشقت ومرارت روزگار حرمان و بیچارگی‌را درنظرخود مجسم نماید وبرای روزسختی‌خود هرچه میتواند ذخیره نماید وبعلاوه دروقت توانائی ضروریات زندگی ومواد غذائی خود را حتی المقدور جمله تهیه نماید زیرا اشخاصی که نمیتوانند این کار را بنمایند ضروریات زندگی خود را غالبا دو برابر قیمت خریده و جنس مرغوب هم نمی توانند تهیه نمایند

از جمله چیزهائیکه کاملا قابل دقت است ودر زندگی انسان تاثیر کامل دارد موضوع پولی است که اشخاص بعنوان خرج جیب بمصرف میرسانند غالبا دیده شده است که بعضی ها مثلا برای خرید یك چیز ضروری

ونفیس که صد ریال ارزش داشته باشد خود داری مینمایند درصورتیکه همین شخص ممکن است چند برابر این پول‌را درقهوه خانها وجاهای عمومی بدون اینکه نتیجه بگیرد صرف می گساری که برای جسم وجان شخص مضر است نموده یا چیز هائیکه ظاهر فریبنده دارد ولی فایده ندارد بخرد یااینکه درمسافت کم وغیر لازم خرج وسائل نقلیه ازقبیل درشکه واتوموبیل وغیره بنماید

وقتی که از اینگونه اشخاص سؤال کنند که چرا این پول هارا بیهوده صرف میکنند غالبا جوابهای غیرمنطقی داده و میگویند چند ریال برای شخص چه سودی دارد در صورتیکه هیچوقت انسان یکدفعه مبلغ هنگفتی را بیهوده تلف نمی نماید برخلاف پولهائی را که عادتا انسان بمصرف های غیر ضروری میرساند همین پولهای کم است که بنظر غیر قابل می آید و اگر هرروز مقدار خرجی را که انسان هردفعه یك یاچند ریال مختصراست حساب نماید خواهد دید که مبلغ نسبتا مهمی میشود واگر آنهارا درایام سال ضرب نمائیم خواهیم دید که مبلغ مهمی میشود که کمتر کسی میتواند ازآن صرف نظر نماید

بنا براین درهر دفعه که انسان میخواهد یك یا چند ریال خود را بیهوده بمصرف رساند نباید حساب کند که ازاین چند ریال مختصر چه نتیجه میتواند بگیرد وبلکه باید حساب کند که اگر چندین برابر این ریال ها بهم به پیوندند چه ارزشی پیدا میکنند مثلا اگر هرروزی پنج دفعه وهردفعه یك ریال انسان بیهوده صرف کنند این یك ریال درحد خود چندان ارزشی ندارد ولی وقتی پنج برابر آنرا حساب کنید ودر مجموع ایام سال ضرب نمائید میشود ١٨٢٥ ریال وقطعا غیر از اشخاص ابله یك چنین مبلغی را درجائی که سود آن بنظرشان مسلم نباشد خرج نمی نمایند واگر چند سال این مبلغ را

حساب نمائیم سرمایهٔ میشود که اگر خود انسان هم ازآن استفاده ننماید قطعا نزدیکان واولاد شخص ازآن بهره کافی می برند

بنا براین آدم عاقل بایستی هروقت که میخواهد مبلغ کمی را بیهوده صرف نماید این فکر را در نظر مجسم نماید تا اینکه عادت کنند که بیهوده پولی را خرج ننماید

در این صورت بچنین آدمی میتوان گفت که شخص منظم و میانه روی است .

هرثروتمندی که در دنیا پیدا شده است قطعا در تاریخ زندگانی او چیز هائیرا میتوان پیدا کرد که بایستی ازآن پیروی نموده وقابل این است که سرمشق زندگی دیگران بشود زیرا غالبا اینگونه اشخاص که درمیان آشنایان و خویشاوندانشان ضرب المثل هستند رستکاری آنها مرهون زحمات و رنج هائی است که در راه انتظام واقتصاد در زندگی کشیده اند

بنا براین انتظام و اقتصاد پله های نردبان سعادت است و برای کسی که میخواهد از این نردبان بالا رود این پله ها اورا از خطر افتادن حفظ مینماید

ضمنا نباید میان اقتصاد ومیانه روی که در بنای سعادت بمنزله شالوده آن هستند و خست وبخل اشتباه نمود زیرا بهمان اندازه که میان اقتصاد و اسراف فاصله است بهمان اندازه هم میان خست وبخل تباین موجود است

مثلا اگر ما پیش خود مقتصد را آدم عاقلی فرض کنیم ومسرف را گناهکار قطعاً باید بگوئیم که آدم بخیل هم جانی است زیرا شخص بخیل که ثروت خودرا احتکار مینماید نه خودش استفاده میبرد ونه میگذارد که این ثروت در راهی بکار رود که دیگران از نتیجه آن بهره مند گردند

از جمله لوازم اقتصاد ومیانه روی احتیاط ومال اندیشی است بعبارة دیگر چون گاهی انسان بر خورد بیك ضرر غیر مترقبه مینماید بایستی قبلا پیش بینی نموده وبرای جبران اینگونه خسارت ها وجهی را ذخیره واندوخته نماید زیرا اگر برای اینگونه ضرر های غیر مترقبه انسان اندوخته نداشته باشد ممکن است دچار یاس ونا امیدی شده یا اینکه دیگر نتواند چنین خسارتی را جبران نموده وعمل خود را ازسر گیرد

در صورتیکه اگر برای چنین خسارتی انسان ذخیره داشته باشد میتواند کار خود را با کمال اطمینان خاطر ازسر گرفته وفتح و ظفر نصیبش شود وبرعکس اگر باتردید و یاس ونومیدی آن کار را ازسر گیرد درآن مرحله هم کامیابی نصیب او نخواهد شد

از بیانات فوق چنین نتیجه گرفته میشود که انسان باید همیشه بانشاط ومتانت اقدام بکار خود نموده و سرمایه خودرا برای استفاده در راههای مطمئن بکار اندازد تادر زندگی دچار تاسف و پشیمانی نشود بعلاوه هرکس در زندگی خط سیر و نقشه معینی باید داشته باشد و حتی المقدور از آن خارج نشود

باید درنظر داشت که اقتصاد ومیانه روی کلید گنج گرانبهای استقلال وخود مختاری است زیرا وقتی که انسان در زندگی مستقل شده یابعبارة دیگر روی پای خویشتن ایستاد نیروی اعتماد بنفس دراو بیشتر قوت پیدا میکند بعلاوه اگراستقلال درزندگی برای انسان هیچ سودی هم نداشته باشدکافی است که شخص را بی نیاز از مساعدت دیگران نموده ومردم اورا ازجهت اینکه در زندگی موفق شده است بستایند

سال بیست ویکم شماره دی‌ماه ۱۳۱۹ شمسی

مجلهٔ ارمغان

شماره ـ ۱۰ اسپند ماه انتشار یافت

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر — وحید دستگردی }

رساله معراجیه

از آثار حکیم بارع حجة الحق ابوعلی سینا

(۲)

ورسالت نیز بی نبوت نیست اما نبوت بی رسالت هست چنانکه گفت (کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ـ وآدم منجدل فی طینته روح القدس چون نقطه است ونبوت چون خط ورسالت چون سطح ودعوت چون جوهر وملت چون جسم وزوق جسم بروح باشد همچنین قدرملت بنبوت باشد جسم عام ونقطه خاص وجسم محسوس ومعین مدرك و نقطه نامعین نا مدرك و نا محسوس چنانکه گفت لاتدرکه الابصار پس ابتدای همه چیز ها نقطه است وابتدای کارها روح القدس است سلطنت نقطه بر موجودات معلوم وسلطنت نفس قدسی برمعقولات ظاهر چنانکه در قرآن خبر داده و هوالقاهر فوق عباده و این معنی در وهم دور نماید که خیال در جهت و شکل می افزاید اما در عقل نزدیکتر از آنست که خاطر را مجال تعین وضع باشد چنانکه گفت ونحن اقرب الیه من حبل الورید و گفت وهو معکم اینما کنتم همه چیزها محتاج فیض قدسیند و او از همه

فارغ نه بارواح تعلق ونه باجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل و چون دانسته شد که نبوت فیض نفس قدسی است بباید دانست که حقیقت قرآن کلام ایزد است ونقطه کتاب قول نبویست که قول بی صورت وحرف بی کلام نتواند بود واین هردو را حلق و لب و دندان وشش و امعاء و مخارج حروف در باید واین جمله در جسم بود وجوهر شریفتر ازجسم وآن حقیقت اول که جوهر نیست ونفی جسمی از وی بطریق اولی پس کلام او بی قول انسانی نبوده چه انسان مرکب است وآلت وقول دارد ونطق او بحرفست وبصوت وبباید دانست که اثبات قول درآن جانب محال بود پس کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلت عقل کل برروح نبی پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدیست و بحکم او بخود باطل شود نام قدسی بروی افتد نطق او قرآن بود آنچه گوید نه ازسر حقیقت خود گوید بلکه باجازت امر گوید چنانکه گفت الرحمن علم القرآن خلق الانسان وچون آن کشف نطق را مستغرق خود گرداند حقایق معانی مجمل نبی گردد لیکن امت را برآن اطلاع نتواند بود که حواس سد ایشان باشد واز برای مصلحت خلق نبی را اجازت دهند تا خیال ووهم را درکار آرد و بدان فیض را درعمل آرد وآن قوت را در فعل کشد وآنچه ادراك بود بوهم سپارد تا مجسم کند و بنماید و معجزه بود وآنچه نطق بود بخیال سپارد تا ذکر دروی تصرف کند وآنچه درقول آرد کتاب بود بحکم آنکه بمدد ایزدی باشد ومضاف کنند و کتاب الله گویند همچنانکه بیت الله وعبدالله ورسول الله پس آنچه نبی دریابد ازروح القدس معقول محض باشد وآنچه بگوید محسوس باشد وبتربیت خیال ووهم آراسته چنانکه گفت نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم ومعقول مجرد بعقل مجرد ادراك توان

کردن و آن در یافتن بود نه گفتن پس شرط انبیا آنست که هر معقول که در یابند در محسوس تعبیه کنند و در قول آرند تا امت متابعت آن محسوس کنند و بر خورداری ایشان هم معقول باشد لیکن برای امت نیز محسوس و مجسم کنند و بر وعد و امید ها بیفزایند و گمانهای نیکو زیاده کنند تا شرطها بکمال رسد وتا قاعده و ناموس شرع و اساس عبودیت منحل و مختل نشود و آنچه مراد نبی است پنهان نماند وچون عاقلی رسد عقل خود ادراک کند وداند که گفته های نبی همه رمز باشد و بمعقول آکنده وچون غافلی رسد بظاهر گفته نگرد ودل بر مجسمات محسوس حریص و خوش گرداند و در جوال خیال شود و از آستانه وهم در نگذرد میپرسد نا دانسته و میشنود نادر یافته الحمدلله بل اکثرهم لا یعلمون و برای این بود که شریفترین انسان و عزیز ترین انبیا و خاتم رسولان صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفت بامرکز حکمت وفلك حقیقت وخزینه عقل امیرالمومنین علیه السلام که یاعلی : اذا رایت الناس یتقربون الی خالقهم بانواع البر تقرب الیه بانواع العقل تسبقهم واین چنین خطاب جز باچنو بزرگی راست نیامدی که او درمیان خلق آنچنان بود که معقول در میان محسوس گفت یاعلی، چون مردمان در کثرت عبادت رنج برند تو در ادراك معقول رنج بر تا بر همه سبقت گیری لاجرم چون بدیده بصیرت عقلی مدرك اسرار گشت همه حقایق را در یافت و دیدن یك حکم دارد که گفت لو کشف الغطا ما ازددت یقینا هیچ دولت آدمی را زیادت از درك معقول نیست بهشتی که بحقیقت آراسته باشد بانواع نعم و زنجبیل و سلسبیل ادراك معقول است دوزخ با عقاب و اغلال متابعت اشغال جسمانی است که مردم در حجیم هوی افتد و در بند خیال بماند و بند خیال و رنج وهم . آزاد بعلم زود تر برخیزد که

بعمل زیرا که عمل حرکت بدنیست وحرکت بدنی را انجام جز بمحسوس نیست اما علم قوت روح است وآن جز بمعقول نرود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله گفت قلیل العلم خیر من کثیرالعمل و نیز فرموده نیت المومن خیر من عمله وامیرالمؤمنین علی گفت قیمه کل امرء ما یحسنه که قدرآدمی وشرف مردمی جز دردانش نیست وچون این مقدمات درپیش افتاد درازتر نکشیم تااز مقصود بازنمانیم مقصود ازاین کتاب آن بود که شرح دهم معراج نبی را برموجب عقل چنانکه رفته است و بوده تا عاقلان دانند که مقصود او از آن سیرحسی نبوده است بلکه آن معقول بوده است که مرموز بزبان محسوس بگفته است تا هردو صنف مردم از آن محروم نمانند و این جز بتائید ربانی و مدد و روشنائی نورالانوار نبوده‌است که خاطرازان مدد گیرد وآیینه عقل روشن نماید تاشرح این کلمات داده شود بر طریق اختصار و رمز معراج گشاده گردد بر سبیل اسرار و اعتماد بر توفیق ایزد است عزوعلا ـ

(فصل)

(در مقدمه معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم)

بدانکه ساز هر چیز در خور آن چیز بود و وراه هر مقصدی معین بود درجهة آن مقصد تا اگر کسی خواهد که راه نه بدانجهت برود هرگز بمقصد نرسد چنانکه اگر کسی خواهد که ببغداد رود وراه سمرقند در پیش گیرد ببغداد نرسد و در سازها همین است اگر کسی خواهد بساز زرگوبی یا پیشه دیگر که ساز آن معین نبود گراید ندامت برد و راست نیاید و همچنین اگر کسی پندارد که جسم آدمی جائی رسد که عقل رسد محال بود زیرا که عقل بمعقول که رسد نه بمدت بود ونه آلت و بواسطه زمان نرود زیرا که عقل نه در موضوع باشد و مکان بدو محیط نشود پس آنجا که عقل رسد جسم نرسد وجسم جوهری کثیف است قصد بالا ندارد اگر سفر کنند

ببالا جز عرضی وقهری نبود اگر خواهد که بتعجیل مسافتی که ببامی رفته باشد قطع کند نتواند کرد پس مقاصد دو گونه‌است یامعقول‌است یامحسوس قاصد محسوس حس بود و قاصد معقول عقل و بلندی دو گونه است یا معقول است یا محسوس بلندی محسوس از جهت ادراك نظر ببالای محسوس بود و بلندی معقول از راه مرتبه و شرف بود زیرا که نه در موضع باشد و چون مقصود نازل بود سفر بدو نازل بود وچون مقصود عالی بود حرکت بدو علوی بود وبر شدن نیز بردو گونه است یاجسم‌را ببالای محسوس یا روح‌را بمدارج معقول و چون حرکت جسم بمقصود عالی جز بانتقال و قطع مکانی واشتغال زمانی نتواند بود و چون درمدرج معقول حرکت کند روح را بود بعقل نه جسم را بود بقدم پس جسم هم در موضع بود وقوه ادراك برمرکب عقل بمقصود خود میرسد وسفر اوسریع شود زیرا که بمرکزخود میرود وهر چیزی بمرکز خود گراینده باشد پس ادراك معقول کار عقل است نه کار حس و نظر در معقول کار روح است نه کار جسم و چون معلوم است که بلندی معقول درجهت علواست پرویزشدن بدو نه‌کارجسم‌است که جسم بطی‌السیر است پس معراج دو گونه باشد یا جسمی بقوه حرکت ببالا شود یاروحی بقوه فکری بمعقول بر شود وچون احوال معراج مهتر عالم نه ازعالم محسوس بوده است معلوم باشد که نه بجسم رفت زیرا که جسم بلحظهٔ مسافت دور قطع نتواند کردن پس معراج جسمانی نبوده است زیرا که مقصود حس نبوده بلکه معراج روحانی بوده زیرا که مقصود عقلی بود و اگر کسی پندارد که آنچه گفت رفتم و شرح احوال داد بشکل مجسمات آنجمله خیال بوده است زیرا که اثبات محالات نه کار عقل است و این هیچ نقصان ظاهر نکند درطرف نبی زیرا که قدرت بمحالات تعلق ندارد و نفس محال ناپذیرنده از احوال

شرفست نه قصان اما رمز معقول است که وی بزبان حس جسمانی به بیرون
داده است و شرح حال مصنوعات و مبدعات داده است بطریقیکه اصحاب ظاهر
بذیرند در حد خود و اصحاب تحقیق مطلع گردند بر آن حقایق و الا اهل
عقل دانند که آنجا که فکر رسد جسم نرسد و آنچه بصیرت دریابد حس
بصر درنیابد و چون حال معراج بمعقول تعلق دارد عمری در این تأمل
همافتاد که چیست چون عقل این بگشاد اندیشه افتاد که شرح رمزهای معراج
داده شود تادانند که شرف نبی چون بوده است ومرادوی از این گفته ها چه
بوده‌است واعتماد بر توفیق ایزدی‌است تعالی ووصیت میکنم که این حرفها را
از نا اهل جاهل نامحرم دریغ دارند که بخل بحقایق از غیر اهل از جمله
فرایض است که خاتم الرسل میفرماید لاتطرحو الجواهر تحت اقدام الخنازیر
و گفته اند الاسرار صنها عن الاشرار وسرك من دمك برخورداری مباد
آنکسی‌را که آسان این کلام بهر دونی نماید زیرا که خائن بود ومن غشنا
فلیس منا چه هم آنکس دروبال افتد وهم بیننده را وبال و عقاب حاصل آید
و چون عاقلی شرح معقول داد جز عاقل نباید که مطالعه کند تا دیگری
باغیار مزاحم نگردد والله یحکم بیننا و بین القوم الظالمین وهو خیرالحافظین

چنین فرماید مهتر بهتر کائنات صلعم شبی خفته بودم در خانه شبی
بود با رعد و برق هیچ حیوان آواز نمیداد وهیچ پرنده سفر نمیکرد هیچکس
بیدار نبود و من درخواب نبودم میان خواب و بیداری موقوف بودم یعنی
که مدتی دراز بود تا آرزومند ادراك حقائق بودم ببصیرت و بشب مردم
فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی وموانع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق
افتاد که میان بیداری و خواب بودم یعنی میان حس و عقل بودم ببحر علم
در افتادم شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت

غضبی مرده شد و قوت خیالی از کار خود فرو ایستاد وغلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی گفت ناگاه جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با چنان بهاء و فرو عظمت که خانه روشن گشت یعنی که قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن گشت وانکه گفت در وصف جمال جبرئیل که اورا دیدم سپید تر از برف وروی نیکو و موی مجعد و بر پیشانی او نوشته بود لااله الاالله محمد رسول‌الله بنور . چشم تنك وابروی باریك وهفتاد هزار ذوابه از یاقوت سرخ فروهشته و ششصدهزار پر ازمرواريد خوشاب از هم گشاده یعنی که چندان فر وجمال وحسن دربصیرت بتجرد عقل یافتم که اگر اثری ازآن جمال برحس ظاهر کنند آن محسوس بدینسان گردد که وصف کرد و مقصود از آنکه لااله الاالله بر پیشانی او نوشته بود بنور یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد ظلمت شك و شرك و تعلق از پیش وی برخیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق که بدرجه آن رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید وی افزون گردد و چنان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد هزار گیسوی از مشك و کافور بود بحسن وی نرسد و چندان تعجیل داشت که گفتی بسیصد هزار پر وبال می پرید و روش وی بمدت و زمان نبود و آنکه گفت چون بمن رسید مرا در بر گرفت و در میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی چون این قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خود راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان کرد پس گفت چند خسبی یعنی بمخیلات مزور چرا قانع شدی عالمهاست و رای اینکه تو دراوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسیدن و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد بر خیز

و انکه گفت مرا ساکن باش که من برادر توام جبرئیل یعنی بلطف کشف وی خوف دردل من ساکن شد واوآشنائی فرا داد تامرا ازهمه باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی‌است دست یافته گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چکنم گفت برخیز وهوشیار باش ودل باخود دار یعنی قوت حافظه‌را روشن دار و متابعت من کن تا اشکالها از پیش تو بردارم و آنکه آشفته و دروا شدم وبرابر جبرئیل روان شدم یعنی که از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی براثر فیض‌قدسی روان شدم . وآنکه گفت بر اثر جبرئیل براق را دیدم بداشته یعنی عقل فعال که قاهر و غالب بر قوتهای قدسی است ولیکن مدد او بعقول بیش از آن رسد که بدین عالم کون و فساد و ازعقول علوی اوست که برتر پادشاه است و ارواح را مدد دهنده است در هر وقتی بدانچه لایق آن باشند و به براق مانند از آن کرد که در روش و مدد رونده مرکب باشد و در آن سفر مدد کننده او را داشت لاجرم بنام مرکب خواندش وانکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کوچکتر و انکه گفت روی او چون روی آدمیان بود یعنی مایل بود بتربیت انسان وچندان شفقت دارد برآدمیان که جنس‌را باشد برنوع خود ومانندگی او برآدمیان بطریق شفقت وتربیت است وآنکه گفت دراز دست و دراز پای است یعنی که فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد وآنکه گفت خواستم بر وی نشینم سر کشی کرد جبرئیل یاری داد مرا تاارام شد یعنی بحکم آنکه درعالم‌جسمانی بود خواستم که بر وی نشینم یعنی بر صحبت وی پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد ازاشغال جهل وعوائق جسم مجرد گشتم وبوسیلت او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم .

ناتمام

شرح یك غزل خواجه حافظ

از آثار حکیم صمدانی وعارف ربانی
ملا جلال‌الدین علامه دوانی

(۳)

اوالدی قدس سره

بیت

بر جمال دلبر ما نور عزت شد حجاب زان تجلی در نقاب از ترانی میکند
گشت پیدا در دل اسعد خیال یار او باخیالش روز و شب عیش نهانی میکند

توان که مراد بکشتی باده آنصورت مثالی باشد این یك وجهست از محامل این بیت واین معنی بمراسم مرتبه طلب که وجهه قصد ناظم درین غزل تبیین طرق آنست انسب است ودور نیست که دیده بازدوربین بوساطه احاطه بمقدماتی که درشرح بیت دوم سبق تمهید پذیرفت نکته دیگر درین مقام تواند یافت چه درآن محال نموده شد که قلب انسانی بواسطه تنزل بمضایق قوای جسمانی ومشاعر ظاهره وباطنه حیوانی از مشاهده سمت وحدت حقیقی باز میماند واز گرداب هر قوتی از قوا و حاسهٔ از حواس درمرتبهٔ از مراتب کثرت که هریك بحریست بی پایان مستغرق میگردد وخلاص از ورطات امواج این کثرات جز بتجلی شعوری ممکن نیست که بنشر ریاح مبشرات جذبات بیك طرفة العین رخت سالك را از غرقاب مهالك کثرت اکوان بساحل وحدت حقیقی رساند که (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین)

بیت

میشوم غرقه درین بحر بگوئید کجاست کشتی نوح که در مهلکه طوفانم

وحینئذ ـ کشتی باده اضافه بیانی باشد و مراد بهر گوشه چشم، هرحاسهٔ از حواس باشد (تعبیر اعنها باشهر افراد ها و اظهرها) چه حکم بصر در موطن ظهور اقویست و کمال انکشاف در مرتبه اوست و از اینجاست که حکم او در مدارك دیگر مشاعر نافذ است بواسطه رقوم کشتی که محل آن مشعر بصر است و ازینجا فهم نکته دان منتقل شود بانکه در احکام هدایت فرجام شریعت سید انام علیه الصلوة و السلام مدار شهادت در افعال و اقوال برابصار نهاده‌اند تااگر کسی از ورای جدار شنود که کسی تلفظ بصیغه اقراری یاعقدی از عقود مینماید وجزما داند که این آواز زید است مثلا بروجهی که سوگند برآن یاد تواند کرد چون لافظ را مشاهده ننموده گواهی برآن دادن اورا جایز نباشد وازینجهت گواهی اعمی مسموع نباشد مگر که لافظ دردست او باشد واورا رها نکرده اداء شهادت نماید و ازینجا روشن میگردد که اجلی مراتب انکشاف واعلی مجالی ظهور مرتبه بصر است وبنا بر این وجه غم دل بغایت مناسب باشد چه مبین شد که آیینه دل بواسطه قوای بدنی زنگار آلود غمام حجاب دوری میگردد والله اعلم بجلیات انواره و خفیات اسراره

بیت

کرده ام توبه بدست صنمی باده فروش که دگرمی نخورم بیرخ بزم آرائی

وظیفه دیگر ازآداب طریقت‌را بازمینماید که باداناثی کامل کنار خمخانه مشرب عالی از مفلسان کوی طلب باندك نقد نیازی که پیش می‌آرند سر خوشان میشوند وثیقه عهد متأکد میدارم که اسرار حقیقت را اظهار نکنم

الا در صحبت آشنائی که چهره سیرت او بحسن معنوی که تناسب در احوال و اعتدال در سایر خصال است موسوم بوده جمال مرتبه او بدقایق کمال مزین باشد و بزم دل بحضور پرنور او آراسته گردد چه حقایق الاسرار صونها عن الاغیار

بیت

پیر میخانه چه خوش گفت بآن دردی نوش
که مگو راز دل سوخته با خامی چند

که اگر آن حقایق باقاصران در میان نهند هم آنرا اضاعت کرده باشند وهم ایشانرا چه آنمقدار عقاید که بحسب قوه نظر خویش و مدد تقلید پیشوایان حاصل کرده باشند که بقدر موجب خلاص ایشان از انتکاس پس مهاوی حیرت بالکلیه میگردد برایشان مشوش گردد (وکالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران) هایم وار در بیابان تحیر بمانند نعوذ بالله من ذالك و از کلمات کلمة الله عیسی علی نبینا و علیه الصلوه والسلام است (لاتضعوا الحکمة عند غیرها تظلموهم) درصحبت بعضی درویشان بگوشم رسید که نقل ازدرویشی رفت که گفت حافظ را باپیر من شیخ محمود عطار سلسله صحبت وارادت بود و آن پیر در روزگار خویش درویشی یگانه بود واکابر زیرکان آن عصر از انوار معارف او مقتبس می بوده اند وهم از آن صحبت شنیده ام که از بعضی بزرگان نقل فرموده اند (قدس سر ارواح جمیع اولیائه) که گفت در آنسال که مرا در طی اسفار عبور بشیراز واقع شد و نزول در رباط مقدس کبری علی ساکنها الرضوان اتفاق افتاد پیری بصحبت من می آمد و سخنان حقایق القا مینمود از بعض سخنان شیخ العارفین والعاشقین سید جلساء الرحمن شطاح جهان شیخ ابی محمد روزبهان قدس سره العالی فحص میکرد

واز مشرب عذب روز بهسانی نصیبی داشت مرا دید که این حکایت را بآن درویش که سخن اول ازونقل رفت میگفتم و گفت این عزیز پیرمن بود غرض ازنقل این حکایت اولا تنبیهی‌است براحوال ناظم که بتقریب درین مقام‌نموده شد چه دراطلاع برمقاصد غرتعرف‌احوال اومددی‌عظیم‌است ولهذا شیوه شارحان برین‌نهج رفته که شطری ازاحوال صاحب سخن بیان کنندآنگاه درتبیین مقاصد او آویزند ثانیاً آنکه اکثر اهل زمان بواسطه بعضی‌ازاحوال ناظم‌که درالسنه ناس افتاده والله بصیر باحوال عباده سخنان اورا برهمان معانی ظاهر که فطن قصر این عباراة بان مموهات جایز ندارد فرود آورند واز حمل آن برامثال این حقایق انگشت تعجب بدندان تفکر گیرند و باهمه از مضمون لاتنظر الی من قال وانظر الی ماقال وفحوای اعرف الرجال بالحق لاالحق بالرجال غافلند واگر فرضا صاحب سخن را بهیچ وجه لمحی خفی نیز بجانب این معانی نبوده باشد استنباط این معانی ازان در غایت ظهور و جلاست و متبصر صاحب حال را در این حالهاست واگر کسی خودرا باز خواند بی شایبه شك ووهم داند که کسی از سعتر بری سع تزری شنود و بآن سبب مغلوب وجد گردد بطریق اولی که از مثال این سخنان نظایر این مقال تواند در یافت ولیکن

بیت

نوچه دانی زبان مرغان را   که ندیدی دمی سلیمان را

سر این نکته مگر شمع درآرد بزبان   ورنه پروانه ندارد سخن پروائی

درمعاطف مقدمه اساس بنای این تدوین برمعاقد قواعد آن مؤسس‌شد واین نقش تحریر یافت که حضرت جمعیت شعار عشق را دوحیثیت است یکی عاشقی وازین رو مقتضی اختفا وانتفاست ودیگر معشوقیت وازین رو مستدعی

ظهور و اظهار است و کلمه جامعه درین مقام آنست که حقیقت عشق بالذات مقتضی فناء عاشق است در معشوق و چون عاشق که احد طرفی ظهور احکام عشقست در معشوق فانی گردد لامحالـة احکام عشق نیز در احکام معشوق مستهلك گردد چنانچه در مقدمه سبق ایمائی آن رفت پس عاشق را نظر بخصوص حیثیت عاشقی زبان بیان اسرار عشق نیست بلکه اظهار و اشعار آثار جلوه های جمال معشوقی است اگر چه صورتاً ازعاشق ظاهر گردد

رباعی

هر بوی که ازمشك و قرنفل شنوی از سایه آن زلف چو سنبل شنوی
چون ناله بلبل زپی گـل شنوی گـل گفته بود گرچه زبلبل شنوی

پس در بدو حال که فنای عاشق ببقای معشوق متبدل نشده از عاشق اظهار اسرار عشق صورت نه بندد تا آن زمان ببقای معشوقی متحقق گردد و آنگاه احکام مرتبه معشوقی همه ازو بظهور پیوندد ومضمون من عرف الله کل لسانه با فحوای من عرف الله طال لسانه یك وجه از وجوه توفیق اینست

سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست کزوی وجام میم نیست بکس پروائی

شرطی دیگر از شرایط راه طلب باز مینماید که طالب می باید که روی التفات ازغیر مطلوب گردانیده وجهت قصد مقصود نباشد از غیر او نگوید و نشنود بلکه غیر او نه بیند وندارد وچون سابقا نموده شد که در مبادی احوال شهود صرف بی شوب صورت مثالی متصور نیست بنا برین درمصرع دوم جام می را که مجلیست قرین معشوق داشت وچون جام مقصود بالذات نیست بلکه بتبعیت مظروف وهمچنین درین صورت نیزآن صورت مثالی آلت ملاحظه است نه ملاحظه بالذات پس اثبات جام در مصراع دوم منافی نفی غیرمطلقا دراول نباشد چه درجام نظر باوست نه غیر وهمانا جمعی که این وجه توفیق از

ایشان پوشیده مانده ازین نکته بیخبرند

بیت

مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر زلذت شرب مدام ما

و بنا برانکه در مقدمه تمهید رفت که دل را جام میگویند میتوان که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالك در بدو حال که متوجه تصفیه قلبست دل و دلدار هردو نصب العین دارد چنانچه در معنی گبرو ترسا نموده شد تا آنزمان که تمام بدلدار پیوندد و دل درو گم کند آنگاه مضمون این مقال وصف الحال او باشد

بیت

من بودم و شکسته دلی از متاع دهر وآنهم زروی لطف غریزی قبول کرد

و آنگاه بکلی از لوث اثنینیت پاك گردد و این وجه همانا بمقصد غزل و ذوق خاص ناظم انسب است ودرین وجه مثل نکته سابقه ملاحظه باید داشت چه دل ملاحظ بالذات نیست بلکه عاشق درو روی دوست می بیند

رباعی

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی در دیده توئی وگرنه بردوختمی

جان همدم تست ورنه روزی صدبار درپیش تو چون سپند برسوختمی



نرگس ارلاف زد ازشیوه چشم تومرنج نروند اهل نظر از پی نا بینائی

نرگس را اگرچه صورت چشم هست از حقیقت آن که بینائی است بی نصیب است آدمی صورتان بی معنی نیز اگرچه در صورت انسانیه اند که نسبت بانجم کاینات بمنزله چشم است مردم را بلکه مردم چشم را لیکن از حقیقت انکه بینائی بحقیقت است بی بهره افتاده اند

بیت

شده زاهد بهوای گل رخسار حبیب همچو نرگس همه‌تن دیده ولی بینانیست

ومع ذلك سنت سنیهٔ الهی بر آن رفته که لایزال این طایفه بمراد جدال تکدیر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند وخود را در صورت اهل کمال بقاصر نظران نمایند وبدعاوی بلند که ایشانرا از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند وشان طالب آنست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات ایشان خاطر نرنجاند و عنان از صوب مقصد خود نگرداند

بیت

ابله اگر زنخ زند ـ توره عشق گم مکن شیوهٔ عشق پیشه کن ـ هرزه شمر دیگر حرف

چه امثال این موانع نزد همت طالبان ثابت قدم عرضه اعتبار نیست واگر سالك باین وساوس متزلزل شود راه عشق از پیش نرود

بیت

گرمن ازسر زنش مدعیان اندیشم شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم



این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت بر در میکدهٔ با دف ونی ترسائی

گر مسلمانی از ینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی

درظلمات کثرت اکوان طالب صاحب درد را وجهه طلب جز شروق آفتاب وحدت حقیقی نیست چه در شب تاریك هجران عاشق درد مند را قصارای منی جز ظهور نور جمال معشوق نباشد و این مقال ترانه زبان حال او باشد

بيت

يارب اين تيره شب هجر بپايان آيد يارب اين درد مرا نوبت درمان آيد

تا آن زمان كه تباشير انوار حقيقت از مشرق دل او سر برزند و مواكب غياهب امكانى از صولت تيغ اشعه خورشيد تجلى راه انهزام پيش گرفته وبمغرب اختفاء ذاتى و انتفاء اصلى خودرو نهد آنگاه هاتف مقام نداى اين بشارت دهد

بيت

ازافق مكرمت صبح سعادت دميد محو مجازات شد شاه حقيقت رسيد

تاكى بخواب صبحدمى فارغ ازصبوح برخيز كافتاب دميد از شعاع مى

وچون درين حال سالك را جمال وحدت ذات بحق اليقين منكشف نگشته بلكه مطمح نظر او تباشير انوار عين اليقين است مناسب اين حال وقت صبح بغايت روشن باشد و معنى ميكده از پيش گذشت كه مقام عشق است و چون هرمقام را مراتب بسيار ومواقف بى شمار است تنكير ميكده مناسب باشد و با ملاحظه معنى ترسا وسحر گاه بردر ميكده بودن ملايم نمايد پس خلاصه معنى آن باشد كه مرا ازين سخن بغايت خوش آمد كه رهروى صاحب قدم بكمال نزديك رسيده كه شب دورى او بصبح تباشير انوار تجلى رسيده بود ميگفت كه اگر اسلام و خدا دانى ازين نمط است كه حافظ دارد يعنى ناتمامان بى درد كه مدار اعمال واحوال ايشان برصور كونى ورقايق مجازيست ودراين اسلوب سلوك طريقه (ومالى لااعبد الذى فطرنى واليه ترجعون) نموده چنانچه برنكته دان پوشيده نيست اى بسا حسرت و ندامت كه ايشان را باشد در روز حساب كه مدار برحقيقت محض باشد وصور تابع معانى گردد بلكه

معانی مصور گردد وصورت بی معنی متلاشی شود همچنانکه درین عالم معنی بی صورت معدوم مینماید در آن موطن صورت بی معنی معدوم باشد

بیت

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید   شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد

چه نقد مموه عمل ایشان که بی سکه حقیقت اخلاص است نزد صراف عدالت آلهی مقبول نخواهد بود ودر روز بازار حساب مفلس و تهی دست خواهند ماند

بیت

قلب اندوده حافظ براو صرفه نشد   که معامل بهمه عیب نهان بینا بود

ودران که بودن فردا که در این سیاق عبارت از یوم الحساب است مصدر بها گر گردانیده باآنکه درآن هیچ شك وریب نیست نکتهٔ ملحوظ شده ازقبیل (تنزیل العالم منزلة الجاهل واجراء الکلام علی سنن اعتقاد المخاطب) چون گویا نزد این طایفه صورت پرستان متحقق نیست که روز حساب خواهد بود ودر آن روز مدار برحقیقت محض خواهد بود نه بر تمویهات صوری وتصویرات مجازی و اگر بکلی غافل از حقیقت نبودندی منهمك و منغمس در مجاز نشدندی .

بیت

گوئیا باور نمیدارند روز داوری   کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

این یکروست از معنی این دو بیت که هر دانا را بی مزید توجهی ظاهر گردد واز آنجا که عارف را از بدو سلوك تا منتهی وصول سیر برجمیع مواطن آلهی از مبدا تامعاد و تمام ایام الله از ازل تا بابد واقع میشود و نهایت مرتبه وصول او معاد اکبر و قیامت کبریست درین نشاه

بیت

قیامت است برآن رخ نقاب زلف اما   نقاب چون بگشائی قیامت این باشد

این معنی ازین بیت توان در یافت که زبان حال سالك صاحب مقام که سیرش قریب بوصول شده بر در میکده توحید صرف وقت طلوع صبح قیامت ظهور حقیقت باین معنی گویاست که اگر مسلمانی ازین نوع است که صورت پرستان دارند آه از آندم که خورشید حقیقت از افق هدایت سر برزند که پیدا شود بحق الیقین که آن توجهات و طاعات حقیقتاً نقش وصورت پرستی بوده نه خدا پرستی چه احکام تقلیدات وهمی و خیالی غالب برنشئه انسانی است وازین جهة وجهه توجه ناقصان جز صورتی محصوره ازان صور نتواند بود والحق اعلی من کل ما تصورته فقد نحتته والله خلقکم وما تعملون . این بود آنچه بمیامن صفاء وقت وبرکات لطف زمان ازنفحات ربانی بهوای فضای جولان خیال محرر این مقال رسید و زبان زمان واضح بیان مستنشقان گلشن رازرا باشارت با بشارت (الا فتعرضوا لها) باستشمام فوایح فحاوی آن میخوانند

بیت

قدمی زخود برون نه بریاض عشق کانجا نه صداع نفخه گل نه جفای خار باشد

وهمانا نکته دان شوخ طبع که اسلوب رمز و ایما که زبان بی زبانان عشق است داند که در مطاوی این اوراق بسی سخنان نا نوشته خواند بلکه بمدد این مقدمات احاطه برتمام مقاصد ناظم در سایر اشعار او تواند چه از فحوای آن طریق سیر او تا آنجا که مستقر همت اوست که نشانه سهام اشارت هر کس از آن در بیرون نتواند بود معلوم گشت وبنا برین در تکثیر و جوه محامل این ابیات شعف ننمود بلکه بآنچه بذوق خاص ناظم انسب بود اکتفا نمود مصرع ـ اندکی گفتم و بسیار دگر دانستم

خاتمه

آثار انجمن نظامی

«غزل»

ناید بدیده جز تو بهرجا که بنگرم
کاینه جمال تو باشد برابرم

گر نقش را بر آب نباشد بقا چرا
ماندست نقش روی تو در دیده ترم

جور رقیب و سختی هجران وطعن خلق
سهل است اگر وصال تو گردد میسرم

از راه ذره پروری ای آفتاب روی
بر من تفقدی که نه از ذره کمترم

بر آسمان فرود نیارم سر نیاز
افتد اگر که سایه لطف تو برسرم

تا جای سرو قدتو قلب صنوبریست
فارغ ز یاد سرو و خیال صنوبرم

درخلدم ار ز گندم خالت کنند خام
بالله که باغ خلد بیك جو نمیخرم

چون جور دوست را نکشیدم بروز وصل
چندانکه جور می کشم از هجر درخورم

امید وصل هست ولیکن امید نیست
کز دست هجر جان بسلامت بدر برم

باز آ که هرچه جور کنی بعد ازین بمن
باشم صبور و آه ز دل بر نیاورم

تاکرده ام نظر بتو ای ماه مهربان
دیگر بماه از نظر مهر ننگرم

گر سوزیم در آتش و خاکم دهی بباد
خوشتر بود ازینکه برانی ازان درم

دی بارقیب گفت که عبرت گدای ماست
آری گدای اویم ازانرو توانگرم

ـ عبرت ـ

غزل

خرم آن روز که بودیم من و او باهم
کرده بودیم بسان تن و جان خو باهم

در میان من و او بود اگر فاصله
اینقدر بود که بین گره و مو باهم

حیف وصد حیف که نگذاشت فلك تامن ودوست ساعتی را بنشینیم بیکسو با هم
گرنه ازسرو قد دوست نشان میجوید پس چرا فاختگانند بکو کو با هم
چه زیان داشت گر ازروزازل میکردیم عدل را پیشه بمانند ترازو با هم
دور شو دور زبزمی که درآن بنشینند دو سخن چین بد اندیش جفاجو با هم
هر گلی را زازل رنگی و بوئی دادند گرچه هر لحظه خورند آب زیك جو با هم
(صابر) ازفرط شعف دست برافشان که شدند
شادزین طرفه غزل (خواجه) و (خواجو) باهم

اسدالله – صابر همدانی

غزل

بقربانگاه عشق ار راه آن شیرین دهان افتد
ز جوش عاشقان شور قیامت در جهان افتد
من اندر پیش او ازهستی خود در گمان افتم
که ذره پیش مهر ازهستی خود در گمان افتد
چه خونها از غم آن دلبر نا مهربان خوردم
خوشا برحال آنعاشق که یارش مهربان افتد
بجانان گفتم اندر عشق دیدم بس زیان گفتا
نباشد عاشق آنکو در پی سود و زیان افتد
گر آن زیبا صنم از روی تابان پرده بردارد
ز تاب شوق آتش در دل پیر و جوان افتد
شود شوری بپا هرجا نگار من سخن گوید
که یار نکته دان خوبرو شیرین زبان افتد
بیاد روی او دوران عمر عاشقان شد طی
نمیدانم که جانان کی بیاد عاشقان افتد

به پیش شمع جان داد و نداد آواز پروانه
بلی عاشق چو بیند روی معشوق از بیان افتد
سراید نکته های دلکش اندر پیش گل بلبل
بلی هر کس که درس عشق خواند نکته دان افتد
بیا از راه مهر ایماه سیمین تن ببالینم
شبی تا آتش حسرت بجان آسمان افتد
(فرات) ازراه مستی درجهان بس فتنه اندازد
چو ساغر در کف آن فتنه دور زمان افتد
(عباس - فرات)

غزل

هر خفته مدعی است که بیدار گشته ام | هر مست قائل است که هشیار گشته ام
جوئی زهر کسی صفت نیك - گویدت | مردم گزای بر صفت مار گشته ام
بسیار گفته ام که دلا در میان خلق | اهل وفا مجوی که بسیار گشته ام
چندان بدهر در ره کوتاه زندگی | پست و بلند دیده که هموار گشته ام
راز دل از دو دیده ازان فاش میکنم | کاینه تجلی اسرار گشته ام
آگه ز راز هستی موهوم بوده ام | واقف برمز پرده پندار گشته ام
گمره نمیشوم که بظلمت سرای دهر | با سوز جان چوشمع بدیدار گشته ام
از قید مال وجاه بدر جسته ام ولیك | در دست حادثات گرفتار گشته ام
چیزی نباشدم بجز این جسم عاریت | زین نیز بگذرم که گرانبار گشته ام

(گلچین) گذشته است بسی فکرم از زمان
زانرو بچشم اهل زمان خوار گشته ام
(احمد - گلچین معانی)

غزل

گر آفتاب درین فصل با نقاب برآید چه غم تو زلف برافکن که آفتاب برآید

تو رخ گشودی و صد فتنه بی نقاب برآمد نگفتمت که منه رویت از نقاب برآید

بطرف گیسو ازاینگونه پیچ وتاب میفکن مگر که کار دل من ز پیچ و تاب برآید

بگو دو لعل ترا بنگرد بگاه تکلم ندیده گر کسی ازلعل شهدناب برآید

ز پیش من گذری با شتاب ودیر نپایی بلی تو عمر منی عمر با شتاب برآید

کجا شود که قدم درسرای من بگذاری مگر که بخت من ازمقدمت زخواب برآید

مبین بحال (صفائی) و روزگار خرابش بگنجهای سخن بین کزین خراب برآید

« ابراهیم — صفائی ملایری »

زاد دانش

ندارد زاد دانش آمیزاد چنین زادست ازاول روزگاران

ز گیتی زیرکی گاهی بزاید ولی ابله بروزی صدهزاران

فراوان بود خر زاند وهمیشه جهان خالی نبود ازخرسواران

اگر دیدی که دام ریش ودستار نهادستند در ره دامیاران

مگو پرهیز باید کرد ازین دام مکن دشمن بخود اغیار ویاران

جدا ماند کسی از رستگاری که خواهد بستگان ارستگاران

بناکامیست زیبا کار انباز قرین با کامیابی زشتکاران

گل خوشبوی وخار زشتخویند ز ناکامان نشان و کامکاران

درنگ گل بگلشن یکدوهفته است

ولیکن خار تا بس روزگاران

« وحید »

از خاطرات یکسال پیش

بقلم یکی از کارکنان ارمغان

(۲)

درست نیم ساعت بعد از ظهر بود که اتوموبیل ما از تعمیر بیرون آمده و برای حرکت حاضر شده بود ، راه بین اصفهان و شیراز بعکس بین طهران و اصفهان بسیار خوب بود ودو جهت داشت یکی اینکه در این راه برفی وجود نداشت و دوم اینکه زمین بین اصفهان وشیراز اصلا نرم تر است و در آنجا اتومبیل خیلی هموار تر حرکت میکند واگر راست است که از هر کس بهتر کار کرد باید تقدیر نمود ممکن است گفت که اداره راه در این خط بهتر کار کرده بود ،

بهرحال راه این خط بسیار خوب بود و شوفر ما که پیش از این خیلی آهسته وبا احتیاط میراند و از این جهت موجب ایراد دائم همسفر محترم ما بود در این راه رویه را تغییر داد و غالباً میدیدم که اتومبیل بین ۸۰ الی ۹۰ کیلو متر حرکت میکند ووقتیکه بزمین نگاه میکردم درست وضع آن را تشخیص نمیدادم .

شهرها ودهاتیکه بتندی حرکت کرده ازمارد میشدند یا بعبارت صحیحتر از آن شهرها وروستاهائیکه به تندی رد میشدیم چون نام میشنیدم مثل کسیکه شبحی از خواب گذشته بنظرش میآید ودرست وضع وترتیب واول وآخر آنرا بخاطر نمیاورد در فکر عمیقی فرو رفته و کوشش میکردم که درست کیفیت آنهارا بخاطر آورم و نمیتوانستم . زیرا بیست سال پیش من باکالسکه ازاین خط آمده بودم و چیزیکه موجب بهت من میشد این بود که بغالب این نقاط

که ما در یکساعت و نیم یادو ساعت میرسیدیم در آن سفر در عرض دو روز هم نمیرسیدیم . از نقاطی که در آن سفر بخاطرم مانده ودرآنجا مانده بودیم یکی شهرضا و دیگر ایزد خواست بود که بنظر من چند شبانه روز باهم فاصله داشتند اما در این سفر مثل اینکه اتومبیل این دورا بهم پیوست . زیرا از یک آبادی رد شدیم و گفتند شهرضا (قمشه سابق) و بآبادی دیگری رسیدیم و گفتند ایزد خواست است . ایزد خواست هیچگونه تغییری نیافته و همانست که بیست سال پیش آنرا دیدم ، باین جهت فوراً آنرا شناختم و اگر آن فرمانده مغول که عده زیادی از سپاهیان خودرا در اینجا ازدست داد دوباره آنرا میدید هم بزودی آنرا میشناخت . این ده در یک درهٔ واقع شده که آن دره در وسط یکدشت بسیار وسیعی قرار گرفته واز دور هیچ معلوم نیست که در این میان دره آبادئی وجود دارد زیرا لب دره مخصوصاً از سمت مشرق بطوری هموار است که کمترین پستی و بلندی ندارد وازبرای کسیکه اطلاع از آنجا نداشته باشد تند آمدن خطر ناکست . عده زیادی از لشگریان مغل که بتاخت این صحرارا می پیمودند چون از وجود این دره و آبادی آگاهی نداشتند بدره ریخته وجانرا بمالك سپردند

در سفر پیش که من از اینجا گذشتم هنگام درو بود و منظره روستائیان اینجا که مشغول درو و خرمن بودند اثر زیبائی از خود در خاطر من باقی گذاشته بود وفقط هروقت بیاد پرتگاه این دره میافتادم رعبی بی اندازه مرا فرا میگرفت ودرعین حال آنجایگاه باهیبت بیش نظرم میآمد . ماست وپنیر ایزد خواست هم در آنحدود بخوبی معروف است . ازاین جهت هروقت از ایزد خواست یاد میکردم یك خاطرهٔ شیرین وزیبائی در ذهن من بیدارمیگشت بعد ازاینکه داستان تلف شدن چند هزار از لشگر مغول‌را درآنجا شنیدم یك

نوع احترام و محبوبیتی فوق العاده بدان خاطره های زیبا افزوده شد .

اتفاقا نماینده سیاسی و نویسنده اجتماعی مشهور فرانسه کنت گوبینو که تقریبا هشتاد سال پیش از این بایران آمده نیز در کتاب معروف خود (سه سال در آسیا) از این دره با محبت نام میبرد واز آنجمله میگوید یك جوان روستائی از اهل این آبادی وقتیکه مارا دید شب کلاه خود را باحترام ما بلند کرد . من درعین حال که از ادب او خیلی خوشم آمد از این رفتار او تعجب کرده اورا نگاهداشتم و گفتم مگر شما ارمنی هستید که هنگام سلام کلاه خود را بلند کردید ؟

گفت خیر ! من مسلمانم ولی شنیده ام که مردم اروپا اینطور سلام میکنند . اگر اینطور نیست واین حرکت من بر خلاف ادب بوده از شما پوزش میخواهم .

کنت گو بینو که از همین خط بطهران رفته یکی از مشاهدات خود را در مهیار نیز شرح میدهد که چون در این سفر وسفر پیش مادرآنجا توقف نکردیم نامی ازان نبردم کنت گوبینو میگوید وقتیکه بمهیار رسیدیم بما گفتند که دراینجاهنرمندانی هستند که درتیر اندازی معجزمیکنند ماخواستیم آنانرا به بینیم وچند نفرآمدند وواقعاً هم دراین کار مهارتی داشتند زیرا اینها بر پشت خوابیده و چشم را روی هم گذاشته هدف میگرفتند وتیرشان خطا نمیکرد .

کنت گوبینو خود چندان باین مهارت اهمیتی نداده میگوید آنها خیلی شیفته هنر خود بودند و ماهم برای اینکه بدشان نیاید ایشانرا تحسین کردیم . بهرحال ما درمهیار چیزیکه جالب توجه باشد ندیدیم جز اینکه اهل آنجا حروف حلق را کاملا ازمخرج ادا میکردند وح را طوری غلیظ میگفتند که من در عربستان هم بدان غلظت نشنیده بودم و یکی از همسفران پیش من

میگفت گوئی تمام اهل این آبادی آخوندند

باری گفتگوی ما راجع بایزد خواست بود و بی جهت آقای کنت گوبینو مارا بمهیار برگردانید . قبل از اینکه از ایزد خواست حرکت کنیم این نکته را فراموش نکنم که در قهوه خانه آنجا چیزی دیدم که واقعا مرا تکان داد . از شاگرد قهوه چی آنجا پرسیدم چه کار میکنی ؟ گفت روز چنانکه می بینی در قهوه خانه کارمیکنم وشب بکلاس میروم . گفتم کدام کلاس گفت همینکه دولت برای تعلیم دهاتیها باز کرده است . معلوم شد که در آنجا کلاس سالمندان است و بعضی از همین روستائیان چون ازکار روز فراغت یافتند بفرا گرفتن خواندن و نوشتن میپردازند . از شنیدن حرفهای این جوان دهاتی باندیشه دور ودرازی فرو رفته فکر کردم که پرتو این مشعلی که چند سال بیش نیست بلند شده حتی این دره را نیز روشن کرده است ! البته این مشعل بصدها بلکه هزاران نقطه نظیر اینجا که تاچند سال پیش در تاریکی جهل و بیسوادی فرو رفته بود پرتو افکنده وده سال بعد چه نتایج عظیمی ازآن گرفته خواهد شد . بیست سال قبل که من از اینخط گذشته بطهران میرفتم از این حرفها هیچ خبری نبود و حتی در شیراز یکدبیرستان وجود نداشت وهمانسال یا یکسال بعد فقط یك کلاس متوسطه بمدرسه ابتدائی شعاعیه افزوده شد ودر اصفهان هم نشنیدم که مدرسهٔ متوسطهٔ باشد . اما دراین سفر برای آن چند ساعت که دراصفهان بودم از آقای شکرائی رئیس فرهنك آنجا خواهش کردم که یکی از مدارس آنجا را بمن نشان دهد واو مرا بدبیرستان سعدی برد . من خود مدتی از عمر خویش در مدرسه گذرانیده ام واگر بگویم ازکسانی هستم که خوب باین بنگاههای آدم سازی آشنائی دارند از خوانندگان محترم خواهش میکنم که فعلا برسم علی الحساب قبول

بفرمایند تا بعدها فرصتی پیدا کرده سند نشان بدهم . آقای رئیس فرهنگ مرا میشناخت و دانست که من میخواهم بغتة و بدون خبر بیکی از مدارس ایشان سر کشی کنم و باین جهت مرا به نزدیکترین دبیرستانی باداره فرهنگ یعنی دبیرستان سعدی برد همه چیز اصفهان اسباب شگفتی من میشد واین دبیرستان نیز یکی از آن شگفتیها بود . بنای مدرسه بحد تمام زیبا و پاك و تمیز بود ، انتظام مدرسه بنحوی بود که وقتی وارد حیاط آنجا شدیم اصلا صدا نمیآمـد و پنداشتی که مدرسه تعطیل است . ما بیکی یکی از کلاسهای آنجا سر زدیم ومن برای اینکه دقت نظر خود را نشان داده باشم خیلی کوشیدم کـه عیبی پیدا کنم ونتوانستم آخر کار گفتم چرا دبیرتعلیم خط بتمام دانشجویان سرمشق یك استاد ندادهاست که من سرمشقهای مختلف نزد ایشان میبینم . رئیس فرهنگ نیز مدیر مدرسه را خواسته باو تذکرداد که اگرچنین نقصی هست رفع کند

چیز عجیبی است این دره ایزد خواست عجب خاك دامنگیر دارد .

من باید از اینجا حرکت کرده تفصیل ورود بآباده بلکه شیراز را نوشته باشم تازه خاطرات اصفهان ومهیار یادم آمده بعقب برمیگردم

بهر حال از ایزد خواست حرکت کردیم این دشت وسیع هیچ چیزی که قابل ذکر باشد ندارد فقط سر تاسر آنرا یك بوته تیره رنگی پوشیده کـه شاید استفاده سوخت بتوان از آن کرد از قراریکه رفقا میگویند در فروردین این بوته ها سبز میشوند و اگر راست بگویند این دشت در فصل بهار خیلی باصفاست و از برای حیوانات مرتع خوبست ولی تعجب اینجاست که من نـه در سفر پیش ونه دراین سفر چار پایان زیادی در این دشت ندیدم . ولی در هر صورت این دشت از برای اتومبیل راه خوبـی است و زمین نرم و هموار آن بطوری موجب دلخواه شوفر است که میگوید بمراتب

بهتر از راههای اسفالت شده است

دو ساعت بغروب مانده یاچیزی کمتر بآباده رسیدیم رفقا پیشنهاد کردند که شب در آباده بمانیم بنده نیز پذیرفتم و اگر هم نمیپذیرفتم کار دیگری نمیتوانستم کرد زیرا اتومبیل پنچر شده بود

درآباده مهمانخانه خوبیست که باغچه بزرگی دارد ولی چون زمستان است از زشتی و زیبائی آن نمیتوان چیزی فهمید و آنچه مطبوع ما واقع شد این بود که بخاری را آتش کردند و یك تخته نرد کار آنجا نیز روی میز بود که مدتی از وقت مارا گرفت

رفیق ما که بی اندازه مایل بود زود بشیراز برسد سه از نیمه شب گذشته مارا بیدار کرد . شوفر هم بنا بقراری که دیشب گذاشته بودیم بیدار و مهیای حرکت شده بود . هنگامی که ازآباده بیرون آمدیم هوا بکلی تاریك بود و ما فقط براهنمائی چراغ اتوموبیل راه پیدا میکردیم . ولی چون مسافتی راه پیمودیم نور کم رنگی از سمت مشرق پدیدار گردید واین نور دم بدم روشنتر ودر عین حال زیباتر و طرب انگیزتر میگردید تا اینکه قرص ماه مثل عروسی که رخسار از میان حریری سفید نمودار کند در میان آن نور پدیدار گردید . در این اثنا ماکنار کوهی رسیدیم که در سفر بیست سال پیش نیز شبانه از اینجا رد شده بودیم . اما درآن سفر این راه نا امن بود وما باترس ولرز از اینجا گذشتیم و علت اینکه من بیدرنك اینجا را شناختم نیز همین بود که ترس و هراسی که هنگام عبور از اینجا برما مستولی شده بود دائما وضع آنجارا در نظر من مجسم میداشت و برای اینکه در ضمن داستان فضل فروشی هم کرده باشم باید بگویم یاد گار آن شب ووضع وترتیب آن راه وکوه جزو شعور باطن من گردیده و خوابیده بود و همینکه آنجارا

دیدم آن شعور بیدار گردیده و تمام وقایع آن شب یادم آمد . امـا در این بار ترسی نیست و اتومبیل بنحوی دلخواه یعنی بین ۵۵ الی ۶۰ کیلومتر حرکت میکند . ماه نیز مثل بعضی از پریچهرگان که برای گرمی بازار خویش وتیز کردن آتش دلدادگان گاهی رخسار را پنهان وگاهی آشکار میکنند گاهی از پشت کوه چهره مینمود وگاهی درپشت یك تیغه پنهان میگردید ولی نور نقره فام خود را دریغ نمیداشت وبی مضایقه بر کوه و دشت می پراکند رفته رفته جلوه ماهتاب رو بکاستن گذاشت و نوری قویتر از سمت خاور هویدا گردید یعنی سپیده دم دمید وقرب طلوع خسرو سیار گانرا خبر داد وماه نیز چون میدانست نور عاریتی او در برابر نور خورشید تاب خود نمائی ندارد ازجلوه گری و طنازی خویشتن کاست

در سفر پیش من از سرمای ده بید سختیها دیده بودم ، بعد ها نیز شنیدم که ده بید مرتفعترین و سرد ترین نقطه در ایران است باین جهت هنگام حرکت از طهران پوستینی برای این نقطه تهیه کرده بودم . تقریبا نیم ساعت یا قدری بیشتر بطلوع آفتاب مانده بده بید رسیده رد شدیم و اتفاقاً در این بار احساس سرمای زیاد تری در این نقطه نکردم . طولی نکشید که از گردنه قادر آباد بالا رفتیم . نام این آبادی را هیچ وقت فراموش نمیکنم زیرا در سفر پیش عبای مرا در این حدود دزدیدند . در این دشت که بنام مشهد مرغاب معروف است یکی از بزرگترین فرزندان دنیا یکی از نوامیس طبیعت یعنی کوروش شاهنشاه بزرك هخامنشی خوابیده است ،

پس در این دشت آرام وکم جمعیت روزی خبری بوده است . آری شهر پازار گاد پایتخت این شهریار نامدار در این دشت بوده وما چه میدانیم شاید همین قادرآباد کـه ما امروزآنرا ده کوچکی میشماریم یکی‌ازمحلات این

شهر بوده وبجای خانه های روستائی امروزکاخهای کیوان شکوه داشته‌است،

از آنجا نیز رد شده بسعادت آباد رسیدیم . من اگر همه چیز را فراموش کنم نام سعادت آبادرا نتوانم فراموش کرد زیرا درسفر پیش حادثهٔ در اینجا برای من رخ داد که طبعا فراموش شدنی نیست

چون حافظهٔ من برای نگاهداری روز وماه و بالاخره آنچه مربوط بعدد ورقم میباشد ضعیف است درست بخاطر ندارم درچه ماه وروز بلکه درکدامین سال بود . همینقدر میدانم که در حدود بیست سال پیش بود که میخواستم از شیراز قصد طهران حرکت کنم ، درخت برومند حکومت‌جوان این کشور کهن سال هنوز نهال بود و تازه میخواست جوانه زند ، از درخت پوسیده حکومت پیش فقط هیکلی مانده بود که خودش را نیز نمیتوانست بخوبی نگاهداری کند . ناامنی راه وخود سری گردنکشان و سر دسته های راهزنان بحد اعلی رسیده بود . تقریباً دوماه و نیم من در شیراز معطل شدم وهر روز ازنا امنی راه خبری میآوردند تا اینکه بعللی که فعلا مجال شرح آن نیست گفتند که وضع آرام تر شده است . بنده نیز بایکی دو نفر دیگر رخت سفر طهران را بستیم وتا بسیوند رسیدیم هیچ حادثه ناگواری برای ما رخ نداد . بعد از ظهر از سیوند بیرون آمدیم نرسیده بسعادت آباد چند سوار از سمت چپ ما پدیدار گردیده بتاخت روبما آوردند سورچی ما نیز اسبهای خود را هی کرد و قبل از اینکه بما برسند ما بسعادت آباد رسیدیم ولی یك گاری که تنباکو ببار داشت و پشت سر ما می آمد بچنگ ایشان افتاد و ظاهرا چون چشمشان از آن آبی نخورد آنرا نیز رها کرده سر خویش گرفتند ،

این واقعه بیست سال پیش برای من رخ داده بود و امروز که از همین دشت میگذرم و می بینم که بجای گاری اتوموبیل در کار است و خیال خطر بخاطر کسی خطور هم نمیکند پیداست که چه وجد وشعفی از آن خاطره واین وضع بمن دست میدهد

اتفاقا چند روز پیش در اینجا باران آمده و یك قسمت از این دشت بیك دریاچه مبدل شد و بقدری مرغابی روی آب نشسته است که صفحه آب را از چشم ما مستور میدارند . مامدتی فکر کردیم که در صورتیکه هیچ دریاچهٔ طبیعی در این نزدیکیها نیست این مرغابیها از کجا آمده اند وعقلمان بجائی نرسید و عاقبت خود را بدین تعلیل راضی کردیم که شاید بجهت این مرغابیها « مشهد مرغاب » گفته اند

این راه از وسط دشت گذشته کم کم بدامنه کوه میکشد . کوههای دیگری نیز از دور خود نمائی میکنند و نور خورشید صبحدم نیز جلوه و صفای مخصوصی بدیشان می بخشد . این کوهی که ما بدامنهآن رسیدهایم وآن کوههائی که ازدور برما گردن میکشند یادگارهای شگرفی از عظمت ایران باستان باخود دارند وشاید این گردنکشی ونخوت که پیوسته بمسافرانی که از آنجا میگذرند نشان میدهند بیاد روز گارانی است که شهریاران هخا منشی در دامن ایشان میزیسته اند . در غالب این کوهها آثاری حك شده است که از عظمت آن روزگاران حکایت میکنند

اتوموبیل حرکت مار پیچی خود را ادامه داد تا ازپشت کوه ردشدیم وناگاه منار های تخت جمشید هویدا گردیدند

اثار باستان

منو چهری

بر کوع آر صراحی را درقبله جام سجده چون کرده شود بازدر آور بقیام

ز سجودش بتشهد برو آنکه بسلام زو سلامی و درودی زتو بر جمع کرام

این نماز ازدر خاصست بیاموز بعام عام نشناسد این سیرت و آئین کرام

عمادی شهریاری

دستی که میان عقل بسته است در حلقه زلف تو شکسته است

بادی که کلاه صبر برود از دامن طره تو جسته است

بارنك رخ تو لاله عشق در دست زمانه دسته دسته است

دریا دیدی که کوه بارد شمشیر بران صفت گذارد

از پوست برون جهد قیامت گر کار جهان فرو گذارد

بلشکر تو ظفر زود تر رسد که نبرد بدشمن تو سقر زود تر رسد که کفن

محمدبن عمرالفرقدی

کس ازملوك جهان یادگار تیغ و قلم نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم

یکی بخندد بر دشمنش یکی گرید زبان لال و میان نزار تیغ و قلم

استاد رشیدی

گرسری یابد بعالم کس به نیکوشاعری رود کی را برسران شاعران زیبدسری

شعراورا من شمردم سیزده ره صدهزار هم فزون آیدا گرچونانکه باید بشمری

امیرمحمد کسکنی

گل نیمشب شکفته شود درحریم باغ تعلیم گلرخان بحیا اینقدرس است

اسیرانت چو مرغان گرفتار نمیدانند با هم آشنائی

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقعی قمی

ازاین بیان دانسته گردید که کتاب العین ازخلیل بن احمد است و لیث بن مظفر همان املای خلیل را مینوشته است وگفتار بعضی که آنرا ازخلیل ندانندچنانکه گذشت بدون مدرك است.

مؤلف کتاب الشیعة وفنون الاسلام گوید نخستین کسی که فن لغت را بانظرصائب تأسیس کرد و هیچکس براو پیشی نگرفت حبر علامه وحجت ادب وترجمان لسان عرب ابوالصفا خلیل بن احمد ازدی یحمدی فراهیدی‌است و میان اهل علم و ادب خلافی درآن نیست تاآنجاکه گوید اختلاف در اینست که کتاب العین که در دستست مصنف آن کیست تا آنجاکه گوید من عبارات ارباب اقوال و ادله ایشان را در اصل (مقصود از اصل کتاب تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام است) بیاوردم ومیان آنها داوری نمودم و حق را تاجائی‌که مزیدی برآن نباشد تحقیق‌کردم ونسخه کتاب العین باخط خوب درنزد من موجوداست.

نگارنده گوید ابوعبیده نخستین‌کسی است که در غریب حدیث کتاب تألیف کرد و شاید همین‌کار منشاء اشتباه مؤلف زبدة الصحائف باشد.

ابن اثیر دردیباچه‌کتاب نهایة اللغة گوید ابوعبیده معمربن مثنی تیمی نخستین کسی‌است که در فن غریب حدیث چیزی چندگرد آورد و آنرا درکتاب مختصری جمع نمود و چند ورق شمرده بود تا آنجاکه گوید ازآن پس ابوالحسن نضربن‌شمیل مازنی کتابی درغریب حدیث بزرگتر ازکتاب ابو عبیده تألیف کرد و از آن پس عبدالملك بن قریب معروف به اصمعی‌که درعصر ابوعبیده میزیست کتابی بهتر ازاو تصنیف‌کرد و همچنین محمدبن مستنیر معروف به قطرب وغیر او از پیشوایان لغت و فقه احادیثی‌گرد آوردند ـ انتهی

باری ترجمت خلیل‌بن احمد را درجائیکه ازمبتکر عروض سخن‌گوئیم‌بیاوریم وبباید دانست‌که ازآن پس‌اوضاع لغویه عرب درکتاب خزانه گردید ودانشمندان بتکمیل آن پرداختندازجمله **ابوبکربن درید ازدی** متوفی ۳۱۱ کتاب‌الجمهره درلغت‌پرداخته درشش جزء و ازآن پس جوهری اسمعیل‌بن حماد فارابی متوفی ۳۹۳ مؤلف کتاب صحاح اللغة که آنرا بترتیب حروف تهجی پرداخت و خود در دیباچه آن‌کتاب‌گوید

براین ترتیب هیچکس برمن پیشی نگرفت و آنرا بربیست و هشت باب مرتب کردم و هر بابی‌را در بیست و هشت، فصل برابر عدد حروف تهجی و ترتیب آنها و مأخذوی مشافهت اعراب عاریه دربادیه بود و روایاتی‌که در دوره تحصیل خود درعراق بدست آورده بود وازآن پس‌که کتاب خودرا بپایان رسانیدآنرا پیش‌عربان برد وگفت **خذوا لغتکم من رجل اعجمی** یعنی لغت خودرا ازمردی عجمی فراگیرید وازجمله **احمدبن فارس‌بن زکریا** متوفی ۳۹۵ کتاب‌الجمل وکتاب فقه‌اللغه معروف بصاحبی‌را بپرداخت و ازآنروی آنرا صاحبی نام دادکه برای کافی‌الکفات صاحب بن عبادتألیف کرد وازجمله **صاحب‌بن عباد** وزیر فخرالدوله متوفی ۳۸۵ کتاب المحیط درعلم لغت درده مجلد بپرداخت ونیز کتاب جوهرة الجمهره را تألیف‌کرد و ازآن پس **محمدبن یعقوب** فیروزآبادی متوفی ۷۰۹ کتاب بزرگی درلغت تألیف‌کرد بنام (اللامع المعلم - العجاب - الجامع بین‌المحکم والعباب) درشصت مجلد و آنگاه آنرا تلخیص کرد و قاموس اللغة نام نهاد و میان ادیبان درتفضیل صحاح جوهری بر قاموس فیروزآبادی و یاعکس آن سخن در گرفت و شیخ عبدالغنی نابلسی با دو شعر ادیبانه بداوری برخاست و صحاح را برقاموس فضیلت داد و آن دوشعر اینست .

من‌قال قدبطلت صحاح‌الجوهری لماانی القاموس فهو المفتری

قلت اسمه‌القاموس وهو البحران (١) یفخر فمعظم فخره بالجوهر

و ازآن پس لغویین فراوان‌کتاب پرداختندکه شرح دادن آنها سخن‌را طولانی گرداند و باید دانست‌که درلغت عرب گذشته ازوسعت لغات درترتیب هرلفظی درمعنی بخصوص کتابها پرداخته‌اند ازجمله ابومنصور ثعالبی که کتاب فقه‌اللغة درآن باره بپرداخت وکتابی بسیارسودمنداست واینکار پیش‌ازثعالبی آغازگردید وازسخنان ابوعبیده معمر بن مثنی است‌که گفته است کاس نگویند مگر درآن شراب باشد وگرنه قدح‌گویند و مائده نگویند مگر برآن طعام باشد وگرنه خوان گویند وکوز نگویند مگر در آن دسته باشد وگرنه کوب گویند و قلم نگویند مگر تراشیده باشد وگرنه قصب‌گویند وفرو نگویند مگر برآن پشم باشد وگرنه جلدگویند و اریکه نگویند مگر برآن حجله باشد وگرنه سریرگویند و خدر نگویند مگر درپشت آن زن باشد وگرنه ستر گویند و

---

(١) یعنی آنکس‌که گفت وقتی قاموس بیامد صحاح جوهری ناچیزگردید دروغ گفت من‌گفتم نام آن قاموس‌است و قاموس بمعنی دریااست و دریا اگر ببالد فخربزرگش بگوهر باشد

ورضاب نگویند مگر در دهان باشد وگرنه بصاق گویند و عویل نگویند مگر با آواز باشد وگرنه بکا گویند وركيه نگویند مگردرآن آب باشد وگرنه بئر گویند وکمی نگویند مگر زیر سلاح باشد وگرنه بطل گویند و آبق نگویند مگر بنده باشد وگرنه هارب گویند.

مبتکر علم عروض

نخستین کسیکه آنرا ابداع وابتکار کرد ابو عبدالرحمن **خلیل بن احمد** عمرو- ابن تمیم فراهیدی بود **ابن خلکان** گوید خلیل بن احمد در مکه ازخدا بخواست که اورا علمی روزی فرماید که کسی را براو تقدم نباشد و ازاو فراگیرند و چون از مکه بازگردید علم عروض براو گشوده گشت . **ابن ندیم** درفهرست گوید خلیل اولین کسی است که عروض را استخراج کرد و اشعار عرب را بدان حصاربندی کرد و **حمزة بن الحسن** اصفهانی درکتاب التنبیه گوید دولت اسلام مبتکرتر ازخلیل بن احمد نسبت بعلومی که ریشه های آن نزد دانشمندان عرب نبود بیرون نداد و برهانی واضحتر ازهمان علم عروض نیست که آنرا ابداع نمود بدون آنکه آنرا ازحکیمی فرا گرفته باشد و یا صورت و مثالی ازآن درپیش روی داشته باشد و ابوبکر زبیدی دردیباچه کتاب استدراك الغلط گوید خلیل بن احمد یگانه عصر و بهتر دهر و صراف امت و استاد اهل فطنت بود وکسیست که نظیر وی دیده نشده و عدیل اودانسته نگردیده است تاآنجا که گوید بروش اختراع وابداع کتاب الفرش والمثال را درعروض تألیف کرد .

نیز **حمزة بن الحسن** اصفهانی گوید واین علم را اختراع کرد ازگذری که بربازارمسگران نمود و آواز کوفتن برطشت مسین را شنید صدائی که تفسیر هیچ چیز نتواند کرد جز جوهر صدای خود را و اگر خلیل در روزگار پیشین میبود و آثارش دور مینمود درصفتی که ابداع کرد پارة از امم بشك اندر میشدند بحکم اینکه علمی پدید آورد که ازآغازآفرینش هیچکس آنرا پدید نکرده بود . **یونس** گوید خلیل مسائل نحورا استنباط کرد وعلم عروض را ابتکار نمود وقالب الحان را بریخت و هیچکس باوی انباز نبود .

ابن خلکان گوید خلیل را فرزندی جلف بود روزی برپدر درآمد درحالیکه خلیل بیت شعری را با اوزان عروض تقطیع مینمود ازخانه بیرون رفت و مردم را گفت پدرم دیوانه شده است مردم برخلیل درآمدند و اورا ازسخن پدرش خبردادند خلیل روی بفرزند کرد و گفت :

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني　　　او كنت اجهل ماتقول عذلتكا

لکن جهلت مقالتی فعذلتنی (١) و علمت انك جاهل فعذرتکا

ابن الندیم درفهرست گوید نخستین کسیکه دراسلام احمد نام گرفت پدرخلیل بود و در روضات الجنات ازآن پس که سخن‌را نقل کرده گوید مبردگفت کنجکاوان هر اندازه کنجکاوی کردند کسی‌را پس ازپیغمبرصم بنام احمد نیافتند .

خلیل گذشته ازمقام دانش درسلك زاهدان منظوم است ابن‌الندیم گوید (وکان من‌الزهاد فی‌الدنیا المنقطعین الی‌العلم) یعنی خلیل در دنیا از زمره زهد پیشگان بود و از هرچه بجز دانش منقطع بود .

نضربن شمیل که ازشاگردان او بودگوید پس‌ازصحابه هیچکس درعرب پاکیزه نهادتر ازاو نبود یکسال حج میکرد و یکسال بجنك بامشرکان میرفت .

قاضی نورالله درمجالس‌المؤمنین گوید درکتاب طبقات ازسیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوائل حال بتألیف کتاب عین که ضبط لغت بآن منتظم میشد اشتغال مینمود و از زهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمیفرمود واز اومنقولست که میگفته اگردراهل علم ولی نخواهد بود پس‌خدای تعالی‌را درروی زمین ولی نخواهد بود و از مأثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان‌بن علی‌بن حبیب بن مهلب بن ابی‌صفره ازدی‌که والی اهواز بودکتابتی ازآنجا باو نوشت والتماس نمودکه جهت تادیب اولاد او باهواز توجه‌نماید خلیل چون‌کتابت‌را مطالعه نمود نان خشکی بیرون‌آورد و برسول سلیمان نمود وگفت نزد من غیر این نان نیست و مادامیکه آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من‌ازجانب تو بسلیمان چه جواب‌گویم خلیل درنظم این ابیات شروع نمود .

ابلغ سلیمان انی عنك فی سعة	و فی غنی غیرانی لست ذامال
منحا بنفسی انی لا اری احدا	یموت هزلا ولا یبقی علی‌حال
الرزق عن قدر لاالضعف ینقصه	و لا یزیدك فیه حول محتال

---

(١) یعنی اگر بدانی که من چه میگویم عذر پذیر من باشی یا اگر من ندانم تو چه میگوئی تورا بنکوهم لکن توگفتار مرا ندانی و مرا نکوهش کنی و من دانسته‌ام که تو نادانی و ترا معذور دارم .

والفقر فی‌النفس لافی‌المال نعرفه (۱) ومثل ذاك‌الغنی فی‌النفس‌لاالمال

ابن خلکان گوید که چون آن قطعه بسلیمان رسید راتبهٔ که سابقاً باو میداد قطع نمود و خلیل دراینباب فرمود.

ان الذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی

حرمتنی مالا قلیلا فما (۲) زادك فی مالك حرمانی

و چون بسلیمان این قطعه رسید ازکرده خود پشیمان‌گردید و در آن باب معذرت نامهٔ بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل درآن باب گفت:

و زلة یکثرالشیطان ان ذکرت منها التعجب جائت من سلیمانا

لا تعجبن لخیر زل عن یده (۳) فالکوکب‌النحس‌یسقی‌الارض‌احیانا

ابن خلکان گوید (وکان‌الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا) یعنی خلیل مردی شایسته‌کار و خردمند و بردبار و باوقار بود.

باری خلیل‌را ارباب تراجم بزهد و صلاح و ستودگی صفات ذکرکرده‌اند و در آغاز ازجهت معاش در وسعت نبوده بلکه درسختی روزگار میگذرانیده است **نضربن شمیل** که ازشاگردان خلیل بودگوید خلیل دربصره خانهٔ ازنی داشت وقدرت بردو فلس (پول سیاه) نداشت و شاگردان او بعلمی‌که ازاو فرامیگرفتند‌کسب اموال مینمودند و شنیدم اورا روزی‌که میگفت من در خانه ام را می‌بندم که اندوهم از آن

---

(۱) یعنی بسلیمان این خبر برسان که من از تو بی‌نیازم جز اینکه مال ندارم بر من آسانست همین قدرکه نمی‌بینم هیچکس را که بشوخی بمیرد و بیك حال نپاید روزی مقدر باشد چندانکه نه ناتوانی آنرا بکاهد ونه گردش حیله‌گر آنرا فزون گرداند و ما شناخته ایم که نیازمندی درنفس باشد نه درمال همچنانکه بی‌نیازی درنفس بود نه درمال.

(۲) آنکس‌که دهانم را بشگافت تامرا بمیراند ضامن روزی منست تو مرا از مال کم محروم کردی و محرومی من برمال تو نیفزود.

(۳) لغزشی‌که شیطان ازآن بسیار تعجب میکند هرگاه بیاد آورد همان لغزش سلیمان است شگفتی مدار از لغزش دستش چه ستاره نحس‌گاه باشد که زمین را سیراب گرداند.

بیرون نرود وابوعبیده گوید معیشت برخلیل تنك گردید و بعزم خراسان ازبصره بیرون رفت و سه هزارکس ازمردم بصره که ازمحدثان و اخباریان و نحویان و لغویان بودند بمشایعت او بیرون رفتند تا وقتی بمربد (مربد بر وزن منبر حصاریست در بصره) رسید گفت ایمردم بصره فراق شما برمن دشوار باشد سوگند باخدای که اگر در هر روز یك کیل باقلامییافتم ازشما جدا نمیشدم ابو عبیده گفت درمیان آن سه هزارمرد یك کس نبود که آنرا تعهد کند تاآنگاه که خلیل بخراسان رفت ومالها بدست آورد .

سفیان بن عیینه گوید (من اراد ان ینظر الی رجل خلق من الذهب والمسك فلینظر الی الخلیل) یعنی آنکس که میخواهد بمردی نظر افکند که از زر و مشك آفریده شده است برخلیل نظر اندازد و خلیل استاد سیبویه بود و هرجا سیبویه گوید پرسیدم ازاو و یا بگوید گفت وگوینده را نام نبرد مقصود او خلیل باشد .

خلیل درهوش و فطانت آیتی بود و ازنمونه های هوشش آنست که درنزد یکی ازمردم عصر خلیل داروئی بود که برای دفع تاریکی چشم نافع بود و مردم از آن منتفع میگشتند و آنمرد بمرد ومردم را بآن دارو حاجت افتاد خلیل پرسید آیانسخه آنرا میشناسید گفتند نه پرسید آیا ظرفی راکه درآن دارو میساخت موجود است گفتند آری گفت آنرا نزد من آرید و چون آنرا نزد او بردند آنرا برداشت و ببوئید و بقوت شامه هریك از اجزای دارو را بشناخت تا پانزده جزو ازآنرا بدانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را بساخت و بمردم داد و از آن نفع یافتند و بعد ازآن نسخه دارو درکتب آنمرد یافت گردید و دیدند ازشانزده جزو مرکبست و خلیل پانزده جزو آنرا بدانست و یکجزو آنرا ندانست .

نیز **خلیل** اول کسی است که حروف معجم را دریك شعر برشته کشیده و شعر اینست :

صف خلق جود کمثل الشمس اذبزغت یحظی الضجیع بها نجلا بقطار

ابن خلکان گوید خلیل وعبدالله بن مقفع شبی تابامداد بگفتگو پرداختند و بامدادان از یکدیگر جداگشتند کسی ازخلیل پرسید ابن مقفع را چگونه مردی یافتی گفت اورا مردی یافتم که علمش ازعقلش بیش بود و از ابن مقفع پرسید خلیل را چگونه یافتی گفت خلیل را مردی یافتم که عقلش ازعلمش فزونتر بود .

راغب اصفهانی درمحاضرات گوید یونس بن حبیب نحوی نزد خلیل میرفت

وعلم عروض‌را ازاوفرا میگرفت لکن این کار براو دشوار میآمد روزی‌خلیل اورا گفت که این شعر ازکدامین بحر باشد .

اذا لم تستطع شیئا فدعه (١) و جاوزه الی ما تستطیع

یونس مطلب را بفطانت دریافت و تعلم عروض را ترک گفت و نیز راغب گوید بعضی‌ازیونانیان بلغت یونان نامه نزد خلیل فرستادند و خلیل یکماه درآن نامه اندیشه را بکار برد تامضمون نامه را بدانست کسی ازاو پرسید چگونه آنراتوانستی خواندن گفت چون دانستم که ناگزیر نامه را بنام خدا بگشایند همانراگرفتم وحروف آنرا اصل گرفتم و برآن قیاس نامه را بخواندم .

ابن‌خلکان گوید خلیل معرفتی بعلم ایقاع و نغم (موسیقی) داشت وهمان علم ویرا باختراع فن عروض راهبری کرد چه میان‌آن دو فن درمأخذ نزدیکی باشد .

نوادر خلیل بسیاراست از جمله گویند مردی با فرزندش بر خلیل در آمدند آنمرد گفت من از راه دوری آمده ام تا بفرزند من چیزی ازعلم نجوم و نحو و طب و احکام فقه بیاموزی و این سخن را می‌گفت درحالی‌که حمارش بر دوخانه بود خلیل گفت بدان ستاره ثریا در وسط آسمان است و فاعل مرفوع است و هلیله کابلی دفع صفراکند و هرگاه کسی بمیرد و دو پسر برجای نهد هر دو بطور تساوی ارث اورا قسمت کنند آنمرد بفرزندش گفت برخیز برویم .

در مجمع البیان از نضربن شمیل درباره ستودگی خلیل چنین حکایت کند که کسی از خلیل از معنی این آیه (رب ارجعون) پرسید خلیل لختی در اندیشه فرو رفت آنگاه گفت ازچیزی پرسیدی که من آنرا نیکو نمیدانم و معنی آنرانمیشناسم حاضران‌انسخن را تحسین کردند .

ابن‌خلکان گوید یزیدی حکایت کرد که روزی برخلیل بن احمد درآمدم و اورا دیدم بر روی بوریائی نشسته است و نخواستم جارا براو تنگ گردانم گفت ای ابو محمد (کنیت یزیدی‌است) سوراخ سوزن بر دو دستی که صادقانه دوستی کنند تنگ نباشد و دنیا باهمه فراخناکی بر دوکس که دشمن یکدیگر باشند تنگ باشد و باین مصراع اشارت کرده است : (سم الخیاط مع المحبوب میدان) یعنی سوراخ‌سوزن با محبوب میدانست .

خلیل بن‌احمدرا سخنان حکیمانه بسیار است از جمله گوید (اصفی ما یکون

---

(١) یعنی هرگاه برکاری توانا نباشی ازآن درگذر و بکاری پردازکه میتوانی .

ذهن الانسان وقت السحر) یعنی درسحرگاه ذهن آدمی از هروقت دیگر صافترباشد و هموگوید (لایعلم الانسان خطاء معلمه حتی یجالس غیره) یعنی آدمی بر خطای آموزگار خود وقوف نیابد تا آنگاه‌که باغیر آموزگار خود همنشین گردد و هموگوید (الدنیا مختلفات تاتلف و مؤتلفات تختلف) یعنی دنیا الفت مختلفات و اختلاف مؤتلفات باشد و هموگوید (اذا رایت من هو اعلی منی فذاك یوم استفادتی و اذا رایت من هو دونی فی العلم فذاك یوم افادتی و اذا رایت من هومثلی فی العلم فذاك یوم مذاکرتی و اذا لم اراحدا من هؤلاء فذاك یوم مصیبتی) یعنی هرگاه کسی را که از من دانشمند تراست به بینم آنست روز فایدت بردنم و هرگاه کسی راکه ازمن کم دانش تر است به بینم آنست روز فایدت رساندنم و هرگاه کسی را که همانند منست در دانش به بینم آنست روز مذاکراتم و هرگاه هیچیك از این سه کس را نه بینم آنست روز مصیبتم .

نگارنده گوید این سخن کسی است که شیفته دانشجوئی ودانش پروریست و شیوه کسی است که عمر خودرا بسیار قیمت نهاده و دانش را بهترین ذخیره ها و اندوخته های خود داند و براستی سزد این سخن را آویزه گوش کردن و بر طبق آن کار بستن و حرام باد دانش برآن کس‌که نه درجستجوی دانش باشد و نه در پرورانیدن وگسترانیدن آن و بدا برآنکس‌که دو روزش برابر باشد .

و هم **خلیل** گوید (العلم لایعطیك بعضه حتی تعطیه کلك ثم انت فی اعطاته ایاك بعضه مع اعطائك ایاه کلك علی خطر) یعنی دانش پارهٔ ازخود بتو نبخشد تا تو تمام خودرا باو نبخشی و تو باآنکه آن پارهٔ ازخود بتو داد و تو تمام خود را باو دادی بلند قدر باشی .

و هموگوید آدمی وقتی بچهل سالگی رسید خرد وهوشش کاملتر گردد و این سالی است که محمدص برسالت برانگیخته گردید آنگاه دیگرگون گردد و رو بکاستی رود تا بشصت و سه سالگی رسد و این سالی است که پیغمبر درآن ازجهان برفت و هموگوید (لا یصل احد الی ما یحتاج الابعلم مالا یحتاج الیه) یعنی هیچکس نرسد بچیزی که حاجت دارد مگر بدانستن چیزی‌که بآن حاجت ندارد و هموگوید (انما یجمع المرء المال لاحد ثلثة کلهم اعدائه اما زوج امرائته او زوج ابنته او زوجةابنه) یعنی جز این نیست‌که مرد برای یکی ازسه‌کس‌که دشمنان اویند مال گردکند یاشوی زنش و یا شوی دخترش و یا زن پسرش .

بیاد برادر

اثر طبع آقای سرمد

دریغا گر انسان نباشد دریغا

دو سالم زمرك برادر گذشته — دو قرن است گوئی براو بر گذشته

اگرچه نمرده است در دیده من — وگرچه روانش ز پیکر گذشته

تو گوئی که اصلا زمادر نزاده — تو گوئی نه اصلا زمادر گذشته

فراموشخانه است ایدر که گوئی — نیامد درون هرك ازیندر گذشته

ز تکرار هر تازه ای کهنه گردد — چو گیتی که برما مکرر گذشته

من از اینجهان قصه ها یاد دارم — که شاید تراهم بخاطر گذشته

بهر کس رسیده است نوبت دوروزی — وزیندست بر دست دیگر گذشته

زکورس گذشته بدارا رسیده — ز دارا بدست سکندر گذشته

بقیصر رسیده ز کسری گذشته — بکسری رسیده ز قیصر گذشته

سکندر که میزد پی آب حیوان — بهر دو دو صد آتش ازسر گذشته

پسر زیر تیغ پدر جان سپرده — برادر بکین برادر گذشته

یکی مرده در حسرت نیم نانی — یکی خسرو هفت کشور گذشته

یکی در متاعب تهی کرده قالب — یکی نازك و ناز پرور گذشته

یکی نابهنگام دم در کشیده — یکی خود بمرك مقدر گذشته

یکی انتقام از ستمگر گرفته — یکی زیر تیغ ستمگر گذشته

یکی برده باخود بگور آرزوها — یکی کامران و مظفر گذشته

یکی ریخته خون خود بهر مردم — یکی خون خلقش بساغر گذشته

یکی مرده زاهد یکی مرده فاسق — یکی خیر محض و یکی شر گذشته

هراسی ندارم من از در گذشتن — که آینده ناچار از ایدر گذشته

ازان بیم دارم که فردا برآید — که بر زشت و زیبا برابر گذشته

مبادا بر آید بروز مبادا — که خرمهره همسنك گوهر گذشته

بکافر رسد هرچه مومن نهاده بمومن هر آنچه بکافر گذشته
چه بودی گر این داستان راست بودی که بر فکر صدها پیمبر گذشته
شنیدم هرانکس که بگذشت ازینجا ز دنیای ادنی باکبر گذشته
صراطی است انجا که ازوی هرانکس زعصیان سبکتر سبکتر گذشته
بسنجند تا ارزش نیك و بدرا عملها بقسطاس کیفر گذشته
برون آید از بوته آزمایش طبایع اگر مس اگر زر گذشته
بظالم رسد هرچه مظلوم دیده بقاتل هر آنچش بخنجر گذشته
بمینو رود هرکه منکر نبوده بدوزخ فتد هرکه منکر گذشته
سرائی است مینو کش ایوان زرفعت فراتر از این چرخ اخضر گذشته
ز خاکش نهال معطر دمیده ز شاخش نسیم معنبر گذشته
بسر سبزی افراشته قد طوبی زبالای سرو و صنوبر گذشته
ز سیماب رو شنترو با صفاتر زانهار وی آب کوثر گذشته
نکوکار آنجا مقدم نشیند اگر چه از اینجا مؤخر گذشته
فرشته بپابوسی درودش فرستد که همچون فرشته بمحشر گذشته
مقامی است دوزخ که ازهر کرانش بگردون فرو زنده آذر گذشته
چنان شعله خیزاست سوزنده نارش که هر اخگرش تا باختر گذشته
بزهکار آنجا چو مجمر بسوزد که دلها زدستش چو مجمر گذشته
بد اندیش انجا مکدر نشیند کز اینجا روانش مکدر گذشته
دریغا گر اینسان نباشد دریغا که بر ما بس امید آخر گذشته
بر اینقصه هر کس فزوده است حرفی بدانحد که از حد باور گذشته

مرثیت پدر

اثر طبع آقای شهریار تبریزی

دیدی مت گذاشته ام بی پسر پدر رفتی توهم گذاشتیم بی پدر پدر

ای جان سپرده در وطن خویشتن غریب — ای مانده با همه پدری بی پسر پدر
گفتم عصای دست تو باشم ولی چه سود — خارم بپای جان شد و خاکم بسر پدر
ما را یتیم هشتن و ساز سفر چه بود — خوش میروی برو که سفر بیخطر پدر
آهسته تا به بینمت این یک سفر که نیست — آهنك باز گشت تو از این سفر پدر
من آرزوی دیدن روی تو داشتم — رفتی و ماند داغ توام در جگر پدر
بردی بخود تو حسرت دیدار من بخاك — من هم ترا بخواب به بینم مگر پدر
پر بر فلك گشودی و طوفان روزگار — کردی زمن معاینه صرف نظر پدر
آری که با چو من پسری چون تو کردمی — من نیز هم بجای تو بودم اگر پدر
چون باغبان بخون جگر پروراندیم — ای از نهال سعی نچیده ثمر پدر
زخم زبان خلق شنیدی برای من — نفرین بخوی مردم بیداد گر پدر
دور از تو کرد بازی ایام غافلم — تا باخبر شوم زتو آمد خبر پدر
اهل گذشت بودی و بخشنده و کریم — جرم پسر ببخش وزمن در گذر پدر
ان روز روزی من بیخانمان مباد — کایم بخانه از تو نبینم اثر پدر
کوه ار شوم بصبر و توانائی و شکیب — بار تو کوه را بشکافد کمر پدر
تا از تنم بدر نرود درغم تو جان — داغ توام نمی رود از جان بدر پدر
من بودم و امیدی و باقی ملال و غم — آن نیز هم تباه شد اکنون دگر پدر
چون شمع باتبسم شیرین گداختی — تا بی نفس شدی به نسیم سحر پدر
کی مرده که نام تو باقی است جاودان — بس در جهان به نیکی و بخشش سمر پدر
قبل از طلوع فجر شب قدر سوی عرش — روح تو باملائکه بگشوده بال و پر

(جلوه حق)

شرح زندگانی امیر المؤمنین علی ع تالیف آقای سید علی اکبر برقعی

کتابی که اکنون مورد بحث این گفتار است رساله شرح زندگانی

پیشوای راستی و درستی امیر المؤمنین علی ٤ میباشد که بخامه توانا و دلکش آقای سید علی اکبر برقعی تحریر شده است

رساله جلوه حق مختصری از کتاب مهر تابان است که مؤلف برحسب در خواست دوستان خود آن را مختصر کرده و بنام جلوه حق منتشر ساخته است با انکه چند روزی بیشتر از انتشار این کتاب زیبا نمی گذرد علاقه مندان به آثار اسلامی آن را خریده و نسخه های آن به پایان رسیده است آرزو مندیم که آقای برقعی تمام آثار خود را در این قسمت مرتباً انتشار داده و دیده علاقه مندان را روشن تر سازند ، خوانند گان دانشور ارمغان چندیست که آثار ادبی این مرد دانشور را در مجله ارمغان خوانده و خوشوقتند که روز بروز بهتر به کمالات و فضایل معنوی یکی از کبوتران حرم آشیانه قدس قم آشنا می شوند و براستی آقای برقعی یکی از بهترین نمونه فضل و دانش مکتب قدیم هستند همان مکتبی که هزاران طوسی ها و طبرسی ها و قاضی نور الله ها و مجلسی ها بیرون داده و جهان دانش را بـه انوار تابناك خود روشن ساخته و تالیفات نفیسی ازخود بیاد گار گذارده است

آرامگاه امیرالمؤمنین علی٤ به گواهی تاریخ چندین سده است که همیشه دانشگاه بزرك اسلامی بوده ومیباشد وهر کدام ازفارغ التحصیل های آن از تابش دانش خود جهانی را روشن ساخته انـد و کمتر اثر ادبی و علمی در عالم اسلامی روشنائی می بخشد که صاحب آن اثرچندی را در کنار آرامگاه پیشوای راستی اقامت نکرده واز فیض مجاورت بهره ها نبرده باشد ، دانش مندان بزرك و متفکرین عالم اسلامی از آنجا فیض گرفته واز سرچشمه حکمت و معرفت سیراب شده وباجرعهٔ چشیده اند وهزاران نفوس را بروشنائی کشانیده ونام نیك در صفحات تاریخ و روز گار بیاد گار گذارده اند

خوش بختانه آستانه قدس قم هم از پـرتو انوار شاگردان مکتب

امیر ع همیشه روشن بوده و هست کیست که امیر المؤمنین ع را نشناسد واز زندگانی او خاطراتی درسینه ثبت نکرده باشد دوست و دشمن فریفته او هستند و از کمالات و سخنانش بهره ها برده اند و خطابه های مولی متقیان چنان سرمشق بزرگی برای تازیان میباشد که روز بروز بفضل و کمالات آنان افزوده می شود باز بی اختیار خوشه چین کلمات پیشوای بزرك اسلامی علی ع هستند گفتار پیمبر اسلام را چقدر فردوسی شاعربزرك ایرانی نیکو ترجمه کرده است

که من شهر علمم علیم درست درست این سخن قول پیغمبر ست

خواندن این گونه شرح حال ها در خوانندگان تاثیرات فراوانی می بخشد و درس های خوبی را برای خوانندگان روشن می سازد که آدمی باید چگونه زندگانی کند و پرهیز کاری و راستی و درستی را چگونه می توان ملکه نمود آدم حساس هنگامی که این گونه کتاب هارا می خواند بی اختیار لرزه براندامش افتاده ودر تحت تاثیر صاحب ترجمه قرار می گیرد عالم اسلامی انتظار دارد که به آثار ادبی وعلمی آقای برقعی بهتر وبیشتر آشنا شده و علوم و معرفت پدران پاك خود را باز بانی ساده و شیوا برشته نگارش آورده و انتشار دهند .

در پایان بی مناسبت نیست یاد آوری کنیم که درست بخاطر دارم که در چند سال پیش در یکی از مطبوعات خواندم که یکی از بزرگان آمریکائی روان یك دانشمند انگلیسی را احضار کرده و از او پرسش هائی نمود در پاسخ او روان گفت هنگامی که روحم مانند مرغی از بدنم جدا گردید خود را در باغی دیدم و گفتند صبر کنید که دوست شما اکنون حاضر میشود من در شگفت شدم که دوستی را در عالم برزخ نداشتم که این گونه یاوری ها نماید گفتند هنگامی که مشغول تالیف تاریخ شرق بودید در بخش خلفای راشدین بسبب فضیلت ومعنویتی که درعلی پسر ابی طالب سراغ

داشتید اورا مقدم بر سایر خلفای راشدین نوشته و ترتیب تاریخی خلافت ظاهری را مراعات نکرده اید و اکنون به پاس آن خدمت کوچك باارواح در خرمی وشاد مانی زندگانی می نمایم و در تحت حمایت او قرار گرفته ام، هنگامی که صدها این گونه داستان هارا دیده و یا خوانده باشیم دیگر تشویقی بالاتر و بهتر از این برای نویسندگان آثار اسلامی نمیتوان سراغ گرفت .

کتاب بامداد روشن آقای برقعی در خصوص حسن ابن علی ٤ درزیرچاپ است و امید واریم بزودی دیده دوستاران را روشن سازد ، نکتهٔ که در این قسمت باید یاد آوری کرد در کتاب مهر تابان فصلی بنام مکتب علی ٤ بانگارش بس شیوا و دلکشی نگاشته اند که در خور درج و مطالعه ارباب تحقیق است متاسفانه در رساله جلوه حق آن بخش را نیاورده ویا به اشاره گذشته اند و دیگران آن قسمت را بنام خود نوشته و چاپ کرده اند اگرچه این گونه جنایت های ادبی زیاد است اما نمی توان چشم پوشی کرد ونادیده گرفت ویاد آوری میشود آقای ابوالقاسم پاینده مترجم کتاب زندگانی محمد ص چندیست که مشغول تتبع و مطالعه در شخصیت علی ابن ابی طالب ٤ هستند وصدها کتاب را زیرو رو کرده واز نظر دقیق خود گذرانده اند و به سبك نویسندگان غربی دراین خصوص مطالعاتی کرده اندامیدواریم کتاب ایشان هم که قطعاً یك اثرجاودانی خواهد بود چاپ شده ودیده ارباب فضل ومعرفت را روشن سازند .

مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار معاصران

« غزل »

اثرطبع آقای جلی عراقی

عیش زمانه چیست غم یار داشتن — در سر هوای طره طرار داشتن

درآرزوی لعل لبی دامن ازسرشك — پیوسته پر ز لؤلؤ شهوار داشتن

زنجیر علم و فضل ز گردن گسیختن خود را ز بار زهد سبکبار داشتن

روی طلب بمیکده آوردن از حرم تسبیح را گسستن و زنار داشتن

چندی ز قید فلسفه آزاد زیستن خود را بدام عشق گرفتار داشتن

چون غنچه تنگدل ننشستن بروزگار با نوگلی شکفته سرو کار داشتن

درسر هوای یار و بجان آرزوی دوست در دل امید دولت دیدار داشتن

اندیشه سلامت و سودای عافیت ازفیض آن دونرگس بیمار داشتن

شبها بیاد آن بدن نرمتر ز گل تا صبح جا بدامن گلزار داشتن

تا کی چو زاهدان پی آرایش بدن خود را اسیر خرقه و دستار داشتن

با این برهنگی و تهی دستی ایعجب عار آیدم ز جامه زر تار داشتن

با اتکاء حلقهٔ زلفی خطا بود چشم طمع بنافه تاتار داشتن

باچشم مست یار کمال جهالت است دست طلب بساغر سرشار داشتن

هرجا حدیث قدرت عشقست ای جلی باید بعجز خویشتن اقرار داشتن

غزل

در راه توهرسو نگرم چشم براهیست وانچشم بره منتظر نیم نگاهیست

بایك نگهم یکسره از خویش ربودی آری ره نزدیك بسوی تو نگاهیست

زین پس من ومهرتو که ازبرتوخورشید الماس درخشان شود ارسنك سیاهیست

ازمهرهرآن تن که نه جان داشت جمادیست درباغ هرآنگل که نه بو داشت گیاهیست

با بال و پرعشق مگر طی شود این راه ورنه وجب اندر وجبش دامی وچاهیست

نی نی نهرا سد زره پر خطر آزاد کورا چوتو درراه رفیقی و پناهیست

درعصر خود استاد سخن بود فروغی بردعوی استادیش این شعر گواهیست

هرگز نکشم منت خورشید فلك را تابرسر من سایهٔ کج کرده کلاهیست

آزاد همدانی

غزل

جستیم در شکنج دو زلف تو خانهٔ
عنقا نجسته است چنین آشیانهٔ

تا مام دهر خواب کند کودکان خویش
آغاز کرد از سمر ما فسانهٔ

ما خود براه عشق تو از سر گذشته‌ایم
برقتل ما مجوی نگا را بهانهٔ

دل گر بچین زلف تو طرار گشته است
با موی خود توان زدنش تازیانهٔ

کامم روا شود نفسی کان خمنده سرو
اندر چمن دهد ز شرابم چمانهٔ

در سوزش فراق تو بهر گواه ما
سوزنده شمع نیست بغیر از زبانهٔ

در جستجوی گوهر یکدانه نشاط
ایطفل اشك بیهده با سر روانهٔ

در دامهای عشق نظر کرد مرغ دل
چون خال تو ندید فریبنده دانهٔ

تا رشته امید بکف آیدم، نگار
گه گاه میزند بسر زلف شانهٔ

در بحر شعر مهر علی از چه غوص کرد
کین بحر را نه تك بود و نی کرانهٔ

مهر علی گرکانی

غزل

گر ببینم روی یار گلعذار خویش را
بر کف او میسپارم اختیار خویش را

چون کشم در بر خیال دوست را هر شام تار
روشن از رویش نمایم شام تار خویش را

بسکه درغربت بسختی میگذارم زندگی
هر زمان یاد آروم شهر و دیار خویش را

ی ندانم درفراق آن بت شیرین سخن
تلخ تا کی بگذرانم روزگار خویش را

سوختم از آتش هجران و میترسم از انك
لطف او شامل نگردد جان نثار خویش را

ایدل از الطاف جانان نا امیدی تا بچند
خواجه کی نومید سازد دریزه خوار خویش ر

تکیه کن بر لطف جانان وز خدمت سر مپیچ
تا ز شفقت بنگرد خدمتگذار خویش را

خواهی ار عرشی وصال او میسر آیدت
مگذران بی یاد او لیل و نهار خویش را

مهدی عرشی

دودمان علوی

در مازندران

عموی خود گردید و او هم در قریه جاز ما بلوك دو هزار تنکابن در گذشت ـ سید رکابزن کیا ـ از اولاد دان المؤید بالله بود که فرمانداری بخش تنکابن ورامسر را داشت و او در بادی امر برحسب امر سید قوام الدین که تاج الدین محمد برفجائی بخشدار طالش را برسالت نزد او جهت کمك و مساعدت باسید علی کیا واقوام او فرستاده بود قبول امداد به سید علی کیارا نموده وبخش گرمه رود را برای نشیمن آنها برقرار کرد وبجهت دستگیری امیره (۱) نو پاشا که ناحیه (رانکورا) درتحت تصرف خود داشت وباسید علی کیا واقوام وی و سادات دشمنی میورزید باتبعت سید علی با مشار الیه جنگ نمود و چون امیره نو پاشا پسر عم خود امیره جهان فرماندار لاهجان راهم بکمك خود خواسته بود

۱ـ علت بکار بردن کلمه امیره بجای امیر روی این زمینه بوده که چون در لهجه های گیلانی ومازندرانی در پیوستن دو کلمه بهم زیری برآخر کلمه یکم می افزایند وهمین زیر است که در نوشتن ها میشود ـ در امیره نو پاشا وانوز و امیره دیباج همین زیر است ها شده و ربطی بمعنای کوچکی ندارد مترجم

سید رکابزن کیا دید با آنهمه قشون اورا تاب مقاومت نیست لذا از سید علی عذر خواسته و گفت بدون شما در این ناحیه خطرناك وخوف شرمندگی را برای من دارد سید علی نیز از گرمه رود بصوب مازندران حرکت کرد و سید رکابزن کیا با امیره نوپاشا بنیاد صلح نهاده ومنازعت را بمصالحت تبدیل نمودند .

بعد ازوقوع این مصالحه امیره نو پاشا و امیره جهان هریك لشکر خود را فرمان باز گشت دادند مابین امیره نو پاشا و پسر عمش اندك منازعهٔ بود که امیره جهان بدان سبب از او دلگیر بود و امیره نو پاشا برای رفع این کدورت ده پاره از قراء خود را بامیره جهان بخشید ولی در باطن از وی بیمناك بود تاآنکه کس پیش سید رکابزن کیا فرستاد و با او در این زمینه گفتگو کرده و مقصود خود را که عبارت از قتل امیره جهان و تسخیر لاهیجان بود بسید گفت سید رکابزن کیاهم با او تعهد در کمك بانجام این امر نموده وهردو باجمعی از سپاهیان بعنوان مصالحه با امیره جهان بطرف ملاط حرکت نمودند در نزدیکی ملاط بـه قریه پیرشکوه بآن عده ازهمراهان خود دستور دادند که درآنجا مـانده واز دنبال ایشان بیایند وخود شان بطرف ملاط رفتند چون امیره جهان از آمدن ایشان آگاهی یافت باعدهٔ ازندمای خود به پیشواز آنها آمد وقتیکه بهم نزدیك شدند رکابزن کیا به نوپاشا گفت کار از آن شما است نوپاشا گفت نه از آن شما است گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل برآن میکرد که مصالحه و معانقهٔ که

با او خواهند کرد با همدیگر تکلیف میکنند رکابزن کیا زوبینی که در دست داشت برچشم امیره جهان زد چنانکه از قفا بدر آمد در حال امیره جهان بیفتاد و جان تسلیم کرد و نوکران امیره مقتول غوغا کردند ولی لشکر امیره نوپاشا و سید بطوریکه وعده کرده بودند در رسیدند و نایره قتال اشتعال یافت و بسیاری از نوکران امیره جهان بقتل آمدند امیره جهان را سپهسالاری از قبایل او بود بنام امیره محمد بن جلال الدین که در انواقعه فرار نموده بلاهیجان آمد .

امیره نو پاشا وسید رکابزن کیا پس ازاین واقعه عازم تسخیر لاهیجان شدند چون خبر حرکت آنها به امیره محمد بن جلال الدین اسپهسالار رسید امیره محمد و امیره پهلوان فرزندان مرحوم امیره جهان را برداشته به خرارود بخانه کیاشر پاشاکوشیج برد و بدو ملتجی گشت وایشان را آنجا گذاشته خود نزد امیره (انوز کهدمی) رفت و گفت فرزندان امیره جهان بشما التجاء آوردند و چون مظلومند توقع مدد دارند امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده ملتمس محمد بن جلال‌الدین را مبذول و لشکر کهدم را جمع ساخت وبصوب لاهیجان حرکت نمود امیره نوپاشا بی ضرب تیر و شمشیر به جغل در آمد و برتخت بنشست ورکابزن کیارا بشهر لاهیجان فرستاد . چون مردم لاهیجان ازتوجه امیره انوز کهدمی بخونخواهی امیره جهان بسمت لاهیجان آگاهی یافتند همگی باهم اتفاق کرده هنگام صبحگاهی برکابزن

کیا هجوم کردند سید چون از واقعه اطلاع حاصل نمود بگریخت
مردم از دنبال او برفتند و بر در مسجد اسبه شوران بدو رسیدند
و بضرب تیر و شمشیر از اسب فرودش آورده بقتل رسانیدند و
ریسمان در هردو پای او بسته در میان بازار لاهیجان برده بدار
آویختند و این واقعه در سال ۷۶۹ هجری بود .

امیره نوپاشا چون خبر اینحادثه را شنید بگریخت و به گوله
رود بار رفت واز آنجا به رانکو عازم شد پس از آن تمامی
لاهیجان بدست فرزندان امیره جهان بیافتاد وامیره نوپاشا دررانکو
پسر رکابزن کیا را تسلی داده و اورا بفرمانداری تنکابن منصوب
نمود بعد از مدتی ریاست فرمانداری تنکابن ورامسر از دست
اولادان سید رکابزن کیا بیرون شده و ایشان بیکی ازقراء تنکابن
که مشهور به شرابه کلایه است توطن اختیار نمودند و دولت
ایشان بپایان رسید .

سادات ملاطی بیه پیش

شبی سید قوام الدین مرعشی در خواب دید که چهاردست
باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت و سه دیگر را
بین پسروبرادران خویش قسمت نمود چون روز شد کسی را بنزد سید
علی کیا که پس از خروج از تنکابن بآمل نزد سید قوام الدین
میزیست فرستاد واز احوال قتل امیره جهان و رفتن امیره نوپاشا
ورکابزن کیا بلاهیجان و کشته شدن رکابزن کیا وفرار امیره نوپاشا
برانکو و تفویض نمودن بخش تنکابن را به پسر سید مقتول آگاهی

داده و بایشان نوید تسخیر تنکابن و گیلان را داده و دستور جمع آوری سپاه و حرکتش را بصوب تنکان داد و گفت بفرزندان خود سید کمال الدین فرماندار ساری و سید رضی الدین فرماندار آمل تاکید کرده ام که برای همراهی باشما از دنبال قشون خود را برداشته و بیایند .

چون سید علی کیا به نواحی تنکابن رسید باساداتی که آنجا بودند بمحاربه و مدافعه قیام نمود و به امکاوه رودسر که سرحد رستمدار و تنکابن است جنگ بزرگی واقع شد و لشکر سید علی کیا بسیاری مجروح ومقتول گشتند اما سید استقامت نموده و محاربه را قایم ساخت ومدت یکهفته همچنان نایره قتال اشتعال داشت وهر روز مردم تنکابن دسته دسته بنزد سید علی آمده و باو بیعت میکردند و سید ناصر کیا که یکی از سادات بزرك تنکابن بوده با کاکو اردشیر از بزرکان آنجا بخدمت سید رسیده و بیعت کردند چون فرزند رکابزن کیا دانست که کار از دست رفت فرار نموده و بموضعی که مشهور به کرز مانسر و یکی از قلاع آن ناحیه بود پناهنده شد واز آنجا هم به کرجیان نزد امیران آنجا رفت .

سید علی قلعه کرزمانسر را از دست گماشتگان پسر رکابزن کیا پس از وقوع جنگی بزرك گرفت فرزند رکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نوباشا برانکو رفت و صورت حال معروض داشت .

امیره نوباشا لشکر جمع کرده متوجه قلعه کرز مانسر شد .

سید چون از آمدن امیره نوپاشا بطرف قلعه آگاهی یافت برادر خود سید هادی کیارا بر انقلعه باز داشت و خود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمده و از بیراهه عازم رانکو شد و خانه امیره نوپاشا را غارت وآتش زد . چون امیره نوپاشا از واقعه اطلاع حاصل نمود فوراً برای تلافی و دستگیری سید بطرف رانکو حرکت کرد وچون برانکو رسید سید علی از راهی که آمده بود به قلعه مذکور بـاز گشت وتنکابن را بتصرف خود درآورده وقایع را جهت سید قوام الدین نوشت ودر خواست دستور از ایشان نمود .

سید قوام الدین در پاسخ نگاشت که چون برادر شما سید هادی آنچه لازمه شجاعت بود در اینجنك بجای آورد صلاح در آنست که فرمانداری بخش تنکابن را بدو محول دارید وبعداً اقدام بدفع امیره نوپاشا بنمائید .

سید علی نیز همچنان رفتار کرد و متوجه امیره نوپاشا که دراین زمان بافرزند رکابزن کیا لشکر بیشماری جمع نموده بود شد و پس از رسیدن دولشکر بهم جنگ بزرگی درگرفت وسید ناصر کیا که در ابتداء باسید علی بیت کرده بود در اینجنگ رشادت فوق العـاده از خود بروز داده و بسیاری از نوکران امیره نو پاشارا بکشت ونوپاشا منهزماً به رانکو رفت وچون در خود تاب مقاومت باسید علی را ندید کس برسالت نزد سید فرستاد وتقاضای

مصالحه نمود بدین نحو که بخش تنکابن از آن سید باشد واو هم فرزند رکابزن کیارا ازنزد خود دور سازد .

سید علی پس از مشورت بابزرگان تنکابن و در یافت نظریه ایشان حاضر بصلح بانوپاشا شد وبرای ملاقات باوعازم رانکو گردید امیره نوپاشا به ملاط آمد وسید به خرشتم چون خبر مصالحه امیره نوپاشا با سادات بسمع امراء بیه پیش رسید امیره دباج بن علاء الدین اسحقی وامیره محمد تجاسپی رشتی وامیره انوزکهدمی وامیره شفتی هریك نامه نوشته و چند تار موی ریش خودرا کنده در میان نامه نهاده نزد امیره نوپاشا فرستادند واظهارداشتند اگرتودیوانه شدی قصه دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته و خانمان تورا بتالان داده اند و تنکابن را متصرف شدند بمدد و معاونت ایشان مشغول و بدفع بنی اعمام خود قیام نمائی وهیچ میدانی که آنچه میکنی چیست تو خانه خود را خراب و خانه ماراهم خراب خواهی کرد .

امیره نوپاشا چون نامه های مزبور را بخواند با نوکران خود مشورت کرد که اکنون صلاح کار چیست وچه باید کرد تمام گفتند که آنچه امراء بیه پیش نوشته اند درست است وتدبیر آنست که شما نزد سید بفرستید وبگوئید که اگر دعوی امامت میکنی مارا از شما کرامات مطلوب است واگر سرفرمانداری داری آن قصه دیگر است و بتو اعتمادی نمیتوان کرد و همکاران ما

بدانچه کرده ام راضی نیستند چون قاصد پیغام امیره نوپاشا را به سید رسانید دانست که امیره از عهده عهد خود بر گشته است پاسخ داد که بامیره بگو کرامات دگرچه باشد که من از مدرسه ملاط باعصا و جبهٔ بیرون رفتم و پدرت را کشتم و اموال تورا بتاراج بردم و ناحیه تنکابن را متصرف شدم و اکنون تورا هم هدف تیر بلا خواهم ساخت چون قاصد برفت سید بـه تنکابن حرکت کرده و مشغول جمع آوری لشکر شده و بمازندران هم بطلب مدد فرستاد و گروهی از مازندران بخدمتش پیوستند امیره نوپاشا هم بجمع لشگر پرداخت و خود را آماده دفاع کرد .

سید بالشگر خود عازم تسخیر رانکو شد و بناحیه سیاکله رود با امیره رو برو شدند ودو روز متصل جنگ نمودند عاقبت امیره شکست یافته برانکومتواری شد وسید بهمسجد مبارك کیلاکجان کـه از مستحدثات ناصر الکبیر بود نزول نموده مردم رانکو از اطراف برای بیعت نمودن نزد سید می آمدند .

سید بعد از یك هفته توقف عازم رانکو شد امیره نوپاشا چون خبر آمدن سید را بشنید بازن خویش خود را بساحل دریا رسانید وچون خواست بکشتی رود زنش دستار اورا ازسرش برداشت وگفت بیش از این باتو همراهی نمیکنم هرجا کـه خواهی برو وخود سوار اسب شده تازان برانکو باز گشت وسید علی کیا بدون جنگ برانکو در آمد وآن ناحیه را متصرف شد وفرمانداری

دستور رستگاری

بقلم محمد مسعود ترجمه قدرت الله مشیری

(۳)

درعین حال نبایستی بدون فکر و تامل و پیش از اینکه روزنه امیدی برای انسان پیدا شود در هیچ کاری اقدامی کرد زیرا کمترین ضرری که اینگونه کارها برای شخص داشته باشد این است که انسان پیش نفس خود خجل شده عزمش در کار سست میشود و از اینکه بی نتیجه در کاری جهد و کوشش کرده ووقت و مال خودرا در آن راه صرف نموده است همیشه پشیمان است .

مخصوصاً برای اشخاصیکه بیشتر در کار مادیات هستند لازم است که قبل از اینکه دست بکاری میزنند بصیرت خود را در آن کار بسنجند و در میزان عقل خود کاملا خوب وبد آنرا درك نمایند و قبل از اینکه نفع و ضرر آنرا نسنجند ابدا دست بان کار نزنند .

اینگونه مطالعات در کار برای اشخاص متین و صاحبان عزم و همت هیچ گونه رنج و زحمتی ندارد زیرا اینگونه اشخاص را کشاکش زمانه تربیت کرده است و زیر و بالای کار هارا دیده اند بنا براین میتوانند درکار خود ثابت قدم بوده و زمام اختیار خود را بدست داشته باشند واگر درضمن مطالعات خود برای آن مقصود معین بر خورد بکار هائی بنمایند که مربوط بمقصود آنها نباشد پیرامون آنها نگشته ومقصود خودرا دنبال مینمایند .

در اینصورت پس از اینکه مطالعات خود را در کار خود تمام کرد وآن کار را باسایر کار های شبیه بان مقایسه نمود و برتری آن درنظرش مجسم شد بدون اینکه از نقشه ثابت خود منحرف شود آن کار را پیروی نموده و دنبال مینماید و بکمك سایر نیروهائیکه انسان را روبه موفقیت می برد منظور خود را دنبال می نماید

در هر صورت اراده و عزم در راه رسیدن بمقصود مانند سنگ شالوده بناست

دیگر از چیز هائیکه نیروی عزم و اراده را در انسان قوی مینماید دقت در شرح حال ثروتمندان بزرك دنیاست که غالباً در اوان زندگی خود در حال فقر و فاقه زندگی میکردند و اکنون بقدری ثروتمند شده اند که همه کس نام آنهارا به بزرگی ذکر مینماید

مثلا راکفلر صاحب ملیونها پوند که امروزهمه کس نام اورا شنیده است در ابتدای کار خود روز نامه فروش بود واز آنجا که دارای نیروی عزم واراده بود جدیت کرد تا خواندن و نوشتن را پیش خود فرا گرفت و توانست که روز نامهائی را که انتشار میدهد بخواند بعد بفکر افتاد که یك قسمت ازعمر خود را در یکی از دبستانها صرف تحصیل نماید در سن ۱٤ سالگی شروع باین کار کرد ودر سن ۱٦ سالگی تحصیلاتش بقدری شد که توانست داخل دریك تجارتخانه شده و مستخدم آن تجارتخانه بشود مدت چهار سال نزد آن تاجر ماند وکار خود را از روی درستی و جدیت و باعزم و اراده انجام میداد درسن ۲۰ سالگی آن تاجر چون صفات پسندیده اورا دید میل کرد در کار تجارت با او شرکت نماید

در سال ۱۸٦۰ بفکر اختراع بنزین از نفط افتاد و این اختراع

اورا بمنتها درجه ترقی و عظمت رسانید و تقریبا ثروت او در اثر این اقدام به چهل ملیون پوند رسید

همچنین کردبرتش ـ ثروتمند معروف لهستانی وقتی ازمیهن خود خارج شد بیش از ۴۰ دولار نداشت چیزی نگذشت که در نیو یورك صاحب صاحب قصرها و عمارات بسیار عالی شد که تقریبا ۲۰۰ ملیون دولار ارزش داشت

این شخص وقتی وارد نیویورك شد از چهل و پنج دولاری که داشت بیش از هفت هشت دولار آن باقی نمانده بود علاوه بر این زبان انگلیسی راهم نمی دانست ولی دارای ثروت مهمی بود که آن عبارت از اراده و عزم ثابت بود

در اول ورود خود بامریکا شروع کرد بخرید و فروش چیز های خیلی ارزان و اینگونه چیز هارا به عابرین میفروخت از سود این تجارت پس از چندی تقریبا هزار دولار اندوخته کرد

با این هزار دولار قطعه زمینی خرید این قطعه زمین در او تاثیر مهمی کرد زیرا هیچوقت فرض نمی کرد روزی بیاید که او بتواند وارد تجارت خرید و فروش اراضی بشود

کردبرتش بدین هم قناعت نکرد یعنی تجارت خود را منحصربدین کار ننمود بلکه همینطور کار خود را ادامه داد تا اینکه سرمایه او باندازهٔ رسید که توانست در رشته های مختلفه وارد تجارت شده و برای کار خود شعب مختلفی داشته باشد خلاصه انقدر بشت کار بخرج داد تا اینکه یکی از ثروتمندان بزرك دنیا بشمار رفته و صاحب ثروت بی شمار گردید

نظائر اینگونه اشخاص فراوانند و میتوان عده زیادی را که بانیروی

اراده وعزم موفقیت حاصل کرده اند ذکر کرد بطور خلاصه باید گفت که اگر انسان در احوال تمام این ثروتمندان بدقت مطالعه نماید از بروز عزم و همتی که برای موفقیت بخرج داده اند بشگفت می افتد

باز ماندگان این قبیل اشخاص بمراتب خوشبخت تر از بازماندگان اشخاصی هستند که لقب یانام بزرگی برای اولاد خود بمیراث میگذارند بدون اینکه ثروتی که شایسته نگاهداری آن نام باشد برای آنها گذارده باشند زیرا اینها با ثروتی که پدر ایشان برای آنها گذارده است همه گونه وسائل خوشی و آسایش را برای خود فراهم مینمایند

کسیکه آرزو مند چنین موفقیت است دائما میگوید که میخواهم چنین ثروتی بدست آورم و باعزم و اراده ثابت آنرا دنبال مینماید زیرا خیلی ها میگویند که من خواهان فلان منظور هستم ولی بحقیقة معنی خواستن پی نبرده و فقط زبانی است والا اگر این خواستن تنها لفظی نباشد بطور قطع روزی بهدف آرزوی خود خواهد رسید

جد و جهد

اشخاصی که آسایش وراحت را بر کار ترجیح میدهند بطور قطع در کشاکش حیاتی فاتح نشده وهمیشه جزء طبقات پست محسوب میشوند زیرا شالوده ثروت و بزرگی همیشه باجدیت وسعی و کوشش گذارده میشود

انسان در موقع تصدی بکار های مهم ناچار است که قوای خودرا صرف قسمت های مختلف نموده تا بتواند اساس کار خود را محکم نماید ولی اگر عادت به تن آسائی وسستی کرد طبعا آن حرارت طبیعی خاموش شده وجز یاس ونا امیدی نتیجه برایش ندارد و استعداد های جسمی و عقلی او از بین خواهد رفت

در میان استادان موسیقی مثلا اشخاصی که در نواختن پیانو استادند هر قدر هم ماهر و استاد باشند کمتر کسی دیده شده است که هر روز قسمتی از وقت خود را صرف تمرین بنماید برای اینکه اگر چنین نباشد قطعا پس از چندی پنجه هائی که عادت کرده اند با کمال چالاکی و ظرافت آهنك های آسمانی از پیانو بیرون بیاورند نمی توانند فرمان موسیقی دان را اطاعت کنند بنا بر این برای هر گونه کاری مخصوصا کارهای عقلی وبدنی تمرین لازم است و میتوان گفت فکری و عقلی که درکار نباشد و تمرین ننماید عینا مانند شمشیریست که زنك زده باشد بدیهی است چنین شمشیری برای بازوی پهلوانان شجاع شایسته نیست

کسالت و تنبلی موجب این میشود که قوای فکری وعقلی شخص را فاسد نموده و حقایق را از نظر انسان بپوشاند

اعضاء اورا ضعیف نموده و نشاط شخص را که موجب سعادت و خوشبختی است ودر هر کاری باو کمك مینماید بکلی خمود نموده وبلکه در حقیقت قوای بدنی وعقلی برای چنین آدمی مانند بار سنگینی است که بی فایده بدوش می کشد و گوئی دائما می خواهد این بار را از دوش خود بردارد

ژراردین ـ میگوید (دنیا عصائی است که در دست اشخاص سحر خیز است) این حرف اگرچه مبالغه است ولی عاری از حقیقت نیست زیرا تنها موفقیت در دنیا نصیب اشخاص جدی و فعال است و اگر هم دیده شود که برحسب تصادف آدم تنبل وبی کاره صاحب ثروت هنگفتی شده است بطور

قطع آنرا نمی تواند حفظ کند

کارگر با نشاطی که صبح زود از خواب برخواسته و دنبال کارمیرود روز در نظر او کوتاه آمده و تمام روز را بخوشی می گذراند ولی آن کسیکه بهترین اوقات کار یعنی صبح را در خواب میگذراند مانند آدم نادانی است که قدر چیزهای گرانبهارا ندانسته و بیهوده تلف می نماید

یکی از جمله کلمات مفید وپر معنی است که گذشته باز نیاید این جمله را بایستی انسان همیشه درنظر داشته باشد زیرا هرلحظه که بر انسان میگذرد و بگذشته ها می پیوندد قسمتی از عمرماست که از رشته زندگی گسیخته شده ودر دریای عدم و نیستی محو میشود بنا بر این بایستی مانند یك گوهر گرانبهائی در نظر ما ارزش داشته باشد وجز بکار سود مندی که برای خود یا عالم انسانیت مفید باشد صرف ننمائیم

لازم است هر کس برای زندگی خود نقشهٔ را طرح نموده وهر وقتی را برحسب وضعیت کار خود برای انجام کاری تعیین نماید که درآن برای هرکاری از قبیل انجام کار های ضروری ملاقات های اشخاص اوقات تفریح و غیره معین باشد و هریك از آنها راهم در همان وقت معین انجام دهد .

چنین شخصی صبح که از خواب بر میخیزد فوری شروع با نجام برنامه خود نموده وهر کاری را بموقع انجام خواهد داد بدون اینکه اوقات کار خود را تغییری داده یا اینکه درهم نماید زیرا اختلاط کارها با یکدیگر منجر باشفتگی و خرابی آن کار خواهد شد

فهرست سال بیست و یکم ارمغان

حرف الف

حرف باء

حرف تاء

حرف جیم

حرف چ

حرف حاء

حرف دال

حرف راء

حرف زاء

حرف سین

حرف شین

حرف صاد

حرف عین

حرف فاء

حرف کاف

حرف میم